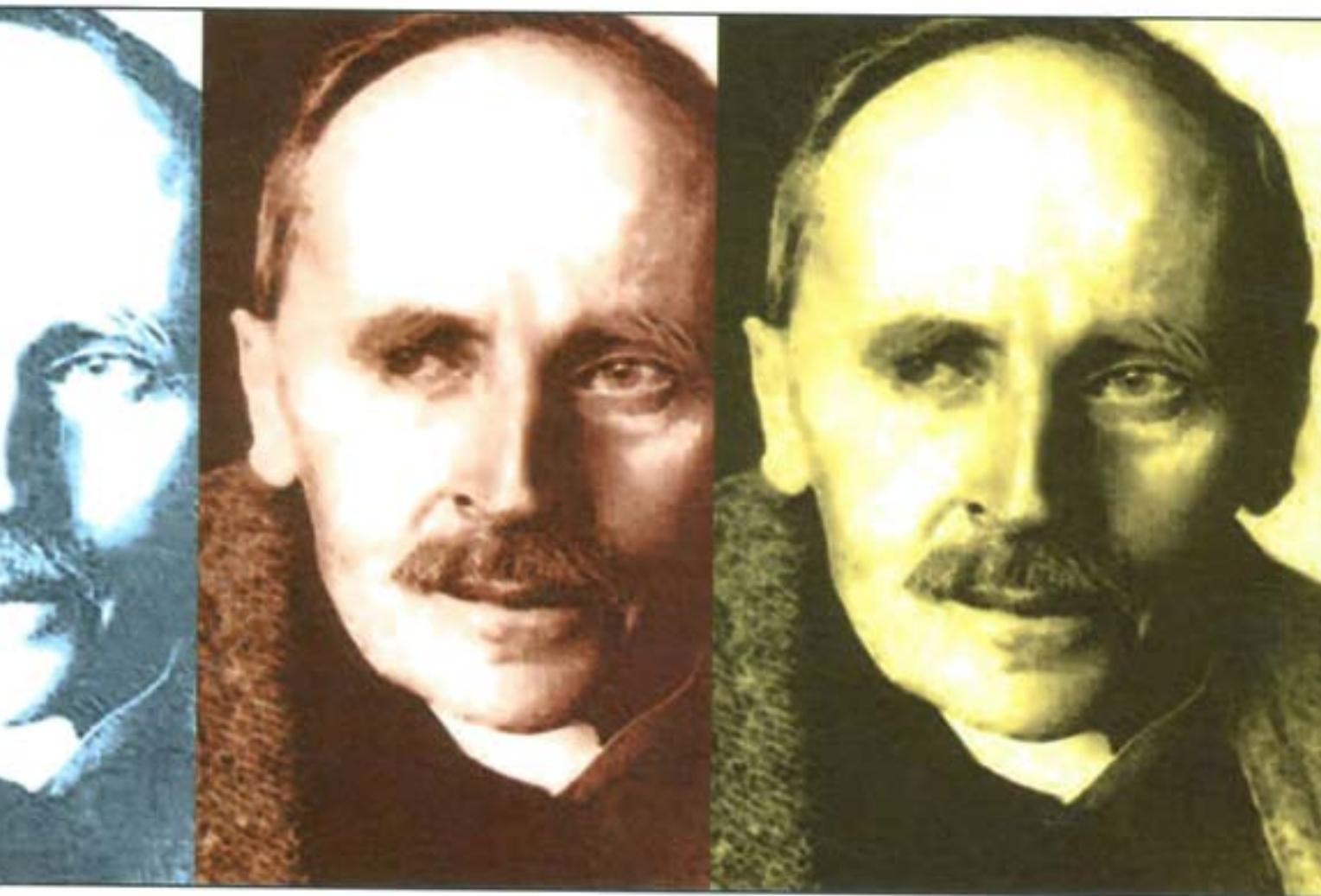


تامارا موتیلووا

رومن رولان



ترجمہ قاسم صنعوی

رومن رولان

رومن رولان

تامارا موتیلووا

ترجمة

قاسم صنعوى

انتشارات دوستان

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Tamara Motylova

Romain Rolland

Progres, Moscou, 1979

سرشناسه	: موتیلووا، تامارا، ۱۹۱۰ م. — Motylova, T. (Tamara)
عنوان و نام پدیدآور	: رومن رولان / تامارا موتیلووا، ترجمه قاسم صنعوی.
مشخصات نشر	: تهران: دوستان، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۳۷۴ ص.
شابک	: 978-964-6207-06-6
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: Romain Rolland, c1976.
موضوع	: رولان، رومن، ۱۸۶۶-۱۹۴۴ م.
موضوع	: Rolland, Romain :
موضوع	: نویسندگان فرانسوی — قرن ۲۰ م. — سرگذشتنامه
شناسه افزوده	: صنعوی، قاسم، ۱۳۱۶ — مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۳ ۹۸۲ ر و PQ۲۶۱۷
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۸/۹۱۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۶۳۸۶۱۷



دوستان خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، پلاک ۳۳، تلفن: ۶۶۴۹۲۹۶۲

تامارا موتیلووا

رومن رولان

ترجمه قاسم صنعوی

حروفچینی: شبستری

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۳

چاپ گلشن

شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

www.doostaan.ir

فهرست

۷	یادداشت
۹	پیشگفتار نویسنده
	فصل اول
۱۵	آغاز
	فصل دوم
۶۹	پرواز
	فصل سوم
۱۳۷	معرکه
	فصل چهارم
۱۸۳	جست و جو
	فصل پنجم
۲۷۳	تصمیم
	فصل ششم
۳۴۷	مقاومت

یادداشت

تامارا موتیلووا^۱ — نویسنده این اثر، زاده ۱۹۱۰ — نخست در سال ۱۹۳۵ مقاله‌ای کوتاه درباره رومن رولان در مجله «انترناسیونالیست کمونیست» به چاپ رساند و از بی آن بررسی‌های متعددی درباره این نویسنده بزرگ فرانسوی که مورد توجه و علاقه مقام‌ها و محفل‌های شوروی بود نوشت که از جمله آن‌ها تک‌نگاری‌ای موسوم به آثار رومن رولان بود.

کتاب حاضر که نخست در سال ۱۹۶۹ جزو مجموعه «زندگی مردان نامی» انتشار یافت به منظور آنکه برای خوانندگانی در سطح‌های گوناگون مفید باشد نوشته شده بود و متن روسی آن که با تیراژ صدهزار نسخه انتشار یافت در اندک زمان نایاب شد. این کتاب که تحول شخصیت رومن رولان و رفتار او در قبال مسائل اساسی زمان را با تکیه بر نامه‌های او دنبال می‌کرد سال‌ها بعد به زبان فرانسوی هم ترجمه و منتشر شد. ترجمه فرانسوی با توجه به بررسی‌های تازه‌تر راجع به رولان تهیه شده بود و با متن روسی تفاوت‌هایی داشت. ولی باید تصریح کرد که این تفاوت‌ها در راستای کمال بوده است و متن فرانسوی گذشته از آنکه نسبت به متن روسی کاستی ندارد، نکته‌های بسیاری را هم که برای نخستین بار مطرح شده دربرمی‌گیرد. ترجمه پارسی نیز با استفاده از متن اخیر (ترجمه فرانسوی) فراهم آمده است.

از تامارا موتیلووا آثار دیگری چون درخشان‌های لئو تولستوی (۱۹۵۷)، رمان خارجی معاصر (۱۹۶۶)، میراث رآلیسم مدرن (۱۹۷۳) انتشار یافته است.

پیشگفتار نویسنده

این کتاب — زندگی‌نامهٔ رومن رولان برای آن نوشته شد که جزو مجموعهٔ «زندگی مردان نامی» که بنیانگذارش ماکسیم گورکی بود و طرحش در سال‌های بعد از جنگ جهانی ریخته شده بود انتشار یابد.

در سال ۱۹۱۶ گورکی به برخی نویسندگان مشهور روی آورد و به آنان پیشنهاد کرد که شرح حال‌هایی از شخصیت‌های بزرگ دوران‌های مختلف برای جوانان بنویسند. به رومن رولان هم نوشتن زندگی‌نامهٔ بتهوون را پیشنهاد کرد.

گورکی در نامه‌ای طرح خود را روشن می‌کرد: «هدف ما این است که الهام‌بخش عشق و اعتماد به زندگی به نسل جوان باشیم؛ می‌خواهیم از انسان‌ها درس قهرمانی بیاموزیم. باید به انسان فهماند که او خود نیز سازنده و صاحب دنیاست و مسئولیت تمام شوربختی‌های جهان متوجه او می‌شود و افتخار انواع خوبی‌های زندگی نیز به انسان بازمی‌گردد.»

رولان موافقت خود را اعلام داشت: بازی‌ای که گورکی آغاز می‌کرد خوشایندش بود. او در مجموعهٔ موسوم به «پیشروان» دو نامه از گورکی را می‌گنجاند.

«ما می‌خواهیم از انسان‌ها قهرمانی بیاموزیم.» آثار رولان از ایمان شدید به انسان، از این اندیشه که آدمی مسئول تمامی حادثه‌هایی است که در کرهٔ خاکی روی می‌دهند، سرشار است.

طرح اولیهٔ گورکی، یعنی مجموعهٔ زندگی‌نامه‌ها، دیری تحقق نیافته ماند. ولی دقیقاً از نامه‌نگاری این دو، دوستی‌ای زاده شد که بیست‌سال — یعنی تا زمان مرگ گورکی — دوام آورد.

در سالیانی که از پی انقلاب اکبر آمدند دو نویسنده، هر یک به گونه‌ای خاص خود از آزمون‌هایی دشوار گذر کردند. اختلاف نظرها و بحث‌ها بارها بر روابط آن دو تأثیر نهادند. ولی برای بافراست‌ترین معاصران آن‌ها مسلم بود که اشتیاق‌های خلاق و عقیدتی آن دو متوجه یک نقطه واحد است.

یک اندیشمند بزرگ انقلابی، یعنی آنتونیو گرامشی^۱ اندکی پس از انقلاب ۱۹۱۷ برای نقش اجتماعی رومن رولان در مقایسه با لنین و گورکی، ارج بسیار قائل می‌شد و در «آوردینه نووو»^۲ ی‌سی‌ام اوت ۱۹۱۹ می‌نوشت: «هرچه را که لنین نشان می‌دهد، رولان پیشاپیش حس می‌کند: یعنی ضرورت تاریخی انترناسیونال را. لنین واقعیت عینی اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی را مورد بررسی قرار می‌دهد و به این نتیجه مقاومت‌ناپذیر می‌رسد که پرولتاریا باید قالب دولت نوع جدید، یعنی دولت شوراهای را بپذیرد و از این طریق به دیکتاتوری خود سازمان دهد. رولان به‌نحوی غنایی و پرشور، توقع‌های زمان را اعلام می‌دارد، بر احساس‌های خواننده اثر می‌گذارد،... در شرایطی واقعی که امروزه گسترش جنبش کارگری بین‌المللی در آن صورت می‌گیرد، رولان به فعالیت بی‌نهایت ارزشمندی دامن می‌زند. چندان که به دنیای فکری قشرها و گروه‌های نیمه‌پرولتاریایی که واکنش‌های مبارزه طبقاتی را فقط به‌طور غیرمستقیم و کمانه‌ای — با روحیه همدلی نسبت به انقلاب — احساس می‌کنند تحول می‌بخشد. از این لحاظ، رولان به سود کمونیسم، به سود طبقه کارگر، می‌کوشد و ما نسبت به او احساس حق‌شناسی می‌کنیم. او ماکسیم گورکی اروپای لاتین است.»

این داوری، کاملاً درست نیست. تصویر راستین رولان هنرمند و اندیشمند، پیچیده‌تر از این است. همان‌گونه که رفتار او در قبال کمونیست‌ها، که از توافق و گاهی هم عدم توافق ناشی می‌شد در طول زمان متغیرتر از این بوده است. با این‌همه، گاهی گرامشی در حدی که منعکس‌کننده ارزش والایی باشد که اذهان متمدنی غربی برای رولان قائلند، جالب است. این ارزش در مقاله‌ها و گفتارهای نویسندگان پیشرو

۱. A. Gramsci، نظریه پرداز و رجل سیاسی ایتالیایی، ۱۸۹۱-۱۹۳۷، از بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا و نماینده مجلس، که در سال ۱۹۲۶ زندانی شد و در زندان هم درگذشت. (م)

فرانسوی و شخصیت‌های ملی فرانسه در ۱۹۶۶، یعنی صدمین سال تولد نویسندهٔ فرانسوی، بازیافته می‌شود.

در آثار او، حتی در صفحه‌های مختلف یک اثرش، چهره‌های متعددی از رولان آشکار می‌شود و خوانندهٔ امروزی گاه به دشواری می‌تواند در آن‌ها راه خود را بیابد. این نویسنده کیست؟ رزمنده‌ای پرشور، فردی دانشمند، یا رؤیاپردازی لطیف طبع و گوشه‌گیر؟

پیچیدگی زوال‌ناپذیر انسانی یکی از اندیشه‌هایی است که برای رولان گرامی‌اند. کولا برونیون^۱ متذکر می‌شود: «هر انسانی، بیست انسان متفاوت در خود دارد.» این گفته از برخی جهت‌ها در مورد شخص رومن رولان مصداق می‌یابد.

رولان بارها از این «انسان‌های متفاوت» یاد کرده است. در سال ۱۹۱۵ به گاستون تیسون^۲ نقاش می‌نوشت: «من از سه چیز ساخته شده‌ام: روحی بسیار بااستقامت، جسمی بسیار ضعیف و قلبی مدام دستخوش یک سودا. در چنین شرایطی، دیگ زیر فشار است و کشتی به شدت تکان می‌خورد؛ ولی بی‌آنکه از مسیر هدف منحرف شود، همواره پیش می‌رود.»^۳

و در خاطرات جوانی‌اش که در سال‌های پایانی زندگی‌اش نوشته شده‌اند، این اعتراف عجیب را می‌یابیم: در «من» برادرانی توأم به یکدیگر نوارپیچ شده‌اند و هر یک دیگری را جریحه‌دار می‌کند. من متعلق به مبارزه‌های آتی و من متعلق به فراسوی مبارزه‌ها و بر فراز معرکه‌ها. ولی حق با من نخستین است: او که هنوز در این سوی نبردها است نسبت به فراسو دارای حقی نیست. در درجهٔ اول، زندگی کن، رنج ببر و انسان باش!^۴

اینجا تضاد بزرگ شخصیت رومن رولان به گونه‌ای بسیار دقیق تشخیص داده می‌شود. کفهٔ ترازو به سود «من» نخستین سنگینی می‌کند ولی در هر یک از این دو «من»

1. Colas Breugnon

2. Gaston Thiesson

۳. اینجا و از این پس، متن‌هایی که با یک ستاره مشخص شده‌اند از جمله سندهای «آرشیو رومن رولان» هستند که با اجازهٔ خانم ماری رومن رولان نقل شده‌اند و استفاده از آن‌ها ممنوع است. (ن)

۴. رومن رولان، خاطرات و بریدهٔ یادداشت‌ها، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۵۶، ص ۲۸. (ن)

حدها و اندک تفاوت‌هایی بوده است. از این‌رو، جز با بررسی جزء به جزء زندگی نویسنده بزرگ نخواهیم توانست به راز این هزارتوها پی ببریم.

رولان از همان دوران جوانی به سیاست، «دنیای اقدام و عمل»، علاقه‌ای شدید که هرگز از آن انصراف نیافت احساس می‌کرد. ولی بیماری ستوه‌آورش او را به ستیزی دائمی کشاند و او از جوانی مطیع و منقاد زندگی‌ای سراسر اعتدال و دارای تمرکز حواس در پشت میز کارش شد. با این‌همه خطاست که در او فردی تنها و گوشه‌گیر تشخیص دهیم. دوستی، ارتباط با اطرافیان، متنوع‌ترین تماس‌های انسانی، در زندگی او جایگاهی بااهمیت به خود اختصاص می‌دادند. رولان با مردانی متعلق به تمام افق‌ها و ساکن بسیاری از کشورهای جهان، به‌طور مستقیم، یا از طریق مکاتبه، ارتباط مستمر داشت.

در خلال سه دهه‌ای که از مرگش می‌گذرد خیلی بیش از آنچه در طول زندگی‌اش فراگرفته‌ایم نکته‌ها می‌آموزیم. توانسته‌ایم شاهد انتشار آثاری زندگی‌نامه‌وار چون *سفر دورانی، خاطرات جوانی و بالاخره یادداشت‌ها و خاطرات و نوعی خلاصه زندگی‌اش تا ۱۹۰۰* باشیم. صفحه‌هایی از یادداشت‌هایش، هرچند بریده‌بریده، به چاپ رسیده‌اند. تا این زمان با بیش از بیست جلد از *دفترچه‌های رومن رولان* آشنا شده‌ایم. انتشار تازه هر یک از دفترچه‌ها به گونه‌ای کامل‌تر، و غالباً غیرمنتظره، یکی از وجوه شخصیت رولان را آشکار می‌کند.^۱

به تدریج که با مجموعه بسیار غنی سندهای منتشرنشده‌ای که میراث رومن رولان آن را دربرمی‌گیرد آشنا می‌شویم، او هر زمان بیشتر بر ما آشکار می‌شود.

رومن رولان در طول زندگی‌اش ده‌ها هزار نامه نوشته است. خودش برای این بخش از کارش اهمیت مفرط قائل بود. کافی است در اینجا سطرهایی خطاب به

۱. بعداً به تفصیل از دفترچه‌ها یاد خواهد شد. به جز دفترچه چهارم یعنی «صومعه خیابان اولم» (Ulme) که شامل یادداشت‌های رومن رولان در دانشسرای عالی است و دفترچه نهم که رساله لاتین او درباره انحطاط نقاشی ایتالیایی در قرن شانزدهم را دربرمی‌گیرد، این دفترچه‌ها به‌خصوص به مکاتبات او (گاهی نیز همراه با بریده‌هایی از یادداشت‌هایش) اختصاص یافته‌اند و براساس مخاطبان نامه‌ها طبقه‌بندی شده‌اند: نامه‌های او به مادرش، به شارل پگی (Charles Peguy)، به گاندی و غیره. دفترچه هفدهم، چهره‌ای زیبا از هر جهت و دارای فایده‌ای خاص مجموعه‌ای است از نامه‌های رومن رولان به افراد گوناگون که گسترش روابط انسانی و غنای روحی او را نشان می‌دهد. (ن)

آلفونس دو شاتوبریان^۱ را بیاوریم: «... نامه‌نگاری عظیمی دارم که مرا می‌کشد ولی (بی‌آنکه خود در صدد باشم) شاید آثار اصلی مرا پدید آورد.»^{*} رولان در این نامه‌ها به توده‌ای از موضوع‌های سیاسی، اخلاقی، هنری، گواهی‌های مهم در باب علایق فکری و پیدایش کتاب‌هایش نزدیک می‌شود.

یادداشت‌های رولان، به‌خصوص از لحاظ محتوا غنی هستند. در فرانسه، غیر از یادداشت‌های دوران دانشجویی (۱۸۸۶-۱۸۸۹)، دفترچه‌های پیش از جنگ (۱۹۱۲-۱۹۱۳) و سال‌های جنگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸) که جداگانه به چاپ رسیده‌اند، از یادداشت‌های سایر دوران‌های رولان فعلاً جز بریده‌هایی در دسترس کسی، حتی متخصصان، قرار ندارد. بخش اعظم نامه‌های چاپ‌نشده «میراث رومن رولان (واقع در آخرین آپارتمان نویسنده در پاریس، ساختمان شماره ۸۹ بولوار مونپارناس^۲ که اکنون بیوه‌اش در آن زندگی می‌کند) در دسترس پژوهشگران قرار دارد. اینجا باید به من اجازه داده شود که حق‌شناسی عمیق خود را نسبت به خانم ماری رومن رولان ادا کنم، زیرا امکان کار در مورد آرشیو را (در نوامبر ۱۹۶۶- آوریل ۱۹۶۷) او برایم فراهم آورده است و نیز در خلال گفت و شنودهای خصوصی که با او داشته‌ام، توانسته‌ام آگاهی‌هایی با ارزش خاص کسب کنم.

به نظر می‌رسد که رولان — حتی هنگامی که با عنوان هنرمند و سپس به‌مثابه روزنامه‌نگار به قله‌های افتخار بین‌المللی نائل آمده بود، و گذشته از زندگی نویسنده حرفه‌ای که بسیاری کسان از آن آگاهند و در خلال کتاب‌ها و مقاله‌هایش روی می‌نماید — زندگی دیگری داشته که از نگاه عموم پنهان بوده است: زندگی سرشار از اندیشه‌ها، شک‌ها و جست‌وجوها.

سال‌های ۲۰، سال‌های ۳۰، و البته سال‌های جنگ جهانی دوم و تهاجم نازی از تنشی درونی، پیچیدگی فزاینده این زندگی مستتر رولان نشان پذیرفته‌اند. هنوز خیلی جاهای خالی وجود دارد که باید روشن شوند.^۳

۱. Alphonse de Chateaubriand، نویسنده فرانسوی، ۱۸۷۷-۱۹۵۱. خواننده توجه دارد که نویسنده معروف کتاب‌های «آتالا» و «رنه» فردی دیگر (فرانسوا رنه دو شاتوبریان) است. (م)

2. Montparnasse

۳. در سال‌های اخیر در فرانسه دو اثر ارزشمند به چاپ رسیده‌اند که هر یک به شیوه خاص خود ←

قصد من آن نیست که در این اثر تحلیل مشروح آثار نویسنده را که پیش‌تر در «آثار رومن رولان» (مسکو، ۱۹۵۹) به آن دست زده‌ام از سر بگیرم، اینجا بیشتر از شخص رومن رولان، از شخصیت او، دلبستگی‌هایش، جست‌وجوهایش و تحول درونی دشوارش سخن گفته خواهد شد.

رومن رولان از شرح‌حال‌های «رمان‌گونه» که در آن‌ها واقعیت‌ها به آمیخته‌ای از فانتزی‌ها افزوده می‌شوند نفرت داشت. آثار خود او راجع به مردان بزرگ به‌شدت در چارچوب امور واقعی و براساس سندها قرار گرفته‌اند. گمان می‌کنم که در مورد خود او نیز باید به همین شیوه نوشت.

→ شناخت ما از رومن رولان را غنی می‌کنند. این دو عبارتند از رسالهٔ دکتری ژان پرو: «رومن رولان و ماکسیم گورکی» و مجموعهٔ «رومن رولان، برگزیدهٔ متن‌های سیاسی، اجتماعی و فلسفی، با مقدمه و یادداشت‌های ژان آلبرتینی».

فصل اول

آغاز

۱

در سپتامبر ۱۸۸۶ اعلانی توجه ساکنان شهر کوچک کلامسی^۱ را به خود جلب کرد: مدیریت دبیرستان محل، ساکنان را از موفقیت دو تن از فرزندان آن دیار در مسابقه ورودی مؤسسه‌های آموزش عالی پاریس آگاه می‌کرد: مارسل پوادو^۲ در مدرسه عالی پلی‌تکنیک و رومن رولان در دانشسرای عالی پذیرفته شده بودند.

کاملاً بجا بود که مدیریت دبیرستان کلامسی (که امروزه دبیرستان رومن رولان نام گرفته) به شاگرد پیشین خود ببالد. ولی خود رولان بعدها اعتراف می‌کرد که نسبت به آن مهد آموزش‌های خود چندان دینی ندارد. مثلاً در ۲۸ سپتامبر در نامه‌ای به کریستین سنه‌شال^۳ و ظاهراً در پاسخ به پرسش‌های این ناقد چنین می‌نوشت:

«تا جایی که به من مربوط می‌شود نه در چارچوب روح و هنر تنها یک ملت، بلکه از طریق استادانی که خودم آزادانه در «ادبیات جهانی» برگزیده‌ام، شکل گرفته‌ام. از همان دوران کودکی، مکتب واقعی من نه مدرسه، کوئلز [کالج]، دبیرستان و غیره (که در آن‌ها بیشتر فرامی‌گرفتم که «آدم‌های کوچک» را بشناسم) بلکه کتابخانه پدر بزرگم بوده است. هنوز به پانزده‌سالگی نرسیده بودم که در آنجا از کورنی، شیلر و شکسپیر تغذیه می‌کردم. دن کیشوت، گالیور، و هزارویک‌شب را نیز باید

۱. Clamecy، شهری از توابع استان نیه‌ور، واقع در جنوب شرقی منطقه پاریس. (م)

2. Marcel Poidot

3. Ch. Senachal

بر آن‌ها افزود. و پیانویم از شیج‌هایی آشنا، یعنی موتسارت، بتهوون، بللینی و روسینی نوایی برمی‌آورد. این نوا در طول زندگی‌ام گسترش یافته است.*

میل به نوشتن از همان دوران مدرسه به سراغش آمد. اندکی پیش از عزیمت خانواده به پاریس، رولان نوجوان سیزده‌ساله، نخستین اثر خود را که یک تراژدی بود سرود: «ازدواج آتیلا» که تقلیدی ساده لوحانه از کورنی بود. آن را به هیچ کس نشان نداد و بعد هم طعمه آتشش کرد. فقط بریده کوتاهی از آن را که شعری دوازده‌هجایی نسبتاً ناشیانه‌ای بود، نگه داشت.

رولان غالباً با تب و تاب از خاطره خانواده‌اش یاد کرده است. اعترافی که در سال ۱۹۱۲ طی نامه‌ای به پل آمان^۱، زبان‌شناس اتریشی، کرده از این نظر جالب است: «می‌پرسید نیروی روحی‌ام را از کجا آورده‌ام؟ — نخست از پدر و مادرم که هر دو احساس ظریفی از مذهب داشته‌اند و همواره نسبت به پول و موفقیت بی‌اعتنا بوده‌اند».*

حس شرافت، احساس وظیفه، عادت به کار منظم و حریصانه، این‌ها چیزهایی هستند که فضای روحی این خانواده روشن‌فکر شهرستانی فرانسوی را تعریف می‌کردند. با این‌همه، پدر و مادر رولان چندان شباهتی به هم نداشتند. رولان از پدرش عشق به زندگی و مقداری روح لیچارگویی مردم بورگونی^۲ را به ارث برده بود (خودش طی گفت‌وگویی با کنستانتین فدین^۳، نویسنده اهل شوروی، گفته است: «کولا برونوین را می‌شناسید؟ او پدر بزرگ من است.») ولی مادرش ماری رولان که نام خانوادگی پدری‌اش کورو^۴ بود، حالت جدی خود، مقداری ریاضت روحی و شور و صف‌ناپذیر به موسیقی را به پسرش بخشید. رولان، پدرش را خیلی دوست داشت: از هنگامی که به سن و سال پختگی رسید به‌رغم اختلاف‌نظرهایی که با پدرش داشت توانست از نزاع با او بپرهیزد (این دفترخانه‌دار پیشین کلامسی، تا زمان مرگش که در نودوپنج‌سالگی فرارسید، ناسیونالیستی معتقد و مجاب ماند). ولی مادر برای رولان، عزیزترین دوست بود — مشاور و فرد مورد اعتماد او بود. سالیان درازی بعد، مادر در سهیم‌شدن در نظرهای ضد میلیتاریستی پسر، حمایت معنوی خود را نثار او کرد.

1. Paul Amann

2. Bourgogne

۳. C. Fedine، رمان‌نویس و داستان‌نویس روس، ۱۸۹۲. (م)

4. Courot

رولان، نه بدون مقداری تردید، بر آن شد که به دانشسرای عالی برود. همه چیز او را به سوی موسیقی می کشاند. ولی خانواده اش این امید را در دل می پرورد که ببیند پسرش استادی دانشمند شده است. رولان برای اراده پدر و مادر اهمیت بسیار قائل بود و به هیچ وجه میل نداشت برای آن ها ایجاد ناراحتی کند. قطعاً میل نداشت از موسیقی چشم ببوشد و از این رو اوقات فراغتش را به آن اختصاص داد. شبانه روزی دانشسرا که رولان برای سه سال در آن پانسیونر می شد قطعاً با این امر که او یک پیانوی اجاره ای نزد خود نگه دارد مخالفت نمی کرد... ضمناً فلسفه نیز رولان را به سوی خود می کشید. افزون بر این ها، در قبال خانواده اش احساس مسئولیت می کرد: مگر به خاطر او نبود که پدرش، مادرش، خواهر جوانش، و حتی پدر بزرگ پیرش ادم کورو، زادگاه خود، خانه آبا و اجدادی را ترک کرده بودند تا تمام ناراحتی های پایتخت را تحمل کنند؟ نه، به هیچ وجه نمی بایست سرخوردگی نزدیکانش را سبب شود.

رولان جوان، شش سال به کلاس های بزرگ دبیرستان های پاریس رفت، نخست در دبیرستان سن لویی و بعد در دبیرستان لویی لوگران درس خواند و به تکمیل شناخت هایی که در کولژ کلامسی کسب کرده بود پرداخت. دو بار در امتحان دانشسرای عالی رد شد. سرانجام وقتی در آزمون ورودی این مرکز آموزشی پذیرفته شد از جمله جوان ترین دانشجویان نبود. در ژانویه ۱۸۸۶ بیست ساله شده بود.

ژرژ میل^۱، از شاگردان سال اول دانشسرا، در خلال یکی از نخستین هفته های فعالیت، خود را به این نحو سرگرم کرد که براساس الگوی گرامری واحد و دو اسم و دو صفت، از هر یک از هم شاگردی هایش تابلویی در حد امکان موجز و نیز دقیق عرضه کند. او رولان را چنین مشخص کرد: «بودای موزیکال با عرفانی انقلابی» (۴، ۱۸).^۲ این ها علامت های مشخصه بسیار بامعنایی هستند؛ از رولان روح انقلابی نهفته ای می ساختند که هم شاگردی های کولژ کلامسی پیشاپیش در آن نوجوان فرو رفته در سخن خود، احساس می کردند. این علامت ها مشخص کننده، عشق او به موسیقی و گرایشش به اندیشه و غور را تداعی می کردند.

1. G. Mille

۲. رقم های داخل پرانتز که پس از متن های برگزیده از «دفترچه های رومن رولان» آورده می شوند شماره دفترچه و شماره صفحه را مشخص می کنند. (ن)

ولی آیا سخن گفتن از «عرفان» دربارهٔ رولان درست است؟

رولان هنوز نوجوان بود که به والدینش اعلام داشت برای او خدا مرده است و از آن پس از رفتن به مراسم مذهبی و اجرای آن‌ها سر باز زد.^۱ مادرش که کاتولیکی پرشور بود از این بابت دچار اندوه شد. پدرش، با آنکه دلبستگی‌های مذهبی نداشت نشان داد که از این بابت خیلی دلمشغولی دارد؛ در این تصمیم چیزی بود که از حد اصل‌های مورد قبول همگان فراتر می‌رفت. ولی رومن رولان جوان در ازای هیچ‌چیز حاضر نبود از اعتقادهای خود چشم‌پوشد یا به رعایت این معیار شرف که قاعدهٔ زندگی خانوادهٔ رولان بود و پدر و مادر آن را به پسرشان القا کرده بودند، تظاهر کند.

رومن رولان خیلی زود خدا و کلیسا را ترک کرده بود؛ ولی از فکر شکنندگی وجود انسانی و نیروی برتری که بر سرنوشت‌های انسان حکمفرماست نمی‌توانست جدا شود. از همان آغاز کودکی به منظرهٔ مرگ برخورد کرده بود. در پنج‌سالگی خواهری کوچک را که قربانی دیفتری شد از دست داد و چون کودکی بیمارگونه بود، از همان دوران قربانی ترس شدید شد. آیا در آینده خود او را نیز مرگی همان‌گونه بی‌مقدمه خواهد برد؟ رولان هرچه در کوره‌راه‌های زندگی بیشتر پیش می‌رفت با اضطراب بیشتر به رازهای آفرینش و معنای هستی می‌اندیشید.

رولان بعدها یکی از مشخص‌کننده‌ترین رویدادهای دوران جوانی‌اش را «آذرخش اسپینوزا» می‌خواند و از آن یاد می‌کرد. هفده‌ساله بود که /خلاق اسپینوزا را خواند. پیش از هرچیز «رالیسم هذیان‌آمیز» اندیشمند هلندی و بینش او از جهان به‌مثابه یک کل عظیم و یگانه، رولان را شیفتهٔ خود می‌کرد... ماده و روح، انسان و جهان احاطه‌کننده به‌نحوی زایل‌نشدنی به‌هم پیوسته‌اند. آرمان، امر کلی، از امر واقعی ملموس جدایی نمی‌پذیرد. این اندیشه‌ها به رولان شادی می‌بخشیدند، چون «شرابی آتشین» سرمستش می‌کردند. ولی آیین اسپینوزا گیرایی دیگری هم داشت: تأکید بر شادی وجود زمینی و فراخوان به نیکی و برادری انسانی.

فلسفهٔ اسپینوزا برای رولان به‌مثابه تکیه‌گاهی در مخالفت با عرفان و ایده‌آلیسم

۱. رولان بعدها اعتقاد مذهبی کامل پیدا کرد و این بحران دوران نوجوانی را پشت سر گذاشت. ژان برتران بارر (J. Bertrand Barrere) در اثر جامع خود موسوم به «Romain Rolland par lui-meme» به این نکته اشاره می‌کند. (م)

تقدیس شده از سوی کلیسا به کار می‌رفت. در دانشسرای عالی، در کلاس‌های فلسفه، این اندیشه‌ها همچون حقیقت‌های مطلق تدریس می‌شدند. ولی از آن پس هیچ چیز و هیچ کس نمی‌توانست رولان را ناگزیر کند که به خدا به مثابه نیروی مستقل از جهان و انسان‌ها و خارج از آن‌ها اعتقاد داشته باشد.

با وجود این، در صفحه‌های یادداشت‌های دوران دانشجویی رولان می‌توان به کلمه خدا برخورد. او با رد مسیحیت به مثابه اعتقاد اجباری، همت بر آن گذاشت که نوعی نظام اخلاقی و دینی که خاص خودش باشد بنیاد نهد. عرفان، شاید، به نوعی خاص نه مطابق قاعده، طردکننده احکام کلیسا، نشان‌پذیرفته از زیبایی روح جوانی. برای رولان، خدا نوعی اصل اخلاقی برتر، فطری شده در انسان، و قادر به متحد کردن بشریت بود و این چنین نیز باقی ماند. رولان می‌خواست به طبیعت نهان «من» خود پی ببرد، رابطه موجود بین «من» و دنیای احاطه کننده را درک کند.

در سال ۱۸۸۳ مقاله کوتاهی تحت عنوان «کره دو و کوم وروم»^۱ ایمان می‌آورم که واقعیت وجود دارد نوشت. در این مقاله بر «تنوع بی پایان زندگی» مهر تأیید می‌نهاد و از عشق، به گسترده ترین معنای آن تجلیل می‌کرد. می‌نوشت که مرگ فقط برای «خودپسندان بی‌نوا» امری هولناک است. آن که پیوند خود با «بزرگی کاملاً انسانی» را حس کند از بیم مرگ رسته است و معنای واقعی وجود را درک می‌کند. ایمان می‌آورم، دوران جوانی رومن رولان، اصالت آرمان‌های او و نیز مقداری ساده دلی در بینش‌های اندکی انتزاعی او را آشکار می‌کند. رولان از همان نخستین صفحه اثرش نزد خود اعتراف می‌کند: «چیزی از دنیا نمی‌دانم. انسان‌ها را خوب نمی‌شناسم...» (۴، ۳۵۳). در یادداشت‌های دوران دانشجویی اش اندیشه‌هایی با ویژگی انتزاعی و نظری با طرح‌هایی عالی و ظریف از دنیای اطراف و واکنش‌های شدید در قبال رویدادهای روز با هم درمی آمیزند. مرد جوان در دنیای کتاب‌ها می‌زیست، ولی جهان پهناور با تمام تضادهایش، برخوردهایش و تکان‌هایش او را به سوی خود می‌کشید. رولان در دانشسرای عالی بلافاصله دوستی یافت: آندره سواره^۲، مردی از سرزمین

۱. در اصل به لاتین: Credo Quia verum، به معنای ایمان می‌آورم است. (م)

۲. A. Suares، نویسنده، شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی، ۱۸۶۶-۱۹۴۸، که بیش از هفتاد اثر آفرید. (م)

جنوب، جوشان و خروشان، با چشمان سیاه و پرحرارت، موهای پرشکن، و آن‌ها هم سیاه، که روی شانه‌هایش می‌ریختند، فردی غیرقابل تحمل، اندک اجتماعی که پیش از آن در ماری با سرمستی ناشی از دریافت نخستین جایزه ادبی آشنا شده بود (طی یکی از مسابقه‌های شعر، خود را متمایز کرده بود) ولی در زمینه علوم موفقیت‌هایش آن‌چنان مشخص‌کننده نبودند. به‌رغم وجود اختلاف‌های روحی و فکری، بسیاری چیزها به رولان نزدیکش می‌کرد: تاب‌وتب نسبت به شکسپیر و اسپینوزا، عشق به موسیقی، به‌خصوص موسیقی بتهوون و واگنر، بیزاری از ابتذال، بی‌اعتنایی کامل نسبت به هرگونه شغل و عنوان دانشگاهی آتی، و — به‌خصوص — تنش زندگی روحی و ذهنی، ایمان به درستکاری و پاکی در همه چیز.

این دوستی برای رولان نخستین آزمون شهادت اخلاقی بود. رولان از همان آغاز توانسته بود توجه و علاقه دوستانش را متوجه خود کند: آنان به‌سبب جدی بودن شناخت‌ها و خونگرمی رولان برای او ارزش قائل می‌شدند. او با سواره تفاوت بسیار داشت: سواره را متفرعن می‌دانستند. ضد یهودیان به‌سبب اصل و نسب یهودی آن جوان اهل ماری از او بیزار بودند. خوش داشتند که زندگی را به کام او تلخ کنند. رولان در مقام دفاع از او برآمد و به همین جهت شمار درخور توجهی از دوستان پیشین خود را مخالف خود کرد.

دانشجویان دانشسرای عالی ناگزیر بودند خود را برای خدمت نظام آماده کنند. رولان مرتب به آنجا می‌رفت و آماده بود که در صورت لزوم وظیفه شهروندی خود را انجام دهد. اما از همان دوران تحصیل در مدرسه، روحیه ضدمیلیتاریستی در او لنگر انداخته بود. در یادداشت‌های مورخ ۱۶ ژوئن ۱۸۸۸ می‌نوشت: «به‌نام جمهوری جهانی آینده، به‌نام عقل و به‌نام عشق، باید کینه را خفه کرد و نیز کسانی را که از کینه زندگی می‌گیرند. آدم‌کشان را به‌دست گیوتین می‌سپارند. بنابراین قاتلان ملت‌ها درخور چه هستند؟ — هوگو گفته است: «از جنگ سلب شرف کنیم؟» — بسیار خوب، ولی کاری بهتر از این کنیم: جنگ را به قتل برسانیم!» (۴، ۳۰۴).

در سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۸۱ فرانسه سنگینی دیکتاتوری نظامی را بر دوش خود احساس می‌کرد. یادداشت‌های رولان ماجرای دیدار بدفرجام ژنرال بولانژه^۱ از دانشسرا

۱. Boulanger، شخصیت نظامی و سیاسی فرانسوی، ۱۸۳۷-۱۸۹۱، که ناسیونالیست‌ها، بناپارتیست‌ها ←

را نقل می‌کند: کاندیدای دیکتاتوری در برابر دانشجویان که با مخاصمتی درونی و فروخورده‌شده از او استقبال کردند، ناراحت شد و به همین جهت با شتاب راه بازگشت در پیش گرفت. رولان و جمعی از دوستانش نامهٔ اعتراضیه‌ای امضا کردند که در جهت محکوم‌شناختن بولانژه بود. خود رولان هم در جمع‌آوری پول برای حمایت از حزب کارگری که مخالف بولانژیست‌ها بود شرکت جست. در یادداشت‌هایش سخنان یکی از هم‌شاگردی‌هایش به نام ژرژ دوما^۱ را نقل کرده است: «او می‌گوید: اگر بولانژه به جنگ می‌افتاد می‌کشتمش.» و خودش می‌افزاید: «ضمناً خود من هم جز این فکر نمی‌کنم. سواره هم.» (۴، ۲۱۶). در ژانویهٔ ۱۸۸۹ – که فضا به شدت تنش‌آلود بود – رولان از رفتن به کلاس سر باززد. نگران جمهوری بود: بی‌هدف در خیابان‌ها راه می‌رفت و به گفت‌وگوی توده‌ای برآشفته گوش می‌سپرد.

رولان در دوران دانشجویی نه تنها احساس کرد به جایی رسیده که باید از روبه‌رو به رویدادها نگاه کند، بلکه می‌تواند رفتار خود را در قبال رخدادها آشکار کند. طبیعتاً بیشتر میل به آن داشت در خود فرو رود، فاقد تهور بود. دوران کودکی بیمارگونه، تربیت خانوادگی سرشار از محبت، در او نوعی خموشی و در خود فرو رفتن نهاده بود. با این‌همه چون میل داشت بر حجب و حیای خود چیره شود، سرسختانه درصدد برآمد که با استادان ادبیات و هنر تماس شخصی برقرار کند.

اندک‌زمانی پس از ورود به دانشسرای عالی، به ارنست رنان^۲ که درام‌های فلسفی‌اش به شدت مورد توجه قرار می‌گرفت نامه نوشت. رنان، جوان را نزد خود خواند. بسیاری سال‌ها بعد، رولان در کتاب خود موسوم به *یاران راه* آن گفت‌وگو را نقل کرد. او به‌خصوص این گفتهٔ رنان را به‌خاطر می‌آورد: «فیلسوف واقعی شجاع است: بیشتر خود را به کشتن می‌دهد نه دیگران را. بیهودگی همه‌چیز را تشخیص می‌دهد» (۴، ۱۷). این فکر که فیلسوف واقعی باید شجاع باشد، در جهتی بود که خوشایند رولان قرار می‌گرفت. ولی آیا باید در همه‌چیز بیهودگی می‌دید؟ آیا این

→ و حتی سلطنت‌طلبان از طرفدارانش بودند. او چون به توطئه بر ضد جمهوری متهم شد به بلژیک گریخت و در آنجا خودکشی کرد. (م)

۱. G. Dumas، فیلسوف، پزشک و روان‌شناس فرانسوی، ۱۸۶۶-۱۹۴۶. (م)

۲. Ernest Renan، نویسندهٔ فرانسوی، ۱۸۲۳-۱۸۹۲. (م)

نظرگاه به معنای توجیه انفعالی بودن، حتی به معنای بی تفاوت دیدن همه چیز نبود؟ نه، نویسنده کشیش^۱ نمی توانست برای رولان استاد تفکر باشد.

در بهار ۱۸۸۷، پاریس هنری و ادبی در جوش و خروش بود: آماده نمایش لوبنگرین^۲ واگنر می شدند: بر اثر شووینسم، یک گروه موسیقی به کار گرفته شد تا این اپرا در سالی فرانسوی به روی صحنه آورده نشود. رولان نامه ای به سن سانس^۳ نوشت: «من فرانسه را دوست دارم. ولی اگر بخواهم فرانسه آثاری را که بی خبر ماندن از آن ها مایه شرمندگی است بشناسد نسبت به کشورم مرتکب چه خطایی شده ام؟» (۴، ۱۱۲). رولان که پاسخ خشک و طفره آمیز سن سانس قانعش نکرده بود در یادداشت هایش نوشت: «وطن در این مورد که بخواهد ناگزیرم کند هرچه را سیاه است سپید بخوانم و موسیقی بد را خوب، توفیقی نخواهد یافت.» (۴، ۱۱۴).

در اواخر سال ۱۸۸۸، شور و شوق پاریسی ها به مناسبت نمایش ژرمینی لاسرتو^۴ اثر برادران گنکور^۵ عنان گسیخت. رولان به اتفاق سواره به دیدن اثر رفت. در نامه ای به ادمون دو گنکور نوشت: «تنها از طرف خودم به شما نمی نویسم، بلکه ما توده ای بودیم که در سومین پرده ژرمینی برای تان کف زدیم تا در مورد توطئه ای ناروا که مدام در تعقیب شماست اعتراض کنیم و احترامی را که بایسته قریحه شماست به زور به چنگ آوریم... آری، من بینش نابی را که شما از زندگی دارید دوست دارم، عشق ترحم آلود شما را به کسانی که مهر می ورزند و رنج می برند دوست دارم. به خصوص بی پیرایگی با رزانت واقعی شما را دوست دارم...» (۴، ۲۷۲). گنکور از این حمایت غیرمنتظره خوشوقت شد؛ بعد هم در مشاجره هایی که او را رودرروی فرانسیس سارسه^۶، یکی از خرده گیرانش، قرار می دادند از نامه این دانشجوی ناشناس استفاده کرد.

۱. Le pretre de Nemi اثری از رنان که در سال ۱۸۸۵ انتشار یافت. (م)

2. Lobengrin

۳. Saint-Saens، آهنگساز و ارگ نواز مشهور فرانسوی، ۱۸۳۵-۱۹۲۱. (م)

4. Germinie Lacerteux

۵. Goncourt، دو برادر نویسنده، ادمون ۱۸۲۲-۱۸۹۷، و ژول ۱۸۳۰-۱۸۷۰، که هردو پیرو مکتب

ناتورالیسم بودند و جایزه معروف گنکور یادگار آنان است. (م)

۶. F. Sarcey، ناقد تأثری فرانسوی، ۱۸۲۷-۱۸۹۹. (م)

این تماس‌های مختصر با مردان فرهنگی فرانسه برای رولان جوان غنایی روحی و نوعی مایه تفکر به‌شمار می‌رفت. مکاتبه‌اش با لئو تولستوی نشانی بر او گذاشت که به‌نحوی مقایسه‌ناپذیر، عمیق است.

رولان، حتی پیش از آنکه وارد دانشسرای عالی شود جنگ و صلح را خوانده بود و این هنر توانا تسخیرش کرده بود. در دوران دانشجویی، آثار گوگول، تورگنیف، گونچاروف^۱ و داستایفسکی را خواند. اما به‌خصوص به‌نحوی خستگی‌ناپذیر آثار تولستوی را می‌خواند و باز می‌خواند. مرگ ایوان ایلیچ، سرگذشت‌های سبستوپول، به‌خصوص پایان سرگذشت سبستوپول در ماه مه که در آن تولستوی اعلام می‌دارد که حقیقت قهرمان محبوب اوست به‌شدت بر رولان تأثیر نهاد.

در اروپای پایان قرن گذشته، اندیشه عدم امکان ارتباط‌پذیری به اصطلاح مقدری که انسان‌ها را دستخوش دوپارگی می‌کند، به اندازه امروز رواج نداشت. رولان به‌هرحال از همان دوران جوانی، با این اندیشه مبارزه کرد و در ادبیات روس تکیه‌گاهی یافت. در نامه مفصل ۱۶ سپتامبر خود به ژرژ میل از «این خودپسندی اوج‌گیرنده و آمیخته به تنبلی» که انسان را در «فردگرایی زره‌پوشیده» اش می‌فشارد به‌شدت انتقاد می‌کرد. ضمن نقل بریده‌ای طولانی از موپاسان که در آن گفته می‌شد «سدی را که انسانی را از انسان دیگری جدا می‌کند هیچ‌چیز قادر نخواهد بود در هم بشکند» می‌افزود: «هیچ، مگر شعاع ناچیزی از عشق، همان نور خدایی احسان که روسیه مرا دیگرگون می‌کند.» (۱۷، ۲۴).

آیا مخالفت با بدی پیروزشونده، مخالفت با ابتدالی که همه‌چیز را لکه‌دار می‌کند امکان‌پذیر است؟ کتاب‌های فلوبر، موپاسان یا رنان، انسان را بر آن می‌داشتند که در این باره شک کند: زندگی چنین است، در برابرش هیچ کار نمی‌توان کرد. به‌عکس، آثار نویسندگان روس، وجدان‌ها را به تکان درمی‌آورد و انسان را ناگزیر می‌کرد به این نتیجه‌گیری بپردازد: دیگر این چنین نمی‌توان زیست، وضع باید عوض شود.

ولی چگونه باید زیست؟ رولان جوان نه‌تنها در سرگذشت‌های تولستوی، بلکه در آثار فلسفی او نیز به‌دنبال پاسخی به این پرسش می‌گشت. به این ترتیب بود که

۱. Gontcharov، رمان‌نویس روس، ۱۸۱۲-۱۸۹۱، نویسنده‌ای که با فلوبر مقایسه می‌شود. (م)

کتاب چه باید کرد؟ تولستوی را می‌خواند. این اثر با اعتراض شدید پرتوان و صادقانه‌اش به اجتماع، به اجتماعی بناشده براساس ستمکاری انسان بر انسان، به شدت بر رولان تأثیر می‌گذاشت. ولی رولان حمله‌های تولستوی به علم مدرن و به خصوص به هنر را رد می‌کرد. چگونه این نویسنده برخورددار از نبوغ که جامعه بشری جنگ و صلح را مدیونش بود، می‌توانست دشمن هنر باشد؟ رولان، نویسنده را مورد خطاب قرار می‌داد. در موزه تولستوی در مسکو، اصل این نامه که تاریخ ۱۶ آوریل ۱۸۸۷ را دارد و با خطی تقریباً کودکانه نوشته شده، نگهداری می‌شود.

رولان درمی‌یافت که در تمام کشورها بسیاری هستند که به تولستوی نامه می‌نویسند و توضیح می‌داد از چه رو تصمیم گرفته این نامه را بنویسد. «میل شدید به دانستن، به دانستن اینکه چگونه باید زیست، ناگزیرم می‌کند و تنها از ناحیه شما است که می‌توانم انتظار پاسخی داشته باشم؛ زیرا تنها شما به طرح پرسش‌هایی که تعقیب می‌کنند پرداخته‌اید».

رولان می‌افزود مسئله مرگ که او گهگاه با خواندن آثار تولستوی با آن مواجه شده، منقلبش کرده است. «نمی‌توانم بگویم که مرگ ایوان ایلیچ شما چقدر فکرهای درونی مرا به حرکت درآورده است... من قانع شده‌ام که زندگی دنیوی، زندگی عملی، همان زندگی واقعی نیست، زیرا مرگ پایان‌بخش آن است؛ زندگی فقط در صورتی می‌تواند خوب باشد که مرگ را از آن حذف کنیم. واقعیت زندگی کاملاً عبارت است از انصراف از مخالفت خودپرستانه زندگان و اینکه جز، زندگی یگانه شویم».

رولان تأکید می‌ورزید که به‌طور کامل بر این طرز تفکر تولستوی صحه می‌گذارد که کارهای نیک، کار به سود هموعان، انسان را بر فراز «من» خودپرست قرار می‌دهد و برایش لذت خاطر روحی فراهم می‌آورد. ولی می‌پرسید: «از چه رو هنر را محکوم می‌کنید؟»، «تصور نمی‌کنید که حتی در آیین شما، در میان ملت‌هایی که بر اثر پیچیدگی احساس‌های خود و تمدن خشونت‌بارشان جان می‌سپارند، هنر می‌تواند ایفاگر نقشی عظیم باشد»^۱.

شش ماه گذشته بود و تولستوی هنوز پاسخ نداده بود. رولان نامه دومی برایش

نوشت. سرانجام پاسخی رسید، و چه پاسخی هم! بیست و هشت صفحه به زبان فرانسوی. همان فرم نامه کافی بود که بر دل تأثیر بگذارد: «برادر عزیز». رولان همواره آن شب جمعه ۲۱ اکتبر ۱۸۸۷ را به یاد می‌آورد. شبی را که در آن به اتفاق سواره، با حالتی تب‌آلود، این سطرها را خوانده بود: «... در جامعه به تباهی کشانده‌شده ما — جامعه به اصطلاح متمدن — کار یدی فقط به این دلیل به ما تحمیل می‌شود که نقص اصلی جامعه این بوده و تاکنون نیز چنین است که ما خود را از این کار برهانیم و از کار طبقه‌های فقیر، جاهل و بینوا، که همچون بردگان دنیای کهن هستند، بهره ببریم و در عوض سودی به آنان نرسانیم.

کار یدی برای هرکس وظیفه و سعادت محسوب می‌شود؛ فعالیت فکری، فعالیتی استثنایی است که تنها برای کسانی که دارای چنین استعدادی هستند به صورت تکلیف و وظیفه درمی‌آید. استعداد را فقط با فداکاری‌ای که دانشمند یا هنرمند در زمینه آسایش و رفاه خود برای پی‌گرفتن استعداد خود به عمل می‌آورد می‌توان شناخت و تأیید کرد.

... نقش دروغینی که علم‌ها و هنرها در اجتماع ایفا می‌کنند ناشی از این است که مردم به اصطلاح متمدن، که دانشمندان و هنرمندان در صدر آنان قرار می‌گیرند، طبقه‌ای پدید می‌آورند که چون کشیشان از امتیاز برخوردارند. این طبقه دارای این نقص است که بر توده‌ها سنگینی می‌کند و نیز آنان را از نشر آنچه ادعای انتشار در بین است محروم می‌کند.

«... انجیل به روشن‌ترین نحو این موضوع را تعریف کرده است: هرچه مردمان را یکپارچه کند، بهترین و زیباترین است...»^۱

تمامی این اندیشه‌ها برای رولان تازگی و اهمیت داشتند، ولی به آنچه هم خودش می‌اندیشید بسیار نزدیک بودند.

در دهه‌های آتی رولان خیلی درباره تولستوی نوشت: از آثار او و فعالیتش تجلیل کرد، به اهمیت او برای بشریت معاصر اندیشید، تجربه‌های خود از زندگی و احساس‌های ادبی‌اش را با درس‌ها و تعلیم‌های تولستوی انسان و نویسنده مقابله کرد. و حتی گاهی

۱. ن. ک. رومن رولان، یاران راه، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۶۱، صص ۲۳۸ تا ۲۴۲. (ن)

با نظر او مخالفت می‌کرد. اصلاحات‌گری، به معنای مذهبی کلمه، برداشتی که تولستوی از جهان داشت، هرگز رولان را قلباً شیفته خود نکرده بود. این امر که ریاضت و حقارت مشغله دائمی‌اش باشد با او بیگانه بود و بیگانه هم ماند و سواره را که تصمیم گرفته بود به یکی از پیروان وفادار تولستوی بدل شود و به گیاه‌خواری پرداخته بود، با محبت مسخره می‌کرد. رولان هرگز به فکر نیفتاده بود که در زندگی روزمره‌اش از فرزانه یاسنایا پولیاناً^۱ تقلید کند، زمین شخم بزند یا چکمه بدوزد. ولی سعی بر آن داشت که در قلمرویی بسیار مهم‌تر از سرمشق استاد روس خود پیروی کند. سالیان درازی بعد، در ۱۹۰۸، بر یک جلد ژان کریستف، چنین تقدیم‌نامه‌ای نوشت و آن را به یاسنا پولیاناً فرستاد:

«به لئون تولستوی

که به ما آموخت

به هر قیمت که هست،

به همه و به خودمان حقیقت را بگوییم.

با ستایش و احترام محبت‌آمیز

رومن رولان

۶ آوریل ۱۹۰۸»^۲

«گفتن حقیقت»: رولان در سنین پختگی برای این کلمه‌ها معناهای بسیار قائل بود. در وجود تولستوی هنرمند برای این بازآفرینی زندگی‌های طبیعت انسان، که به نحوی خارق‌العاده تجسمی و تقریباً بصری صورت می‌گرفت ارزش بسیار قائل می‌شد. اما در تولستوی به مثابه انسانی عادی، هنر بیان حقیقت بدون بیم و با نهایت صراحت را، هر قدر هم که برای صاحبان قدرت غیرقابل قبول و خطرناک بود، ارج می‌نهاد. رولان در دانشسرای عالی به گونه‌ای عمیق به مسئله‌های طرح‌شده در نامه تولستوی اندیشید. نکته عجیب آنکه وقتی آثار نویسندگان فرانسوی یا خارجی، فلوربر، استاندال، دیکنز یا جرج الیوت را می‌خواند، ضمن آنکه احساس‌های خودش را در یادداشت‌هایش

۱. Iassnaia Poliana، ملک شخصی تولستوی. (م)

۲. چاپ‌شده در مجموعه Literatournie Nasliedstyo (میراث ادبی) مسکو، ۱۹۶۵، جلد ۷۵، شماره یک، ص ۷۹. (ن)

بیان می‌کرد، گهگاه به تولستوی به مثابه معیاری برای مقایسه بازمی‌گشت. تولستوی غالباً برایش نوعی قطب‌نمای درونی بود، به خصوص وقتی که می‌خواست طرح‌های حیاتی یا خلاقه خودش را به محک آزمون بزند. فعالیت آموزشی که در انتظارش بود برای او چیزی جز ضرورتی موقت به شمار نمی‌رفت و به هیچ وجه میل طبیعی او نبود. از همان ژانویه ۱۸۸۷ در یادداشت‌هایش قید می‌کرد: «کاش می‌توانستم بنویسم...»

از جمله استادانی که رولان شاگردشان بود یکی گابریل مونو^۱ بود که دختر آلکساندر هرتسن^۲، نویسنده روس، را به زنی گرفته بود. دوستی طولانی‌ای که برای رولان اهمیت بسیار داشت او را به خانواده مونو پیوند می‌داد.

مطالعه تاریخ، رولان را بر آن داشت که طرح کاری مهم و به نوعی کاملاً غیرعادی را بریزد، کاری که می‌بایست ضمن آنکه پژوهش علمی است، اثری ادبی هم باشد: این اثر می‌بایست به جنگ‌های مذهبی فرانسه در قرن‌های شانزدهم و هفدهم اختصاص یابد. رویدادهای پرجنب‌وجوش دوران، برخوردهای گروه‌ها و سوداها می‌بایست در سرنوشت‌های انسانی و ویژگی‌های قدرتمند و کامل تجسم یابند. او در یادداشت‌هایش قید می‌کرد: «می‌خواهم تاریخی رآلیستی و روانشناختی — تاریخ جان‌ها — بنویسم... یک الگو برای من، جنگ و صلح است.» (۴، ۱۸۹).

این طرح تحقق نیافت، ولی شناخت عمیق تاریخ که در دانشسرای عالی کسب شده بود، بعدها برای رولان نمایشنامه‌نویس، در مورد آثار نمایشی‌اش در باب انقلاب و نیز برای نویسنده کولا برونوین بی‌نهایت مفید واقع شد.

رولان در آستانه ترک دانشسرای عالی، راجع به آینده‌اش عمیقاً غور کرده بود: چه کاره شود؟ آنچه نومیدش می‌کرد، حتی به هراسش می‌افکند، بیش از آنچه آموزشی باشد این چشم‌انداز بود که مانند دیگران شود، و مانند بسیاری دیگر، بی‌آنکه خم به ابرو بیاورد، قاعده‌های بازی دنیایی مرکب از خرده‌بورژواها و مالکان را بپذیرد. در آستانه امتحان‌ها به مادرش می‌نوشت:

«اجتماع، ماشینی ابله است. بدون ذکاوت و هوش، نیروهایش را به هدر می‌دهد و

۱. Gabriel Mono

۲. A. Herzen، نویسنده و ناقد ادبی روس، ۱۸۱۲-۱۸۷۰ از فلاسفه چپ هگلی. (م)

صد سال وقت صرف می‌کند تا کاری ده‌ساله انجام دهد. فکرش را بکن که اگر معلم شوم (چنین آرزویی ندارم) سه‌هزار فرانک به من خواهند پرداخت تا یک‌سلسله نبرد، زندگی شاهان و پیمان‌های صلح را به بچه‌ها بیاموزم. این‌ها به چه کار می‌آیند؟ این ناپلئون سوم، که توده‌ای از مردم او را شناخته‌اند و تحقیرش کرده‌اند. این هم ناپلئون چهارم، بولانژ اول، و باز همان مردم که برایش کف می‌زنند. تاریخ فایده‌ای ندارد مگر لذتی که برای گروه کوچکی از افراد پرخور فراهم می‌آورد. برای کسانی که آن را ملال‌آور و بی‌مزه می‌کنند! در ضمن، همان چیز مطبوعی هم که در آن هست و آنان با شتاب پنهانش می‌کنند، به‌جز ناحیه‌ای کم‌ارتفاع از هنر نیست... برای کسانی که اهل محل نیستند، امپراتور یا ژنرال نیستند، آنچه مهم به‌شمار می‌رود همان هنر و ایمان به امر واقعی است. بین هنر و ایمان محض تا اقدام کامل، بین واگنر یا فرا آنجلیکو تا گیوم امپراتور، فاصله بسیار است؛ ولی باز هم برای علم غلط، هنر کاذب یا دسیسه، جایی وجود ندارد؛ بین دو حد نهایی، حد وسطی نیست. باید این بود یا آن یا هیچ. سرگرم کردن زندگی با هزار چیز کوچک که ماده و غذای زندگی عموم به‌شمار می‌رود، تباه کردن زندگی است» (۱۷، ۲۹-۳۰).

به این ترتیب از همان سال‌های تحصیل در ضمیر رولان تضادی آشکار شده بود که سالیان دراز او را به خود مشغول داشت. زندگی سرشار از فعالیت، زندگی در هوای آزاد، معمایی و درعین‌حال فریبنده بود. اما همچنین به‌نظرش می‌رسید که در دنیای امروزی مردان به‌راستی اهل عمل، فقط قدرتمندانی هستند که بتوانند بر سیر رویدادها اثر بگذارند. برای بقیه افراد، عمل به رفت‌وآمدی بیهوده، دسیسه، مبارزه بر سر مکانی در آفتاب، محدود می‌شود و اگر می‌بایست وضع از این قرار باشد، بهتر همان که انسان در دنیای هنر، تماشا و تأمل به‌دنبال ملجأ و پناهی بگردد و تا حد امکان از ابتذال روزمره دور شود. هنر، آفرینش، این‌ها ارزش‌هایی والا به‌شمار می‌روند.

اما به میل یا به اکراه، مرحله امتحان‌ها باید پشت سر گذاشته می‌شد. رولان از سواره که دستخوش رؤیاپردازی‌های شاعرانه شده بود و از مطالعه غافل ماند و در نتیجه مردود شد پیروی نکرد. بدون درخشش، ولی به‌نحوی رضایت‌بخش قبول شد. می‌توانست خواهان تدریس در یکی از دبیرستان‌های پاریس شود. ولی پرو، مدیر

دانشسرا، چیزی بسیار فریبنده‌تر به او پیشنهاد کرد: مأموریتی دوساله در رم و این به معنای دو سال آزادی دیگر بود و نیز به معنای پرداختن به سرگرمی‌های دلخواه و امکان تکمیل شناخت خود از فرهنگ و هنر ایتالیا.

خانم رولان در قبال این سفر چندان شور و شوقی از خود نشان نداد: برای او بهتر همان بود که پسرش به خانه پدری باز می‌گشت و دیگر از آن جدا نمی‌شد. رولان در یادداشت‌هایش می‌نوشت: «میان محبت کور و عقل، باید دست به انتخاب زد» (۴، ۳۱۴). و عقل بود که از میدان نیرومندتر به در آمد.

۲

بهار رم. رولان ایامی را که در رم گذرانند در خاطرات جوانی‌اش چنین می‌نامد؛ دورانی شاد و به خصوص بارور در زندگی بود.

از همان آغاز ناگزیر بود یا در عملیات حفاری باستان‌شناسی شرکت جوید یا اوقات خود را وقف بررسی سندهای بایگانی‌ها کند. رولان انتخاب دوم را برگزید. گابریل مونو به او کمک کرد موضوعی بیابد: روابط فرانسوای اول و دربار مقدس. و رولان با کمال میل هر روز چند ساعت از وقتش را به بایگانی واتیکان اختصاص داد و در آنجا می‌کوشید نسخه‌های خطی قدیمی را بخواند. وظیفه‌شناسی شدید که حاصل تحصیل و نیز جزو ذاتش بود، او را به کار برمی‌انگیخت. چون به مثابه بورسیه به رم فرستاده شده بود، خود را موظف می‌دید هر کاری که از او انتظار دارند انجام دهد. ولی زندگی واقعی‌اش زمانی آغاز می‌شد که میز کار را ترک می‌کرد. وجودش چنان سرشار از احساس بود که حتی مجال نمی‌یافت یادداشت‌هایش را بنویسد. به علاوه، طبق قولی که به مادرش داده بود هر روز نامه مفصلی به او می‌نوشت.

پیش از استقرار در رم، در تورینو، میلان، فلورانس، سیه‌نا و اورویه‌تو به سر برد. با حیرت و شوق، دنیای نو و سرشار از روشنایی را که به او عرضه می‌شد کشف می‌کرد.

در موزه‌های ایتالیا، وقتی مجسمه‌ها و تابلوهایی را که کپیه‌هایشان را دیده بود بجا می‌آورد و کشف می‌کرد، غرق در شادی می‌شد. از میلان به مادرش می‌نوشت:

«در موزه پتسولی^۱، خراج محبت به بوتیچلی^۲ عزیزم را پرداختم...» (۶، ۱۹). و از فلورانس: «بعد از ناهار به موزه برمی‌گردم، یک موزه دیگر: آکادمی هنرهای زیبا. آنجا بوتیچلی عزیزم را داشتم. مطمئناً از تمام آثاری که می‌دانستم در فلورانس هستند هیچ‌یک به اندازه «بهار» این نقاش مجذوبم نمی‌کرد. اکنون که آن را دیده‌ام، اکنون که بازدیدم از فرا آنجلیکو بوتیچلی را به پایان رسانده‌ام، همه‌چیز برایم علی‌السویه است و برای دیدار از بقیه، خودم را در اختیار راهنمایم می‌گذارم.» (۶، ۲۲).

چند ماه بعد مادرش را در احساس‌هایی که از ناپل داشت شرکت می‌داد: «تیسین^۳ محظوظم کرد. به عقیده من، زیباترین اثرش یک طرح است: پاپ پل سوم با دو برادرزاده‌اش. در طول زندگی‌ام این همه زندگی محبوس در یک پرتله ندیده‌ام. بیشک بیشترین زندگی درونی، زندگی فکری و اندیشه، در چهره‌های خونسرد رامبراند^۴ دیده می‌شود. ولی اینجا شخصیت‌ها فکر و عمل می‌کنند. چهره‌ها فکر می‌کنند و در عین حال حرف می‌زنند. این زندگی فعال‌تر از زندگی تابلوهای رامبراند یا فرانس هالس^۵ است.» (۶، ۲۰۱).

نامه‌های ایتالیا هزاران توصیف موجز از این گونه دارند: رولان به کسب لذت از نقاشی اکتفا نمی‌کرد، بلکه می‌آموخت که آن را تحلیل کند، به مقایسه آنچه دیده بود پردازد.

ایتالیا تنها از لحاظ احساس‌های تصویری یا معماری در نظر رولان گشاده‌دست نمی‌نمود. او به تأثرها و کنسرت‌ها می‌رفت: با «شاه‌لیر»، «اتللو»، «کوریولان» که روستی^۶ بزرگ در آن‌ها شرکت داشت و او را مفتون رآلیسم عمیق و بی‌پیرایه‌اش می‌کرد، موفق به کشف مجدد شکسپیر شد. (۶، ۷۵).

رولان هرچند علاقه‌های روشنفکری و هنری خاص مجذوبش کرده بودند، به

1. Pezzoli

۲. Botticelli، نقاش و طراح ایتالیایی، ۱۴۹۰-۱۵۷۶. (م)

۳. Titien، نقاش ونیزی، ۱۴۹۰-۱۵۷۶. (م)

۴. Rembrandt، نقاش و طراح هلندی، ۱۶۰۶-۱۶۶۹. (م)

۵. F.Hals، نقاش هلندی، ۱۵۸۶-۱۶۶۶. (م)

واقعیت‌های اطراف نیز به شدت توجه داشت و در مورد آن‌ها مستقلاً به داوری می‌پرداخت. اقامتش در پایتخت مذهب کاتولیک، نه تنها انتقادهای او از کلیسا را خاموش نکرد، بلکه به آتش آن‌ها دامن می‌زد. رولان، هنگام انجام مراسم مذهبی با کنجکاو به کلیسای سیکستین^۱ می‌رفت و به کرات در مراسم باشکوه شرکت می‌جست: این‌ها از مقداری جاذبه و حتی زیبایی عاری نبودند، اما فقط همین و نه بیش. اما پاپ لئون^۲ سیزدهم برایش فقط پیرمردی بسیار لاغر، اندکی خمیده، نه خیلی بلندبالا، پوست پرچروک و دارای لکه‌های ناشی از پیری و پیوسته گرفتار سرفه بود.» (۶، ۱۳۵).

رولان به زندگی رم‌اش عادت می‌کرد، از این طریق بهتر می‌توانست در رازهای زندگی ایتالیایی راه پیدا کند. در عین حال که بر اثر زیبایی‌های طبیعت و غنای هنری دچار شوق و شور شده بود، از دیدن فقر و بینوایی محرومان رنج می‌برد و با آنکه نسبت به سیاست بی‌توجه بود عادت‌ها و آداب آن کشور پادشاهی مدام منقلبش می‌کرد.

شب‌ی که توانست اپرای «اورفه» را ببیند به مادرش نوشت:

«حادثه بسیار عجیبی روی داد — که اینجا عادی است — ولی برای من تازگی داشت. ارکستر، موسیقی عالی‌اش را تازه آغاز کرده بود، من چشم‌ها را می‌بستم. ناگهان توقف، رهبر ارکستر روی میزش کوبید، همه دست از کار کشیدند؛ رهبر و کلیه نوازندگان تمام‌قد ایستادند، و این آدم‌های عامی پست، ناگهان با دستی لرزان سرود زشت سلطنتی را نواختند. ملکه وارد می‌شد. تمام کسانی که در تالار حضور داشتند ایستاده بودند و چنان دست می‌زدند که آدم را کلافه می‌کردند و این آهنگ مخصوص کافه- کنسرت‌ها نواخته می‌شد تا زیباترین موسیقی‌ها را بیالاید، آن را ناگاه قطع می‌کرد تا نیاز بی‌مزه‌گی را برآورد! ما در پاریس چنین کاری نمی‌کردیم!... من و دوستم، انقلابی‌های خوب، سر جای‌مان نشسته ماندیم؛ — من به غیظ آمده بودم و او ریشخندآمیز، آهسته آن «زنک» را مسخره می‌کرد.» (۸، ۱۰۵).

این دوست، عمیقاً بر شناخت و هنر رولان اثر می‌گذاشت؛ نامه‌هایی که رولان

۱. Sixtine، کلیسای واتیکان که نام خود را از پاپ سیکست چهارم گرفته است. (م)

۲. Leon، دوپست و پنجاه و چهارمین پاپ، ۱۸۱۰-۱۹۰۳. (م)

به او می‌نوشت غالباً با این کلمه‌ها به پایان می‌رسید: «با محبت دوست‌تان دارم»، «بی‌نهایت دوست‌تان دارم». آن زن وقتی که با رولان آشنا شد هفتادسال داشت. مالویدا فون مایزنبوگ^۱، زنی اهل ادب، دوست هر تسن، ماتزینی^۲، واگنر، نیچه، و نویسنده کتاب معروف خطرهای یک آرمان‌جو، شاید یکی از درخور توجه‌ترین زنان قرن نوزدهم.

مالویدا فون مایزنبوگ قبلاً معلم بود و عملاً مادر تعمیدی کوچک‌ترین دختر هر تسن که بعدها با گابریل مونو ازدواج کرده بود. در خانه گابریل مونو و در پاریس بود که رولان برای نخستین بار مالویدا را دید و بعد یکی از مراجعان آپارتمان او در رم شد. این زن، نخستین کسی بود که در آن جوان محبوب، دوستدار تاریخ و اهل موسیقی، تاروپود نویسنده‌ای بزرگ را آشکار کرد. رولان نزد او می‌رفت و در مورد طرح‌های ادبی‌اش با او مشورت می‌کرد و مالویدا ضمن نقل خاطراتش برای او، با رضا و رغبت به او پاسخ می‌داد.

مادر رولان نگران بود؛ زنی با آن ویژگی بسیار استوار، دارای آن زندگی به شدت غیرعادی، آیا بر روح پسرش سلطه‌ای بیش از حد گسترده نمی‌یافت؟ مادر، نسبت به زنی که رولان بعدها در خاطراتش او را مادر دوم خود می‌خواند نوعی حسادت احساس می‌کرد. پسرش را از نگرانی‌هایی آگاهانید و رولان پاسخ سختی داد: «ضمناً، مغز تو که مدام کار می‌کند چه حدس و گمان سرگرم‌کننده‌ای زده است! در عالم بی‌صبرانه بی‌خبری از اینکه من و مادموازل مایزنبوگ چه‌ها می‌توانیم به هم بنویسیم گمان برده‌ای که از راه به‌درم برده است! از این قرار، مرا نمی‌شناسی! یعنی نمی‌خواهی بشناسی! من از راه به‌در شوم؟ خوب! از راه به‌درم ببرند، هر قدر که فکرش را بکنی. رنان، تولستوی، واگنر، هیچ‌یک نتوانسته‌اند مرا به‌راه خودشان بکشانند و آن وقت می‌خواهی که مادموازل مایزنبوگ موفق شود؟ (۳، ۳۰۳).

این عین حقیقت بود: رولان هیچ‌گونه قیمومتی، ولو از جانب مالویدا را بر نمی‌تایید، هر چند که گاه او را «منتور^۳» خود می‌خواند.

۱. Malwida von Meysenbug

۲. Mazzini، سوسیالیست ایتالیایی، ۱۸۱۴-۱۸۵۲، از هگلی‌های چپ. (م)

۳. Mentor، در اسطوره‌ها، دوست اولیس که عهده‌دار نگهداری فرزند و دارایی او بود. آتنا الهه ←

رولان در هر شرایطی توجه شدید خود به حفظ استقلال روحی‌اش را حفظ می‌کرد و به‌خصوص در رم که با توده‌ای بسیار متنوع در تماس بود، این امر برایش اصل به‌شمار می‌رفت.

او پیش از آنکه وارد دانشسرای عالی شود در محیط تنگ خانوادگی زیسته بود. در خیابان «اولم»^۱، خود را در محیط قطعاً گسترده‌تری یافته بود، ولی این هم محیطی بسته بود. در رم، قلمرو تماس‌های انسانی‌اش به‌نحو قابل ملاحظه‌ای گسترش یافت. او در فکر حشرونشر با جامعه سطح بالا نبود: نسبت به آن رفتاری آمیخته به تفریح و انتقاد داشت و به‌هیچ‌وجه استقلالش را فدای آن نمی‌کرد. با این‌همه، وقتی موقعیت پیش می‌آمد، نه بدون لذت، در سالن‌های رم به گردآوری احساس می‌پرداخت. به مادرش می‌نوشت: «بلی دلم می‌خواهد مردم را ببینم، حرف‌های‌شان را بشنوم، در کمدهای‌شان حضور داشته باشم، ولی نمی‌خواهم گرفتار خودکامگی اجتماعی‌شان بشوم.» (۸، ۱۴۶).

رولان مانند سایر پانسیونرهای کاخ فارنز^۲ در مهمانی‌های دیپلماتیک حضور می‌یافت. اشتغال‌هایش در مرکز اسناد واتیکان به او اجازه می‌داد با روحانیان رده‌های بالا مراوده داشته باشد. ولی مالویدا فون مایزنبرگ که از احترام محفل‌های روشنفکری و اشرافی رم بهره‌مند بود دوست جوانش را به خانه‌هایی که خودش هم به آن‌ها می‌رفت می‌برد. به‌خصوص به سالن دنا لائورا مینگتی^۳، بیوه یکی از وزیران، زنی جذاب و خونگرم، که قهرمان‌های استاندال را به‌یاد جوان می‌آورد.

در آن سال‌ها، رولان چیزی از خویش‌تنداری طبیعی‌اش را از دست نداده بود. در محیط پرسروصدا و رنگارنگ سالن‌های رم بیش از آنچه حرف بزند ترجیح می‌داد گوش کند، از سویی، برای اینکه مهمانی مطلوب باشد نیازی به سخن گفتن نداشت. وقتی پشت پیانو می‌نشست، بی‌درنگ سکوت برقرار می‌شد. بانوان صاحب سالن‌های

→ خرد، در موردهایی به‌شکل او آشکار می‌شد تا به اولیس و پسرش کمک کند. متون اصطلاحاً به مشاور خوب و مورد اعتماد اطلاق می‌شود. (م)

۱. اشاره به دانشسرای عالی است، زیرا این مرکز آموزشی در این خیابان بود. (م)

۲. Farnese، کاخی قدیمی در رم که مقر سفارت فرانسه بود. (م)

اشرافی دعوتش می‌کردند و می‌افزودند: سنیور رولان هم که قطعاً برای‌مان قطعه‌ای خواهد نواخت با ما خواهد بود. این افتخار غیرمنتظره موسیقیدان باقریحه، رولان را که در کل به افتخار و موفقیت بی‌اعتنا بود سرگرم می‌کرد.

دو دختر زیبا، فرزندان کنت گری‌یری- گونزاگا^۱، جزو مهمانان سالن مینگی بودند. رولان برای نخستین‌بار آن‌ها را در خانه مالویدا فون مایزن‌بوگ دید و بعد بارها به خانه‌شان رفت. از همان دیدار اول تحت تأثیر کشش دو دختر جوان قرار گرفت و مقداری زحمت کشید تا توانست ابهام حاکم بر احساس‌هایش را از بین ببرد. با گذشت زمان، به‌جانب سوفیا، خواهر کوچک‌تر، کشیده شد. اما «او چندان در بند من نبود. از سرور و شادی روزهای درخشان عنفوان جوانی سیراب می‌شد...»

سوفیا از دلبستگی رولان به خود با تفریح و سرگرمی آگاه شده بود؛ «از من ناراحت نشده بود: این امر، بی‌آنکه خیلی به‌حساب بیاید، بر لذت‌های کوچک روزهای سعادت‌بارش که همواره سرشار از کشف‌های تفریحی بودند افزوده می‌شد.»^۲

عشق به سوفیا گری‌یری- گونزاگا که از پیش محکوم بود (رولان گمنام محروم، چگونه می‌توانست فکر ازدواج با آن دختر اشرافی را در سر پیرورد؟) اندوه عمیقی در او برنیا‌نگیخت. ولی به‌هرحال روحش را به‌شدت تکان داد و به کوشش‌هایش برای نوشتن، نیروی محرک تازه‌ای بخشید. ظرف دو هفته رمان — منظومهٔ منثور بهار رم آفریده شد. رولان بعدها آن را از بین برد، ولی دیو نویسندگی گرفتارش کرده بود.

رولان در دانشسرای عالی بارها دچار حسرت شده بود که از چه رو پدر و مادرش به او اجازه نداده‌اند موسیقیدان شود. در دوران اقامت در رم، به‌تدریج فکری خود را به او تحمیل کرد: بدون آهنگساز یا پیانیست بودن هم می‌توان در دنیایی از تصویرهای موزیکال زندگی کرد، از این تصویرها کلمه‌هایی ساخت. رولان، غرقه در مطالعهٔ زندگی موتسارت و بتهوون، به اندیشه دربارهٔ طبیعت رشته‌های پیوند هنر آنان با زندگی‌های شخصی‌شان پرداخت. کاری درونی، تحقیق‌های آتی رولان موسیقی‌شناس را تدارک می‌دید. رولان به پروراندن کاری گسترده دربارهٔ بتهوون پرداخت و بررسی کوتاهی دربارهٔ موتسارت نوشت.

1. Guerieri-Gonzaga

۲. رومن رولان: خاطرات، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۶۵، صص ۹۵ و ۹۶. (ن)

در مارس ۱۸۹۰ حادثه‌ای روی داد که نویسنده بعدها آن را «الهام ژانیکول»^۱ توصیف کرد. طی یکی از گردش‌های انزواجویانه‌اش، هنگامی که رم را از بالا نظاره می‌کرد، گویی الهام ناگهانی اثر بزرگش به سراغش آمد. بی‌درنگ قهرمان آتش را در نظر مجسم کرد. «در آنجا نطفه ژان کریستف بسته شد... و چه بود؟ — نگاه پاک، نگاه آزاد، «برفراز معرکه» ملت‌ها، در ورای زمان. خلاق مستقل که با دیدگان فردی چون بتهوون اروپای معاصر را می‌بیند و درباره‌اش به داوری می‌پردازد. در آن لحظه ژانیکول، خودم این‌چنین بودم. سپس بیست سال وقت صرف بیانش کردم.»^۲ چند ماه پس از آن رویداد، در اوت ۱۸۹۰، رولان که برای گذراندن ایام تعطیل به پاریس برگشته بود، در نامه‌ای به مالویدا فون مایزنوگ به گسترش فکر شکل هنری تازه‌ای که میل داشت بیافریند پرداخت: یک «رمان موزیکال» که «همچون سنفونی براساس چند نت بیانگر یک احساس نباشده، در هر جهت گسترش می‌یابد، پیروز می‌شود، یا در دنبال قطعه از پای درمی‌آید — رمان موزیکال باید شکوفایی آزاد احساسی باشد که روح و جوهرش را همان احساس می‌سازد.» (۱، ۲۶).

گاه بین مادر و پسر اختلاف‌هایی بروز می‌کرد. خانم رولان اصرار داشت که پسرش فعالیت علمی و آموزشی در پیش بگیرد. رولان پسری وفادار و فداکار بود. اما در مورد آنچه به کارش و انتخاب راه زندگی‌اش مربوط می‌شد — به‌طوری که خودش گفته — می‌خواست با استقلال تمام قضایا را حل کند: «... هنر یگانه ورقی است که می‌خواهم با آن بر سر همه‌چیز بازی کنم؛ همواره اطمینان دارم که در پایان برنده خواهم شد. در مورد آنچه به هنر مربوط می‌شود اجباری ندارم از تو اندرز بشنوم.» (۸، ۳۲۳)، «خوب، شکوه نکنید و بگذارید کارم را بکنم. بر سر ملاحظه‌های بورژوازی که تأمین داشته باشم، رعایت احتیاط را بکنم، به‌قدر کافی از زندگی‌ام مایه گذاشته‌ام. اکنون وقت زندگی کردن است.» (۸، ۳۴۹). رولان در این اندیشه‌های شخصی، شور بیشتری از خود نشان می‌داد: «یا بمیرم یا بیافرینم. آفرینش هنری برای من کسب و کار نیست، ضرورت زندگی یا مرگ است.»^۳

۱. Janicujle، مجموعه تپه‌های رم در ساحل راست رود تیبر. (م)

۲. رومن رولان: خاطرات، ص ۱۰۴. (ن)

۳. رومن رولان، خاطرات، ص ۱۰۵. (ن)

«رمان- موزیکال» بزرگ، کارهای راجع به آهنگسازها، همه به‌کندی پرورانده شد. به سال‌ها وقت نیاز بود. ولی رولان در دوران اقامت در رم بیشتر احساس می‌کرد که درام او را به‌سوی خود می‌کشد نه رمان.

علاقه‌ها و سلیقه‌های هنری رولان در ایتالیا به‌نحو محسوسی تحول یافتند. کمتر از گذشته احساس می‌کرد که ادبیات رآلیستی فکرش را به خود مشغول می‌دارد. حتی نسبت به تولستوی، به‌خصوص پس از «سونات کروتزر»^۱ که به‌سبب تبلیغ ریاضت‌کشی شدید دل‌زده‌اش کرد، سرد شد. نویسندگان فرانسوی هم به طریق اولی در او علاقه‌ای برنمی‌انگیختند. زولا را که در اوج افتخارش بود نمی‌توانست تحمل کند. زولا مانند سایر نویسندگان فرانسوی در دنیای نثر روزمره فرورفته بود و آن را بدون هرگونه آرایش به کار می‌برد. رولان فقط یک میل داشت: بر فراز این‌گونه نگارش غیرشاعرانه قد برافرازد، زیبایی، اقدام، زندگی، آن‌همه مفهوم‌ها را که برای او رنگی مجرد و اصیل داشتند بسراید. تحت تأثیر جادوی بزرگ رنسانس که در ایتالیا با آن تماس حاصل کرده بود، می‌خواست روح بزرگ آن دوران را احیا کند و آن را به جامعه مدرن انتقال دهد. به این ترتیب بود که رؤیای جسورانه‌ای خود را به او تحمیل کرد: خلق درامی با ساخت شکسپیری، قهرمان‌های انسانی و برخورد شدید سوداها.

نخستین نمایشنامه‌ای که رولان در ایتالیا نوشت / اورسینو^۲ نام داشت. شخصیت اصلی و مرکزی، سرکرده دسته‌ای مزدور، مردی ایتالیایی از دوران رنسانس است، شخصیتی بسیار سرکش و آزاد. نمایشنامه انتشار نیافت. بی‌آنکه احتمال اشتباه وجود داشته باشد، می‌توان حدس زد که اثر از خامی دوران جوانی رنگ می‌گرفت.

رولان اندکی پیش از ترک رم به گابریل مونو نامه‌ای نوشت و او را از عزم پابرجای خود مبنی بر اینکه به‌رغم خواسته‌های پدر و مادر، نیرو و توان خود را به کار ادبی اختصاص خواهد داد آگاه کرد: «... وظیفه‌ام این است که امروزه بر اراده استوارم در قبال کسانی که دوستم دارند پایداری نشان دهم، همان‌طور که بعدها در قبال کسانی که دوستم ندارند همین کار را خواهم کرد. وظیفه‌ام این است، بلی، وظیفه و در راه انجام آن اگر لازم باشد می‌توانم روی تمام وظیفه‌های دیگر پا

1. Sonate À Kreutzer

2. Orsino

بگذارم و عزیزترین چیزها را فدا کنم.» رولان در مورد طرح درام / اورسینو توضیح می‌داد: «دوران رنسانس را ابداً دوره‌ای تاریخی نمی‌دانم، بلکه یکی از لحظه‌هایی که در آن‌ها انسان آزادتر، طبیعی‌تر و آشکارا تر خودش بوده، می‌دانم.»*

مالویدا فون مایزنوگ طرح‌ها و برنامه‌های ادبی رولان را تأیید کرد. به پدر و مادر رولان و نیز به گابریل مونو نامه نوشت تا آنان را قانع کند که مرد جوان برای ادبیات آمادگی‌های جدی دارد. خودش با خواندن دست‌نوشته نخستین نمایشنامه رولان به این اعتقاد دست یافته بود. گابریل مونو به تقاضای او دست‌نوشته را در اختیار مونه سولی^۱ بزرگ گذاشت و او از آن خوشش آمد. رولان می‌دید که افق گشوده می‌شود. مونه سولی قول داد که کمک خواهد کرد تا نمایشنامه در کمندی فرانسز به روی صحنه برده شود.

رولان بی‌آنکه منتظر بماند که بداند / اورسینو — که در نهایت به روی صحنه برده نشد — چه سرنوشتی خواهد داشت، نوشتن درام آمپدوکل^۲ (امپدوکلس) را آغاز کرد. فکر و حتی طرح نمایشنامه‌هایی را که موضوع‌شان به دوران رنسانس و قدیم مربوط می‌شد آماده داشت: خانواده بالیونی، نیوبه، کالیگولا، محاصره مانتو^۳. لبریز از طرح و برنامه و با دلی پرامید به پاریس بازگشت.

۳

رولان اندکی پیش از ترک رم به مادرش می‌نوشت: «بین، متوجهی، بی‌شک ابداً ازدواج نخواهم کرد...» (۸، ۲۶۸) ولی وقتی به پاریس برگشت تغییر عقیده داد. کلوتیلد بره‌آل^۴، یگانه دختر یک باستان‌شناس مشهور، دختری باهوش، تحصیل کرده و جذاب بود. آیا زیبا بود؟ به حکایت عکس‌هایش نه: خطوط نامنظم به شدت مشخص داشت، ولی چشم‌های درشت و باحالتش از شادی زیستن و شور نهادش حکایت می‌کرد. رولان هنگامی او را شناخت که دختر بر اثر فقدان‌های دردناکی به شدت

۱. Mounet Sully، هنرپیشه فرانسوی، ۱۸۴۱-۱۹۱۶، که برجسته‌ترین بازی‌اش را در / اودیپ عرضه کرد. (م)

2. Ampedocle

3. Baglioni, Niobe, Caligula, Mantou

4. Clotilde Breal

دستخوش محنت بود. مادرش را تازه از دست داده بود، همچنین استاد مورد علاقه‌اش سزار فرانک^۱، یکی از بی‌نظیرترین آهنگسازان مدرن که رولان برایش ارزش قائل بود، در گذشته بود.

نخستین نامهٔ رولان به کلوتیلد بیشتر یادآور یک نقد موسیقی است: شامل تحلیلی مفصل از سونات بتهوون، اوپوس ۱۰۶، است. رونوشتی از این نامه اجازه می‌دهد مطلبی به خامهٔ رولان را بخوانیم: نامه به دختری که بتهوون را دوست نمی‌دارد.

شش ماه بعد زن و شوهر جوان، آثار بتهوون را چهاردستی می‌نواختند. کلوتیلد در محیط روشنفکری مرفهی که پدرش به آن تعلق داشت از موفقیت بهره‌مند بود. خبر نامزدی به‌نحوهای گوناگون ارزیابی شد. مادر مارسل پروست جوان به پسرش می‌نوشت: «مادموازل بره‌آل روحی همراه یافته است: نامزد فردی یگانه در قلمرو طبیعت (به‌استثنای مواد معدنی) شده است. اهل علم! اهل ادب! هنرمند! و غیره و غیره (اما نامش را نمی‌دانم).»^۲

اما رولان، دل‌دادهٔ خودباخته، دستخوش شک بود: آیا این دختر درخشان می‌توانست برای او روح همراه واقعی باشد؟ آیا آنچه را می‌جست در رولان می‌یافت؟

رولان در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۸۹۲ به او می‌نوشت: «یک بیم عذابم می‌دهد: آن هم این است که در مورد من اشتباه کرده باشید؛ کمتر و بیشتر از آنچه واقعیت دارد در من دیده باشید و روزی پی ببرید میان آن که دوست می‌دارید و آن که من هستم چه فاصله‌ای وجود دارد. این امر دچار هراسم می‌کند که در کنار من خوشبخت نباشید. خیلی خوب پی می‌برم که گویا با بیشتر کسان تفاوت دارم. (آه! برای اینکه به خودم ببالم این‌ها را نمی‌گویم!) ولی از این بیم دارم که به اندازهٔ من متوجه این موضوع نشوید و نیز متوجه زندگی اندکی استثنایی که در آن ضرورت روح و ارادهٔ هنری‌ام مرا محکوم آن می‌کند نشوید.

«از روز نخست، شما را اراده‌ای، شخصیتی و روحی زنده، نه سایه‌ای چون بیشتر کسان دیده‌ام. نه قصد دارم شما را جذب کنم و نه جذب شما شوم. بلکه گسترش

۱. Cesar Franck

۲. رومن رولان، زندگی و آثار، ۱۸۶۶-۱۹۴۴، آرشیو دو فرانس، ۱۹۶۶، ص ۲۶. (ن)

آزاد و کامل دو وجود خودمان را که از عشق متقابل قدرت بگیرند می‌خواهم. شما را همان قدر به خاطر خودتان دوست دارم که به خاطر خودم.

«آیا شما نیز مرا همین گونه دوست دارید؟ و آیا مرا می‌شناسید؟»

مرا ببخشید که ناگزیرتان می‌کنم چنین سخنانی بشنوید؛ ولی چنین حقی دارید، چون زن هستید: زن‌ها نیز چون مردان نادرند.

هرگونه که در باره‌ام بیاندیشید قلباً دوست‌تان دارم. (۱۷، ۴).

در نامه‌ای دیگر به تاریخ ۱۷ ژوئیه که پس از توضیحی آشکار و صریح نوشته شده، رولان هرچه را توانسته بگوید تکمیل می‌کند: «از خلق و خوی من می‌ترسید. میل دارم هرگونه بدی که در موردش به فکرتان می‌رسد بگوئید، خودم هم کمک‌تان می‌کنم. بیم دارم برای خوشبختی شما که برایم بسیار عزیز است ساخته نشده باشم. به خوبی متوجهم برای آنکه مورد خوشایند شما باشم چه‌ها کم دارم! ما دو نفر بسیار متفاوت و نیز بسیار مشابه هستیم. گذشته از این، اگر خودم را در وجود شما بازیافته بودم شاید دوست‌تان نمی‌داشتم. در وجود شما، شما را دوست دارم نه خودم را و قلباً پسندهایی را — که خودم فاقدشان هستم — در وجود شما دوست دارم. (آیا نیازی هست بگویم چه پسندهایی؟)»

«از این گذشته، دارای اراده‌ای هنری هستم و در تمام موردها شادمانه تسلیم نظر شما خواهم شد. مگر در این مورد: اگر دوست من بماند از شما استدعا می‌کنم با این اراده ستیز نکنید، بلکه به جای پیکار با آن، به من کمک کنید؛ این اراده برای طبیعت من، وظیفه و ضرورتی است؛ اگر توانم را از دست بدهم، شما باید نیروی تازه‌ای به من بدهید تا به اتفاق کار کنیم و روشن‌بینی از دست‌رفته، روشن‌بینی عزیز و دیرین را در هنر و زندگی بیابیم.

«این است آنچه از شما می‌خواهم. شما از من چه می‌خواهید؟»

«قلباً دوست‌تان دارم.» (۱۷، ۴۰-۴۱).

شک‌ها برطرف شده بودند. هفته‌هایی که رولان به اتفاق نامزدش در پورنی^۱ گذراندند خاطره‌ای یکی از شادمانه‌ترین دوران زندگی‌اش را در او گذاشت. قرار عروسی

۱. Pomie، بندری در استان لوار-آتلانتیک، از جمله مرکزهای خوشگذرانی. (م)

برای ۳۱ اکتبر گذاشته شد. آن وقت بود که دشواری‌ها سر گرفتند. پدر و مادر رولان در مورد عروس آینده‌شان ملاحظه‌کاری نشان دادند. کلوتیلد یهودی به مسیحیت اعتقاد نداشت، هرچند داماد هم مراسم کلیسایی را کاری زاید می‌دانست؛ موضوع ازدواج به شیوه کاتولیک‌ها نمی‌توانست مطرح شود، به همین جهت دو جوان تصمیم گرفتند به ازدواج مدنی بسنده کنند.^۱ خانم رولان به‌حدی متأثر شد که حتی به فکر افتاد در مراسم حضور نیابد؛ پسرش با تلاش‌های بسیار او را منصرف کرد.

رولان با پدرزنش میشل بره‌آل بلافاصله به تفاهم رسید. به سواره می‌نوشت: «مردی عالی است، خوب مثل نان خوب؛ باهوش و دارای روحی جوان؛ در میان دانشگاهیان پیر به‌ندرت می‌توان فردی چون او یافت که از آثار معاصر تغذیه کند و مویاسان و «ژرمینی لاسرتو»^۲ ی گنکور و غیره را بستاید.»*

میشل بره‌آل در رولان استعدادی نهفته حس می‌کرد و به آینده نویسنده‌گی او اعتقاد داشت؛ نسبت به کارهای نمایشی اولیه رولان نظر لطف‌آمیز ابراز می‌کرد. با این‌همه توقع داشت که رولان رساله‌ای بگذراند؛ بیشتر برای آنکه دستاویز آموزش عالی را داشته باشد نه آنکه کسب و کار علمی مورد نظرش باشد.

رولان به‌هیچ‌وجه میل نداشت به فعالیت‌های تاریخ‌نگاری بازگردد. به خاطرش رسید که با استفاده از غنای دست‌نخورده بایگانی‌های موزیکال رم، رساله‌ای درباره تاریخ موسیقی بنویسد. با وساطت پدرزنش مأموریت تازه‌ای در رم گرفت و همراه همسرش سالی را در آن شهر گذراند و در آنجا هردو با شوق و شادی کار کردند.

رولان اثر خود را منبع‌های تأثر غنایی مدرن، تاریخ اپرای پیش از لولی^۳ و اسکارلاتی^۴ نامید. اثرهای قابل ملاحظه آهنگسازان ایتالیایی را که در بایگانی‌ها چیده شده بودند و به‌طور کامل از یادها رفته بودند، برای اهل علم و نیز برای شنوندگان

۱. کاتولیک‌های معتقد فرانسه در کلیسا و در برابر کشیش به پیوند خود جنبه شرعی می‌دهند و از لحاظ قانونی هم مراتب را در شهرداری به ثبت می‌رسانند. کسانی که اعتقاد مذهبی ندارند به حضور در برابر شهردار و ثبت موضوع در شهرداری که همان ازدواج مدنی است قناعت می‌کنند. (م)

۲. Lully، آهنگساز ایتالیایی‌الاصل فرانسوی، ۱۶۸۷-۱۷۳۲. (م)

۳. Scarlatti، آهنگساز ایتالیایی، ۱۶۶۰-۱۷۲۵. (م)

بیرون کشید. مثلاً موسیقی مونته‌وردی^۱ را که فقط گروه کوچکی از متخصصان می‌شناختند احیا کرد. تحقیق‌های موسیقی‌شناس جوان، توجه نه تنها دانشمندان، بلکه نظر آهنگسازان و اهل تأثیر را نیز جلب کرد، زیرا این پژوهش‌ها، منبع‌های اپرای اروپایی و پیوند شدید بین موسیقی، شعر و دیگر هنرهای قرن‌های گذشته را نشان می‌دادند.

رسالة تکمیلی او، رساله‌ای به زبان لاتین، درباره انحطاط نقاشی ایتالیایی در قرن شانزدهم بود. استادان ایتالیایی از چه رو اقتدار جهانی خود را از دست داده بودند و آن را تسلیم استادان فلامان، هلندی و اسپانیایی کرده بودند؟ «... در هنر، فقط یک چیز به حساب می‌آید: کاری که هنرمند را برمی‌انگیزد که ببیند، حس کند، بخواهد، داوری کند و به تکمیل پردازد.» (۹، ۶۷). نقاشان ایتالیایی بعد از لئونارد داوینچی، میکلائو و رافائل، دیگر در راستای در نظر گرفتن زندگی نبودند. استادان بزرگ قرن پانزدهم به گونه‌ای بسیار فعال در زندگی پر جوش و خروش رنسانس، در منازعه‌ها و جست‌وجوها، نشانه‌های بسیار مشخص دوران سترگ خود، شرکت جسته بودند. جانشینان آنان، «آدم‌های سالی» بودند (۹، ۳۰) که تأثیر شوم «رضایت ذهن» را تحمل می‌کردند. (۹، ۵۰).

ارضای خود، اطمینان و بازگشت به مجمع‌های هنری، گرایش‌های شومی برای هنر بودند. این نتیجه‌گیری‌های رولان، به منعکس کردن نقاشی کهن ایتالیا بسنده نمی‌کردند، بررسی زندگی هنری دنیای بورژوای مدرن نیز بودند. تأثیر خاص کلمه‌هایی که او با آن‌ها نخستین روایت مقدمه اثرش را به پایان رساند ناشی از همین امر است: «ملت‌ها خود تاریخ‌شان را می‌سازند؛ بازیچه آن نیستند.» (۹، ۱۵۳).

مواد و مصالح این دو رساله در تابستان ۱۸۹۳ گرد آورده شد. ولی همه چیز باید از نو طبقه‌بندی می‌شد، درباره‌شان تفکر و کار انجام می‌گرفت؛ موضوع اقدام به نگارش نهایی اثر که به وقت و نیرو نیاز داشت هنوز در میان نبود. مذاکره‌های آغاز شده با کم‌دی فرانسز درباره اورسینو و دیگر نمایشنامه‌هایی که رولان به پایان رسانده بود و به تأثیر عرضه کرده بود به درازا می‌کشید و هیچ نتیجه‌ای هم به بار نمی‌آورد. درام نیوبه که در سال ۱۸۹۵ در حضور گروه خوانده شد مورد قبول قرار نگرفت. رولان برای گذران زندگی ناگزیر بود کار کند: تصمیم گرفت به تدریس پردازد.

۱. Monteverdi، آهنگساز ایتالیایی، ۱۵۶۷-۱۶۴۳. (م)

تدریس در کلاس‌های بزرگ دبیرستان ژان- باتیست^۱ به او پیشنهاد شد. برنامه‌های درسی برایش شکنجه‌ای بیش نبودند. حقیقت‌های کلی کهنه و فرسوده‌ای را که شاگردان جوان و نیز خود آموزگار دیگر به آن‌ها اعتقاد نداشتند می‌بایست برای شاگردانش بازگو کند.

رولان در مه ۱۸۹۵ به سواره می‌نوشت: «دشواری‌ها، زندگی را می‌سازند. در مورد خودم این را به‌خوبی مشاهده می‌کنم. در ساعت‌های حقیر ژان- باتیست‌سه، ساعت‌های ملال و نفرت‌انگیز که ظاهراً حاصل‌شان چیزی جز گلودرد نبود برایم چقدر اهمیت خواهند داشت! ولی هنگام بررسی اخلاق برای تنبل‌های کوچولویم، اصول یکی پس از دیگری در برابر چشمانم فرومی‌ریختند؛ حتی یکی از اندیشه‌های دیرین نبود که ذوب‌شدنش را حس نکنم؛ وجدانم که بر سر پا مانده بود تدریس برنامه‌های تعیین‌شده را بر من منع می‌کرد. رابطه پدر و فرزندان، مرد و زن، شهروند و وطن، غنی و فقیر — همه‌جا قدبرافراشتن دنیای تازه‌ای را در میان ویرانه‌های پیشین می‌دیدم. از آن زمان، مسئله‌های اجتماعی عذابم می‌دهند. بی‌عدالتی‌ها بیشتر زجرم می‌دهند. زندگی‌ام نخواهد گذشت مگر آنکه من نیز در اقدام و عمل شرکت جویم.» (۱۷، ۴۷-۴۸).

درگیر عمل‌شدن، در زندگی اجتماعی مداخله‌جستن، چیزی بود که خیلی سال‌ها بعد به‌سراغ رولان آمد. ولی در همان سال‌هایی که جوان دانشمند و دارای آینده درخشان، زندگی آرام، مساعدترین زندگی برای کار را پشت سر می‌گذاشت، جوانه‌های طغیان سرزدند و به مرحله پختگی رسیدند.

رولان به‌تدریج به این نتیجه رسید که نویسنده، هنرمند، باید حرفه‌ای داشته باشد که در برابر مردان مؤثر در دنیای تأثر، نشر و مطبوعات، او را مصون بدارد. در چنین وضعی است که او می‌تواند کار کند و بر مانع‌ها چیره شود. ازاین‌رو تصمیم گرفت پس از گذراندن رساله‌اش به تدریس ادامه دهد.

دفاع از رساله‌اش در نوزدهم ژوئن ۱۸۹۵ در سوربون صورت گرفت. پیش از آن، یک کنسرت مجلسی ترتیب یافت و رولان طی آن گنجینه موزیکالی را که فراهم

آورده بود به خبرگان عرضه داشت. جلسه دفاع که شش ساعت طول کشید برای او وضع خنده‌داری پیدا کرد — یا دست‌کم خودش بعدها در خاطرات آن را چنین توصیف می‌کرد. تالار لبریز از جمعیت بود. حقیقت مطلب اینکه رساله‌ای درباره موسیقی چیزی بود که به‌ندرت در سوربون پیدا می‌شد. نتیجه، موفقیت بود. درس تاریخ هنر در دانشسرای عالی به رولان پیشنهاد شد. به این ترتیب بود که رولان، این‌بار در نقشی دیگر، از نو جزو خیابان «اولم» شد.

در آنجا، کاملاً به‌گونه‌ای که بعدها در کنفرانس‌هایی که در سوربون داشت، با شادی بزرگ آموزش، تماس روحی با دانشجویانش، آشنا شد.

درس‌هایش را کاملاً به‌دقت آماده می‌کرد — توده‌ای از سندها که در بایگانی رولان حفظ می‌شود گواهی بر این گفته است: دفترهای نت، خلاصه‌ها، دفترچه‌های پر از خط‌های ریز. هر کنفرانسی نتیجه کار تحقیقاتی مستقلی بود که نه تنها به سبب تازگی مواد و مصالح، بلکه به سبب حرارت فکر نیز، شنوندگانش را جلب می‌کرد. آنچه برای شنوندگانش اهمیت بسیار داشت این بود که آنان در استاد جوان اقتداری معنوی می‌یافتند. رولان به همین بسنده نمی‌کرد که به آنان شناخت بدهد؛ بلکه آنان را ناگزیر می‌کرد درباره مسئله‌های اساسی زندگی به بیان‌دیشند و در شکل‌گیری معنوی و انسانی دانشجویانش، اگر نه همه، دست‌کم بخشی از آنان، شرکت می‌جست. به دنبال محبوبیت یا موفقیت نبود و همین امر، احترامی که چون هاله‌ای در میانش می‌گرفت برایش به بار می‌آورد. از نخستین سال‌های تدریس در دانشسرای عالی، به محفل کوچکی از دانشجویان جان می‌بخشید. یکی از آن دانشجویان، بی‌شک با استعدادترین‌شان، ادیب آتی، لویی ژیه^۱، در سال ۱۸۹۸ به رولان می‌نوشت: «به خود اعتماد داشته باشید، شما را تا حدودی چون رهبر خود در نظر می‌گیریم.» (۵، ۳۵).

نمی‌دانیم رولان در قبال این نامه چه واکنشی نشان داده، احتمالاً به سبب کلمه «رهبر» اندکی منقلب شده باشد، ولی باز هم احتمالاً مقداری لذت هم احساس کرده باشد. فکرش، حرف‌هایش، در جان شنوندگانش پژواکی می‌یافتند: این امر گذشته از اینکه او را از طرح‌ها و برنامه‌های ادبی‌اش منصرف نکرد، به عکس برایش دلگرمی

هم به‌شمار می‌رفت. رولان می‌توانست امیدوار باشد. جوانانی که حرص دانش داشتند و در زندگی معنایی می‌جستند و تشنهٔ پاکی اخلاقی بودند، کسانی شبیه دوستان دانشجویش، نخستین خوانندگان کتاب‌ها و تماشاگران نمایشنامه‌هایش می‌شدند.

هیچ‌یک از نمایشنامه‌هایی که نطفه‌شان در رم بسته شده بود نه از اعلان‌های چاپخانه‌ها گذشت و نه بر صحنه‌های تآتراها آشکار شد، به همین جهت رولان آن‌ها را رها کرد. بعدها، وقتی شهرتش که پایه‌های استوار یافته بود به او اجازه می‌داد در صورتی که بخواهد هر یک از آثار دوران جوانی‌اش را چاپ کند، از انتشار/اورسینو، کالیگولا و محاصرهٔ مانتو چشم پوشید. حتی به‌جایی رسید که نخستین مقاله‌هایش را اندکی ساده‌لوحانه، و از لحاظ هنری فاقد پختگی کافی دانست. در نخستین سال‌های فعالیتش در پاریس، خیلی با دقت زندگی ادبی و تآتری را دنبال می‌کرد و همان زمان بود که در مورد آنچه باید در قلمرو تآتر انجام دهد بینشی روشن یافت.

قطعاً موضوع نوشتن مانند دیگران در میان نبود! نمایشنامه‌های نویسندگان جوان روز، با موضوع‌های کم‌وبیش پیچیده و فرجام‌هایی حاوی تغییرهای ناگهانی، در او کراهت برمی‌انگیخت. رولان قانع شده بود که بشریت به دنیای جنبش قدم می‌گذارد و باید در انتظار تکان‌های عمیق تاریخی، جنگ‌ها و انقلاب‌ها بود. درام‌نویسی باید ویژگی‌های زمان را بیان می‌کرد؛ رسالتش بیش از آنچه سرگرم کردن، تسلی‌دادن یا برآوردن نوعی رضایت خاطر مبتذل باشد، به‌صدا درآوردن زنگ خطر و بیدار نگه داشتن ذهن‌ها بود.

ایبسن^۱ بیش از همه رولان را مجذوب می‌کرد. اخلاق مصالحه‌ناپذیر اثرش، خشونت فلسفهٔ مبهمش، ویژگی‌های بزرگ و به‌خصوص تحمل‌ناپذیری شدیدش در قبال ریا و دروغ، کاملاً برای آن ساخته شده بودند که مورد پسند رولان قرار گیرند. روز پنجم ژوئن ۱۸۹۲ نامهٔ مفصلی به نمایشنامه‌نویس نروژی نوشت و این امید را داشت که از جانب او پشتیبانی معنوی نصیبش شود:

«اما پس از خواندن آثار هولناک شما که تا اعماق وجودم را به تکان درمی‌آورند نگران بودم، با خودم فکر می‌کردم: «آیا مرتکب خطا شده‌ام که در هنر خود به

۱. Ibsen، شاعر و نمایشنامه‌نویس نروژی، ۱۸۲۸-۱۹۰۶. (م)

مسئله‌های اجتماعی و اخلاقی دورانم بی‌توجه مانده‌ام؟ زیرا فقط می‌خواستم بشریتی قهرمان، برآمده از خاک، ولی سالم‌تر و تواناتر، چه در بدی و چه در خوبی، به نمایش بگذارم: قهرمان‌های اراده، جان‌هایی خندان در بدترین مصیبت‌ها. به‌نظرم می‌رسید بزرگ‌ترین کار خوب برای مردم روزگار غم‌انگیزمان فقط این است که شور و سرمشق قهرمانی در آنان دمید و قلب نومیدشان را با نمایش خوشبختی آرام کرد.

اکنون گمان می‌کنم در سولنس^۱ بزرگ شما تأیید آرمان خودم را می‌خوانم — ببینید آیا درست درک کرده‌ام.» (۱۷، ۴۴).

کمی بعد رولان به تفصیل از سولنس بنا تجلیل می‌کرد و در آن بیشتر شخصیتی مغرور و دارای اراده می‌یافت نه تنفیذ فردگرایی خودپسندانه را. قطعاً سولنس می‌مرد، ولی به‌رغم همه‌چیز برجی بزرگ ساخته بود و بر فراز اثر خود قد برمی‌افراشت و این نماد پیروزی اندیشه و ذهن انسان بود.

ایبسن در ۲۳ ژوئیه پاسخی لطف‌آمیز ولی مختصر داد و گرفتاری‌های متعدد را بهانه قرار داد. اظهار می‌داشت که قلباً می‌خواهد ثبات و منظور خود را بیان کند، ولی وقت چنین کاری ندارد. «کاری که در حال حاضر به خود مشغولم می‌دارد ناگزیرم می‌کند نامه‌نگاری‌هایم را به کمترین حد برسانم و به ذکر همین نکته بسنده می‌کنم که نامه‌تان الهام‌بخش علاقه شدیدی در من شده است و صادقانه‌ترین ادعیه و آرزوهایم شما را همراهی می‌کند.»

این با پاسخ مفصل تولستوی که هفت‌سال پیش دریافت داشته بود، چندان وجه مشترکی نداشت. با این‌همه، ایبسن ولو به‌نحوی کلی، خود را در اختیار نمایشنامه‌نویس جوان می‌گذاشت. رولان برای این کار ارج قائل می‌شد.

ولی او در جست‌وجوی خاص خود نمی‌توانست راه‌های ایبسن را دنبال کند. همان‌طور که نتوانسته بود از پی تولستوی برود. رولان به چیزی دیگر می‌اندیشید: به درامی قهرمانی در بزرگداشت روح و این نمی‌توانست و نمی‌بایست به سولنس بنا یا به قدرت ظلمات شباهت داشته باشد.

رولان نمی‌توانست از سرمشق تولستوی نمایشنامه‌نویس پیروی کند، زیرا آرزویش

۱. Solness. اشاره به درام مشهوری از هنریک ایبسن است. (م)

این بود که تأثر را به جایگاهی برتر از زندگی روزمره بکشاند. ایسن را صادقانه می‌ستود، ولی بعدها در خاطراتش درباره او می‌نوشت: «... عمق تراژیک این هنر و عظمت اخلاقی‌اش، هر احترامی که در من برمی‌انگیخت، این باد شمال، این باد حقیقت، پاک و سرد، به‌هیچ‌وجه مناسب گرم کردن من نبود.»^۱

رولان هنگام ریختن طرح *اورسینو*، شیفته طبع‌های قوی و آزاد شده بود. همان‌طور که به ایسن می‌گفت، آن زمان می‌خواست انسان‌های توانا را «در ورای خوبی و بدی» بستاید. رولان جوان از نیچه، مبهم‌ترین اندیشه را داشت. از او فقط همان چیزهایی را می‌دانست که از مالویدا شنیده بود و این یک نیز منحصرأ براساس خاطره‌هایش در مورد نیچه داوری می‌کرد و او را نویسنده‌ای اصیل و هنرشناسی باریک‌بین می‌دانست نه ستایشگر ابرمرد. خطرهای فلسفه نیچه و پیوند آن با ارتجاع سیاسی، چیزهایی بودند که رولان بعدها به آن‌ها پی برد. ولی در دوران نخستین تجربه‌های ادبی‌اش، قهرمانی راستین برای او عشق به انسان و اصالت روح بود. این قهرمانی برای او عشق به انسان و اصالت روح بود. این قهرمانی خیلی بیشتر می‌توانست در فدا کردن خود آشکار شود نه در عطش قدرت. حتی در وجود سولنس، قهرمان آزاد ایسن، این امر را که او نه برای تکیه بر شخصیت خود، بلکه در راه «خوشبختی انسان»، آماده کار و ساختن می‌شد، آشکار می‌کرد و برایش ارج قائل می‌شد. در ۱۸۹۶ «روو دو پاری»^۲ نمایشنامه *سز لویی*، نخستین درامی را که رولان موفق شد به چاپ برساند چاپ کرد. نمایش جنگ‌های صلیبی بهانه‌ای بود برای بزرگداشت قهرمانی و وفاداری مطلق به یک فکر. در این اثر چندان حقیقت تاریخی یافت نمی‌شود. قرون وسطا در آن به‌گونه‌ای قراردادی و ساده طراحی شده است. ساختار گفتار قهرمان‌ها، ویژگی اخلاقی آنان، همه و همه، بیشتر به اواخر قرن نوزدهم شباهت دارند تا به دوران دوردستی که فرض بر آن است که زمان وقوع رویدادها است. حقیقت این است که رولان تصمیم نگرفته بود تابلویی امین از گذشته ارائه کند، بلکه قصدی دیگر داشت. جنبه قهرمانی بخشیدن به ازخودگذشتگی و نمایش

۱. رومن رولان: خاطرات، ص ۱۳۲. (ن)

۲. *Revue de Paris*، یکی از مجله‌های قدیمی فرانسه که در هر دوره زمانی آثار صاحب‌قلمان برجسته را چاپ می‌کرد. (م)

ظلمت روحی لوئی نهم که در شرایط دشوار توانست استقامت نشان دهد و برای کسانی که از او پیروی کردند سرمشق قرار گیرد.

درام اروپایی آخر قرن گذشته – سمبولیست یا رآلیست معمولی – تقریباً همیشه درامی درونی بود. رولان به عکس از همین نمایشنامه دوران جوانی، به تأثر مردمی گرایش می‌یافت، توده را، نه تنها به مثابه دورنما و منظره، بلکه چون نیروی عمل‌کننده، به‌روی صحنه می‌آورد.

شاه‌لوئی نازک‌دل، دارای سلامت شکننده، دقیقاً به سبب مهربانی‌اش مردم ساده را به‌سوی خود می‌کشد. مردم از او پیروی می‌کنند و کار درخشان او به‌هدر نمی‌رود. لوئی، تحلیل‌رفته و درهم‌شکسته بر اثر بیماری و محرومیت‌ها، به سبب رنج‌های روحی در خلال جنگ‌های صلیبی جان می‌سپارد، ولی صلیبیون که با فریاد «به‌پیش!» راه‌شان را به‌سوی بیت‌المقدس دنبال می‌کنند، باقی می‌مانند.

قهرمان و مردم، مسئله‌ای است که رولان در درام بعدی‌اش به‌نام آئرت^۱ به آن نزدیک می‌شود و رولان این شادی را داشت که نه تنها شاهد انتشار آن باشد، بلکه به‌صحنه‌آمدنش را هم ببیند. نمایش آن در تأثر «اوورآ» در سال ۱۸۹۸، هرچند ناچیز، موفقیتی بود.

در این اثر هم مانند سز‌لوئی بی‌تجربگی نویسنده حس می‌شود و بانگ بیش از حد بلند، نوعی کش‌دادن به گفت‌وگوها، ویژگی تصنعی برخی موقعیت‌ها، نشانگر این بی‌تجربگی است. ولی در زمینه نمایشنامه‌نویسی سال‌های دهه ۹۰، این اثر که سیمای مرکزی‌اش شخصیت والای نوجوانی است که طغیان به او جان می‌بخشد، نسیمی لطیف و غیرمنتظره با خود می‌آورد.

ماجرا در هلند قرن هفدهم روی می‌دهد. رولان تعطیلات تابستانی را در هلند که به سبب رامبراند و اسپینوزا برایش عزیز بود، می‌گذراند. ولی هلند آئرت نیز مانند قرون وسطای فرانسه سز‌لوئی جنبه قراردادی دارد. اینجا هم تضاد برای نویسنده از حقیقت تاریخی مهم‌تر است.

همین که سز‌لوئی آماده چاپ شد، رولان پس از ده سال تصمیم گرفت بار دیگر

به تولستوی نامه بنویسد. اطمینان نداشت که پاسخی دریافت دارد — بهراستی هم دریافت نداشت — ولی قصدش این بود که اندیشه‌هایش را با نویسنده روس محبوبش در میان بگذارد. حتی بی‌آنکه منتظر انتشار نمایشنامه بماند نمونه‌های چاپی غلط‌گیری‌شده را به یاسنایا پولیانایا فرستاد و در نامه‌ای مبسوط کوشید درباره طرحتش توضیح دهد. خودش درمی‌یافت که ایمان صلیبیون، ایمانی اندکی کور است. ولی این موضوع در میان نبود. رولان می‌خواست به هموطنان فرانسوی‌اش، پادزهری بر ضد افکار بسیار مورد توجه آن زمان بدهد و معنای بزرگ زندگی بشری را بنمایاند. «رؤیایی بزرگ‌تر از این ندارم که به انسان‌ها اندکی خوبی کنم و آنان را از عدمی که عامل نابودی‌شان است جدا کنم (...). یکپارچه شویم، یکپارچه شویم! بدی بسیار نیرومند است! این فکر که همه‌چیز پوچ است، هیچ کوششی فایده ندارد — این فکر مرگبار عدم، که به‌شدت زندگی‌ها را جویده است، بسیاری زندگی‌های دورتادور ما را بلعیده، بدترین بدی‌هاست!»^۱

۴

وضع روحی رومن رولان در بعضی لحظه‌ها، تسلیم‌شدن در برابر فکر عدم جهانی را رد می‌کرد.

بشریت به یک مرحله جدایی تاریخی قدم گذاشته بود. منطق زندگی، به تمام ارزش‌ها و تمام اصل‌های مورد توجه شک پیدا کرده بود. این امر برای رولان در ایام تدریس اخلاق در دبیرستان ژان-باتسیت‌سه کاملاً آشکار بود. جامعه قدیمی بر پایه‌های خود به تزلزل درآمده بود و جامعه‌ای نو می‌آمد تا جایگزین آن شود. رولان در ۱۹۳۶ در پاسخ هارولد، یکی از خارجی‌هایی که با او مکاتبه داشت، به بریده‌ای از یادداشت‌هایش که در آن هنگام قصد انتشارشان را داشت، استناد می‌جست:

«در یادداشت‌های ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴، الهام از سوسیالیسم و نیز اشتیاقم به انقلاب اجتماعی را خواهید یافت.

۱. سندها و مدرک‌های تولستوی، مسکو. (ن)

«مارکسیسم در این میان هیچ سهمی نداشته است؛ آثار مارکس را به طور ناقص و خیلی بعدها شناختم. به خصوص از طریق انقلاب کبیر فرانسه که از دوران جوانی از آن تغذیه کرده‌ام (نخستین نمایشنامه‌هایم که راجع به انقلاب بوده پیش از ۱۹۰۰ نوشته شده‌اند یا به روی صحنه برده شده‌اند) و نیز از طریق خاطره‌های کمون پاریس که به آن خیلی نزدیک بوده‌ام، در دوران کودکی با تجربهٔ تاریخ، گذشته و حال آشنا شده‌ام. شاهد دقیق و پرشور بحران‌های سیاسی و اجتماعی نظیر بولانتریزم، قضیهٔ دریفوس، بحث‌های پرشور در بطن حزب سوسیالیست جوان فرانسه، که پیش و پس از ۱۹۰۰ بر جمهوری سوم تأثیر نهادند، بوده‌ام؛ برای شنیدن سخنان ژورس^۱ به مجلس و نیز به کنگره‌ها می‌رفتم. هنرم همواره از واقعیت‌های اجتماعی ریشه‌های عمیق گرفته است.»*

سوسیالیسمی که رولان، طبق روایت خودش، در نیمهٔ دههٔ ۹۰ «کشف کرد سوسیالیسمی علمی، مارکسیست، نبود» بلکه بیشتر رمانتیک، واجد رنگ‌ورویی به شدت عاطفی بود. رولان در آن هنگام فکری بسیار مبهم از ماتریالیسم دیالکتیک داشت: به نظر او مارکسیسم با جهش‌های بزرگ روحی آشنا نبود؛ شاید بعدها این امکان به او داده شده بود که «اصل ملکوتی» را وارد انقلاب اجتماعی کند. با این‌همه پیشاپیش حس می‌کرد که فکر تغییر اجتماعی جهان، نیروی اخلاقی بزرگی دربردارد: در واقع آیا اگر کاملاً از روح برادری انسانی الهام پذیرفته بود شخصیت کادرها را از وجودی خودپسند بیرون می‌کشید؟

یگانه پژواک مستقیم رولان نسبت به مبارزه‌های طبقاتی روزگارش نمایشنامهٔ شکست خوردگان بود که در سال ۱۸۹۷ نوشته شد و ناتمام ماند و برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم چاپ شد.

در تابستان ۱۸۹۴ بر اثر مرگ ناگهانی سادی کارنو^۲ که به ضرب دشنهٔ کازهریو^۳،

۱. Jaures، رجل سیاسی و فیلسوف فرانسوی، ۱۸۵۹-۱۹۱۴، از بنیانگذاران حزب سوسیالیست و مؤسس روزنامهٔ اومانیتیه. (م)

۲. Sadi Carnot، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۸۳۷-۱۸۹۴، که در دوران ریاست جمهوری در نمایشگاه لیون ترور شد. (م)

۳. Caserio، آنارشیست ایتالیایی، ۱۸۷۴-۱۸۹۴، که به سبب ترور کارنو اعدام شد. (م)

آنارشیت ایتالیایی، از پای درآمد، فرانسه تکان خورد. رولان جوان درک می‌کرد که راه به‌سوی نظام اجتماعی تازه باید از میان لرش‌های بسیار شدید و قربانی‌های خونین بگذرد. ولی به‌هرحال مرگ کارنو و محکومیت کازه‌ریو بر روحش تأثیر گذاشت. در حقیقت، نخستین‌بار بود که آن‌چنان به‌طور مستقیم با واقعیت‌های نبرد طبقاتی روبه‌رو می‌شد.

حالت روحی رولان هنگام نوشتن شکست‌خوردگان در نامه‌ای که در ۱۷ دسامبر ۱۸۹۷ به مالویدا فون مایزنوگ نوشته خیلی صادقانه بیان شده: «جامعه قدیم فرومی‌ریزد: سعادت بزرگ است... امری اجتناب‌ناپذیر است که در ویرانی آتی بسیاری از بی‌گناهان، بسیاری از مردم شریف، از پای درآیند و گمان می‌کنم که ما از جمله فداشوندگان باشیم. اندیشمندان شیفته عقل، انصاف و اعتدال، هنرمندان عاشق آرامش و زیبایی در پیکار شدید برای انهدام و نوسازی، هیچ جایی ندارند. ولی این امر دلیل نمی‌شود که بزرگی (اگر ترجیح بدهید بگوییم: پره‌رج و مرج) و خوبی این پیکار را انکار کنیم. من وقتی خشم و خروش ایمان سوسیالیست یا مذهبی را که این زمان از هرسو بلند است حس می‌کنم، آن را از این‌رو که مرا و بستگانم را نابود می‌کند، به سهم خود می‌بخشم و با کمال میل (به تأکید می‌گویم) چیزهایی را که بیش از همه دوست دارم، هنرم، لوور «خودم» را (که شاید نابود شود)، حتی خاطره دوستان بزرگ سابقم را به امید یک رنسانس، یک اصل نو زندگی، یک آرمان، یک خدای آتی، قربانی می‌کنم.» (۱، ۲۱۷).

چشم‌انداز انقلاب اجتماعی، رولان را خیره و درعین‌حال منقلب می‌کرد. جنبش کارگری فرانسه با نیروی فزاینده و اصالت هدف‌هایش، او را به‌سوی خود می‌کشید. ولی رولان در آن ضعف‌هایی چون: اقدام‌های خودجوش آنارشیتی، دسته‌بندی‌های مخالف یکدیگر، می‌دید. می‌دید که توده کارگری به‌هیچ‌وجه از پیش‌داوری‌های بورژوازی و ناسیونالیستی رها نیست. (رولان، دوست ایتالیا، از دیدن واکنش عنادجویانه توده‌ها در شهرهای مختلف فرانسه نسبت به مهاجران ایتالیایی در قبال سوء قصد به کارنو، به‌شدت ضربه خورده بود).

در شکست‌خوردگان، کازه‌ریو سیمای کارگر جوانی موسوم به آنجولینو^۱ را به خود می‌گرفت: جوانی که احساس می‌کند در کارخانه تنهاست، در اعتصاب‌ها شرکت نمی‌جوید، دوستان فرانسوی‌اش مایل به شکنجه روحی‌اش شده‌اند؛ در نهایت زیر فشار نومیدی، اقدام به قتل می‌یه^۲ کارخانه‌دار می‌کند. توجه داشته باشیم که آنجولینو در این اثر شخصیت اصلی نیست. چهره‌های مرکزی نمایشنامه عبارتند از: برتیه^۳ استاد تاریخ و ژارناک^۴ رهبر جنبش کارگری و این دو ضمن آنکه رقیب یکدیگرند، دست اتحاد نیز به هم داده‌اند. برتیه در مواجهه با سرمایه‌داری یاغی می‌شود. در نظر کارگران در درجه اول شوالیه آزادی و عقل است. ولی به نظر خودش، شرکت در مبارزه کارگران به استقلال فکری‌اش لطمه می‌زند.

برتیه یا ژارناک، کدام‌یک حق دارند؟ همدلی نمایشنامه‌نویس متوجه روشنفکر منزوی و شریف است. با تشدید تضاد اندیشه و عمل، رولان کلمه‌های ناهنجار و تحقیرآمیزی نسبت به «پوز ژوکوند» و سایر ارزش‌های گذشته بر زبان ژارناک جاری می‌کند. آری، ژارناک که مرد عمل است، به‌طور حتم از وسعت و ظرافت روح بهره‌ای ندارد. ولی در پایان — که اعتصاب به قیام بدل می‌شود — ژارناک و یاران سلاح به‌دست‌گرفته‌اش آماده‌اند که ساده و شجاعانه به‌سوی مرگ روان شوند. اما برای برتیه و فرانسواز محبوبش تنها یک مفر باقی می‌ماند: خودکشی. شکست‌خوردگان این‌ها هستند، اما نه از آن‌رو که مرده‌اند، بلکه برای اینکه نخواسته‌اند مبارزه کنند.

ولی دست‌نوشته شکست‌خوردگان در تاریکی باقی ماند.^۵ رولان اخلاقاً خود را محق نمی‌دانست که آشفته‌گی روحی‌اش را به خواننده یا تماشاگر احتمالی‌اش منتقل کند. طرحش راجع به کمون پاریس نیز به تحقق نپیوست و علتش را می‌توان دریافت: اینجا نیز نویسنده به همان مسئله‌های شکست‌خوردگان برمی‌خورد.

با این‌همه، رولان از رؤیای گذشته‌اش چشم‌پوشیده بود: بیان شور انقلابی ملت در نمایشنامه‌هایش، آغاز کار براساس مصالح نو و امروزی اگر غیرممکن نبود، دست‌کم بسیار دشوار بود. آیا بهتر نبود که به گذشته انقلابی ملی روی می‌آورد؟

1. Angiolino

2. Meyer

3. Bertier

4. Jarnac

۵. این اثر در سال ۱۹۲۲ در آنورس به‌چاپ رسید. (ن)

افتخار قهرمانی انقلاب فرانسه تا حدودی از آن رو رولان را به‌سوی خود می‌کشید که او خود را شخصاً و از لحاظ خونی با آفریدگان نودوسه دارای پیوند می‌یافت: نیای پدری‌اش، ژان باتیست بونیارد^۱، در تسخیر باستیل^۲ شرکت جسته بود و در ۱۷۹۳ عنوان «حواری آزادی» به او داده شده بود، در روستاهای زادگاهش بورگونی، نطق‌های انقلابی ایراد کرده بود. یادداشت‌های بونیارد که جزو اوراق خانوادگی حفظ شده بودند برای رولان تاریخ‌نگار و نویسنده، ثمر بسیار داشتند.

رولان در تماس‌هایی که با جوانان دانشجوی داشت به‌کرات قانع شده بود که سنت‌های انقلابی، به‌شدت توجه آنان را برمی‌انگیزد و ضمیرها با مبارزه سیاسی معاصر پیوند برقرار می‌کنند.

پس از آنکه مقاله — برنامه پل بورژ^۳ انتشار یافت، رولان نامه مفصلی به او نوشت. در آن نامه به‌سبب آنکه بورژ به‌نحوی موجز و تفرعن‌آلود درباره نسل جوان به دآوری می‌پرداخت و جوانان را اصولاً «دوستدار ادب و هنر و رفتار ناشی از ضعف اعصاب» وارثان پوزیتیویسم^۴ تن^۵ می‌دید، ابراز خشم می‌کرد:

«یعنی ممکن است که شما از ایمان سوسیالیستی پرشور بخشی از جوانان (آن هم جدی‌ترین‌شان: دانشجویان مدرسه‌های عالی و در صدر آنان استادان‌شان که هدایت این جوانان را به‌عهده دارند) و نیز از ایمان مذهبی در حال تجدید حیات — دو مذهب مخاصم که با یکدیگر تماس بیشتری دارند تا با دوستداران محبوب هنرها و ادب و روان‌پریشانی که از آنان یاد می‌کنید، بی‌خبر باشید؟

«شما، تن را استاد ما معرفی می‌کنید. ولی این افتخاری است که ما باید رد کنیم. اجباری ندارم عقیده شخصی خودم درباره کوشنده نزدیک‌بین و یک‌دنده‌ای را بیان کنم که از ریزترین ذره‌های گردوغبار، با دشواری، از روح جرقه‌ای چند برآورد و

1. Jean Batiste Boniard

۲. خواننده آگاه توجه دارد که تلفظ درست Bastille (زندان معروف فرانسه که ماجرای تسخیرش در ژوئیه ۱۷۸۹ سرآغاز انقلاب کبیر فرانسه شد) «باستی» است ولی در زبان پارسی چنین معمول شده است. (م)

۳. P. Bourget، رمان‌نویس سنتی فرانسوی، ۱۸۵۲-۱۹۳۵، که «نقاش مد روز جامعه مرفه» در نظر گرفته می‌شد. (م)

۴. Taine، فیلسوف و ناقد و تاریخ‌نگار فرانسوی، ۱۸۲۸-۱۸۹۳، که پیرو «پوزیتیویسم» بود. (م)

در طول زندگی‌اش کوشید که سوداهای مافوق انسانی — ایتالیایی، انگلیسی یا فرانسوی — را که فقط از طریق شنیدن می‌شناخت، توصیف کند. ما اصرار می‌ورزیم که بیشتر خود را به پدربزرگ‌های دوران انقلاب‌مان نزدیک احساس کنیم تا به مردان دوران امپراتوری دوم. در نطق‌های کنوانسیون، به‌رغم لفاظی‌های‌شان، ادراکی از آینده و از خود ما وجود دارد که نویسنده خاستگاه‌های فرانسه معاصر^۱ از آن‌ها بسیار دور بوده — البته اگر در این باب عقیده شما متکی به عقیده آقای بارس^۲ باشد — آقای بارس (با وجود تمام استعدادش) دیگر نماینده نسل جوانی که از او جدا شده است و او نیز از آن جدایی گزیده، به‌شمار نمی‌رود.

«انقلاب ۱۷۸۹ را که شما خوش دارید به‌نام ما تحقیرش کنید، ما به خود نسبت می‌دهیم. قطعاً این انقلاب ناقص بود، موقعیت‌های خارجی دیگرگونش کردند، مردم به آن خیانت کردند؛ ولی باز هم شکوفایی طبیعی و سالم تاریخ ما و نقطه آغاز رویدادهای تازه بود. این انقلاب، روح جهان را نو کرده، اکنون یگانه اصل زندگی است، فعال است به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت از مذهب کاتولیک که برای زنده‌ماندن ناگزیر بوده و ناگزیر هم خواهد ماند که بیش از پیش از زندگی تغذیه کند. شوربختی قرن ما و اضطراب‌های گریبان‌گیر آن، ناشی از این است که نیروی محرک انقلاب را انواع ارتجاع‌ها در هم شکسته‌اند و همه‌چیز به حال تعلیق درآمده است و به‌رغم همه‌چیز این نیروی محرک باید از سر گرفته شود و کار کامل تحقق پذیرد. این امر تحقق خواهد یافت و ما بیداری‌اش را که همه‌چیز، حتی حدت و تندی‌های اخیر ضد انقلاب که پرشورترین عاملانی که بتوانند به ایمانی نیرویش را بازگردانند از آن خبر می‌دهند، با آغوش باز می‌پذیریم. خدا نیاورد روزی را که ما منکر انقلاب شویم! چنین کاری به‌معنای انکار بیست‌سالگی‌های‌مان خواهد بود، آن هم به این بهانه که دنیا به امیدهای ما پاسخ مثبت نداده است. بیست‌سالگی‌های ماست که در نظر دنیا محق خواهد بود. اگر دنیا به اراده ما شباهت نداشته باشد، بر اراده ماست که آن را همانند خود کند.»^۳

۱. کتابی از تن در شش جلد که در فاصله سالهای ۱۸۷۶ تا ۱۸۹۴ انتشار یافته. (م)

۲. Maurice Barres، نویسنده و رجل سیاسی فرانسوی، ۱۸۶۲-۱۹۲۳. (م)

۳. در سال‌های بعد، پل بورژه یکی از خطرناک‌ترین رقیبان عقیدتی رولان ماند. نامه‌ای به شارل ←

«بیست سالگی‌های ما»: این را چگونه باید درک کرد؟ رولان زمانی این نامه را می‌نوشت که از آستانه سی‌سالگی پا فراتر گذاشته بود، ولی به‌شدت با دوستان دانشجویش احساس پیوند می‌کرد و خود را دارای این حق می‌دانست که به‌نام آن‌ها سخن بگوید.

رولان عمیقاً قانع شده بود که انقلاب قرن هجدهم فرانسه برای ملت‌های اروپا معرف امری بیش از یک ماجرای فرعی سترگ متعلق به دوران گذشته است. این انقلاب، بازتاب‌هایی هرچند ناتمام‌مانده، به بشریت اعطا کرده بود و حال، زمان تحقق‌بخشیدن به آن بازتاب‌ها بود. نظریه‌پردازان محافظه‌کار به میراث معنوی انقلاب حمله می‌کردند. رولان می‌خواست که این میراث به معاصران او اجازه دهد که زندگی را براساس اصل‌های به‌راستی انسانی، دگرگون کنند.

نزدیکان خانواده همسرش رفته‌رفته دستخوش نگرانی شدند: آیا رولان بر سر تجربه‌های صحنه‌ای و مطالعه انقلاب فرانسه، انرژی بیش از حد صرف نمی‌کرد؟ کسی که به نمایشنامه‌نویسی می‌پرداخت متحمل ناکامی‌هایی می‌شد و تاریخ انقلاب فرانسه چندان نمی‌توانست درخور حرفه فرد دانشمند باشد.

میشل بره‌آل با ظرافت به دامادش هشدار داد: پرداختن به این مرحله، برای سلامت ذهن بی‌خطر نبود. بدون دلیل نبود که در کتابخانه ملی، کارکنان بخش

→ پگی که در ایام اخیر در بیست‌ودومین دفترچه رومن رولان موسوم به *برای افتخار ذهن* (۱۹۷۳) گنجانده شده، گواهی بر این امر است. رولان در سال ۱۹۰۲ پس از خواندن رمان *منزل بورژ*، احساس‌های خود را در میان می‌گذاشت: رمان بورژ را در «روو دو دو موند»^{*} خوانده‌اید؟ اثری نفرت‌انگیز است که موفقیت درخور توجهی هم کسب کرده. ادعای ریاکارانه و دارای سوئیتی بی‌سابقه است علیه آزادی اندیشه و هرگونه اعتقاد به بهبود جهان و هرگونه کوشش برای خارج‌شدن از مسیر گذشته. می‌بینید، انسان هر قدر هم که بکوشد دوران کودکی‌اش را، یعنی زمانی را که کاتولیک بوده است به‌خاطر بیاورد و بخواهد مقداری محبت نسبت به مذهبی که دوست می‌دارد حفظ کند، به‌خوبی درمی‌یابد که مذهب کاتولیک غدارترین و آشتی‌ناپذیرترین دشمن زندگی نو است که ما آن را در خود حمل می‌کنیم. هیچ مصالحه‌ای ممکن نیست. (۲۲، ۶۹) (ن)

* روو دو دو موند *Revue de deux mondes* هم مانند روو دو پاری که پیش‌تر از آن یاد شد یکی از مجله‌های قدیمی و معتبر فرانسه بود که در قطعی در حدود قطع مجله سخن (۱۳۳۲-۱۳۵۷) هر پانزده روز یک‌بار تقریباً در ۱۳۰ صفحه منتشر می‌شد. (م)

سندهای انقلاب را غالباً عوض می‌کردند: کسانی که دیری در آن بخش کار می‌کردند پس از مدتی از راه به‌در می‌رفتند.

اختلاف با خانواده همسرش به دلایلی جز این هم آشکار می‌شد. در سال‌های ۱۸۹۷-۱۸۹۸ فرانسه بر اثر ماجرای دریفوس به تکان درآمد. تمام گل‌های سرسبد هوش و ذکا، به رهبری امیل زولا از این سروان ستاد یهودی بی‌گناه محکوم به جرم جاسوسی، به‌شدت پشتیبانی کردند: آنا تول فرانس، شارل لوئی فیلیپ، ژول رونار، موريس مترلینک، امیل ورارن، کلود مونه، پل سینیاک^۱ و بسیاری دیگر از نویسندگان، نقاشان، دانشمندان و روزنامه‌نگاران. تمام اعضای خانواده بره‌آل نیز به گروه هواداران دریفوس پیوستند. رولان از آنان پیروی نکرد. در نظر اول این امر غیرقابل توجیه می‌نمود: نویسنده جوان سرشار از روح طغیان بر دنیایی در حال پوسیدن و انباشته از احساس‌های آتی عدالت‌جویی، کسی که از دروغ بیزار بود و به گفته خودش «تا سرحد خشم»^۲ در قبال یهودی‌ستیزی به طغیان درآمده بود، در داغ‌ترین روزهای ماجرا خود را برون از دسته‌بندی‌ها نگه می‌داشت، به میتینگ‌ها نمی‌رفت، مقاله نمی‌نوشت، امضایش را زیر درخواست‌ها و دعوت‌نامه‌های گروهی نمی‌گذاشت. درست هنگامی که موضوعی برای آشکارکردن تمامی اراده عمل‌گرایانه که در او انبار شده بود در اختیارش قرار گرفته بود، چنین رفتاری داشت. «من» دیگرش، که به او فرمان می‌داد خود را از آن بحث‌های تند اجتماعی دور نگه دارد، از چه رو پیروز می‌شد؟

نکته‌ای مهم است که بدانیم در فرانسه دوران ماجرای دریفوس، تعیین مرزهای اجتماعی و سیاسی به‌روشنی و وضوحی که امروزه به‌نظر ما می‌رسد نبود. شماری از روشنفکران عدالت‌جوی فرانسوی، (از جمله نزدیک‌ترین بستگان رولان)، نمی‌توانستند درک و هضم کنند که دادگاه نظامی حکمی ناعادلانه صادر کرده باشد: شخصیت‌های

۱. A. France، نویسنده فرانسوی، ۱۸۴۴-۱۹۲۴، برنده نوبل ادبی در ۱۹۲۱ / Ch. L. Philippe، نویسنده فرانسوی، ۱۸۷۴-۱۹۰۱ / J. Renard، نویسنده فرانسوی، ۱۸۶۴-۱۹۰۱ / M. Maeterlinck، نویسنده بلژیکی‌الاصل فرانسوی‌زبان، ۱۸۶۲-۱۹۴۹، برنده نوبل ادبی ۱۹۱۱ / E. Verhaerne، شاعر بلژیکی‌الاصل فرانسوی‌زبان، ۱۸۵۵-۱۹۱۶ / C. Onet، نقاش و طراح فرانسوی، ۱۸۴۰-۱۹۲۶ / P. Signac، نقاش، طراح و منتقد فرانسوی، ۱۸۶۳-۱۹۳۵. (م)

۲. رومن رولان: خاطرات، ص ۱۲۱. (ن)

برخاسته از محیط افسران ارشد، به احساس وطن پرستی ملت روی می‌آوردند، به پرونده‌های محرمانه‌ای استناد می‌جستند که به قول خودشان می‌بایست سبب شرمساری دریفوس شود ولی برای پرهیز از جنگ فوری با آلمان، نمی‌توانستند آن‌ها را منتشر کنند. خود دریفوس هم طی دوران حبس در «جزیره شیطان»، وطن پرستی متعصب چون متهم‌کنندگان خود باقی ماند؛ در بین مدافعان او، گذشته از ژان ژورس و شخصیت‌های برجسته فرهنگی، برخی میلیونرهای یهودی و سیاست‌بازان بورژوا که از هیچ‌گونه نیروی اخلاقی بهره نمی‌بردند، دیده می‌شدند. از سویی هم شخصیت‌های بانفوذ جنبش کارگری، از جمله ژول گد^۱، بر این عقیده بودند که پرولتاریا اجباری ندارد خود را وارد اختلاف‌های داخلی بورژوازی کند.

نظر به وجود این وضع مبهم، رولان از سرمشق قراردادن هرکس خودداری کرد؛ می‌خواست همه‌چیز را شخصاً روشن کند. ولی این کاری آسان نبود. منازعه‌های سیاست‌پیشگان بورژوا، هیاهوی سالن‌های بورژواهای یهودی، اهمیت اساسی این قبول تعهد را تا حدودی از نظرش پنهان می‌داشت.

با این‌همه، به دور از آن بود که نسبت به این برخورد سیاسی که فرانسه را به تکان درآورده بود بی‌اعتنا باشد. در درون، بیش از کسانی که درخواست‌ها را امضا می‌کردند یا در جلسه‌ها شرکت می‌جستند تکان خورده بود. خیلی سال‌ها بعد، در ۱۹۳۲، به زنی جوان و پژوهشگر به نام سسیل دلورب^۲ که به آثار او توجه داشت، می‌نوشت: «تا جایی که به من مربوط می‌شود فقط باید یادآور شوم که ماجرای دریفوس بیش از آنچه فکر می‌کنید در آثار من جا اشغال کرده است.» بعد هم به چند ماجرای فرعی ژان کریستف و جان شیفته استناد می‌کرد: «در آنچه نوشته‌ام، بسیاری آثار دیگر از این رویداد دیده می‌شود. این تجربه‌ای است که عمیقاً بر فکر من اثر گذاشته (...) چنین آزمون‌هایی فراموش نمی‌شوند. این‌ها مرا برای جدایی ۱۹۱۴ – و جدایی‌های بعد از آن – آماده کرده‌اند.»*

اعترافی اساسی است. می‌توان حدس زد که بحران‌های واپسین سال‌های قرن به او

۱. J. Guesde، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۸۴۵-۱۹۲۲، بنیانگذار حزب کارگر فرانسه، نماینده مجلس و مؤسس نخستین روزنامه مارکسیستی در آن کشور. (م)

2. Cecile Delhorbe

نشان دادند که سر باززدن از قبول تعهد در مراحل حاد سیاسی چقدر بی‌باروبرگ است، ولو اینکه دلیل‌های این استنکاف بسیار هم عالی باشند.

اندیشه‌های رولان دربارهٔ ماجرای دریفوس، در گرگ‌ها که آغازگر سلسله نمایشنامه‌های او دربارهٔ انقلاب بود بازتاب خود را می‌یافت. رولان می‌خواست توجه معاصران را به گذشته‌ای قهرمانی جلب کند. عظمت آن، شدت سوداها و برخوردها را محسوس می‌کرد. رولان در گرگ‌ها (که عنوان اصلی‌اش «موریتوری»^۱ بود) ضمن آنکه از تشبیه‌های مستقیم پرهیز می‌کرد، علاقه داشت که با توجه به شرایط، معضله‌های اجتماعی را که گروهی از فرانسویان مطرح می‌کردند، پیش بکشد.

فایدهٔ نمایشنامه تنها در تابلوی زندهٔ روزهای انقلاب یا در موضوع دلخراشی که به‌نحوی دینامیک گسترش می‌یابد نیست، بلکه پیش از هر چیز در بحثی عقیدتی است که انسان می‌بیند در طول تاروپودش تنیده می‌شود. آیا عدالت می‌تواند و باید صلاح مملکتی یا مناسبت‌های نظامی را تحقیر کند؟ تولیه^۲، افسر ژاکوبین در هر موقعیت و به هر قیمت، قهرمان عدالت است. ولی ماجرا با پاسخ تلخ کمیسر به‌پایان می‌رسد: «بگذار نام من به بی‌آبرویی برده شود، ولی وطن نجات یابد!»

همدلی نویسنده به‌طور حتم متوجه تولیه است که روحی صادق دارد. ولی در مجموعهٔ تند و گزندهٔ نمایشنامه، کسنل^۳ چیزی از حق خود را از دست نداده است. رولان نخواست راه‌حل یگانه‌ای بدهد. به‌نظرش مهم‌تر رسیده که تماشاگران را ناگزیر به اندیشیدن کند.

نخستین نمایش گرگ‌ها در مه ۱۸۹۸ در تآتر اوور^۴، توفان‌ها برانگیخت. این نمایشنامهٔ درام‌نویسی ناشناخته که در یک تآتر درجهٔ دوی پاریس به‌روی صحنه آورده می‌شد از طرف نویسندگان، منتقدان، روزنامه‌نگاران نامدار و نیز از طرف جوانان دانشجوی اهل ادبیات مورد تجلیل قرار گرفت. تماشاگران پرهیاهو بودند، بحث می‌کردند، هنگامی که در صحنه حرف‌هایی ردوبدل می‌شد که در آن‌ها اشاره‌هایی به رویدادهای روز احساس می‌کردند، کف می‌زدند.

۱. Morituri، کلمهٔ لاتین و ظاهراً به‌معنای میل به مرگ است. (م)

2. Teulier

3. Quesnel

4. Oeuvre

مطبوعات دست‌راستی عنان گسیختند. یک منتقد بانفوذ، ژول لومتر^۱، که مدت‌ها نسبت به رولان حسن نیت نشان داده بود به او نوشت: «شما به ارتش اهانت کرده‌اید، دیگر شما را نمی‌شناسم...»^۲ حتی پرشورترین هواداران دریفوس نارضایی خود را اعلام کردند: او گوشت بره‌آل، برادرزن رولان، نامه‌ای غیظ‌آلود به او نوشت: «چگونه از اوارون^۳، افسری متهم به خیانت، که مردم او را با دریفوس یکی می‌کردند او می‌توانست تصویری چنان اندک جذاب ارائه کند؟ تمام اطمینان خاطرهایی که رولان می‌داد — او مدام تکرار می‌کرد که اقدام به نمایش شخصیت‌های انقلاب فرانسه کرده است نه معاصرانی پوشیده از پیرایه‌هایی دیگر — اثری نداشت. هم این دسته و هم دسته دیگر می‌خواستند در گرگ‌ها چیزی جز اشاره نبینند.

به‌راستی هم رولان خواه و ناخواه به یاری هواداران دریفوس آمده بود. تماشاگران نشان می‌دادند که بیشتر وفاداری و رعایت امانتی که نمایشنامه‌نویس در بازآفرینی مکانیسم خودکامگی عدالت نظامی به خرج داده، بر آنان اثر گذاشته است تا در برخوردی انتزاعی میان مفهوم‌های «عدالت» و «وطن». شارل پگی، یکی از پرشورترین مدافعان دریفوس، که کاملاً تازه از دانشسرای عالی فارغ‌التحصیل شده بود به رولان پیشنهاد کرد این نمایشنامه را که تمام هیأت تحریریه‌های پاریس یکصد رد کرده بودند در مجله‌ای که خودش به‌تازگی با نام دفترچه‌های پانزده‌روزه تأسیس کرده بود چاپ کند: چنین بود سرآغاز دوستی‌ای که برای هردوی آنان اهمیت بسیار داشت.

گرگ‌های رولان و نیز نمایشنامه بعدی‌اش پیروزی عقل که یک سال بعد به نمایش گذاشته شد، مدت درازی روی صحنه نماند. اثر اخیر یادآور سرنوشت ژیروندن‌هاست که بی‌امید در برخورد با ژاکوبن‌ها فرورفته‌اند و به‌سبب جبر رویدادها به شکست محکوم شده‌اند. از نظرگاه صحنه‌ای و ویژگی‌های اخلاقی، این اثر نسبت به گرگ‌ها در درجه پایین‌تری قرار می‌گیرد، هرچند هردوی آن‌ها به‌نحوی مشترک نظرگاه نویسنده را دارند.

به‌تدریج که دوره اثرهای اختصاص‌یافته به انقلاب فرانسه گسترش می‌یافت،

۱. Lemaitre، نویسنده و مقام دانشگاهی فرانسوی، ۱۸۵۳-۱۹۱۴. (م)

۲. رومن رولان: سفر درونی، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۵۹، ص ۱۶۴. (ن)

وحدت برداشت ایدئولوژیک شکل می‌گرفت. بشریت از میان مانع‌ها، ضربه‌ها، برخوردها، قربانی‌دادن‌ها، به‌طور زیگزاگ گذر می‌کند. انقلاب قرن ۱۸ فرانسه برای ملت‌های جهان پیشرفتی معجزه‌وار داشت؛ اندیشه‌های آزادی، برابری و خوشبختی جهانی را برای نخستین‌بار دستور روز کرد، ولی نتوانست به وعده‌های خود عمل کند: به همین جهت به عهدهٔ مردمان قرن بیستم بود که این اندیشه‌های بزرگ را از سر بگیرند و آن‌ها را به‌کار بندند. رولان فکر می‌کرد که بازگشت به انقلاب فرانسه به‌معنای تجلیل از آن و به‌یادآوردن پیروزی‌های آن است، ولی درعین‌حال تحلیل بدون بیم از شکست‌های آن و برخوردهای درونی که آن را خورده‌اند نیز می‌تواند باشد. گرایش نمایشنامه‌نویس به این بود که بخواهد این برخوردها را نشان دهد و درعین‌حال نوعی بی‌طرفی را حفظ کند و بر فراز حزب‌های در حال مبارزه قدبرافرازد. این گرایش در پیروزی عقل شدیدتر است تا در گرگ‌ها. قطعاً ژیروندین‌ها و نیز رقیبان ژاکوبین آن‌ها در پایان کار، مردانی محدود و قربانی اشتباه‌های خود نشان داده می‌شوند.

این نمایشنامه جنبش‌های گوناگونی برانگیخت: در میان کسانی که هنگام نخستین نمایش به رولان تبریک گفتند کسانی نظیر موريس مترلینک یافت می‌شدند که از نظر عقیدتی با او خیلی فاصله داشتند. نخستین نمایش پیروزی عقل، آخرین آن هم بود. تأثر اوور به‌سبب دشواری‌های مالی که داشت تعطیل شد.

سرنوشت دانتون از لحاظ نمایش شادکامانه‌تر بود. نخستین کسانی که رولان را تشویق کردند و به پشتیبانی از او برخاستند دانشجویانش بودند: آنان پردهٔ اول دانتون را در سال ۱۸۹۱ در دانشسرای عالی به‌روی صحنه بردند. نقش دانتون را یکی از ستایشگران وفادارش یعنی لوئی ژویه به‌عهده داشت. نمایش با پذیرایی پایان می‌یافت: با «سرود ملی چهاردهم ژوئیه». رولان خیلی وقت‌ها می‌گفت که هرگز اجرایی بهتر از این از نمایشنامه‌هایش ندیده است. او بابت اجرای دانتون به کارگردانی «جرگهٔ دانشجویان» در دسامبر ۱۹۰۰ اظهار خوشوقتی کرد. بنا به کلمه‌هایی که خودش به‌کار برده، این «پیروزی انقلاب» بود. نمایش به سود کارگران اعتصابی شمال فرانسه از سر گرفته شد. در بین تماشاگران، به‌خصوص آناتول فرانس جلب توجه می‌کرد. ژان ژورس نمایشنامه را معرفی کرد. سالن را کسانی که روحیهٔ انقلابی به آن‌ها جان

می‌بخشید پر می‌کردند و در قبال هر جمله‌ای به‌شدت واکنش نشان می‌دادند. موفقیت اثر کوتاه‌مدت بود. دانتون نیز مانند دیگر نمایشنامه‌های رولان، صحنه را در اشغال خود نگه نداشت، ولی استقبال دوستانه جماعتی دموکرات از این درام، برای نویسنده‌اش تکان روحی خوبی بود.

به‌راستی هم دانتون یکی از بهترین نمایشنامه‌های رولان است. واقع مطلب این است که درام مذکور، برخورد شدید دانتون و روبسپیر را برمی‌انگیزد، ولی نوعی همنوایی را هم حفظ می‌کند. جماعت تماشاگر با آزادی کامل می‌تواند هردو طرف را بسنجد: دو قهرمان خیلی فشرده نشان داده شده‌اند، هر کدام قدرت خود، ضعف‌های خود و حتی جنبه‌های مبهم خود را دارند. دانتون باحرارت و باهوش — «گارگانتوا»^۱ مطابق پسند شکسپیر — و دوستدار زندگی، در برخی موردها از لحاظ انسانی بیش از روبسپیر که به‌نحوی یکسان و تغییرناپذیر جدی است، کشش دارد. رولان با تجلیل از هردو، از هردوی آن‌ها تصویر شوالیه‌های دورانی بزرگ را عرضه می‌کند، جوهر اساسی برخورد را آشکارا قابل درک می‌کند: روبسپیر در شرایط بی‌نهایت دشوار، باز هم به‌طور کامل خود را به انقلاب می‌بخشد، حال آنکه دانتون، یکی از نخستین سرکردگان آن، از تاریخ ملت دور شده است. او چون به مانعی بدل شده، نابودیش اجتناب‌ناپذیر است.

اما ملت چیست؟ در دانتون، ملت از زاویه‌های متعدد دیده شده است. ملت، عبارت از نجارهایی است که زیر پنجره اتاق روبسپیر کار می‌کنند و تمام نیروی خود را وقف پیروزی جمهوری کرده‌اند، عبارت از توده‌ای است که سر به شورش برمی‌دارد و این را در جلسه‌های دادگاه انقلابی می‌فهماند، توده‌ای است که گاه به پشتیبانی از متهم‌کنندگان برمی‌خیزد و گاه از متهمان پشتیبانی می‌کند، توده‌ای است که خود را در اختیار سوداهای سهل‌الوصول می‌گذارد و از تحریک به بی‌حسی گذر می‌کند.

در آثار تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسان بورژوا، یک حقیقت عموماً پذیرفته‌شده وجود داشت: هرگونه جنبش توده‌ای، غیرعقلانه و به‌سبب هرج‌ومرج‌طلبی است.

۱. Gargantua، قهرمان یکی از کتاب‌های رابله، غولی انسانی، با اشتهاى بسیار. (م)

رولان در قبال اندیشه‌های القایی، به شدت انتقادگر روی می‌نمود. دریافته بود که دنیا از برخوردهای بزرگ اجتماعی که در خلال آن‌ها کارگران و استثمارشونده‌ها نیروی سرنوشت‌ساز می‌شوند، استقبال می‌کند. مشاهده‌های شخصی به او نشان می‌دادند که توده‌های مردمی از تأثیرهای بدفرجام و ارتجاعی مصون نیستند: در حقیقت، او در دوران دانشجویی‌اش توده‌های پاریسی را دیده بود که به ژنرال بولانژه ادای احترام می‌کردند، سپس در دوران ماجرای دریفوس، توده‌هایی را دیده بود که فریاد می‌زدند: «مرگ بر زولا!»، «مرگ بر جهودها!» پس ملتی که می‌توانست بداند خودش نیروی محرک پیشرفت است و اختیار سرنوشتش در دست خودش است، کجا بود؟

خوشبختی بزرگ این بود که رولان می‌توانست با تماشاگران نمایشنامه‌اش تماس برقرار کند. هنگام تمرین گرگ‌ها و دانتون، روشنفکران دموکرات و جوانان دانشجو را که برای آن‌ها می‌خواست بنویسد، در سالن می‌دید. رولان از اهمیتی که برای تماس‌های نخستین خود یا جماعت تماشاگرش قائل بود بسیار یاد می‌کرد. در سال ۱۹۳۴ در نامه‌ای به یک استاد لندن به نام جان کلاین^۱، به اینکه نه تنها از منبع‌های کتابی، بلکه اصولاً از احساس‌های پشت سر گذاشته‌شده‌اش آغاز کند، اعتراف می‌کرد:

«به‌خصوص تماس با مردم تماشاگر، که برای من نمایش واقعی بود، سبب شد احساس کنم در درام‌هایی که به این جماعت عرضه می‌کردم چه چیز از زندگی خاص امروزی‌اش، هرروزه‌اش، جان می‌گیرد — و چه چیز از خاک کتابخانه یا گور است.

«... دانتون... در ۱۹۰۰ برای مردم پاریس، یادآور رقابت‌ها و مبارزه‌های حزب سوسیالیست بود...»

«تمام این آثار نمایشی را من نه تنها به‌مثابه نویسنده، بلکه چون هنرپیشه‌ای که در پیکارهای اجتماعی که تداعی‌شان می‌کند شخصاً شرکت می‌جوید، نوشته‌ام... هرگز هنر را از اقدام جدا نکرده‌ام. در تمام آثارم، این دو یکی هستند. ولی خودم هم به تدریج به این نکته پی برده‌ام — آیا می‌توانم جرأت کنم و بگویم که این خود یکی

از دلیلهای اساسی است که درام‌های مرا از لحاظ رعایت احتیاط، از تأثرهای فرانسه دور کرده‌اند؟ استادان زمان و افکار عمومی خیلی خوب حس می‌کردند که در آن‌ها در پس حجاب گذشته، نبردهای روز صورت می‌گیرد: هنر برای من هرگز بازی به‌شمار نمی‌رود...»*

میل صادقانه رولان به اینکه در تماس با مردم کار کند، به زمانه خود خدمت کند، در مبارزه‌های اجتماعی شرکت جوید، به‌خصوص در چهاردهم ژوئیه نمایان است. رولان با ریختن طرح این درام، کوشیده بود که طبقه کارگر انقلابی معاصرش را از نزدیک بشناسد. او در سال ۱۹۰۰ با داشتن نمایندگی سندیکای آبنوس‌کاران در سالن واگرام^۱ در کنگره حزب سوسیالیست شرکت جست. بعد در خاطراتش چنین می‌نوشته:

«توده‌ای که آنجا دیدم همان توده مردم شکسپیری، پرهیاو و بی‌تفکر بود که اندیشه‌هایش ارتباطی با هم نداشتند.»^۲

رولان به دو فرقه مخاصم جنبش کارگری با دیده انتقاد می‌نگریست. نسبت به ژول گد «آشتی‌ناپذیر» به‌سبب پایداری‌اش در اصول، احساس احترام می‌کرد، ولی او را خیلی جدی و محدود می‌یافت. ژورس، «پانتاگروئل^۳ مهربان» با انسان‌دوستی و بلندنظری‌هایش او را به‌سوی خود می‌کشید، اما به‌نظر رولان این‌طور می‌رسید که به امتیازها و سازش‌ها گرایش بسیار دارد.

هرچه باشد، تماس با سیاست زنده برای رولان جالب و آموزنده بود و در کار مربوط به چهاردهم ژوئیه به او کمک کرد.

این نمایشنامه در مقایسه با سایر درام‌های رولان به‌سبب ویژگی کامل و وضوح شدید طرح، متمایز است. در بعضی جاها، خود مصالح این تمایز را ممکن می‌کردند. در نقطه مرکزی ماجرا، نه با تضادهای انقلاب، بلکه با طغیان مردم پاریس بر نظام پادشاهی و تسخیر باستیل روبه‌رو می‌شویم. اینجا، ملت شخصیت اصلی است. رولان با قراردادن گاهی این و گاهی دیگری در صحنه مقدم، توانسته است تصویری

۱. Wagram

۲. رومن رولان: خاطرات، ص ۳۰۰. (ن)

۳. Pantagruel، یکی دیگر از قهرمان‌های رابله و غولی با ویژگی‌های انسانی. (م)

دسته‌جمعی ارائه کند. نیروی هیجان انقلابی را که به همه جان می‌بخشید، توانسته است منتقل کند.

ولی این «مردم» چیست؟ توده‌ای مبهم یا سازنده تاریخ؟ پیچ‌وخم‌های اندیشه رولان در ستیز دو شخصیت نمایشنامه، بازتاب خود را می‌یابند: اولن و اوش.^۱ اولن شکاکی است که نیروی حادثه‌ها تسخیرش کرده، حتی در شب تسخیر باستیل، گرایش به این دارد که در مردم فقط توده‌ای از «کودکان پیر لافزن» ببیند و لازار اوش در جوابش می‌گوید:

«من هم به‌خوبی تو، توده بینوایی می‌شناسم که خیلی کم به خود اطمینان دارد، تمام چیزهایی را به او بگویند باور می‌کند، طعمه سوداهایش است... ولی در این توده مبهم، عقل سلیم و حتی حس اخلاقی بیش از آن است که در فرد فرد ما وجود دارد. ما بدون مردم چیزی نیستیم»^۲

پاریسی‌ها عادت نداشتند که چنین چیزهایی در آن‌سوی صحنه بشنوند و بالاتر از این، به دیدن نمایش‌هایی از این دست، بدون داستان و ماجرا، بدون قهرمان اصلی، با توده‌ای که بر صحنه مسلط باشد عادت نکرده بودند. چهاردهم ژوئیه چه از نظر موضوع و چه از لحاظ فرم، اثری نامعهود بود. این اثر توانست کارگردانی پرشور بیابد که نمایشنامه، به‌خصوص به‌سبب طبیعت برخورداری از نوآوری‌اش، او را به‌سوی خود می‌کشید: فریمن ژرمیه^۳، مدیر تئاتر رنسانس. نمایش اول در مارس ۱۹۰۲ بود. رولان اظهار رضایت کرد. ملاحظه می‌کرد که کارگردان توانسته است دشوارترین کار را انجام دهد: نمایش خصلت توده‌ها را.

نمایش با استقبال محفل‌های دموکراتیک روبه‌رو شد و بازتاب‌های مساعدی هم در برخی مطبوعات یافت. اما پس از دو هفته، به‌نظر رسید که چهاردهم ژوئیه تماشاگر ندارد. نمایش باید متوقف می‌شد.

این ناکامی جدید رولان را عمیقاً اندوهگین کرد. از هنگامی که نویسنده جوان / اورسینو دلگرم به‌سبب ادعیه و آرزوهای مالویدا و وعده‌های سخاوتمندانه مونه

۱. Hulin/ Huche

۲. رومن رولان: چهاردهم ژوئیه، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۳۶، ص ۳۷. (ن)

۳. Firmin Germier، هنرپیشه و مدیر تئاتر فرانسوی، ۱۸۶۹-۱۹۳۳. (م)

سولی از رم به پاریس برگشته بود، ده سال می گذشت. آن زمان کمترین شکی نداشت که قادر خواهد بود در زمینهٔ درام نویسی حرف خود را بزند و تأثیر فرانسه را نو کند. اینک، پس از آنکه چهاردهم ژوئیه به دنبال آثر، گرگ ها، پیروزی عقل و دانتون نتوانسته بود جماعت را به سوی خود بکشد، رولان حس می کرد که میل نوشتن برای صحنه — برای سالیان دراز — در او فروکش می کند. البته درست است که در ۱۹۰۲ و به خواهش شارل پگی برای دفترچه های پانزده روزه نمایشنامه آن زمان فراخواهد رسید را راجع به جنگ بوئر ها نوشت، اما این اثر بیشتر به هجایی ضد میلیتاریستی و به صورت گفت و گو بود نه اثری نمایشی. آن زمان رولان به فکر نمایش اثر نبود.

دشواری های کار تأثیری بیشتر از آن رو برایش محسوس بودند که به ماجرای زندگی داخلی اش پیوند می خوردند.

در آغاز زندگی زناشویی شان، کلوتیلد در علاقه های شوهرش شرکت داشت و آماده بود که از هر لحاظ به او کمک کند و امیدوار بود که شوهرش به سرعت به موفقیت و افتخار برسد، ولی امیدهایش برآورده نشدند.

کلوتیلد در رفاه بزرگ شده بود. به مهمانی های آمیخته به خوشگذرانی، به تفریح، به احساس های هر زمان تازه تر عادت کرده بود. حقوق ناچیز رولان چندان مناسب این خواسته ها نبود. کلوتیلد مدتی پس از ازدواج شان، به دنبال مرگ بستگانش، سهم خود را از ارث آنها دریافت داشت. زن و شوهر آپارتمان محقر خیابان نوتردام ده شان^۱، نخستین کاشانه شان را که با آن همه عشق و علاقه درست کرده بودند، ترک کردند تا به آپارتمان دیگری در همان خیابان، ولی دارای اتاق های بزرگ نمایشی بروند. رولان آنجا کاملاً آزاد نبود و حتی دیگر نمی توانست سواره را که در مودون^۲ زندگی می کرد دعوت کند که چند روزی نزد آنها بماند. کلوتیلد دوستانی اهل صحبت های سالی داشت که رولان در جمع آنها کسل می شد. زن و شوهر تعطیلی های شان را در خارج می گذراندند: آلمان، ایتالیا، سوییس. اما شادی

1. Notre Dame des Champs

۲. Meudon، شهری در جنوب غربی پاریس. از توابع نانتر. (م)

رومن رولان بر اثر این فکر که بدون پول کلوتیلد این سفرها برای شان غیرممکن است تا حدودی به اندوه بدل می‌شد.

عدم موفقیت‌های دائمی هم به این وضع افزوده می‌شد. کلوتیلد هم مانند برادرانش این احساس را داشت که رولان به حرفه نویسندگی‌اش بی‌اعتناست، نمی‌تواند نمایشنامه‌اش را به آن‌سوی صحنه برساند و تماس‌های دائمی برقرار کند. ناشران، منتقدان، اهل تجارت برخوردار از نفوذ در دنیای ادبیات و تأثر به آپارتمان آن‌ها می‌آمدند، ولی رولان در آن جمع درخشان، گرفته‌خاطر و خاموش می‌ماند. به هیچ‌وجه نمی‌خواست از تشویق‌ها یا پشتیبانی کسانی که روحاً با او بیگانه بودند استفاده کند. کلوتیلد هم از اینکه می‌دید اقدام‌هایش به‌طور درست ارزیابی نمی‌شوند می‌رنجید. به تدریج همه چیز آن دو را از هم دور می‌کرد. برای هر دوی آن‌ها موقعیتی دشوار بود.

رولان با اندوه می‌دید کسی که به نحوی پرشور دوستش می‌داشت، آن موجود سرشار از زندگی — یعنی کلوتیلد، کلو، که او در بهترین روزهای زندگی‌شان «کلوشتون»^۱ می‌نامید — این زمان زودخشم است و با آتش ملایم می‌سوزد. ادامه دادن به آن وضع، بیش از آن ممکن نبود.

رولان در بیست و هفتم فوریه ۱۹۰۱ نامه طولانی و محرمانه‌ای به دوست قدیمی و استادش گابریل مونو نوشت:

«... به زودی جدا خواهم شد. از مدت‌ها پیش می‌دیدم پایان پیوندی که آن قدر سعادت‌بار بود و هیچ چیز نمی‌توانست آن را درهم بشکند، فرامی‌رسد. می‌گفتم هر کاری که ممکن باشد می‌کنم تا مانع از وقوع این امر شوم. ولی من قوی‌تر نبوده‌ام. هیچ اتفاق ناگوار خاصی بین ما نیفتاده است، مگر آنکه زندگی‌های ما تقریباً به نحوی مقدر پیوسته از هم دور شده است. آن‌طور که خودم فکر می‌کنم زندگی من نیست که عوض شده؛ اما به تدریج که پیش می‌رفته آشکارا غم‌انگیزتر می‌شده است و تحملش برای زن و شوهر جوان شاد و معاشرتی‌ای که به خوشبختی به حق خود مبنی بر خوشبخت بودن، ایمانی پرشور و ساده‌دلانه دارد، دشوار شده است. من به سهم خود تمام امتیازهایی را که لازم بوده است نداده‌ام؛ بدون شک نمی‌توانستم طبیعت

خودم را خیلی زیر فشار بگذارم — به این ترتیب به لحظه‌ای رسیده‌ایم که به نظر می‌رسد ادامه دادن به زندگی مشترک ممکن نیست و حتی به خاطر احترام و محبتی که نسبت به هم حفظ کرده‌ایم، بهتر همان که از هم جدا شویم و این کار پیش از آن صورت گیرد که چیزی بتواند خاطره آنچه را که ما به طور متقابل به هم مدیونیم تعدیل کند — کلوتیلد، نه بدون رنج و ناراحتی به خانه پدرش رفته است، ولی به آینده اعتماد دارد: و من امیدوارم که زندگی این امیدهای او را غلط از کار درنیآورد. اما من، همان زندگی هشت سال پیش خودم را، با چند چین و چروک دیگر و اندکی اندوه بیشتر و شاید با اندکی نیرو و تجربه بیشتر، از سر می‌گیرم.*

رولان هر کاری که در توانش بود کرد تا بار دشوار تشریفات طلاق را بر کلوتیلد سبک کند. خودش را مقصر معرفی کرد و گفت که کانون خانوادگی را رها کرده است و چون نتوانسته خانواده‌اش را حفظ کند، میل دارد با شایستگی و وقار از هم جدا شوند و او برای زنی که همچنان مورد علاقه‌اش است رنج زاید ایجاد نکند.

در تابستان ۱۹۰۱ رولان بار دیگر در سن‌موریتس با سوفیا گری‌یری-گونزاگا که از ده سال پیش او را ندیده بود مواجه شد. بدون شک اکنون ازدواج با آن ایتالیایی ممکن بود، ولی رولان هنوز بیش از آن زیر ضربه کلوتیلد بود که به فکر ازدواج مجدد بیفتد. با صراحت به مادرش نوشت که نسبت به سوفیا فقط احساس دوستانه‌ای دارد.

اندکی بعد سوفیا با یک مرد برجسته سیاسی، پیه‌رو برتولینی^۱، ازدواج کرد. رولان تا بیش از ده سال مکاتبه با او را دنبال کرد.

کلوتیلد بره‌آل با آلفرد کورتو^۲ پیانیست بزرگ ازدواج کرد و بعد از او نیز جدا شد. در سال ۱۹۳۵ به رولان که سال‌ها بود او را ندیده بود نامه‌ای نوشت؛ رولان با مهربانی بسیار پاسخ داد:

«زندگی من هرگز بدون زحمت و مبارزه نبوده است. ولی شما به سهم خود، شاید، بی‌فایده‌ترین بخش آن را دریافت داشته‌اید: سال‌هایی که در آن‌ها در پیکاری

با خلاء، با سکوت مخاصم، تحلیل می‌رفتم؛ — سال‌هایی که طی آن‌ها خلق‌وخوی من، بر اثر ضرورت دفاع و مصالحه‌ناپذیری دوران جوانی به شدیدترین وجه دور از شادی بود. اندوه آن روزها را از یاد ببریم! ساعت‌های هیجان‌امیدواری نیز با هم داشته‌ایم. اگر پس از آن زندگی‌ام حاصلی چند به‌بار آورده، در آن بسیاری از چیزهایی که با هم ساخته‌ایم وجود دارد. خاطره‌ شما را بارها شریک آن‌ها کرده‌ام.*

تزلزل‌های روحی‌ای که در آستانهٔ قرن نو به استقبال رولان آمدند او را برای مدتی از لحاظ جسمی و عصبی تحلیل بردند ولی او خیلی به‌سرعت به خود آمد و بار دیگر میل به نوشتن در خود احساس کرد.

فصل دوم

پرواز

۱

ژان کریستف شکل می‌گرفت: یادداشت‌ها و طرح‌ها، فصل‌های کامل روی هم جمع می‌شدند. ولی کارهای فوری‌تری وجود داشتند: یک سلسله مقاله — آغاز شده از مدت‌ها پیش — دربارهٔ تأثر خلق، گردشی در نمایشگاه‌های پاریس برای «روو دو پاری»، بررسی زندگی‌نامه‌هایی دربارهٔ فرانسوا میله^۱ که یک ناشر انگلیسی سفارشش را داده بود. همین‌طور، درس‌هایش هم بودند که رولان کاملاً مانند گذشته با نهایت دقت آماده‌شان می‌کرد و به این منظور ساعت‌های بسیاری از وقتش را در کتابخانه‌ها می‌گذراند.

گاهی تدریس برایش به‌صورت باری سنگین درمی‌آمد. رولان گرفتار گریب‌های مداوم، برونشیت و دردهایی در ناحیهٔ قلب بود، تهیهٔ مواد درسی مانع از این می‌شد که وقتش را روی کار ادبی خودش متمرکز کند. ژان کریستف عملاً تمام تعطیلی‌های او را صرف خود می‌کرد. ولی موضوع ترک تدریس در بین نبود: حقوق معلمی ناچیز، ولی مرتب، به او اجازه می‌داد که وابسته به هیأت‌های تحریریه نباشد و بی‌آنکه نگران موفقیت‌های مادی باشد، به‌گونه‌ای که خودش می‌خواهد بنویسد. گذشته از این، تماس با مخاطبانش، به‌خصوص پس از متارکه‌اش، برای او جنبهٔ آمرانه‌ای پیدا کرده بود.

رولان در دانشسرای عالی و نیز در مدرسهٔ «بررسی‌های مسائل اجتماعی» که تازه

۱. F. Millet، نقاش و طراح فرانسوی، ۱۸۱۴-۱۸۷۵. (م)

تأسیس شده بود تدریس می‌کرد؛ مسئول بخش موسیقی‌شناسی شده بود و در آنجا کنسرت‌هایی ترتیب می‌داد که همه می‌توانستند از آن‌ها استفاده کنند. این کار برایش دستمزدی به‌بار نمی‌آورد، ولی از لحاظ آفرینش هنری جالب بود. موسیقی‌شناسی، به‌مثابه شاخه‌ای جوان از شناخت، به‌تازگی راهی برای خود گشوده بود؛ بلافاصله پس از انتشار بررسی رولان دربارهٔ منبع‌های اپرای اروپایی، اقتدار او در این زمینه از طرف متخصصان به رسمیت شناخته شده بود. در سال ۱۹۰۴ کنفرانس‌های او به سوربون منتقل شدند. برای نخستین‌بار در تاریخ صدسالهٔ آن سازمان پراحترام، درس تاریخ موسیقی آغاز شده بود.

رولان گاهی مقاله‌هایی دربارهٔ تأثر و موسیقی در «روو دو پاری» که یکی از دبیرانش ارنست لایس^۱ بود به‌چاپ می‌رساند. در همان مجله بود که در سال ۱۸۹۶ مقاله‌ای در باب انحطاط نقاشی ایتالیایی در قرن شانزدهم که خلاصه‌ای از رسالهٔ او به زبان لاتین بود، چاپ شده بود. نمایشنامهٔ سزلوئی او نیز همان‌جا چاپ شده بود. نام رولان در «روو دار دراماتیک»^۲ بیشتر به‌چشم می‌خورد؛ او در سال ۱۹۰۳ مسئول بخش موسیقی این مجله شد و نشریه هم از سال بعد به «روو دار دراماتیک ته موزیکال»^۳ تغییر نام داد. رولان با آلفونس سته^۴ که سردبیر این نشریه بود روابط دوستانه‌ای برقرار کرد. این مجله سالیان دراز در هواداری از تأثر مردمی تبلیغ و مبارزه می‌کرد و با سخاوت صفحه‌های متعددی را به بحث‌ها و جدل‌های مربوط به این موضوع اختصاص می‌داد. اما تریبون اصلی رولان از زمان گرگ‌ها همان دفترچه‌های پانزده‌روزه شارل پگی بود.

در سال ۱۹۰۰ در نشریهٔ «روو» مقاله — برنامه‌ای با عنوان زهر ایده‌آلیستی از رولان چاپ شد که بسیار نیشدار بود و نویسنده در آن «رؤیاهای سست هنر منحنی»^۵، گریز از واقعیت، فقدان اراده، سستی و ناتوانی را که به‌صورت نوعی «ادبی» درآمده بود، محکوم می‌شناخت. به سود هنری ناشی از شهامت و تهور، مناسب شرکت در

۱. E. Lavissee، تاریخ‌نگار فرانسوی، ۱۸۴۲-۱۹۲۲. (م)

2. Revue d'art dramatique

3. Revue d'art dramatique et musicale

4. Alphonse Seche

۵. رومن رولان: یاران راه، صفحه ۱۹. (ن)

«زندگی زمینی» تبلیغ می‌کرد. مقاله با چنین سرلوحه‌ای آغاز می‌شد: «تقدیم به شارل پگی، و دفترچه‌های پانزده‌روزه‌اش، به‌خاطر کار اصلاح همگانی که انجام می‌دهند.» رولان در سال ۱۹۰۱ با شادی به مالویدا فون مایزنوگ خبر داد که پگی آماده است پس از دلتون، دو نمایشنامه دیگر او راجع به انقلاب فرانسه را چاپ کند و برای او از پگی می‌گفت:

«او برایم دوست پرشوری است. با عنوان دفترچه‌های پانزده‌روزه، انتشاراتی راه انداخته که با فاصله‌های نامنظم عرضه می‌شوند ولی هر سال بیست جزوه را دربرمی‌گیرند. اندیشه‌اش سوسیالیستی است، ولی با چنان ویژگی اخلاقی برجسته‌ای که بر تمام اندیشه‌های سیاسی مسلط است. شعار او: «انقلاب سوسیالیستی، اخلاقی خواهد بود یا اصلاً نخواهد بود.» (۱، ۳۰۵).

پنج سال بعد، در ۱۹۰۶، در بحبوحه کار بر سر ژان کریستف، رولان به زنی آلمانی به نام الزا وولف^۱ که با او نامه‌نگاری داشت می‌نوشت:

«از پگی چیزی برای‌تان ننوشته‌ام؛ نمونه‌ای است از فرانسوی‌های خالص از تبار قدیم، دلباخته عقل و آماده آنکه تمام دنیا را فدای فکرهای خودش بکند. با ثروت ناچیز (در حدود پانزده‌هزار فرانک) دفترچه‌ها را راه انداخته است بی‌آنکه فکر کند اگر این کارش نگیرد به‌سر همسرش، خودش و سه فرزند خردسالش چه خواهد آمد. از دیگران نیز همین وارستگی‌ها را توقع دارد. به هیچ مؤلفی پولی نمی‌دهد، خودش هم چیزی برنمی‌دارد، مگر اندک مبلغی که برای زندگی خود و خانواده‌اش لازم باشد (...). خواسته است مجله‌ای مستقل و مطلقاً پاک تأسیس کند. سوسیالیست و دوست ژورس است، ولی بی‌رحمانه‌ترین حقیقت‌ها را به او گفته است. کتابفروش‌ها او را تحریم کرده‌اند، زیرا از پذیرفتن شرط‌های نامشروعی که آن‌ها به هر ناشری تحمیل می‌کنند سر باز می‌زند. هیچ‌گونه آگهی چاپ نمی‌کند. قسم خورده که به‌سراغ کسی نمی‌رود و دیگران هستند که باید به‌سراغ او بروند و به‌رغم تمام کارهای برخلاف قاعده‌اش، خرده‌جنون‌های آزارنده و تکرارها و دیوانگی‌های واقعی که در سبکش هست — همیشه چیزهای پر قدرت و عمیق در پس ظاهر نامطبوعش وجود

دارد — دیگران هستند که به سراغش رفته‌اند. در اندک خل‌بودنش، برای من و نیز برای خودش، جای شک باقی نیست. همان‌طور که خودش می‌گوید: «انسان باید خل باشد که همان کارهایی را که او کرده است بکند.» ولی ایمانی که به کارش و خودش دارد به‌حدی نیرومند است که به عده‌ای دیگر هم سرایت کرده (...). پگی هزار عیب تحمل‌ناپذیر دارد: مستبد است، جنون دارد، در مورد فکر و عقیده‌اش یک‌دنده و لجباز است، ولی در پاریس قدرتی یگانه به‌شمار می‌رود. اگر این پایگاه را نداشتم هرگز نمی‌توانستم به‌چاپ ژان کریستف پایان‌ناپذیرم و مردان نامی‌ام دست بزنم: ناشری متهور، لجباز، بدون بیم از چیزی، به‌خصوص بدون ترس از تمسخر و دارای شور شرافت. این کتاب‌ها اکنون خود را قبولانده‌اند و می‌توانند در جاهای دیگری هم چاپ شوند. ولی ابتدا هرگز نمی‌توانستند به‌چاپ برسند — یا دست‌کم، بدون تغییر، بدون حذف، منتشر شوند...

«به‌طور خلاصه، خط رفتاری دفترچه‌ها چیست؟ ترمز برای فردگرا بودن، و مخالف سوسیالیسم در بطن سوسیالیسم (زیرا همه‌مان کم‌وبیش به آن تعلق داریم) در ضمن حفظ آزادی مطلق که خودکامگی رهبران حزب سوسیالیست گرایش به حفظ آن دارد — آزادی عقیده و سخت‌گیر بودن نسبت به دوستان.» (۷، ۱۱۷-۱۲۰).

رولان به‌خصوص برای این امر ارزش قائل بود که پگی به‌رغم خلق‌وخوی مستبدانه‌اش، آزادی نویسندگان را به‌هیچ‌وجه مقید نمی‌کرد. این امر برای رولان بیشتر از آن لحاظ مهم بود که در آغاز کار در دفترچه‌ها از تمام لحاظ با پگی موافق نبود.

هر دو از دنیای بورژوازی نفرت داشتند و آن را همچون چیزی پوسیده و محکوم در نظر می‌گرفتند. هر دو اعتقاد یافته بودند که آینده به سوسیالیسم تعلق دارد و بالاخره اینکه هر دو می‌کوشیدند تغییر اساسی جامعه را به نوآوری اخلاقی انسان‌ها پیوند زنند — و به‌خصوص همین بود که آن دو را به هم نزدیک می‌کرد.

و از اینجا به بعد دوری‌شان آغاز می‌شد.

خود پگی آن مرحله از زندگی‌اش را که با رولان آشنا شد چنین توصیف می‌کند:

«آن زمان همه‌چیز پاک بود. همه‌چیز جوان بود. سوسیالیسمی جوان، سوسیالیسمی نو، سوسیالیسمی باوقار، اندکی کودک — و این برای جوان‌بودن لازم است —

سوسیالیسمی به شکل مردی جوان، تازه چشم به روی جهان گشوده بود. مسیحیتی پرشور، این را باید گفت، عمیقاً با اعتقادهای مسیحی، ژرف، پرشور، جوان، باوقار، از نو زاده شده بود. تا حدودی عموماً آن را کاتولیسیسم سوسیال می خواندند.^۱

پگی جوان با کلیسای کاتولیک مخالف بود. در کلیسا ازدواج نکرده بود و فرزندان را هم غسل تعمید نداده بود. ولی عامل های طغیانی در او وجود داشتند که نوعی مسیحیت انتزاعی خاص با آن ها درمی آمیخت. رولان تا حدود زیادی با این کاتولیسیسم سوسیال بیگانه بود. در عین حال با سبک ادبی پگی هم که جهش های خلسه ای ایجادش می کردند آشنایی نداشت.

توجه خواهد شد که رولان در نامه به الزا وولف وقتی ناشرش را «دوستدار عقل» توصیف می کرد، دست کم به نحوی غیر صریح منظور خود را بیان می داشت. پگی عمیقاً طرفدار اندیشه هانری برگسون بود که بر برتری شناخت مکاشفه ای بر شناخت عقلی مهر تأیید می نهاد. پگی سیاست طبقه حاکم و سپس هرگونه سیاست را از طریق قیاس به پای نقد می کشید و عرفان را به مثابه مفهوم ادبیات اثبات گرا در برابر آن قرار می داد. او به گونه ای اجباری، عرفان، اصل غیر عقلی، را اساس جنبش های بزرگ مردمی، یا اساس هرگونه قهرمانی می یافت.

رولان این صراحت و حتی این تندی پگی را در مورد محکوم شناختن سوسیالیست ها به سبب سازش شان، دوست داشت. ولی در ۱۹۰۵، هنگامی که روابط فرانسه و آلمان به وخامت می گرایید، پگی در یکی از شماره های دفترچه ها نوشته هجایی اش میهن ما را گنجانده. رولان احساس خطر کرد: می ترسید که در انتشارات پگی «نفحه جنگ» سایه گستر شود و پگی به «غریزه نژاد» استناد جوید.

پگی می گفت که ملت آماده نبرد و فداکاری است و با طمطراق می پرسید: «کدامین زنگ خطر جنگ داخلی یا جنگ با خارج، کدامین زنگ خطر جنگ اجتماعی یا مذهبی؛ همچون روزگاران گذشته. کدامین زنگ خطر جنگ بالاتر از داخلی، کدامین زنگ خطر اشغال، ناقوس مرگ این ملت را خواهد نواخت؟»^۲

۱. دانیل آلهوی، شارل پگی و دفترچه های پانزده روزه، پاریس، ۱۹۱۹، ص ۱۹. (ن)

۲. شارل پگی: میهن ما، پاریس، چاپ ان. ار. اف، ۱۹۱۵، ص ۷. (ن)

پگی در این کتاب با شدتی بیش از آثار پیشین خود، تمایل خودش را به افتخار بخشیدن به عرفان، مستقل از محتوای تاریخی و اجتماعی‌اش، بیان می‌کرد. در میهن ما، پگی بی‌آنکه نامی از رولان ببرد با یاد از «تآثرهای خلق پرزحمت آدم‌های کتابی ما»^۱، اندکی او را به تمسخر می‌گرفت. قطعاً پگی به هیچ وجه نمی‌خواست که روابط خود را با یکی از بهترین نویسندگان مجله‌اش به هم بزند: بی‌گمان به طور ساده دستخوش شور انتقاد خود از جمهوری سوم و مجموع زندگی سیاسی و فکری‌اش شده بود. با این همه، این کلمه مطایبه‌آمیز برحسب تصادف به کار برده نشده بود. در نظر پگی، نویسنده ژان کریستف روشنفکری بریده از مردم، زندانی دنیای کتاب‌ها بود و این چنین نیز باقی می‌ماند.

پگی به اصل و نسب روستایی خود می‌بالید و تأکید می‌ورزید که استاد اندیشه اصلی او در ادبیات، مادر بزرگ بی‌سوادش بوده است. اگر گفته نویسنده زندگی‌نامه پگی را بپذیریم او هیچ‌گاه به شکسپیر، دانته یا گوته دلبستگی نیافته بود. فکر وحدت فرهنگ جهانی، ارتباط‌های معنوی ملت‌ها، که اساس و جوهر آثار رولان، به خصوص ژان کریستف او را تشکیل می‌داد، آشکارا فاقد این موهبت بود که بر نخستین ناشرش تأثیر بگذارد.

پگی غریزه را بر فراز عقل و فرهنگ جای می‌داد. به نظر او، میهن‌پرستی عبارت از دلبستگی چندصدساله مکاشفه‌ای ملت به خاک زادگاهش است. این‌ها همه در واپسین سال‌های زندگی‌اش چرخشی به خود گرفتند که به نحوی پرخاشگرانه ناسیونالیستی بود.^۲

به‌رغم اختلاف‌هایی که به تدریج عمیق‌تر شدند، دو نویسنده همچنان برای یکدیگر ارزش و احترام قائل بودند و این وضع تا مرگ پگی ادامه یافت. ولی از همان نخستین دوران همکاری رولان با دفترچه‌ها، گودال اختلاف اندک‌اندک حفر شده بود.

در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲، در فرانسه و نیز در سراسر جهان، تولستوی موضوع بسیاری بحث‌های انتشارات بود. او با تکفیر کلیسا روبه‌رو شده بود، به سختی بیمار

۱. شارل پگی: میهن ما، ص ۴۳. (ن)

۲. پگی صادقانه میهن‌پرست بود و بر سر آرمان خود نیز ایستاد و هنگامی که دشمن آلمانی سرزمینش را تهدید می‌کرد داوطلبانه به جبهه رفت و همان‌جا هم خودش به زمین ریخته شد. (م)

شده بود، حتی چیزی نمانده بود بمیرد و این‌ها همه سبب شده بودند که در غرب موجی از رقت و ترحم برخیزد. نویسندگان، هنرمندان و رونامه‌نگاران فرانسوی هر یک به شیوه خود نسبت به تولستوی ابراز همدلی کردند.

دفترچه‌های پانزده‌روزه در فوریه ۱۹۰۲ با انتشار شماره مخصوصی در قبال تکفیر و بیماری تولستوی واکنش نشان داد. جایگاه مرکزی را نامه ۱۸۸۷ تولستوی به رولان اشغال می‌کرد و پیش از آن تفسیری به قلم رومن رولان به چاپ رسیده بود. مطلب دیگر نوشته‌ای مفصل از پگی بود که اصولاً جنبه هجایی داشت. او «اسنوب‌های تولستوی‌نما» را هدف قرار می‌داد. آن‌دسته از نویسندگان و روزنامه‌نگاران فرانسوی را که با جاروجنجال، از شوق و شور خود نسبت به نویسنده بزرگ روس دم می‌زدند ولی در حقیقت با او فاصله بسیار داشتند هدف قرار می‌داد. پگی قاطعانه اعلام می‌داشت که: «مسیحیت در عمق وجود تولستوی است» ولی بر اعتقادهای نمی‌توانند این را درک کنند.

رولان موضوع بحث خود را کاملاً به‌نحوی دیگر مطرح کرد. مسیحیت تولستوی او را به‌سوی خود نمی‌کشید. در معرفی‌ای که از نامه ۱۸۸۷ او به‌عمل می‌آورد، به اختصار و در عین آزادی، نظرهای تولستوی درباره هنر را تحلیل می‌کرد و می‌کوشید از متنی که یک ربع قرن پیش نوشته شده بود، نتیجه‌های آموزنده‌ای برای دنیای هنری و ادبی فرانسه آغاز قرن بیستم بیرون بکشد.

رولان زیاده‌روی‌ها و مبالغه‌گویی‌های انتقادی تولستوی را به‌عمد کنار می‌گذاشت و در رهگذر خاطرنشان می‌کرد که با بسیاری از ارزش‌یابی‌های او، از جمله درباره بتهوون، موافق نیست. هرچه را که به‌نظرش می‌رسید در زیبایی‌شناسی تولستوی جنبه اساسی دارد برجسته‌تر می‌کرد؛ از فکر جوهر مردمی هنر، نه روشنی و وضوح بدوی، بلکه چیزی بس عمیق‌تر را قصد می‌کرد: هنری نزدیک به نیازها، دلمشغولی‌ها و اشتیاق‌های توده‌ها.

تولستوی «هنر ارباب‌ها» را محکوم می‌کرد و توقع داشت که نویسندگان و هنرمندان، برای اکثریت جامعه بشری، زحمت‌کشان، ستم‌دیدگان، به آموزش پردازند. او بر رعایت احترام عدالت، دلبستگی‌های مردم، تکیه می‌کرد. رولان با پیریزی عقیده‌های خود براساس توقع‌های هنر، به تولستوی می‌پیوست: «نه‌تنها اخلاق، بلکه

خود هنر است که علاقه دارد دیگر ملک مطلق طبقه‌ای ممتاز نباشد. من هنرمند، نخستین کسی هستم که در آرزوی رسیدن لحظه‌ای به سر می‌برد که هنر، عاری از امتیازهای خود، مستمری‌های خود، نشان‌ها و مدال‌های خود، افتخارهای رسمی خود، از نو به میان توده مشترک ملت بازگردد. من به نام شایستگی هنر، که هزاران انگل که به نحوی شرم‌آور از راه آن زندگی می‌کنند سبب آلودگی‌اش می‌شوند، این را آرزو می‌کنم. هنر نباید حرفه باشد. بلکه باید استعداد و میل طبیعی باشد.^۱

تمام این موضوع‌ها در اثری درباره تأثیر مردم و آثاری دیگر درباره تأثیر، نقاشی، موسیقی که در اوایل قرن نوشته شده‌اند به میان کشیده می‌شوند.

در اواخر قرن نوزدهم، اندیشه تأثیری از نوع جدید ذهن رولان را به خود مشغول کرده بود، تأثیری که طرف خطابش نه جماعتی بورژوا، نازپروده و بی‌احساس بلکه زحمت‌کشان باشند. به اتفاق نویسندگان، کارگردانان، روزنامه‌نگاران، یک هیأت داوری ترتیب داد، مقاله‌هایی در این باره نوشت، برای تشکیل جلسه‌ها و کنگره‌هایی از کسانی که در حوزه کاری خود زحمت می‌کشیدند سهم جست. در مرحله انتقالی دو قرن، در نواحی مختلف فرانسه، تأثیرهایی مردمی پدید آورد که مهم‌ترین آن‌ها را موريس پوتوشه^۲ در بوسان^۳ بنیان نهاده بود. این شخص نیز مانند رولان ستایشگر تولستوی بود و با او مکاتبه داشت. تمام این اقدام‌ها از تأثیر جنبش سوسیالیستی بر روشنفکران حکایت می‌کرد.

سایر نوآوران تأثیر در اتاق‌های انتظار وزیران ازدحام می‌کردند و این امید را در دل می‌پروردند که از کمک‌های دولتی که به هدف‌های آموزشی اختصاص یافته بودند بهره‌مند شوند. رولان درک می‌کرد، یا درست‌تر گفته باشیم، حس می‌کرد که شکوفایی تأثیر مردمی که او در رؤیایش بود با توجه به نظام اجتماعی موجود، امری امکان‌ناپذیر است. نوآوری هنری از نوآوری اجتماع جدایی‌ناپذیر بود.

او اندیشه‌های خود در این باره را در نامه ژوئیه ۱۹۰۳ خود به آلفونس سشه چنین خلاصه می‌کرد:

۱. رومن رولان: یاران راه، ص ۲۲۱. (ن)

2. M. Potechert

۳. Boussang، بخشی از توابع شهرستان اپینال واقع بر ساحل رود موزل. (م)

«از چند سال پیش اعتقاد یافته‌ام که در حال حاضر دیگر وسیله‌ای برای جدا کردن تأثر از سیاست وجود ندارد. تأثر، مانند کل هنر، مانند تمامی زندگی فکری و اخلاقی امروز، باید در مبارزه شرکت جوید. ولو اینکه با این خطر مواجه باشد که به خرابی بگراید و حتی برای مدتی برخی از امتیازهایش یعنی وارستگی فکر و زیبایی را از دست بدهد. نخستین امر عبارت است از درهم‌شکستن آنچه با رشد آزادانه فکر نو مخالفت می‌ورزد. پس از آن کوشش به عمل خواهد آمد که آرامش به هنر بازگردانده شود. وقتی که عقل هم با اندیشه سوسیالیستی موافق نباشد احساس هنری‌ام مرا به آن بازمی‌گرداند. به نظر من، از تمامی گذشته تأثری‌مان تقریباً دیگر هیچ چیز نیست که قادر بر آن باشد که زندگی نو و امروزی را تغذیه کند... من به ضرورت انقلابی تأثری که کاملاً افکار و حتی شکل تأثر فرانسه را نو کند، اعتقاد دارم. این انقلاب نمی‌تواند انجام گیرد مگر از طریق انقلاب یا تحول سوسیالیستی. تمام مسئله برای من عبارت از همین است. یک یا دو اثر زیبای بیشتر برای من اهمیتی ندارد. صحبت از تغییر شکل هنر است برای آنکه از خطر فرتوت شدن جان به‌در برد. تمامی این اندیشه‌ها در کتابی که درباره‌اش با شما صحبت کرده‌ام و به‌زودی انتشار می‌یابد به تفصیل بیان می‌شود.» (۱۳، ۲۳-۲۴).

این سطرها اندکی بیش از یک‌سال پس آن نوشته می‌شد که تلاش رولان و فیومن ژرمیه برای به‌روی صحنه‌بردن درامی قهرمانی از نوع جدید چهاردهم ژرویه در فرانسه، با ناکامی روبه‌رو شده بود. سرنوشت این اثر به اعتقاد رولان مبنی بر اینکه نظام بورژوازی مانع‌هایی تقریباً غلبه‌ناپذیر در راه رسیدن به هنر انقلابی نوآور می‌تراشد، شدت یافت.

رولان در تأثر مردم (که در اواخر ۱۹۰۳ انتشار یافت) مبلغ هنری می‌شد که بتواند به مردم از نیروی‌شان شناخت بدهد و انرژی و اراده مبارزه را به آن‌ها القا کند. اما در آن هنگام نسبت به طرح‌های خود در مورد نوآوری در تأثر تا حدودی سرد شده بود. او وقت کافی داشت که خود را قانع کند که در این زمینه همه چیز خیلی پیچیده‌تر از آن است که او در گذشته می‌اندیشیده.

در عین حال، در اوایل قرن جدید — به‌رغم مرحله دشوار زندگی کاری و شخصی‌اش — با تمام سرسختی گذشته‌اش آماده تحقیق‌بخشیدن به چیزی بود که در آن استعداد و

وظیفه اخلاقی و انسانی‌اش را می‌یافت: این امر اگر در قلمرو درام نبود، می‌توانست در قلمرو نشر باشد: او به تماشاگران و خوانندگان روی می‌آورد. در نهایت خوانندگانی می‌یافت که به عالم او پی ببرند!

پیش از چاپ تأثر مردم — در فوریه ۱۹۰۳ — دفترچه‌های پانزده‌روزه بررسی-زندگی‌نامه‌ای از رومن رولان دربارهٔ بتهوون چاپ کرده بود. هیأت تحریریهٔ دفترچه‌ها اعلام می‌داشت که به چاپ آثاری دیگر از این نویسنده دربارهٔ اوش، تامس پین^۱، میکلائز، شیلر، گاریبالدی، ماتزینی و فرانسوا میله ادامه خواهد داد.

زندگی بتهوون به‌مثابه نخستین کار سری عظیم زندگی مردان نامی طرح‌ریزی شده بود. رولان نمی‌خواست به ترسیم مجدد خط سیر آهنگساز مورد علاقه‌اش بسنده کند. بلکه قصد داشت مفهوم خود از قهرمانی را به خواننده نشان دهد و برای خودش روشن کند.

در آرشیو رولان اثری به زبان ایتالیایی به‌نام حماسهٔ گاریبالدی وجود دارد با تقدیم‌نامه‌ای به قلم نویسنده‌اش: «به رومن رولان. این حماسه در بزرگداشت از قهرمانان. گ. داننوتسیو. مارس ۱۹۰۱». رولان با گابریل داننوتسیو و دوستش اله‌ئونورا دوسه^۲ هنرپیشهٔ معروف در ۱۸۹۹ آشنا شده بود و پس از آن بارها آن دو را در خلال سفرهایش به سویس و ایتالیا دیده بود و با آن‌ها مکاتبه هم داشت. به‌گونه‌ای که به‌نظر می‌رسد، این تقدیم‌نامه بازتابی بود از گفت‌وگوهای تازه و حتی مباحثه بین آن‌ها. گابریل داننوتسیو خود را روحاً به نویسندگانی از فرانسه، چون آدام^۳ ستایشگر جنگ‌های ناپلئونی، یا موریس بارس نویسندهٔ پرستش‌من، مردی که در قطب مخالف رولان قرار داشت، نزدیک احساس می‌کرد. اینان که ابتذال خرده‌بورژوازی را تحقیر می‌کردند، بر ایده‌آل خود از شخصیتی قوی و برتر از توده‌ها تأکید می‌ورزیدند.

۱. Hoche، ژنرال فرانسوی، ۱۷۹۷-۱۸۶۸، که به وزارت جنگ هم رسید. / Paine Thomas، رجل

سیاسی و نویسندهٔ امریکایی، ۱۷۳۷-۱۸۰۹. (م)

۲. G. D. Annunzio، شاعر و نویسنده ایتالیایی، ۱۸۶۳-۱۹۳۸، اشرافی سنت‌شکن و ناسیونالیست

افراطی. / E. Duse، هنرپیشهٔ ایتالیایی، ۱۸۵۸-۱۹۲۴. (م)

۳. Adam، نویسندهٔ فرانسوی، ۱۸۶۲-۱۹۲۰. (م)

خود رومن رولان هم در جوانی در اورسینو از چنین اندیشه‌هایی تحلیل به عمل آورده بود، ولی همان‌طور که به‌خاطر داریم هنگامی که برای سز لونی و آثرت کار می‌کرد باطناً نشانه‌های فردگرایانه الهام گرفته از اندیشه‌های نیچه را از دست داده بود.

در اوایل سال ۱۹۰۲ رولان به سوفیا برتولینی چنین می‌نوشت:

«وقتی طرح اورسینو را می‌ریختم، سودمندی قدرت را در واکنش آن نسبت به بی‌حسی و سستی فکر معاصر می‌یافتم. امروزه، دارو به اندازه درد به‌نظم خطرناک می‌رسد. در اروپایی که یکسره در آتش تب امپریالیسم، فتح‌های استعماری، دوزوکلک‌های مالی و نظامی و ناسیونالیسم سوخته است، وقت آن نیست که از انرژی و حرارت ستایش به عمل آید. تمام بدی‌هایی که از جانب کیپلینگ^۱ به‌بار آمده به اندازه کافی مشاهده می‌شود. هرچه که بتواند بر آتش ناپلئونیسیم بدمد در حال حاضر به‌نظر من زیان‌بخش می‌رسد.»* (۱۰، ۵۵).

در ایامی که نویسندگان با استعداد دیگری — نه تنها داننوتسیو یا بارس، بلکه استاد شاعر بزرگی چون کیپلینگ — با نوشته‌های پرخاشگر خود تندی تب امپریالیستی را تضمین می‌کردند، رولان عقیده داشت که اصل، مخالفت‌ورزیدن با این «روحیه ناپلئونی» است. یکی از وظیفه‌های سلسله زندگی‌نامه‌های قهرمانی‌اش را در همین امر می‌دانست. در پاییز ۱۹۰۲ پیش از انتشار زندگی بتهوون به مالویدا فون مایزنبرگ می‌نوشت:

«... یک سلسله... «زندگی مردان برجسته» را به شیوه پلوتارک آغاز خواهم کرد و فکر می‌کنم در این باره با شما صحبت کرده باشم: زندگی قهرمان‌های روزگار نو، با برجسته کردن ویژگی‌های اخلاقی آن‌ها»* (۱، ۳۱۸).

مقدمه زندگی بتهوون هم بیانیه‌ای از سوی نویسنده است و هم نوید و ندا به خواننده.

«دنیا در خودپسندی احتیاط‌آمیز و پست خود بر اثر خفگی جان می‌سپارد. دنیا خفه می‌شود — پنجره‌ها را بگشاییم! بگذاریم هوای آزاد به درون آید! از هوای

۱. Kipling، شاعر و نویسنده انگلیسی، ۱۸۶۵-۱۹۳۶، دارای گرایش‌های استعماری. (م)

قهرمانان استنشاق کنیم» رولان توضیح می‌دهد: «تنها کسانی را قهرمان می‌نامم که دلی بزرگ داشته‌اند.» رولان در اینجا گفتهٔ بتهوون را پیش می‌کشد: «نشانهٔ برتری دیگری جز خوبی نمی‌شناسم.» او مفهوم خود از قهرمانی و ستایش نیچه‌وار از شخصیت قوی را آشکارا به همین نحو متمایز می‌کند.

مردان به‌راستی بزرگ (رولان قلباً این اعتقاد را کسب کرده بود) همواره کسانی هستند که زندگی‌شان دشوارترین زندگی‌هاست: آنان با رویدادهای ناگوار، عدم ادراک و مخالفت دیگران روبه‌رو می‌شوند، رنج می‌برند و رنج‌های دیگران، یعنی اکثریت انسان‌ها را، به دل می‌گیرند. خواندن شرح زندگی بزرگان، تقویت شهامت در خویشتن است. بتهوون خواسته بود با نیروی موسیقی خود به انسان‌ها کمک کند، به کسانی که رنج می‌برند دلگرمی بدهد، به اوج‌ها رفعت ببخشد: «موسیقی باید از روح انسان‌ها آتش بجھاند»^۱ رولان زندگی‌نامه‌نویس بتهوون می‌خواست به یاری قریحهٔ نویسندگی‌اش به همان هدف برسد.

زندگی بتهوون ظرف چند روز از قفسه‌های کتابفروشی‌ها ناپدید شده بود و می‌بایست هرچه زودتر چاپ مجددی از آن صورت گیرد. این موفقیت همان اندازه که شادی‌بخش بود، هم برای رولان و هم برای هیأت تحریریهٔ دفترچه‌ها غیرمنتظره بود. شارل پگی ده‌سال بعد با همان شور و هیجان خاص خود از این ماجرا سخن می‌گفت: «مشترکین ما هنوز هم به‌یاد می‌آورند که این شمارهٔ دفترچه‌ها چه کشفی ناگهانی بود، چه هیجانی از این سر تا آن سر برانگیخت، چگونه ناگهان چون موجی و گویی از اعماق نهان، نوری با تجلی در برابر چشمان همه با تفاهمی همگانی، با تفاهمی مشترک، گسترش می‌یافت. تنها نه آغاز اقبال ادبی رومن رولان و اقبال ادبی دفترچه‌ها، بلکه بیش از این‌ها بود، از آغاز اقبال ادبی، نوعی تجلی اخلاقی، ناگهانی، یک احساس پیشین از پرده به‌در افتاده، انفجار، انتقال ناگهانی یک اقبال بزرگ اخلاقی بود»^۲.

توجه خواهد شد که زندگی بتهوون تنها با نحوهٔ طرح قهرمانی، با کیش ابرمرد،

۱. رومن رولان: زندگی بتهوون: پاریس، آشت، ۱۹۲۳، ص ۱۳۳. (ن)

۲. رومن رولان، زندگی‌اش، آثارش، (۱۸۶۶-۱۹۴۴) ص ۸. (ن)

مغایرت نداشت بلکه به شدت از آنچه پگی می‌نوشت و می‌اندیشید متمایز بود. در آثار پگی، حتی در نخستین روایت *راز ژاندارک* معروف او، تصویر نابغه یا قهرمان ملی در هاله‌ای از مه غیرعقلانی فرورفته بود. پگی می‌اندیشید که پیشرفت تاریخی، ناشی از افراد توانا، یا حتی با استعداد است، حاصل تظاهر آنان است؛ حتی فعالیت آنان نوعی اصل تعیین شده است. آن‌ها یک «سلسله طولی» ایجاد می‌کنند. انسان بزرگ، انسان دارای نبوغ، در خارج از سلسله طولی قرار می‌گیرد. او را کاملاً نمی‌توان درک کرد، او غیرقابل درک است.

در نظر رولان، بتهوون نابغه‌ای است که بر زمان خود پیشی جسته است و در عین حال فرزند اجتماع خود باقی مانده. رولان در بررسی خود، همچنان که در مقاله‌ای که اندکی پیش درباره فرانسوا میله می‌نوشت، به‌رغم احساسی که گفتارش از آن تأثیر پذیرفته بود، بیمی نداشت که با استناد به مدرک‌ها و یک سلسله جزئیات روزمره، تصویری بسیار امین و دقیق از قهرمان خود ارائه کند. در تمام طول این زندگی‌نامه، بسیاری نکته‌های مربوط به بتهوون زنده، تداعی شده‌اند: کودکی پر از سختی و حقارت، دشواری‌های مادی، ناکامی‌های عاشقانه و سرانجام ناشنوائی دردناک و سریع. هیچ هاله رمانتیک تعمدی وجود ندارد: فشار غم‌های روزانه که در سراسر زندگی بتهوون او را تعقیب می‌کردند، کاملاً بیان شده‌اند و عظمت این مرد ناشنوا که دستخوش رنج بود و توانسته بود بر فراز رنج‌ها و بیماری‌اش قد برافرازد، بزرگی خالق «سرود شادی» برای خوشبختی انسان‌ها، در این میان با شدتی بیش آشکار می‌شود.

بتهوون رولان، مردی متعلق به دوران خویش است؛ و رویداد سرنوشت‌ساز آن دوران، انقلاب فرانسه است. (رولان نمی‌توانست خود را از این لذت محروم نگه دارد که در رهگذر و ضمن توصیف فضای تاریخی، اوش و اولن، شخصیت‌های چهاردهم ژوئیه‌اش را معاصر بتهوون ذکر کند.) «انقلاب در گرفته بود؛ اندک‌اندک اروپا را در خود غرق می‌کرد... انقلاب تمام دنیا و نیز بتهوون را تسخیر می‌کرد.»^۱ بازتاب تکان‌های مردمی در موسیقی «سنفونی اروئیک»، در «اوورتور کوریولان» و در

۱. رومن رولان: زندگی بتهوون، پاریس، آشت، ۱۹۲۳، صص ۱۱-۱۲. (ن)

«آپاسیوناتا»^۱ زندگی می‌کند. آن‌ها نه تنها در لحن‌های وطن‌پرستانه و انقلابی آثار بتهوون، بلکه در برداشتی که او از رسالت موسیقی دارد، و در میل او به خلاقیت برای بشریتی که رنج می‌برد، برای بشریت آینده، نیز یافت می‌شود.

تأکیدی که رولان بر رسالت اجتماعی هنر می‌ورزد به نظر می‌رسد مطلقاً با این گفته بتهوون که رولان در اثرش و غالباً در نامه‌هایش نقل می‌کند، مطابقت نداشته باشد: «امپراتوری من در آسمان است».^۲ رولان بعدها، در ژان کریستف، در یکی از آخرین صفحه‌های «درخت آتشین»، این اندیشه را به گونه‌ای به تعریض بیان می‌کند: «هنر، رفیع‌ترین است، یگانه هنری که درخور این نام است، بر فراز قانون‌های یک‌روزه قرار دارد: ستاره دنباله‌داری است که به پهنه بی‌نهایت پرتاب شده است.» آیا این گفته با آنچه خود رولان غالباً درباره سرنوشت اجتماعی هنر نوشته بود تفاوت دارد؟ آری، ولی این تضاد قابل توجیه است.

رولان در تمام طول حیات متقاعد شده بود که هنرمند، نویسنده، موسیقیدان، همه عهده‌دار یک مأموریت والای مدنی و اخلاقی هستند. او بارها در آثاری که راجع به موسیقی‌شناسی و درباره هندل، گلوک و برلیوز^۳ نوشته، از این مقوله یاد کرده است. رولان در اثر خود راجع به فرانسوا میله، میکلائژ دموکرات، این گفته میله را نقل کرده است: وظیفه هنرمند این است که از طریق فکر و اراده، بر مردمان تأثیر بگذارد. با این همه، رولان به هیچ‌وجه میل نداشت ببیند که هنر در «جامعه» مستحیل می‌شود. برای او غیرممکن بود که کار استاد، خلاق، به وظیفه‌های فقط سودآور بدل شود. او ضمن آنکه استیسم^۴ و اسنویسم را مورد تنقید قرار می‌داد و از جوهر مردمی هنر دفاع می‌کرد، گاهی به اصلاح گفته خود می‌پرداخت و با ابرامی اندکی مبالغه‌آمیز تأکید می‌ورزید که: قلمرو هنرمند، این جهان نیست. چون از زندگی بتهوون با شور و حرارت استقبال شده بود، رولان قصد داشت این

۱. Symphonie Heroique/ Coriolan/ Appassionata

۲. رومن رولان: زندگی بتهوون، ص ۴۵. (ن)

۳. Haendel، آهنگساز آلمانی، ۱۶۸۵-۱۷۵۹، Gluck، آهنگساز آلمانی، ۱۷۱۴-۱۷۸۷، Berlioz،

آهنگساز فرانسوی، ۱۸۰۳-۱۸۶۹. (م)

۴. Esthetisme، مکتب ادبی و هنری که معتقد به بازگرداندن هنرها به شکل‌های نخستین‌شان است. (م)

سلسله زندگی‌نامه‌های مردان بزرگ را دنبال کند ولی این کار را نکرد. پس از وقفه‌های طولانی بود که (در ۱۹۰۶) دفترچه‌های پانزده‌روزه به چاپ زندگی میکلائز اقدام کرد. سایر زندگی‌نامه‌های وعده داده شده اصلاً نوشته نشدند. رولان که بی‌نهایت از خود توقع داشت، حتی نگذاشت بررسی‌اش دربارهٔ میله که در ۱۹۰۲ در لندن چاپ شده بود به زبان فرانسوی منتشر شود، زیرا از آن رضایت نداشت.

خوانندگان دفترچه‌های پانزده‌روزه و نیز خود پگی دلیلی نمی‌دیدند بابت چاپ نشدن زندگی‌نامه‌ها شکوه کنند. زیرا دفترچه‌ها از سال ۱۹۰۴ چاپ ژان کریستف را جلد به جلد آغاز کرده بود. می‌توان دریافت که این اثر عظیم، صرف نیروی قابل ملاحظه‌ای را ایجاب می‌کرد و مجالی برای کارهای کم‌دامنهٔ او باقی نمی‌گذاشت. اما پس از پایان ژان کریستف هم رولان به زندگی‌نامه‌ها بازنگشت. هنگامی که این دوره آثار را تدارک می‌دید به دشواری‌های پیش‌بینی نشده‌ای برخورد کرده بود.

این دشواری‌ها چه بودند؟

رولان در نامه‌ای که به پژوهشگری امریکایی به نام رونالد ویلسون نوشته، تا حدودی به این پرسش پاسخ می‌دهد. در درجهٔ اول در گردآوری مواد لازم با ناراحتی روبه‌رو شده بود. او میل داشت به سندها و مدرک‌های واقعی تکیه کند، ولی در موردهایی وارثان برخی مردان بزرگ با دست‌یافتن او به سندهای خانوادگی مخالفت می‌کردند. نکتهٔ دیگری، آن نیز همین قدر اساسی، این بود که بررسی جزئیات نشان می‌داد که هر یک از این قهرمانان پیچیده‌تر و گاهی هم کم‌جاذبه‌تر از آن هستند که در نظر اول می‌نمودند.

آیا از اشتباه‌ها و ضعف‌هایی که مردان بزرگ داشتند می‌بایست با خواننده صحبت کرد؟ رولان در اصل اعتقاد یافته بود که چنین کاری ضرورت دارد.

زندگی میکلائز، فرزند دورانی مافوق انسانی، به‌خصوص او را به‌سوی خود می‌کشید. شدیدترین برخوردهای اجتماعی که ایتالیا را به تکان درمی‌آورد، برخوردهای عقیدتی رنسانس با تبلیغ ریاضت‌کشی و ابتذال ساوونارولا^۱، تمام این‌ها در هنر

۱. Savonarole، واعظ ایتالیایی، ۱۴۵۲-۱۴۹۸، که مردم را به توبه فرامی‌خواند و رسیدن کوروشی نو را بشارت می‌داد. عوام‌فریبی اجازه داد که برای مدتی فلورانس را در اختیار بگیرد و در این شهر ←

سرشار از توان، نگران و کشرآمده میکلائز طنین می‌افکند. ولی این هنر جاودانه از چه کار طاقت‌فرسایی، از چه عذاب‌های روحی که ساخته نشده بود! و چه بسیار امور حقیر — یوغ ابدی اصیل‌زادگان یا کلیسای‌های شریک منافع، دسیسه‌چینی‌های افراد کلیسایی و حتی هنرمند، که بیماری‌ها و اختلاف‌های خانوادگی و تنهایی هم به آن‌ها افزوده می‌شد — این غول دنیای هنر را از پای درمی‌آورد.

رولان آنچه را که در خلال بررسی‌های دقیق سندهای مربوط به زندگی‌نامه او فراگرفته بود از خواننده پنهان نمی‌کرد. ولی مقداری شک و تردید برایش باقی مانده بود: آیا به جای آنکه مطلبی تقویت‌کننده روح برای خواننده فراهم آورد، او را دچار اضطراب نمی‌کند؟

رولان از کاری که در مورد میکلائز انجام داده بود در نامه‌ای که در ۱۹۲۰ به مارسل مارتینه^۱ می‌نوشت یاد می‌کرد:

«این موضوع را برگزیده بودم، گمان می‌کردم قهرمانی واجد سلامت روحی قهرمان‌وار آدم‌های غول‌آسایی است که در سیکستین آفریده است — یک هندل فلورانسی. با دیدن میکلائز واقعی منقلب شدم. نخست نمی‌خواستم باور کنم؛ به خود می‌گفتم: «امکان ندارد. این‌ها لحظه‌های ضعف، لحظه‌های استثنایی در زندگی این مرد مبارز است. ولی به تدریج که پیش می‌رفتم گودال عمیق‌تر می‌شد. دچار سرگیجه شده بودم. برای برآوردن نیاز آن زمانم که باید به بازوی دوستی بزرگ تکیه می‌کردم، نمی‌توانستم غرقاب را انکار کنم. از تمام نامه‌ها، از تمام شعرهایی که ناگزیر بودم بخوانم، رنج سر برمی‌آورد. وقتی به شما اطمینان می‌دهم که در خلال دو سالی که صرف خواندن و زنده کردن این جان نفرین‌شده کردم، تسخیر شده بودم باید حرفم را باور کنید. آه! مردان بزرگ من، «مردان برجسته» من، چه ماجراهای بی‌رحمانه‌ای برایم ذخیره کرده بودند! وقتی کار در مورد سلسله اعلام‌شده در پشت جلد زندگی بتهووز را آغاز کردم — تحت تأثیر فریب ناشی از دروغ تاریخ («ایده‌آلیسم» مهیب) — به غول‌ها یا بیمارانی که می‌بایست با آن‌ها روبه‌رو شوم،

→ که مهد هنری درخشان بود حکومتی «طالبان‌وار» برقرار کند. ولی مردم که به‌جان آمده بودند با استفاده از حکم تکفیر او که از طرف پاپ صادر شده بود او را در آتش سوزاندند. (م)

چندان ظنی نمی‌بردم — در پایان از این کار چشم پوشیدم. زیرا در آدم‌های حقیر و خاموش، «قهرمان‌های گمنام» — کسانی چون گوتفرد، شولتز و آنتوانت^۱ — حتی مادر پیر کریستف — قهرمانی‌هایی سالم‌تر و واقعی‌تری می‌دیدم تا در نیمه‌خدایان و سیکلوپ‌ها^۲. — اگر بخواهیم به میکلائز بازگردیم، باید بگویم که تمام چیزهایی را که می‌خواسته‌ام ننوشته‌ام، چیزهایی را که می‌بایست نوشته‌ام. او گلویم را می‌فشرد و ناگزیرم می‌کرد فریادهایش را بازگو کنم.*

قهرمان ایده‌آل وجود ندارد. سرنوشت‌های سرزنش‌ناپذیر انسانی وجود ندارند. آری، بررسی زندگی مردان برجسته قطعاً مفید است، ولی نه به این قصد که برای قهرمان‌های اثیری بناهای یادبود برپا داشت. حتی نابغه‌ها باید با تمام حقیقت‌های خود نمایانده شوند و بخشی از آن‌ها رنگ‌کاری یا ساده نشود. سال‌ها گذشتند و رولان بررسی دربارهٔ بتهوون را در چند جلد آغاز کرد و شخصیت او را بسیار گسترده‌تر از آنچه در کتاب کوچک زندگی بتهوون دیده می‌شود آشکار کرد، اما آن زمان بیشتر میل داشت بتهوونی متعلق به قرن بیستم — ژان کریستف — را تداعی کند و سرنوشت این شخصیت با استعداد را بر زمینه‌ای از تیپ‌های گوناگون و معضل‌های جامعهٔ مدرن پی بگیرد.

با این‌همه، رولان یک‌بار دیگر هم رمان بزرگش را کنار گذاشت تا وقتش را وقف نوشتن زندگی تولستوی کند.

رولان، عشق و حق‌شناسی خود نسبت به نویسندهٔ بزرگ روس را دست‌نخورده نگه داشته بود و چند بار هم، بی‌آنکه موفقیتی نصیبش شود، کوشیده بود نامه‌نگاری با او را از سر بگیرد. در هیأت تحریریهٔ دفترچه‌های پانزده‌روزه عکسی دیده بود: تولستوی و گورکی در کنار هم در باغ یاسنایا پولیانا. در آن هنگام چه فکرهایی به سراغ رولان آمد؟ آیا در نهان به آن فرد معاصر روس، به آن هوادار ناشناخته، که

۱. Antoinette, Scholtz, Gottfride سه تن از شخصیت‌های «ژان کریستف» که همه خوب و خوش‌قلبند. (م)

۲. Cyclope، در اسطوره‌ها، سه برادر که فقط یک چشم در وسط پیشانی داشتند و در برابر تیتان‌ها از زئوس جانبداری کردند. — در اودیسه، آدم‌های یک‌چشمی که افرادی نفرت‌انگیز و ضد اجتماعی بودند. (م)

با نهایت سادگی می‌توانست با نویسنده جنگ و صلح گفت‌وگو کند و در خانه او پذیرفته شود حسد نمی‌برد؟ رولان عکس را برداشت و در آپارتمان کوچکش واقع در بولوار مونپارناس روی میز کارش گذاشت.

در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰ قربانی حادثه‌ای شد. اتومبیلی به او زد. برای چند هفته محکوم به سکون و عدم تحرک بود و انتظار می‌کشید که شکستگی‌های دست و پای چپش جوش بخورد. او را به خانه پدر و مادرش بردند و مادرش به مراقبت از او پرداخت.

رولان به محض آنکه از ضربه عصبی به خود آمد و توانست دوباره روزنامه بخواند، خبری که در جایی چشم‌گیر و با عنوان هیجان‌انگیزی چاپ شده بود خواند: «ناپدید شدن تولستوی...»، «تولستوی هنوز هم پیدا نشده»، «تولستوی ول می‌گردد»، «تراژدی خانه تولستوی...» در طول دو ماه آخر سال ۱۹۱۰ نام تولستوی ستون‌های روزنامه‌های دنیا را ترک نمی‌کرد. عزیمت ناگهانی و معمایی او از یاسنایا پولیانایا، بیماری‌اش، مرگش، مراسم خاک‌سپاری‌اش، همه و همه به شدت تفسیر شدند و روزنامه‌نگاران که کنجکاوی‌شان باقی بود، درصدد بودند به اسرار درام خانوادگی تولستوی پی ببرند. مطبوعات ارتجاعی حتی در آن روزهای سوگ هم از حمله به آن «نیپیلیست» روس و «طاغی» دست برنمی‌داشتند.

نخستین کاری که رولان، حتی پیش از درمان قطعی، خود را به آن پیوند داد بررسی- زندگی‌نامه‌ای درباره تولستوی بود که نخست قرار بود مقاله‌ای برای «روو دو پاری» باشد و بعد به کتابی بدل شد.

آندره سواره نیز مانند رولان درباره نویسنده بزرگ روس کتابی نوشت. رولان روابط دوستانه‌اش را با او حفظ کرده بود و پیوسته در اندیشه پیشرفت کارهای ادبی او بود. مثلاً به همین نحو بود که او را به همکاری با دفترچه‌های پانزده‌روزه برانگیخت. ولی بین آن دو اختلاف نظرهای عقیدتی فزاینده‌ای وجود داشت و این امر به قدری جدی بود که بر اثر آن از میزان دوستی‌شان کاسته شد. کافی است که انسان برای اقناع خود، دو اثر راجع به تولستوی را با هم مقایسه کند.

سواره نسبت به سوسیالیسم و جنبش کارگری ابراز مخالفت می‌کرد. مقاله‌ها و بررسی‌های فلسفی‌اش که گرایش به لیبرسم داشتند، عرفانی تقریباً مرگبار عرضه

می‌کردند و به احساس تحقیر مغرورانه نسبت به «توده‌ها» معترف بودند. سواره از جوانی به تولستوی علاقه داشت ولی به‌راستی او را بد درک می‌کرد. کتاب او موسوم به تولستوی زنده که عاری از شور و شوق هم نبود، اثری سطحی می‌ماند. تولستوی در نظر سواره فردی دارای عظمت و مرموز، بریده از زندگی و ملت روس، بود.

رولان موضوع خود را به‌نحوی بس جدی در نظر گرفت. تمام چیزهایی را که در پاریس درباره تولستوی می‌توانست بیابد خواند. کتاب او حاصل چند سال اندیشه درباره سرنوشت و هنر این نویسنده روس بود که برای او عزیز به‌شمار می‌رفت.

چگونه می‌شد توجیه کرد که هنرمند غرق در افتخار جهانی، دارای اصل و نسب اشرافی و تحصیل‌کرده، در واپسین سال‌های زندگی‌اش، آن‌گونه بی‌مقدمه، از زندگی و فکرهایی که از محیط دریافت داشته، بگسلد؛ ناقدان و روزنامه‌نگاران غربی، بسته به موقعیت سردرگم می‌شدند، به غرابت نبوغ یا هوس‌های روح اسلاو استناد می‌جستند. رولان کاملاً به راه‌حل واقعی مسئله نزدیک شد: خط سیر تولستوی از سرنوشت روسیه، در دوران به‌هم‌ریختگی‌های اساسی تاریخی، جدایی‌ناپذیر بود. نویسنده بزرگ در قبال جوش و خروش انقلابی که در ملتقای دو قرن بر میلیون‌ها محروم روسیه مسلط شده بود، نمی‌توانست بی‌اعتنا بماند. «پیش‌تاز ارتش تهدیدگر آن‌ها در پای پنجره تولستوی در یاسنایا پولیانا رژه می‌رفت.»

رولان از هرگونه انتقاد از تولستوئیسم به‌مثابه آیین خودداری کرد، هرچند در موردهای متعدد، پیشرو پس از مرگ نویسنده، در گفت‌وگوها، یا نامه‌هایش دکرین مذهبی او را نمی‌پذیرفت. او بعدها در سفر درونی می‌نوشت: «خود من هم به بیراهه‌کشاندن اندیشه‌های کلی او ادامه می‌دادم. زیرا در عالم حب پدری نسبت به این نابغه عزیز در کتاب کوچکی که در فردای مرگ او نوشتم، تمام چیزهایی را که ما را از هم جدا می‌کرد به‌طور غریزی کنار گذاشته‌ام...»^۱ با این‌همه اظهار می‌داشت که هر بار که «ایمان تولستوی می‌کوشید به رأیسم خود بپیوندد» این امر استاد نابغه را به تناقض‌ها و تنش‌ها رهنمون می‌شد. در همان حال نیروی اصالت تولستوی در رشته‌های نامرئی پیوند با توده‌های زحمت‌کش روسیه، تکیه‌گاهی می‌یافت.

«عشق او به مردم از دیرزمان سبب شده بود که طعم خوش زبان عامیانه را بچشد (...) از بس دور از شهرها و در میان روستاییان زندگی کرده بود، اندکی از نحوه تفکر مردم را یافته بود (...) تنها سبک را مدیون مردم نبود؛ چندین مایه الهامش را نیز مدیون مردم بود.»^۱

رولان از تولستوی چنان سخن می‌گفت که هنرمندی از هنرمندی یاد کند: نظرهای بسیار دقیقی در مورد معماهای تولستوی، در مورد عمق روان‌کاوی او، در مورد چشم‌انداز، ساختار اصیل و بدیع رمان‌های او، ابراز می‌داشت. رولان در آستانه پایان ژان کریستف به شدت احساس می‌کرد که در مقام رمان‌نویس چه دینی به نویسنده جنگ و صلح دارد.

ولی خود را مقلد تولستوی نمی‌خواند — و این چنین هم نبود: به‌طور کلی او از هیچ‌کس نمی‌خواست تقلید کند.

رولان خیلی بعدها، در سال ۱۹۲۱، در پاسخ پی‌یر لوبریه^۲، یکی از کسانی که با او مکاتبه داشتند، به این پرسش که آیا ژان کریستف تحت تأثیر ویلهلم مایستر^۳ گونه خلق شده است، پاسخ می‌داد:

«قطعاً فکر «رمان دنباله‌دار» را از آلمان — از ویلهلم مایستر که باید مدت‌ها می‌گذشت تا برایش ارج قائل شوم — نگرفته‌ام. اگر قرار بود الگویی داشته باشم باید آن را نزد تولستوی می‌جستم — ولی حقیقت این است که «ژان کریستف» به شکل خودش که با آن یکی شده بود، خود را به من تحمیل کرده.» (۱۷، ۳۶۴).

۲

در گالری سیه‌نا، یکی از شهرهای درجه یک ایتالیا، که رولان جوان پیش از رسیدن به رم در آن اقامت گزیده بود، از یکی از استادان قرن پانزدهم یعنی سانو دی پیترو^۴

۱. رومن رولان، زندگی تولستوی، پاریس، آشت، ۱۹۱۷، صص ۱۲۹-۱۳۰. (ن)

2. Pierre Laubriet

۳. Wilhelm Meister، یا سال‌های نوآموزی ویلهلم مایستر، اثری از گونه که در فاصله سال‌های ۱۷۷۷-۱۷۸۵ نوشته شد و در سال ۱۹۱۰ به دست آمد. این اثر بزرگ آموزشی، الهام‌بخش آثار ادبی متعددی شده است. (م)

۴. Sano Di Pietro، نقاش ایتالیایی، ۱۴۰۶-۱۴۸۱ (م)

تابلویی با نام «سن کریستف» وجود دارد. در قسمت مقدم صحنه، رودخانه‌ای است که جریان خشمگین آن گویی یک‌راست به‌سوی کسی که به آن می‌نگرد پیش می‌آید. مردی بسیار بلندبالا، که کودکی به دوش گرفته از رود می‌گذرد. آب تا زانوهایش رسیده. پیکر پهلوان‌وارش بر فراز آب‌ها سر برآورده است... در هیاهوی سیلاب، تنها صدای آرام کودک را می‌شنود که دسته‌ای از موی مجعد روی پیشانی مرد غول‌پیکر را در میان مشت‌های کوچک خود گرفته است و تکرار می‌کند: «پیش برو!» — مرد، پشت‌خمیده، چشم‌دوخته به پیش رو و کرانه تاریک که شیب‌های تندش اندک‌اندک سپید می‌شوند، «پیش می‌رود».

این کلمه‌ها از آخرین صفحه‌های ژان کریستف برکشیده شده‌اند. در مؤخره کوتاه و دارای استعاره رمان، کریستف کودک را از رود پرهیاهو می‌گذرانند: روزی که زاده می‌شود. این مؤخره که سی سال بعد از نخستین سفر رولان به ایتالیا نوشته شده، آیا سر برآوردن احساس و تأثر هنری دوران جوانی اوست؟ برخی از جزئیات به تابلوی سانو دی پیترو بسیار نزدیک هستند. از سوی دیگر تصویر سن کریستف^۱ که کودک را به دوش می‌کشد و در دنیای هنر اروپا بارها و بارها تجسم یافته است: پیکره‌ای از این قدیس در نوتردام دو پاری قد برافراشته است. هرچه باشد پایان استعاری ژان کریستف برای درک رمان جنبه اساسی دارد و رولان برای آن اهمیت بسیار قائل بوده است. او در دفترچه‌های پانزده‌روزه هر جلد را با گفتاری به زبان لاتین که از مجسمه‌های کریستف موجود در کلیساهای سبک گوتیک گرفته شده‌اند به پایان می‌رساند. این‌ها همان سطرهایی هستند که در متن نهایی در پایان رمان دیده می‌شوند.

CHRISTOFORI FACIEM DIE QUACUMQUE TUERIS،

ILLA NEMPE DIE NON MORTE MALA MORIERIS.

قهرمان رمان، بتهوونی جدید، می‌بایست آلمانی باشد. این نکته از همان آغاز آشکار

۱. Saint Christoph، شخصیتی افسانه‌ای در سنت مسیحی، غولی مصمم به خدمت به تواناترین شاهان، سلطان خود و شیطان را رها می‌کند و به خدمت مسیح درمی‌آید. او زایران و مسافران را از رود می‌گذراند تا روزی که کودکی را که سنگینی فوق‌العاده‌ای دارد از رود می‌گذراند. این کودک، مسیح است. (م)

بود. رولان نام کرافت^۱ (یعنی زور و نیرو) را به او می‌داد و زمانی در مورد گزینش نام کوچک تردید کرد. این نیز در ۱۹۱۳ ضمن کار بر سر کتاب اول تعیین شد. ژان کریستف، «یک نام محکم و دارای تکیه‌گاه»، آن‌چنان که رولان به سوفیا برتولینی می‌نوشت. به‌طور قطع او این بیت لاتین را به‌خاطر آورده بود و قهرمان موسیقیدانش به‌طور قطع در ضمیر نویسنده با شخصیتی افسانه‌ای، نماد پایداری و انسان‌دوستی فعال، پیوند برقرار می‌کرد.

از همان لحظه الهام ژانیکول، قهرمان در درجه اول چون مردی جسور و صریح، در ورای زمان، در نظر گرفته شده بود. مردی که اروپای معاصر را بی‌طرفانه می‌دید و درباره‌اش داوری می‌کرد.

یک روح مستقل، مخالف اجتماع، چیزی بود که به‌خودی‌خود خیلی تازگی نداشت. ادبیات اروپایی از زمان «چیلد هارولد»^۲ بایرون تا پروفور برژوره^۳ تاریخ معاصر آاناتول فرانس، بسیاری اندیشمند منتقد، به‌بار آورده است.

ژان کریستف به دیدن و داوری بسنده نمی‌کند، اهل عمل هم است. اصولاً در قلمرویی که بیش از همه به خود رولان نزدیک است عمل می‌کند: هنر، موسیقی. او نیز چون رولان، هنری در خدمت انسان‌ها می‌خواهد. این‌گونه قهرمان تا آن زمان در ادبیات جهانی به‌وجود نیامده بود.

رومن رولان رمان خود را چون سنفونی‌ای دارای چهار «موومان» در نظر می‌گرفت — هر یک از آن‌ها به سهم خود، شیوه مسلط خود را داشت.

این تشبیه ممکن است با اعتراض روبه‌رو شود: ادبیات و هنرها به‌شدت غیرقابل تشبیه به یکدیگرند و از بسیاری جهت‌ها حتی ناموافق هم هستند: هر کدام قانون‌های خاص خود را دارند. با این‌همه، رولان به‌کرات از طبیعت موزیکال اثرش یاد کرده بود. این امر، ولو به‌سبب اینکه وجوه اصلی شخصیت او را به‌مثابه نویسنده منعکس می‌کند دارای اهمیت است.

«برای آنکه حقیقت را درباره نحوه کارکردنم گفته باشم، باید خاطرنشان کنم

۱. Krafft

۲. Child Harold، اثر لرد بایرون که در آن مردم‌گریزی طاغی نشان داده می‌شود. (م)

۳. Bergeret، قهرمان اثری چهارجلدی از آاناتول فرانس، مردی روشنفکر، باهوش و شکاک. (م)

که حالت روحی‌ام پیوسته همان حالت روحی موسیقیدان‌ها و نقاشان است. نخست، مجموعه اثر را همچون احساس موزیکال مبهمی طرح‌ریزی می‌کنم، سپس موقعیت‌های اصلی و به‌خصوص ریتم یا ریتم‌ها را. در نهایت، جلد‌هایی چند، فصل‌هایی در یک جلد، بندهایی در هر فصل. خیلی خوب متوجهم که این قانونی غریزی است: قانونی که بر هرچه می‌نویسم حکم می‌راند.^۱

رولان در نوامبر ۱۹۱۱ که درخت آتشین را برای جوسپه پرتسولینی^۲ روزنامه‌نگار ایتالیایی می‌فرستاد، او را باخبر می‌کرد: «خواهش می‌کنم هنگام خواندن این صفحه سنفونی، فراموش نکنید که (مانند صفحه‌های دیگر) نباید به‌طور مجزا مورد داوری قرار گیرد: این صفحه، گذرگاهی است بین دو مرحله، تحریری است که تنافرهاش که با آکوردهای پیشین تدارک دیده شده‌اند به آخرین جلد می‌انجامند.» (۱۶، ۲۱۰). قرابت «ژان کریستف» با اثری موزیکال، تنها به ساختار سنفونیک که، همان‌طور که می‌بینیم برایش اهمیتی نه درخور غفلت قائل است، محدود نمی‌شود. این قرابت حتی در شیوه نوشتن هم وجود دارد: هیجان‌آور، دارای اوج، حتی در جاهایی نزدیک به گفتار شاعرانه. رولان گاهی اثرش را چون حماسه‌ای یا منظومه‌ای در نظر می‌گرفت. می‌خواست سرگذشتی با تیپ غیرمعمول بیافریند. نه تنها سرگذشت یک زندگی انسانی یا تابلویی از ایام، بلکه چیزی با اهمیت‌تر و گسترده‌تر. لحن شاعرانه اوج گرفته رمان طبیعی است، شاید علت این باشد که پای یک استاد هنر، پای سرنوشت روح خلاق بزرگی در میان است. اما «ژان کریستف» تنها توصیف زندگی موسیقیدانی بزرگ نیست، بلکه نوعی سنتز هنری دوران است.

به‌خاطر می‌آوریم که قرن بیستم برای رولان قرن تکان‌های بزرگ و تغییرهای ژرف بود. این امری بود که جست‌وجوی چیزی غیرعادی، سبکی به کار گرفته نشده و آماده انتقال برخوردهای فکری قرن جدید را به او القا می‌کرد. رولان در اوت ۱۹۰۳ به سوفیا برتولینی می‌نوشت: «در دورانی همچون روزگار ما که در حال شکل‌گیری است، عمل بر همه چیز مقدم است و نخستین اثر هنری که باید به آن تحقق بخشید انسان نو است.»* (۱۰، ۱۳۳).

۱. ژان بونرو Jean Bonnerot، رومن رولان، زندگی‌اش، آثارش، پاریس، ۱۹۲۱، ص ۲۶. (ن)

فکر «انسان نو»، «انسان راستین»، در خلال کار رولان به او اجازه داد که آهنگ کلی و کشرآمده و گاه اندوه‌بار را تعیین کند و در همان حال، زندگی هم بر سرگذشت بزرگ خود مهر تأیید بگذارد.

رولان از فرانسویان خرده‌گیری که شک می‌کردند رنجیده‌خاطر می‌شد: اینان تأکید می‌ورزیدند که ژان کریستف برحسب تصادف و بدون وجود طرح قبلی به مرحله اقدام رسیده است. او در ژانویه ۱۹۱۳ در نامه‌ای به یک دوست، به یک منتقد سویسی به نام پل سایپل^۱ در این باره می‌نوشت: «به‌درستی می‌دانستم که نظم و پیشرفت رویدادها چه خواهد بود؛ هنگامی که شروع به چاپ «سپیده‌دم» کردم (فوریه ۱۹۰۴، در دفترچه‌ها) بی‌خبر نبودم که به «بازار سر میدان» و درخت آتشین خواهم رسید: طبیعتاً در طول راه، من و کریستف با بسیاری شخصیت‌ها، دوست یا دشمن، که نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم، یا اینکه بیش از آنچه می‌اندیشیدیم مورد توجه‌مان قرار گرفتند، روبه‌رو شدیم: دنیا نیز تحول یافته است؛ در اطراف ما، و نیز خود ما. هرگز درصدد برنیامده بودیم خودمان را در چارچوبی انعطاف‌ناپذیر مقید کنیم، ولی بستر رود پیشاپیش حفر شده بود. (ماجرای کریستف خردسال را که در پای پلکان در «سپیده‌دم» غرق در رؤیاست از نو بخوانید.)

«رود هرگز از مسیر خود منحرف نشده است. ولی گاهی لبریز، چرا.» اعتراف عجیب دیگر: در نامه‌ای به تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۱۲: «درصدد برآمده‌ام تا جایی که امکان دارد شخصیت کریستف را زنده ارائه کنم، اما او فردی واحد نیست، الگویی است، — اگر از این کلمه بیزار نبودم می‌گفتم نماد. من خواسته‌ام اثری رآلیست بسازم، خواسته‌ام از رآلیسم آغاز کنم تا در حد منطقه‌های اندیشه محض رفعت بجویم. رآلیسم، زمینی است که محکم رویش پا گذاشته می‌شود، ولی همان‌طور که بتهوون می‌گفت: «قلمرو ما، آسمان است.»*

اینجا توجیهی خود را می‌قبولاند. کلمه «رآلیسم» در نقد غربی، چند دهه پیش، نسبت به امروز معمولاً در معنای بسیار محدودتری به کار می‌رفت. بیشتر وقت‌ها تحت لوای این کلمه امری را در نظر می‌گیریم که انسان را در پیوندهای اجتماعی‌اش

بررسی می‌کند؛ در این مورد مثلاً می‌توان چرم ساگری بالزاک و حتی رمان‌های تخیلی هربرت ولز^۱ را به رآلیسم پیوند داد. در این اثرها تضادهای واقعی جامعه سرمایه‌داری انعکاس می‌یابند. در دوران رولان، بیشتر وقت‌ها تقلیدی امین از زندگی، حتی در جزئیات آن، از رآلیسم مستفاد می‌شد. خود رولان نیز کلمه «رآلیسم» را با احتیاط در نظر می‌گرفت و به‌ندرت به کار می‌برد. اگر خود را رآلیست می‌دانست، نوع خاصی از آن مورد نظرش بود. در سال ۱۹۰۴ به سوفیا برتولینی می‌نوشت: «دلم می‌خواهد کلمه رآلیسم را از سر بگیرم و تمام اصالت و بزرگی‌اش را به آن بازدهم»^{*} (۱۰، ۱۱۸). او به نسخه بدل برداشتن دقیق از امور علاقه نداشت، می‌خواست بر فراز زندگی روزمره قدرافرزد و در عین حال معنای عمیق دوران، دینامیسم آن، نقطه‌های قوت آن را منتقل کند.

در طرح ژان کریستف و حتی در برنامه ابتدایی آن که در سال ۱۸۹۰ بر فراز کوه ژانیکول آشکار شده بود، نوعی ثنویت یافت می‌شد. قهرمان می‌بایست «بر فراز زمان سایه بگسترد» و «درباره اروپای معاصر داوری کند». در این رمان که رولان خود را در آن مشخص کرد، این دوگانگی را حس می‌کنیم: مثلاً در نامه او به سایپل، از یک سو سرگذشت به‌سوی «فکر محض» رفعت می‌یابد. از سوی دیگر، با وجود این، سرگذشت امور زندگی معاصر را دربرمی‌گیرد و به رآلیسم تکیه می‌کند.

صفحه‌های مختلف، فصل‌های گوناگون ژان کریستف، در حقیقت خیلی با هم تفاوت دارند. در جایی که گفتار با دنیای درون، خالق قهرمان و گاهی حتی با دنیای اندیشه‌ها و تحول‌های نویسنده تماس می‌یابد، غالباً در برابر تجرید و فراسوی زمان قرار می‌گیریم. در جای دیگری ویژگی‌های نمونه دوران، اعم از سیاسی یا روزمره، امور واقعی را که رولان در آن به‌سر می‌برد باز می‌یابیم.

رولان در نامه ۲۳ مارس ۱۹۲۰ خود به مارسل مارتینه، از ژان کریستف سخن می‌گوید: «گمان می‌کنم کلمه «تاریخ»، — «تاریخی»، «تاریخ‌نگار» — هرچند به گونه‌ای نابسنده — بهتر از رمان ویژگی‌های اصلی اثر و نویسنده‌اش را بیان می‌کند»^{*}

۱. Herert Wells، نویسنده انگلیسی؛ ۱۸۶۶-۱۹۴۶، که به سوسیالیسم گرایش داشت و در آثارش نشانه‌های افسانه‌های علمی امروز را می‌توان یافت. (م)

ولی بررسی امور در پیوند با شرایط تاریخی‌شان که از طرف رولان به عمل می‌آید از نوعی خاص است.

ماجرای ژان کریستف چه زمان صورت می‌گیرد؟ در کتاب‌های اول که منعکس‌کننده رویدادهای زندگی بتهوون (و غالباً سایر آهنگسازان بزرگ آلمان) است نویسنده از کودکی دارای نبوغ، وقف آنکه گوش خود کامگان محلی را بنوازد یاد می‌کند و پس از تغییرها و تحول‌هایی چند (آوارگی‌های اندوه‌بار، درگیری با پلیس، ازدست‌دادن بهترین دوستش اولیویه، پشت سر گذاشتن سودایی عذاب‌آور با آنا براون — زنی شوهردار — در سویس و بعد یافتن خواهری دقیق در وجود گراتسیای آریستوکرات ایتالیایی) کریستف سرانجام به‌مثابه آهنگساز باافتخار مواجه می‌شود و به پاریس بازمی‌گردد. کریستف دیگر سال‌هایی را که می‌گریزند نمی‌شمارد. به این ترتیب آخرین کتاب آغاز می‌شود. از هنگامی که کریستف برای نخستین بار در «بازار سر میدان» رسوخ کرده، اندکی کمتر از سی سال سپری شده است. او به صورت مردی میانسال درمی‌آید. ولی رولان در سال ۱۹۱۲ رمان را به پایان رسانده بود. به عبارت دیگر، ماجرای کتاب آخر — آراگون به خوبی به نکته پی برده است — به آینده کشیده شده.

آیا رولان میل آگاهانه‌ای داشته که نگاهی به آینده بیاندازد، خواننده را به تفکر در این باره ناگزیر کند؟ آشکارا آری و مطمئناً بی‌نهایت مهم هم هست که ژان کریستف، «انسانی راستین»، از زمان خود فراتر رود و به سوی «روز نو» گام بردارد. ولی آنچه توجه نویسنده را به خود جلب می‌کرد امر خاص و جزئی (و البته نظم درست زمانی رویدادها) نبود، بلکه گرایش‌های بزرگ، همگانی‌ترین جنبه‌های تحول اروپای غربی در قرن نوزدهم بود. او در طرح اولیه‌اش، چیزی را که دارای اهمیت واقعی می‌دانست برجسته می‌کرد: انحطاط اخلاقی و معنوی شتاب‌گرفته طبقه‌های حاکم، شدت بازگشت‌ناپذیر تضادهای اجتماعی، تهدید جنگی جهانی. در همان حال، در چشم‌اندازی دور و اندکی محو، فصل نوی انقلابی زندگی آشکار می‌شود. رولان با تیزهوشی و رآلیسم کم‌نظیری در خط‌های اصلی و قطعی آن، روزگار خود را می‌دید.

رولان بر این نکته اصرار می‌ورزید که از اثر او نباید توقع همان چیزی را داشته باشند که معمولاً از یک رمان انتظار دارند. در سال ۱۹۰۸ به سوفیا برتولینی می‌نوشت: «این یک منظومه است، نوعی حماسه روح نو است... شکل هنری آن چنان

تازه است که باید مدتی بگذرد تا به طور کامل پذیرفته شود.» (۱۰، ۳۳۸). نکته بسیار بامعنا: «رولان، ژان کریستف خود را تنها نه به مثابه فردیتی قوی، موسیقیدان، آهنگساز، بلکه به مثابه نمونه و الگوی «روح نو» در نظر می گرفت: مردی، اندیشمندی، خالقی، همواره در جست و جو، که جدایی های تاریخی خاص قرن بیستم را به عهده می گیرد.

ناقدان، دوستان رولان، در نامه های شان، خوانندگان و سرانجام پژوهشگران، بارها موضوع مدل زنده ژان کریستف را پیش کشیدند. مثلاً اولیویه ژانن، این مرد خیلی ظریف، دارای روح لطیف، این نویسنده با استعداد، موسیقی شناس بزرگ، آیا تصویر شخص نویسنده نبود؟ و آنتوانت، خواهر او، دوست وفادار او، مادر او، خواهر نویسنده را به یاد انسان نمی آورد؟ آیا نمی بایست در ژودیت مانهایم^۱، این دختر جوان نازپرورده، سرشار از قدرت و برخاسته از یک خانواده ثروتمند یهودی، تصویر کلوتیلد بره آل را یافت؟ (یگانه نکته قطعی: شخصیت گراتسیا که برای دوستان نویسنده هیچ گونه جای شکی باقی نمی گذاشت: او کسی جز سوفیا برتولینی نبود). از این سایه های فرعی — ادیبان و موسیقیدانان کتاب پنجم — چیزی نمی گوئیم. اینجا کنجکاوترین خوانندگان در فرضها و گمانها گم شده اند: نویسنده از روی کدام مدل این پرتورها و حتی این کاریکاتورها را ترسیم کرده است؟

رولان در بحبوحه کار بر سر ژان کریستف، در نامه ای به گابریل مونو تأکید می ورزید:

«اثری چون ژان کریستف زمانی کلیدی به شمار نمی رود؛ این اثر می خواهد واقعی و دارای حقیقتی کلی باشد نه داستانی؛ درصدد ترسیم تیپهاست، نه فردها. امری مقدر است که آنچه می نویسم از تجربه ام تغذیه کرده باشد و تمام تصویرهایم شامل خطوطی واقعی باشند که، غالباً بدون آگاهی خودم، از فلان و بهمان فردی که دیده ام به عاریت گرفته شده باشند: ولی آنها هرگز تصویرهایی دقیق از فلان یا بهمان فردی که دیده ام نبوده اند.»*

۱. Madelaine، خواهر بسیار محبوب رولان بود و در بسیاری از دیدارهای برادرش حضور داشت و در مقام مترجم به او یاری می رساند. (م)

دو سال بعد، رولان در نامه‌ای به ادگار وارز^۱ موسیقیدان به انکار شایعه‌هایی پرداخت که بنا بر آن‌ها او با خلق هاسلر^۲، آهنگساز با استعداد، که موسیقیدانی اسنوب و دل‌زده به‌شمار می‌رفت، خواسته بود تجسمی از ریشارد اشتراوس^۳ عرضه کند: «در هاسلر، همچنان که در تمام شخصیت‌هایم، ویژگی‌هایی وجود دارد که در زندگی فلان یا بهمان فرد مشاهده کرده‌ام؛ اما هاسلر مانند تمام شخصیت‌هایم کسی است که من ابداع کرده‌ام.»*

خیلی سال‌ها بعد، در ۱۹۲۵، رولان در پاسخ به پرسش‌های فرانس هازرل^۴ که آن زمان ژان کریستف را مصور کرده بود به موضوع نمونه‌های اصلی برمی‌گشت: «خیلی سخت است که بخواهم از کسانی که الهام‌بخش تصویرهای «بازار سر میدان» بوده‌اند نام ببرم. دوست ندارم چنین چیزهایی را — هرچند به‌خوبی از رازداری شما باخبرم — به‌روی کاغذ بیاورم. از طرفی، راستش من تقریباً همیشه دو آدم زشت واقعی را در وجود شخص سومی که ساخته خودم است با هم ترکیب کرده‌ام...»

شخصیت‌هایی شبیه کوهن همیلتون^۵ تجارت‌پیشه فراوانند: رولان به نقاش توصیه می‌کرد که به دوروبرش نگاه کند تا نمونه اصلی برای طرح خود بیابد. مثلاً یکی از رقیبان اصلی ژان کریستف، یعنی شکاک اهل رفت و آمد، از ماجراجویی واقعی در دنیای ادبیات و سیاست، یعنی له‌وی کور^۶، الهام گرفته شده است.

«لوسین له‌وی کور، اقبال بلندی داشته است. در پارلمان است — البته سوسیالیست و میلیونر است — البته وزیر خواهد شد — کیست که او را شناسد؟ با سیمای ظریف، سیل ظریف، صدای نرم، کاملاً نی‌لبک‌وار.»*

در مورد اولیویه و آنتوانت، رولان به مازرل سفارش می‌کرد که در کلامسی به‌دنبال مدل‌های آن‌ها نگردد، بلکه بهتر است در میان مجسمه‌های قدیمی کلیساها به جست‌وجو بپردازد.

«(...) اولیویه تقریباً دشوارتر و مهم‌تر از آنتوانت است — زیرا یکی از موتیف‌های موضوعی — موضوع دوم — سنفونی است. (...) اولیویه نمایشگر تپیی بسیار واقعی و

1. Edgar Varse

2. Hassler

3. Strauss

4. Franss Haserel

5. Kohen Hamilton

6. Levy-Coeur

بسیار مهم در فرانسه است. در مورد او پای اشتباه در میان نیست — به یک معنا او بدیع‌تر از ژان کریستف است. (زیرا کریستف تیپ بتهوون و بنابراین شناخته‌شده‌تر است.)*

به نظر می‌رسد که همه چیز روشن باشد. هیچ‌یک از شخصیت‌های ژان کریستف به هیچ فرد زنده‌ای شباهت ندارند و اساساً تمام یا تقریباً شخصیت‌های رمان که در حدود صد و پنجاه نفرند، عروسک‌هایی هستند که نیروی تخیل نویسنده آن‌ها را آزادانه دستکاری کرده است. (تنها در یک مورد، رولان تقارن مستقیم با یک نمونه اصلی را قبول کرده است: کورین، هنرپیشه فرانسوی، زنی با شور زندگی، شیطان و درستکار که رولان در مورد او از کورا لاپارچری^۱ ایفاگر نقش آثرت الهام گرفته است.)

با این همه، تمام نکته‌ها آن قدرها هم روشن نیستند. آیا خود رولان هم در سرگذشتش به چشم می‌خورد؟ با قهرمان خود، درست‌تر گفته باشیم، با دو قهرمان اصلی خود چه ارتباطی دارد؟

می‌توان گفت که قرابت رولان و اولیویه محسوس است. در شرح حال اولیویه، نکته‌هایی با بسیاری ویژگی‌های نویسنده درمی‌آمیزد: اصل و نسب او که به یک خانواده قدیمی شهرستانی و پیشه‌ور روستایی برمی‌گردد؛ دوران کودکی‌اش که در یک شهر کوچک آرام سپری شده است؛ روزهای تیره و تاریک به سبب بیماری‌های سخت و ترس دائمی از مرگ؛ زندگی درونی تنش‌آلود نوجوان شیفته موسیقی و شعر که عادت کرده برای خود دنیایی خاص خیالی بیافریند و این دنیا خیلی زود به تسخیر سودای نوشتن درمی‌آید؛ بحران مذهبی دوران جوانی و مرزگذاری مذهب کاتولیک؛ اضطراب امتحان‌های دانشسرای عالی؛ موفقیت به یاری زحمتی حریصانه؛ ولی در نظر اول نه بیزاری از کار آموزشی؛ آموزش اخلاق در ازای دستمزد، آغاز کار دشوار در زمینه ادبیات و در درجه اول به مثابه ناقد موسیقی و هنری... باز هم ماجرای ازدواج اولیویه و ژاکلین، خوشبختی کوتاه‌مدت آن دو و جدایی‌شان را ذکر کنیم: تمام این‌ها را رولان پشت سر گذاشته است. بالاتر از این، اولیویه، رولان را با بسیاری از ویژگی‌های دنیای درونی و ذهنی‌اش به یاد انسان می‌آورد: خوشتن‌داری،

حساسیت، کراهتش از پوچی‌های دنیوی، نرمش خلق‌و‌خو. اولیویه می‌گوید: «از کینه نفرت دارم.» ولی این کلمه‌ها را در نامه‌های رولان می‌توان بازیافت.

با این‌همه، قهرمان اصلی رمان، موضوع اساسی آن، اولیویه نیست، بلکه ژان کریستف است. او نه تنها به سبب نیروی ذهنی خلاق، بلکه به سبب توان ویژگی اخلاقی، درستی داوری و مصالحه‌ناپذیری روحی نیز از او سبقت می‌گیرد و البته برای نویسنده خیلی عزیزتر است. این امر، در سبک رمان منعکس می‌شود. گفتار کریستف، تک‌گویی‌های درونی او، غالباً در پس گفته‌های نویسنده است.

رولان در نامه‌هایی که در دوران شدیدترین کار برای خلق اثرش، به افراد گوناگون نوشته، از ژان کریستف به مثابه مردی واقعی که نه تنها مستقل از اراده نویسنده، زندگی او را پشت سر می‌گذاشته، بلکه حتی گاهی نیز بر آن تأثیر هم نهاده، او را به گرفتن تصمیم‌های غیرمنتظره برمی‌انگیخته، یاد می‌کند. رولان پیش از انتشار «بازار سر میدان» به سوفیا برتولینی می‌نوشت: «اما از حالا تا دو ماه دیگر خودم را وارد معرکه می‌کنم. ژان کریستف مرا با خود به درون آن می‌کشد. به شما اطمینان می‌دهم که میل زیادی به آن ندارم. می‌دانم هر اتفاقی که بیفتد، حاصل من از آن بسیاری چیزهای بی‌رحمانه است. بیش از حد به دیگران حمله می‌کنم تا مطبوعات و سالن‌ها گازم نگیرند. بیشتر دوست دارم به آرامی غرق رؤیا شوم. با این‌همه باید حقیقت را گفت. اما حتی اگر من هم به سکوت رضایت بدهم، ژان کریستف نخواهد توانست به آن رضایت دهد؛ و روزی که از گفتن حقیقت سر باززنم، او برای همیشه ترکم خواهد کرد. همراهی او، مستبدانه است. وقتی انسان او را به دوستی برگزید، باید تا ابد پایه‌پایش برود.» (۱۰، ۳۲۸).

به نظر می‌رسد که رولان بین کریستف و اولیویه تقسیم می‌شود. نفر اول هیجان‌های روحی و عقیدتی نویسنده را، هیجان‌هایی را که شاید در زندگی خاص خودش هرگز چیرگی نمی‌یافتند، جسورانه‌تر متبلور می‌کند. قهرمان که حاصل تخیل هنرمند است، مطابق با منطق ویژگی‌های اخلاقی‌اش که اصیل و رام‌نشدنی هستند، تحول می‌پذیرد و از آزمون‌های دشوار و جدایی‌های سخت گذر می‌کند. رولان در ژوئیه ۱۹۱۱ که گرفتار کار بر سر «درخت آتشین» بود به پل سایپل می‌نوشت: در این لحظه گرفتار بحران‌های روحی قهرمانم هستم. تقریباً هر جلد مایه دلهره‌های تازه‌ای برایم می‌شود.

ولی این یک عذاب‌دهنده‌ترین‌شان است. به خود می‌گویم: «آیا با نوشتن آن مرتکب خطا نمی‌شوم؟ چه بسا کسانی را منقلب کنم!» کوشیده‌ام آن را ننویسم. یک سال آزرگار آن را در کارگاهم نگه داشته‌ام. اما نمی‌توانم آن را ننویسم. هرگز به‌خوبی حالا احساس نکرده‌ام که انسان اختیار چیزی را که خودش خلق می‌کند چقدر کم در دست دارد. هرچه را که باید می‌نویسد — شما منظورم را درک می‌کنید، نویسندۀ ای عاشق موسیقی نیستید. دارای روح مذهبی هستید. به این جهت است که این‌قدر دوست‌تان دارم.^۱ شش ماه بعد، در ژانویه ۱۹۲۲ رولان که باز سایپل را مورد خطاب قرار می‌دهد تصریح می‌کند:

«روی‌هم‌رفته ژان کریستف معرف اندیشهٔ کامل من نیست. دنیایی کامل است، ولی دنیایی که ضمن آن به دیگری حیات می‌بخشد خودش پایان می‌یابد.»^{*}

ژان کریستف و اولیویه (به‌گونه‌ای که خود رولان در «بدرود با گذشته» می‌نویسد: «برادران توأم») گاهی بحث‌های تند می‌کنند. کریستف در داوری‌هایش تند و بی‌رحم است؛ اولیویه خیلی نرم‌تر است. اولیویه را عطش عمل و مبارزهٔ دیگری تسخیر کرده است. اولیویه در دنیای اندیشه، گوشه گرفته است. کدام‌یک حق دارند؟ رولان بارها برای دوستانش، خوانندگان، طرف‌های مکاتبه‌اش، توضیح داده که گفته‌های قهرمان‌هایش را به‌هیچ‌وجه نباید به‌مثابه بیان اندیشه‌های نویسندۀ در نظر بگیرند. به‌خصوص این همان چیزی بود که در سال ۱۹۱۳ به ژان ریشار بلوک^۲ می‌نوشت: دقیقاً در پرتو این منازعه‌ها، این برخورد میان شخصیت‌ها، براساس خاصیت تکمیل‌کنندگی نظرگاه‌های آن‌ها و ویژگی آن‌هاست که تاروپود «فضا»ی ایدئولوژیک اثر بافته می‌شود.

۱. در نامه‌ای که رولان در ۱۹۱۲/۳/۱ به پل سایپل نوشته، دربارهٔ آنچه او «روح مذهبی» می‌خواند تفسیری مهم یافت می‌شود: «خدای «هایدن پیر» را سپاس می‌گزارم که دوستی چون شما به من عطا کرده است. از این‌روست که ما به‌خاطر او می‌جنگیم: منظورم از خدا، هرچیزی که می‌خواهد باشد: اعم از کاتولیک و پروتستان، و یا آن‌گونه که اینجا می‌بینم، رمی، یونانی، یا اتروسک⁺، این است: روح زندگی و (چیزی که اینجا بهتر از هر جای دیگری، احساس می‌شود) — هماهنگی عالی صلح پس از نبردها، صلحی که نبردهای ما به چنگ خواهند آورد.»^{*} (ن)

+ اتروسک، قومی قدیمی که در ایتالیا می‌زیسته. (م)

۲. J. R. Bloch، نویسندهٔ فرانسوی، ۱۸۸۴-۱۹۴۷. (م)

«من اندیشه خودم را در قالب فرمول بیان نمی‌کنم. در کسانی بیان می‌کنم که جاذبه‌ها و برخوردهای‌شان سنفونی‌ای پدید می‌آورد. ریتم‌ها و آکوردها در دنیای جان‌ها. این طرحی است که فکر من بر آن‌ها به حرکت درمی‌آید.» (۱۵، ۲۱۱).

باورکردن گفته رولان که تأکید می‌ورزید از سرگذشت عظیم خود پیشاپیش طرحی دقیق تهیه کرده و حتی پیش از انتشار کتاب اول، یک سلسله از رویدادهای جلد‌های بعدی را نوشته، امری کاملاً اساسی است. با این‌همه روشن است که زندگی اینجا و آنجا مقداری اصلاح که برای طرح نخستین غنا به‌همراه داشته، اعمال کرده است.

ماجرای ژان کریستف در چهار کشور: آلمان، فرانسه، سوئیس و ایتالیا، جریان می‌یابد. این حجم اروپایی از همان ابتدا طرح‌ریزی شده بود. همین امر، تهور، نشانه نوآوری خود را به سرگذشت می‌داد. ادبیات قرن نوزدهم عملاً از رمان‌هایی که ماجراهای‌شان این‌چنین آزادانه از کشوری به کشور دیگر منتقل شود بی‌خبر بود. همان جاه‌طلبی طرح، کار نویسنده را خیلی پیچیده می‌کرد. رولان بارها — بیشتر هم در طول ایام تعطیلی کلاس‌ها — با این هم‌وغم که صراحت‌های بیشتری بجوید برای دیدن جاهایی که قهرمان‌هایش باید در آن‌ها اقامت می‌گزیدند، به خارج سفر می‌کرد. از برخی کسان که با او نامه‌نگاری داشتند جویای جزئیاتی درباره سرزمین‌شان می‌شد. (ازجمله با یک زن جوان ادیب آلمانی به‌نام الزا وولف به نامه‌نگاری پرداخت و این امر به او کمک کرد که بیشتر به عمق زندگی و ادبیات آلمان راه پیدا کند.) تمام این‌ها کمکی به زندگی و کارهای «ژان کریستف» به‌شمار می‌رفتند.

خط سیر هنری موسیقیدان به‌شدت به جامعه پیوند خورده است. این خط سیر با دنیایی بورژوا و حقیر، تلاقی پیدا می‌کند و این نیز از همان آغاز کار طرح‌ریزی شده بود. ولی تابلوی این جامعه به‌تدریج که رمان طرحی به خود می‌گیرد تغییر شکل می‌دهد تا پیچیده‌تر و رنگارنگ‌تر شود. این امر برای رولان فرصتی است تا پرسش‌های دشوار و پیش‌بینی‌نشده‌ای از خود بکند.

هرقدر هم که زندگی نویسنده گوشه‌گیر و در به روی غیر بسته، در فضایی تنگ، در خلال ماه‌های طولانی تحصیلی آن سال‌ها که او وقتش را فقط در اقامتگاهش واقع در بولوار مونپارناس و آمفی‌تاترهای سوربون می‌گذراند، یکنواخت بود، رولان نسبت به آنچه در دنیای بزرگ اطرافش می‌گذشت حساس بود.

نامه‌های رولان نشان می‌دهند که او حتی در ایامی که به‌نظر می‌رسید نسبت به سیاست بی‌اعتناست و فقط در مسائل هنری غرق شده، همچنان دارای علاقه‌های اجتماعی و سیاسی متنوعی بوده است. خیلی بعد از آن هم که دورهٔ ناتمام «تأثر انقلاب» را که کنار گذاشته بود، انقلاب همچنان برایش حضور داشت.

او در آوریل ۱۹۰۴ اندکی پس از انتشار جلد اول *ژان کریستف*، به سوفیا برتولینی چنین می‌نوشت: «در روزگاری زندگی می‌کنیم که جریان‌های بزرگ انسانی بیش از افراد دارای فایده و قدرت هستند. در پس به‌هم‌ریختگی‌های ظاهری، جنبش‌های مردمی و طبقاتی پرتوانی، همچون جنبش‌های دنیاهای سیاره‌ای احساس می‌شود.» و رولان فکر می‌کرد که تمام این‌ها پس از بسیاری بحران‌ها و تکان‌ها باید در «فدراسیون سوسیالیست اروپا حل شود.» (۱۷۳، ۱۰).

رولان بر اثر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه عمیقاً تکان خورد. در ۲۱ دسامبر به سوفیا برتولینی می‌نوشت: «با علاقهٔ پرشوری رویدادهای روسیه را دنبال می‌کنم. آنچه در مسکو می‌گذرد یکی از بزرگ‌ترین رویدادهای تاریخ است. یک چنین نیروی انقلابی مردمی در قلب این روسیهٔ قدیمی که انسان گمان می‌برد برای همیشه خفته است! کمون پاریس کهنه شده است. فکر می‌کنم که شبیه به این نبرد یک‌هفته‌ای توده‌ای بی‌شمار ولی به‌گونه‌ای نابسند مسلع، با نیروهایی که گلولهٔ توپ بر سر آن توده می‌بارند و برای پس گرفتن شهر باید تمام آن را ویران کنند، هرگز چیزی دیده نشده است — از حالا تا ده سال دیگر در اروپا انقلاب روی خواهد داد: روسیه، آلمان و فرانسه... احتمالاً در همه جا و یک زمان.» (۲۴۸، ۱۰).

در چشم‌انداز نبردهای انقلابی و در سطح جهانی بود که رولان برخوردهای طبقاتی دارای اهمیت محلی و غیرعمومی را که در دیار خودش صورت می‌گرفت ارزشیابی می‌کرد. در مارس-آوریل ۱۹۰۹ و در آستانهٔ آغاز «دوستان»، یعنی یکی از خصوصی‌ترین و غیرسیاسی‌ترین کتاب‌های *ژان کریستف*، رمان‌نویس به دنبال اعتصاب کارکنان پست به شدت واکنش نشان داد. آن زمان به الزا وولف می‌نوشت:

«دوست عزیز، آیا این نامه به‌دست شما خواهد رسید؟ شانس پنجاه درصد وجود دارد. تلاش‌مان را بکنیم — هر قدر هم که اعتصاب کارکنان پست و توقف زندگی انزواجویانه‌ام (که قطعهٔ خوبی از زندگی‌ام است) برایم ملال‌آور باشد، از شما پنهان

نمی‌کنم که همدلی کاملی با اعتصاب‌کنندگان دارم و در درجهٔ اول همواره، طرفدار کارگران در برابر سیاست‌پیشگان و کسانی بوده‌ام که کمترین کاری نمی‌کنند. دیگر اینکه آن‌ها در مورد حاضر حق دارند» (۱۴، ۲۸). رولان در نامهٔ بعدی‌اش به موضوع برمی‌گردد: «کاملاً باید گمان ببرید که سندیکاهاى کارگری و کنفدراسیون عمومی کار تنها برای مقداری امتیاز خاص که ذره‌ذره از دولت کنونی بگیرند مبارزه نمی‌کنند، بلکه مبارزه‌شان بر سر خود دولت است و برای به‌چنگ آوردن قدرت و تغییر شکل ساختار جمهوری در جهتی دموکراتیک‌تر و زنده‌تر به سود سازمان‌های کارگری و علیه جمهوری پارلمانی و به‌شدت بورژوا این است چیزی که توجه مرا برمی‌انگیزد و هرچند شخصاً ممکن است از بحران زیان بینم، باز هم تمام همدلی‌ام متوجه سندیکاهاست. هر جا که باشم، همواره با کارگران سازمان‌یافته هستم و رودرروی دیگران قرار می‌گیرم: زیرا آنجا که کار است، زندگی هم هست.» (۱۴، ۲۱۳).

رولان در مه ۱۹۰۹ اندیشه‌های خود دربارهٔ پایان این اعتصاب را با الزا وولف در میان می‌گذاشت: «می‌بینم که نمی‌خواهید کارکنان پست را ببخشید. من هم. اما نه به همان دلیل‌های شما. شما اعتصاب را بر آن‌ها نمی‌بخشید و من قطع اعتصاب را. آدم‌های بیچاره! از طرفی به عالم آن‌ها هم خوب پی می‌برم. آن‌ها بورژواهای بینوایی هستند که به خدمتگزاری عادت کرده‌اند، درست مثل تمام کارمندان؛ تهدید برکنار شدن از کار، آن‌ها را می‌ترساند. این آدم‌های بینوا، اگر موجب‌شان قطع شود، چه باید بکنند؟ نیروی کافی ندارند که برای خود زندگی دیگری بسازند. بنابراین کارگران باید به‌تنهایی در یکی از همین روزها انقلاب‌شان را راه بیاندازند. بدا به حال آن‌ها و بدا به حال ما! زیرا جنبش بزرگ اجتماعی که تدارک دیده می‌شود به نیروهای متحد تمام کارگران نیاز دارد تا به یک نبرد طبقاتی خونین و عقیم بدل نشود. آنچه باید همان خواهد شد؛ راهی نیست جز درک و پذیرفتن آن. دوست عزیز، شما با «وسیله‌های قانونی» تان برای تغییر سیمای حکومت‌هایی که بی‌لیاقتی‌شان را نشان داده‌اند، خوبی خودتان را ثابت کنید! وقتی یک نظام قانونی ناقص باشد و کسانی که در صدر آن قرار دارند از تغییردادن قانون‌ها سر باززنند، دیگر چه کاری می‌ماند که انسان انجام دهد؟ در هم شکستن این قانون‌ها و نیز این آدم‌ها... من از به‌کار برده شدن نیروی خشونت بیزارم. ولی برای اینکه خوبی در عالم واقعیت‌ها پیروز شود،

نیرو و زور لازم است: همان‌طور که ناپلئون می‌گفت، نیرو و زور، شرط تمام فضیلت‌هاست؛ به‌خصوص شرط تمام پیشرفت‌هاست. انسان نمی‌تواند یک قدم به جلو بردارد، مگر اینکه چنگ افکنده به زمین، از طریق نبرد سرسختانه با خودپسندی و انواع نفع‌طلبی‌ها، جای پای به‌دست بیاورد و — قطعاً چنین کاری، گردو خاک و دود فراوانی به پا خواهد کرد و درک هم می‌کنم که امروزه دیگر دیری وجود ندارد که انسان به آن‌ها پناه ببرد. بگذارید افراد رؤیاپرور از این بابت به زحمت بیفتند. ولی باید به گونه‌ای عمل کرد که گردو خاک و دود، همراه با باد، به چشم دشمنان برود نه به چشم خودمان: این هنر جنگ است.» (۱۴، ۲۱۶-۲۱۷).

سیاست در ضمیر نویسنده راه یافته بود و چارچوب‌های سرگذشتش را در حد فردی موسیقیدان گسترش داده بود. ویکتور بالاخانوف، پژوهشگر روس، پس از آنکه دست‌نوشته ژان کریستف و مسوده‌های گوناگون آن را در آرشیو رولان به‌دقت بررسی کرد به این نتیجه رسید که این رمان به‌تدریج که طرحش ریخته می‌شده، هر دم بیشتر به زمانه و روزگار خود پیوند می‌خورده. همان‌طور که از نامه‌ها هم برمی‌آید، این موضوع درست است. امور محسوس زندگی فرانسه — و تنها فرانسه هم نه — خود را به رولان می‌قبولاندند. نگران یا شادش می‌کردند، در صفحه‌های ژان کریستف پژواکی مستقیم یا غیرمستقیم می‌یافتند. رمان موزیکال، به رمان اجتماعی بدل می‌شد.

در عین حال، رولان به دور از آن بود که مواد و مصالح بسیار پیچیده واقعیت اجتماعی ابتدای قرن بیستم را به‌طور کامل درک کرده باشد. او هرچه بیشتر می‌اندیشید، بر اثر طرز تفکر سیاسی که در اطرافش جریان داشت بیشتر عذاب می‌کشید، بیشتر آگاه می‌شد که به‌راستی برای درک آن کم‌استعداد است. دقیقاً همین امر بود که او را به چشم‌پوشی از یک جلد ژان کریستف که طرح‌ریزی شده بود و در آن آهنگساز سرکش سرانجام به جرگه‌ای از انقلابیون می‌پیوست، ناگزیر کرد.

از این جلد فقط مسوده‌هایی محفوظ نگه داشته شده. در آن ژان کریستف با دوستی جدید، یک ایتالیایی جوان و دارای روحی پرجوش و خروش آشنا می‌شود که به قتل سیاسی دست می‌زند. (به‌نظر می‌رسد این تصویر به نمونه‌ای واقعی تکیه می‌کند که در اواخر قرن پیش فکر رولان را به‌شدت به خود مشغول داشته بود: کارگری

به نام کازه‌ریو که در سال ۱۸۹۴ رییس‌جمهور کارنو را به قتل رسانده بود.) کریستف که مورد سوءظن قرار گرفته که با تروریست‌ها همدست است فرانسه را ترک می‌کند، گاهی در سوییس و زمانی در انگلستان به سر می‌برد. در لندن با انقلابی مبارز برجسته‌ای که تصویر روح‌اش یادآور ماتزینی^۱ است ملاقات می‌کند. این فرد در مرکز یک هسته توطئه‌گر مهاجر قرار دارد که در سرزمین‌های مختلف سازمان‌های شورشی ترتیب می‌دهد. کریستف که به مبارزه انقلابی کشیده شده مورد تعقیب قرار می‌گیرد و به سوییس پناه می‌برد. آن وقت است که ماجرای غم‌انگیز زندگی خصوصی‌اش، به گونه‌ای که در درخت آتشین توصیف شده، فرا می‌رسد.

ویکتور بالاخانوف ضمن تلخیص این جلد ناتمام، خاطرنشان می‌کند: «اینجا انسان می‌بیند که اطلاعات مربوط به انقلاب‌ها و انقلابیون که از کتاب‌ها، به خصوص از خاطرات ریشارد واگنر، یادداشت‌های کروپوتکین^۲، خاطرات مالویدا فون مایزنبوگ و رویدادهای واقعی زندگی سیاسی و اجتماعی فرانسه (کارهای تروریستی، آنارشیستی و غیره) برگرفته شده‌اند، به نحوی غریب، ورقه‌ورقه، روی هم قرار می‌گیرند. «خود رولان نیز شکنندگی ساختارهایش را احساس می‌کرد و درمی‌یافت که شناختش از مصالح نابسنده است.»^۳

این همان شکنندگی‌ای است که در روایت نهایی کتاب نهم ژان کریستف یعنی درخت آتشین و در جایی که از کتشرهای کریستف برای تماس گرفتن با جنبش کارگری فرانسه یاد شده، حس می‌شود.

کریستف و دوست ایتالیایی‌اش نسبت به رنج‌های کارگران و کسانی که استثمار شده‌اند نمی‌توانند بی‌اعتنا بمانند؛ درک می‌کنند که این اراده بر عدالت اجتماعی، این

۱. Mazzini. جوسپه ماتزینی، وطن‌پرست ایتالیایی، ۱۸۰۵-۱۸۷۲، که خواهان وحدت ایتالیا بود و

به همین منظور جنبش ایتالیای جوان را پدید آورد. (م)

۲. ریشارد واگنر در نبردهای مردمی ۱۸۴۹ شرکت جست و به دنبال سرکوب شورش، ناگزیر به ترک آلمان شد. / کروپوتکین Kropotkin انقلابی و آنارشیست روس، ۱۸۴۲-۱۹۲۱، معروف به پرنس آنارشیست. (م)

۳. و. بالاخانوف: رولان و روزگارش (ژان کریستف)، لنینگراد، ۱۹۶۸ (متن روسی)، ص ۶۶. (ن)

میل به داشتن زندگی انسان‌های شایسته، چقدر مشروع است. ولی هردو در پرولتاریای فرانسوی در درجهٔ اول توده‌ای ناهنجار و تهذیب‌نیافته و در رهبران‌شان افرادی شیفتهٔ خویش و ماجراجو می‌یابند.

رولان ضعف‌های واقعی جنبش کارگری فرانسه در آستانهٔ جنگ جهانی اول را درک می‌کرد: این جنبش به گروه‌ها و فرقه‌های گوناگون، فرصت‌طلب یا آموزندهٔ کلام آنارشستی، تقسیم می‌شد. این ضعف‌ها، گاهی نقش تاریخی واقعی پرولتاریا را از جنبش پوشیده می‌داشت. اندیشه‌های بسیار واقعی دربارهٔ لزوم عدالت تاریخی مبارزه برای دستیابی به سوسیالیسم که در نامه‌های رولان می‌یابیم در ژان کریستف هیچ بازتابی نمی‌یابند. همان‌قدر که تابلوی پاریس هنری و ادبی در بازار سر میدان دقیق است، طرح محیط کارگری در درخت آتشین تقریبی، سطحی و شتاب‌زده است.

پس از تظاهرات اول مه، برخورد با پلیس و مرگ اولیویه، ژان کریستف برای همیشه زندگی سیاسی را کنار می‌گذارد. در کتاب آخر، او دیگر پیرمردی است که تاب‌وتب طغیان‌آلودش را از دست داده. گذشته از این، او اکنون با تمسخری آرام به گفتار جوانان فرانسوی که عطش اقدام و عمل‌شان به ناسیونالیسم خشماگین و کیش میلیتاریستی شهادت بدل می‌شود، گوش می‌سپارد.

این انقطاع در تحول روحی کریستف، امکان دارد عجیب و غیرمنتظره به نظر برسد — ولی برای رولان دارای منطق بود.

این طاعی آشتی‌ناپذیر، در ضمیر خود، دست‌کم در آغاز کار در مورد رمانش، یعنی ژان کریستف، نه تنها به خالق سنفونی نهم، بلکه به یک فرانسوی نیز که به نظر می‌رسید تجسم‌بخش والاترین روحیهٔ آشتی‌ناپذیری روحی، پایمردی و جست‌وجوی حقیقت است، یعنی به شارل پگی، پیوند خورده بود.

رولان این مرحله از تاریخ روشنفکری فرانسه را بعدها چنین توصیف می‌کرد: «سرمستی ناشی از پاکی و حقیقت رواقی، وارسته، با آتش سپید خود، طبقهٔ نخبهٔ فرانسوی را که مهر بتهوون و رستاخیز بر آن خورده بود، می‌سوزاند.»

دفترچه‌های پانزده‌روزه با تهور، حمله به دروغ‌های سیاست و جنایت‌های تمدن را اعلام می‌داشت (...). ژان کریستف و پگی، با گونه‌های پرباد، به عرفان عمل،

مذهب قهرمانی زندگی‌ای که خود را در طبق اخلاص می‌گذاشت، فداکاری در راه ایمان — هر ایمانی که باشد — می‌دیدند.^۱

در ۱۹۰۵، هنگامی که روابط فرانسه و آلمان اندک‌اندک به وخامت می‌گرایید، همان‌طور که می‌دانیم پگی چرخشی به‌سوی ناسیونالیسم کرد و اثر هجایی خود *میهن ما* را به‌چاپ رساند. این ضربهٔ گیج‌کننده به راست، در سال ۱۹۱۰ که کتاب *جوانی ما* انتشار یافت، آشکارتر شد.

استقلال، درستی، از خودگذشتگی، صفتهایی بودند که رولان به‌خصوص در شارل پگی ارزشمند می‌یافت. اگر گواهی بسیاری از معاصران پگی را باور کنیم، او به‌راستی این‌چنین بود و تا زمان مرگ نیز این‌چنین ماند. ولی آیا در قبال اشتباه‌های سیاسی عمیق نیز آگاهی یافته بود؟ بالاتر از این، فکر فداکردن خود به‌نام ایمان — هر ایمانی — فکری خطرناک بود، لغزش ممکن به‌سوی موضع‌گیری‌های ارتجاعی را دربرداشت.

رولان در گذشته، از اینکه می‌دید پگی می‌خواهد «ترمزی فردگرایانه در برابر سوسیالیسم قرار دهد» دستخوش شوق می‌شد. ولی اکنون اعتقاد یافته بود که طغیان فردی انتزاعی (چیزی که بعدها به کرات به آن خواهد اندیشید) شکننده است. طغیان کریستف، هر قدر هم صادقانه، چیزی است که باد هوا می‌شود. رمان به‌درستی تمام، این را نشان می‌دهد.

با این‌همه، اعتقاد سیاسی کریستف پیر، هر چند مه‌گرفته، به‌هیچ‌وجه با ناسیونالیسم پرخاشگر دوستان جوانش تقارن ندارد. او — به‌نام ملت فرانسه که آن‌همه به او نزدیک بود — در اندیشهٔ خود خطاب به آلمانی‌ها، هموطنان سابقش، تأکید می‌ورزد: «ما دو بال غرب هستیم. کسی که یکی از آن‌ها را بشکند، پرواز دیگری را درهم شکسته است. بگذار جنگ بیاید! جنگ، پیوند دست‌های مان و نیروی محرک نبوغ‌های برادرانه‌مان را نخواهد گسست.»

رولان و قهرمانش، هیچ‌کدام از این اعتقاد که بشریت شاهد آن خواهد بود که وظیفه‌ای به عهده‌اش گذاشته شود انصراف حاصل نمی‌کنند... «دنیایی، اخلاقی، استتیک» وجود دارد که باید از نو ساخته شود. این چیزی است که می‌بینیم در «بدرود با ژان

کریستف» بیان می‌شود. نویسنده، جوانان را ندا می‌دهد: پیش بروید، به آنچه پدران‌تان نتوانسته‌اند تحقق ببخشید. رولان هنگامی که به آینده می‌اندیشد و کاملاً به آن روی کرده است، حماسه‌اش را به پایان می‌رساند.

اندکی بعد، در اوایل ۱۹۱۳، رولان به گاستون سووبوا^۱، نویسنده‌ی یکی از نخستین مقاله-بررسی‌ها درباره‌ی ژان کریستف چنین می‌نوشت:

«شما به منطقه‌های عمیقی از اثر رسیده‌اید که تاکنون ناقدان هرگز به آن‌ها قدم نگذاشته‌اند: به رشته‌های پیوندی که زندگی قهرمان را به زندگی خاکی، به نیروهایی که جهان را به تکان درمی‌آورند، متصل می‌کنند (...). از عصر درام که آغاز می‌شود سخن می‌گویند. خیلی بالاتر از این است. عصر حماسه است، عصر اسطوره‌های نو و بشریتی نو است که خدایانی جدید می‌آفرینند. در نیم قرن گذشته، دنیای ذهنی بیش از بیست قرن سابق تغییر شکل داده است؛ معلومات اصلی علم و اعتقاد در شرف تغییر هستند: اکتشاف‌های سرگیجه‌آور در زمینه فیزیک و شیمی مدرن، اندیشه‌هایی را که انسان با تکیه بر آن‌ها زندگی می‌کرد، به لرزه درمی‌آورد و شکل محور دنیا را دیگرگون می‌کند و در تاریخ بشریت بی‌نهایت عمیق‌تر از منازعه‌های حزب‌های سیاسی و ملت‌ها تأثیر خواهد داشت (...). ما در عصر قهرمانی به سر می‌بریم» (۱۷، ۱۱۵-۱۱۶).

در اینجا نیز، همان‌گونه که بیشتر وقت‌ها در مورد رومن رولان دیده می‌شود، اندیشه‌های عمیق و جسورانه با مفهوم‌های انتزاعی و غلط درمی‌آمیزند. رولان که بر اثر موفقیت‌های علوم صحیح به شوق آمده بود گاهی تمایل به این می‌یافت که برای اهمیت برخوردهای سیاسی و اجتماعی در زندگی جامعه ارزش کمتری قائل شود. او به گونه‌ای بسیار عاقلانه در قرن جدید، «یک عصر قهرمانی» احساس می‌کرد، ولی گهگاه اندیشه‌هایی را که درباره‌ی چشم‌اندازهای بزرگ این قرن داشت به زمینه‌ای انتزاعی و جهانی می‌کشاند.

این همان دلیل فضای سیاسی خاص آخرین فصل‌ها و آخرین صفحه‌های این حماسه

می‌شود: کریستف در حالی که می‌میرد به‌نظر می‌رسد در اقیانوسی بی‌پایان از بشریتی که به‌نحوی ابدی در راه است آب می‌شود.

اگر عدم قطعیت سیاسی و فلسفی ژان کریستف در پایان سرگذشت به‌نظر می‌رسد که در بی‌نهایت‌های جهان حل می‌شود، اثر وقتی از دیدگاه سرنوشت یک استاد موسیقی ملاحظه شود، از آغاز تا پایان به‌شدت در امور واقعی ریشه‌دار به‌نظر می‌رسد. رولان خود را بسیار مطمئن از خود احساس کرده است و در اینکه افق‌های گسترده‌ای به‌روی فعالیت قهرمان خود بگشاید مرتکب اشتباهی نشده است.

کریستف در جست‌وجوی اجتماعی خود چندان موفقیتی نمی‌یابد؛ ولی در دنیای موسیقی فاتح باقی می‌ماند. او در برابر اسنوب‌ها و معامله‌گرهای نفع‌پرست «بازار سر میدان» هرگز سر فرود نیاورده است و توانسته برای هنر خود جرگه‌ای گسترده از شنوندگان و دوستان فراهم آورد. او می‌داند که پس از مرگش، موسیقی‌اش زندگی خواهد کرد و آن‌چنان که در «زندگی بتهوون» می‌گوید: «از ذهن مردمان آتش» برخواهد جهاندد.

رولان توانسته است کار درونی و ناپیدای آهنگساز را با وضوحی هنری که هنوز در ادبیات جهان ناشناخته است، نشان دهد. رولان، در صداها، به متنوع‌ترین احساس‌ها و تأثرهای انسانی زندگی می‌بخشد. به بانگ ناقوس‌ها، آواز پرندگان، وزوز دسته‌ای زنبور عسل، صداها، زندگی روزمره، گوش می‌سپارد. جوهر موسیقی‌اش را از لحن‌های گفتارهای انسانی، از ریتم حرکت‌ها، از هارمونی لبخندها می‌گیرد. کریستف در برابر تنهایی انسان در دنیای خودپرست، خوشبختی تماس انسانی و همبستگی و برادری را قرار می‌دهد. برای او هنر در خارج از محدوده ارتباط دائمی با انسان‌ها، با کسانی که او برای آن‌ها و به‌نام آن‌ها می‌نویسد، امری است که به تصور در نمی‌آید. دقیقاً در انرژی خلاق ژان کریستف، در این اهدای مداوم و شادمانه خویشتن، در این استعداد زیستن و کارکردن برای دیگری، برای انسان‌ها، در پایداری سرسختانه در برابر آزمندی و انحطاط بورژوازی است که پیوند اثر رومن رولان با روحیه قهرمانی و رهایی‌بخش قرن بیستم احساس می‌شود.

نویسنده در بسیاری از صفحه‌های رمان بزرگش کاری کرده که ما این جهش ذهنی را که در لحظه‌های بزرگ کار بر هر استاد بزرگ هنر مستولی می‌شود، با

انگشت حس کنیم. خود او بارها این حس را می‌آزماید. در این باره به گواهی‌های مستقیمی در نامه‌ها و دفترچه‌هایش برمی‌خوریم.

رولان در پاییز ۱۹۱۹ — زمانی که به بیماری سل دچار شده بود — به‌خاطر می‌آورد و در دفترچه‌هایش یادداشت می‌کرد که در اوایل قرن، در روزهای دشوار پس از جدایی از همسرش، چقدر به‌شدت بیمار بوده است و توضیح می‌دهد برای اینکه دوباره بر سر پا بایستد کارش چقدر برایش باارزش بوده است. «در سال‌های بعد، بیماری‌ام که آن را برونشیت، زکام و غیره می‌خواندند و در حقیقت سل بود و گاهی هم خیلی شدت داشت، حمله‌های سختی کرد. برای درمانش چه کردم؟ هیچ. مقداری درمان با ید^۱؟ روزها و شب‌هایم را، تا نیمه‌شب‌ها، در به روی غیر بسته، خم‌شده روی میزم، در آپارتمان خیلی کوچکم در بولوار مونپارناس که اگر دست دراز می‌کردم می‌توانستم سقفش را لمس کنم، می‌گذراندم. شب‌ها، ساعت‌هایی بود که بر اثر سرفه‌هایی که فرو می‌دادم، خفه می‌شدم...

با این‌همه باقی ماندم. ده‌سال. در مبارزه با کاری دیوانه‌وار، پشت آن را به خاک مالیدم — به‌طور مرتب روزی سه کار مختلف — همین کار بود که نجاتم داد. پزشکی، ژان کریستف بوده است. آن را به‌طور کامل و نیز «زندگی‌ها» و «موسیقیدان‌ها» و غیره، در همان سال‌ها نوشته‌ام. از این‌روست که در بحران امروز می‌دانم که سرنوشت من قبل از هرچیز، به نیروی حیاتی‌ام بستگی دارد.^۲

رولان در سال ۱۹۰۶، هنگامی که در آلمان بود و بر سر «طغیان» کار می‌کرد، در یادداشت‌هایش چنین می‌نوشت: «از پنج هفته پیش تقریباً با کسی صحبت نکرده‌ام. به‌زحمت چیزی می‌خورم، بد می‌خورم، بد می‌خوابم، خودم را خسته می‌کنم، به‌ندرت به خودم مجال می‌دهم که همه‌چیز را مطابق میل خودم خلق کنم؛ با این‌همه، از شادی کاملی بهره می‌برم. نمی‌دانم آنچه تولید می‌کنم خوب است یا نه؛ شاید هم ابداً خوب نباشد؛ ولی خوشبختی این است که انسان آزادانه آنچه هست باشد و احساس کند به پختگی رسیده است: هرچه بخواهم بدون زحمت انجام می‌دهم؛ میوه در زیر

۱. از ید برای جلوگیری از فشار خون به نقطه‌ای از بدن به‌کار می‌رفته. (م)

۲. مجلهٔ اروپا، نوامبر-دسامبر ۱۹۶۵، ص ۱۷۹. (ن)

دستم از درخت جدا می‌شود و هرچه می‌بینم، هرچه می‌شنوم، هرچه در اطرافم زندگی می‌کند و به ارتعاش درمی‌آید، در من بذرهایی به جا می‌گذارد. جرثومه‌ای از زندگی را باد با خود نمی‌برد که من آن را نچینم و با شادی و سرمستی نپرورانم. خداوندا! زندگی چه زیباست!...»^۱

رولان هنگام آغاز به نوشتن کتاب هشتم، یعنی «دوستان»، هجوم غیرعادی و شدیدی احساس کرد: در ۲۶ آوریل ۱۹۰۹ به سوفیا برتولینی نوشت:

«تا گردن در کتاب تازه‌ام فرورفته‌ام. در دل آب‌ها شنا می‌کنم. نمی‌دانم این کار چگونه صورت می‌گیرد. زندگی هجوم می‌آورد، شخصیت‌ها از هرسو دوان‌دوان می‌رسند. غرق شده‌ام. حالتی بس شادکامانه است.» (۱۱، ۲۹).

حقیقت این است که رولان از این‌رو به شدت دلگرم شده بود که ژان کریستف از همان ابتدای ورود به صحنه با عنایت خوانندگان روبه‌رو شده بود.

ویژگی غیرعادی طرح، عمق روان‌شناسی، به‌خصوص عظمت این رمان — حماسه، طبقه روشنفکر — به‌خصوص جوانان — را چه در فرانسه و چه در خارج، شیفته خود کرد. ژان کریستف خواننده را برمی‌انگیخت که درباره معنای زندگی و معنای انسانی آن بیاندیشد، به کسانی که با عادت‌ها و رسم‌های خودپسندانه بورژوازی مخالفت می‌کردند تکیه‌گاهی معنوی می‌بخشید: ژان کریستف پیوسته دوستان بیشتری کشف می‌کرد. برخی اطناب‌ها و نقص‌های مربوط به سبک را بر رولان می‌بخشیدند: گروهی را سرنوشت دراماتیک قهرمان به‌سوی خود می‌کشید و دیگران را اندیشه‌های اضطراب‌آلود نویسنده درباره معنای روزگار و مقدرات اروپای معاصر.

ناقدان از همان آغاز، رمان را نپذیرفتند: ژان کریستف در میان افراد دارای وزنه در دنیای ادبیات و روزنامه‌نگاری رقیبانی داشت — و تا مدت‌ها هم آنان را حفظ کرد — (مثلاً پل سوده^۲ وقایع‌نگار «لوتان»^۳ را که انتشار هر جلد را با مقاله‌ای تحقیرآمیز و تفرعن‌آلود اعلام می‌کرد).

مطبوعات فرانسه هرچند متنوع بودند، به‌خصوص در اوایل، از لحاظ تفسیر خست

۱. رومن رولان: پگی، جلد اول، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۴۴، ص ۱۲۱. (ن)

2. Paul Sauday

۳. Le Temps، روزنامه فرانسوی که در حقیقت روزنامه رسمی جمهوری سوم بود. (م)

نشان می‌دادند. در عوض جمعی از خوانندگان نامه‌هایی هیجان‌آلود و حاکی از حق‌شناسی نوشتند. چاپ‌های دفترچه‌های پانزده‌روزه که حاوی بخش‌های مختلف ژان کریستف بودند به سرعت نایاب می‌شدند و شادی شارل پگی و همکارانش را فراهم می‌آوردند. در زمستان ۱۹۰۴-۱۹۰۵ انتشارات اولندورف برای آنکه حقوق مربوط به چاپ ژان کریستف را به دست بیاورد با رولان وارد مذاکره شد. شارل پگی در میانه حایل شد: زیرا عقیده داشت که اثر را دفترچه‌های پانزده‌روزه چاپ کرده است و باید در مالکیت انحصاری مجله باقی بماند. اما دیری نگذشت که دعوا پایان یافت: رولان دست‌نوشته‌های کتاب‌های جدیدش را همچنان به دفترچه‌ها هدیه می‌کرد و انتشارات اولندورف آن‌ها را متعاقباً و پس از چاپ در مجله، جلد به جلد منتشر می‌کرد. خیلی سال‌ها بعد، رولان ماجرا را به‌خاطر می‌آورد: «از این امر خیلی راضی بودم. دست‌نوشته‌هایم رفته‌رفته وسیله ارتزاقم می‌شدند. سرانجام! دیگر وقتش بود. سی‌ونه‌ساله بودم...»^۱

گواهی دیگر بر موفقیت این رمان ناتمام: جایزه «لا وی اوروز»^۲ در سال ۱۹۰۵ به رولان اعطا شد.

دوران بینوایی و تنهایی به سر رسیده بود. رولان گاهی با تمسخری تلخ از اندوه کلوتیلد درباره شکست‌های نویسندگی‌اش یاد می‌کرد. در پایان زندگی مشترک‌شان، کلوتیلد دیگر این اعتقاد را نداشت که رولان با ویژگی استقلال‌طلبانه بیمارگونه‌اش، مردم‌گریزی اجتماعی‌اش و غرورش بتواند کمترین موفقیتی در ادبیات بیابد. چه اشتباهی! ژان کریستف تا حدود زیادی دقیقاً از این‌رو موفق به جلب همدلی خوانندگان شد که آنان در سرگذشت خیالی این موسیقیدان، شخصیت انعطاف‌ناپذیر نویسنده‌اش را به حدس درمی‌یافتند. ولی رولان دیگر کسی را نداشت که شادی‌های موفقیت را با او تقسیم کند، مگر مادرش، خواهرش، یا دوستانی که با او مکاتبه داشتند.

در اوت ۱۹۰۸ رولان به الزا وولف می‌نوشت: «نمی‌دانم علتش چیست؛ اما موجی از همدلی، کتاب‌هایم را با خود می‌برد. از چند ماه پیش در ایتالیا و به‌خصوص در

۱. رومن رولان: پگی، جلد اول، ص ۱۲۵. (ن)

فلورانس، جریانی بی‌نهایت قوی به سود ژان کریستف راه افتاده است. در پانزده روز اخیر لبریز از مقاله‌های مجله‌ها و روزنامه‌های ایتالیا شده‌ام — همه بسیار مبسوط و با حرارتی کاملاً جنوبی. در انگلستان و سوئیس هم. در فرانسه، در دنیای ادب، خیلی کمتر. (هرچند در ایام اخیر دوستانی به شدت پرحرارت کشف کرده‌ام)؛ ولی در میان مردم، با حیرت می‌بینم که همه‌جا شناخته شده‌ام. بنابراین، اتفاق به‌طور ناگهانی، بی‌سروصدا، تقریباً بدون دلیل، روی داده است، در ک نمی‌کنم چرا» (۱۴، ۱۸۰).

رولان با دیدن موسیقیدان‌هایی که شبیه قهرمان‌هایش از لحاظ روحی به او نزدیک بودند شادی خاصی احساس می‌کرد. یک آهنگساز جوان خودآموخته به نام پل دوین که در آغاز کار هنری دشوارش رولان از او حمایت می‌کرد، دو کواتر براساس موتیف‌های ژان کریستف نوشت: این دو اثر در پاریس اجرا شدند و کاملاً مورد استقبال قرار گرفتند. در اوایل سال ۱۹۰۹ ادگار وارز از رولان تقاضای کمک و اندرز کرد. رولان به سوفیا برتولینی می‌نوشت:

«ژان کریستف برادران خود را که در دنیا گرم مبارزه‌اند به‌سوی خود می‌کشد. اما بامزه‌ترین موضوع دیدارم با وارز را به شما نمی‌گویم: او مشغول نوشتن یک گارگانتوا (پوئم سنفونیک) است. درست در همین لحظه ژان کریستف هم همین کار را می‌کند! — بعد از این باز هم بگویید که کتاب من رمانی بیش نیست! کتاب من رمان نیست. ژان کریستف به‌راستی وجود دارد. او همه‌جا در اطراف ماست. من فقط چیزی را که هست نقل می‌کنم. هیچ چیز را از خودم نمی‌سازم.» (۱۱، ۹).

رولان در نامه‌ای دیگر به سوفیا او را از واکنش‌های تازه در قبال اثرش آگاه می‌کرد: «کریستف به‌زودی به‌زبان انگلیسی چاپ خواهد شد. چون پیش‌تر به اسپانیایی هم ترجمه شده، اکنون کاملاً در دنیای جدید معرفی شده است. آیا به شما نگفته‌ام که هوادارانی پرشورتر از شیلیایی‌های دیار آتشفشان‌ها و سیاهان هاوانا نداشته است؟ (این را ناشرم به من گفته است.) خیلی دلم می‌خواست بدانم این‌ها کریستف را چگونه می‌بینند: حتماً سیاه.» (۱۱، ۶۵).

در ژوئن همان سال یادداشت می‌کرد:

«گمان می‌کنم که آخرین جلد اثرم خوب گسترش می‌یابد و می‌بینم که ژان

کریستف اکنون دوستان بسیاری در سرزمین‌های شمالی، در لهستان، در روسیه، دارد. نامه‌های بسیار دلنشینی از همه‌جا برایم می‌رسد. از کسانی که از من تشکر می‌کنند یا با من راز دل می‌گویند... نمی‌توانم به شما بگویم که برخی از این نامه‌ها چه لذتی به من می‌دهند! احساس می‌کنم که به این ترتیب زندگی‌ام را از دست نداده‌ام و چیزی را که نوشته‌ام باید می‌نوشتم.» (۱۱، ۷۱).

در اوایل سال ۱۹۱۰ رولان مدال لژیون دونور دریافت داشت. این امر موج تازه‌ای از پیام‌های دوستانه خوانندگان را برانگیخت. در این رهگذر، توجه داشته باشیم که خیلی باعث تفریح رولان بود که می‌دید در میان نخستین ستایشگران پرشور خود برخی از شخصیت‌های متنفذ دنیای هنری و روزنامه‌نگاری دیده می‌شوند — یعنی همان کسانی که او در پنجمین کتاب خود به سرزنش‌شان می‌پرداخت. خالق ژان کریستف به حق می‌توانست مغرور باشد: او کاملاً مانند قهرمانش تسلیم «بازار» پاریس نشده بود، از سر تظاهر احساس تحقیر خود نسبت به آنان را پنهان نداشته بود و اهل «بازار» ناگزیر شده بودند در برابرش سر فرود آورند.

با این همه، رقیبانش به هیچ وجه سلاح به زمین نگذاشته بودند. در ۱۹۱۲ اندکی پس از انتشار آخرین کتاب ژان کریستف در مورد نامزدی رولان برای دریافت جایزه بزرگ آکادمی، جدل‌های شدید در فرهنگستان فرانسه در گرفت. نویسندگان ناسیونالیست و محافظه‌کاران که بورژوا و بارس در صدر آنها قرار می‌گرفتند به شدت با رولان مخالف بودند. ولی هواداران او که در میان‌شان ارنست لایس^۱ تاریخ‌نگار و دبیر روو دو پاری، یکی از یاران قدیمی رولان قرار داشت، پیروز شدند. جایزه بزرگ آکادمی فرانسه نصیب نویسنده‌ای شد که بیش از همه با سنت‌های آکادمیک بیگانه بود و نسبت به هرگونه افتخار رسمی به نحوی فوق‌العاده بی‌اعتنایی نشان می‌داد.

رولان در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۲ به یکی از خوانندگانش که شادی خود را در مورد این پاداش ابراز می‌داشت چنین می‌نوشت:

«متشکرم آقا. ژان کریستف هم بابت موفقیت فرهنگی‌اش کمتر از شما حیرت نکرده است و با خوش‌خلقی می‌خندد و به من می‌گوید: «به‌خوبی می‌بینید که من مرده‌ام!

۱. E. Lavissee، تاریخ‌نگار فرانسوی، ۱۸۴۲-۱۹۲۲، عضو آکادمی. (م)

ولی من که نمرده‌ام خواهم کوشید برادران دیگری به او ببخشم.

ارادتمند شما

رومن رولان*

۳

رومن رولان پس از تردیدهای توفانی در تابستان ۱۹۱۲ به‌طور قطع از تدریس در سوربون چشم پوشید. قطعاً از دست دادن تماس مخاطبان جوان و کنجکاو حیف بود، ولی چه راهی برای او یافت می‌شد؟ این راه که کسانی که می‌خواستند با اندیشه‌های او آشنا شوند کتاب‌هایش را بخوانند! در حقیقت او یک‌سال‌ونیم پیش از آنکه تقاضای مرخصی رسمی کند دست از تدریس برداشته بود. بعد از تصادف با اتومبیل در پاییز ۱۹۱۰، ناگزیر شده بود مرخصی استعلاجی طولانی‌ای بگیرد و این مدت را صرف آن کرد که به‌کار نگارش زندگی‌نامهٔ تولستوی و آخرین جلد‌های *ژان کریستف* شتاب بدهد.

رولان جوان دوستدار احساس‌ها و سرزمین‌های تازه بود: به بلژیک، هلند و سوییس رفته بود. چند بار هم در ایتالیا، آلمان و اتریش اقامت گزیده بود. در ۱۹۰۶ سفری به انگلستان کرد (آن زمان هنوز از این فکر که ژان کریستف را وارد یک جرگهٔ خیالی توطئه‌گر بکند صرف‌نظر نکرده بود). در ۱۹۰۷ برای مدتی به اسپانیا سفر کرد.

از آن پس، رها از قیدهای دانشگاه، می‌توانست به هر جا که از آن خوشش می‌آمد برود. در صورت سفر، با استقبال بسیار شاد خوانندگان، مترجمان، ناشران و مفسران آثارش روبه‌رو می‌شد. خانوادهٔ لئو تولستوی او را به روسیه دعوت کردند. خودش هم میل بسیار داشت که مسکو و یاسنایا پولیانایا را ببیند. ولی منقلب بود. این سفر، طولانی و خسته‌کننده بود: آن را به وقت بهتری، به هنگامی که وضع جسمانی شکنده‌اش اجازه دهد موکول کرد.

رولان در سوییس، در دل کوهساران و در جاهای آرام، دور از مردمی پررفت‌وآمد و جهان‌وطنی، توده‌ای پرهیاهو از توریست‌ها، احساس راحتی بیشتری می‌کرد. آنجا به‌نحو شگفتی می‌توانست نفس بکشد و کار کند.

باز هم برای مدتی در پاریس در آپارتمان خود واقع در بولوار مونپارناس، که یادداشت‌ها و کتاب‌ها اشغالش کرده بودند به سر برد. آنجا تاریک بود. رولان احساس تنگی جا می‌کرد. با این‌همه به هیچ‌وجه میل نداشت که آن جای آشنا، گهواره اندیشه‌هایش و محنت‌هایی را که نوشته‌هایش دیده بودند ترک کند. (در اوایل ۱۹۱۴ آنجا را به قصد آپارتمان بزرگ‌تری در خیابان بواسوناد^۱ ترک کرد.) هنگامی که گرم کار نوشتن ژان کریستف بود می‌کوشید تا جایی که ممکن است کمتر تفریح کند. تا حد امکان با آدم‌های کمتری حشرونشر داشته باشد. نسبت به «بازار مکاره» پایتخت همان مصالحه‌ناپذیری را داشت، مطلقاً میل نداشت بگذارد گردوغبار خودپسندی‌های ادبی او را به دنبال خود بکشد. ولی آیا می‌توانست نسبت به نوشته‌های خودش هم بی‌اعتنا بماند؟ آن‌ها را برای تجدید چاپ از نو می‌خواند و جریان انتشارشان را دنبال می‌کرد و به همین جهت ناگزیر بود در پاریس بماند. گذشته از این نمی‌توانست نفوذ روزافزونش در دنیای ادب و موسیقی را که به او اجازه می‌داد منشأ کارهای خوب و یاری‌رساندن به جوانان با استعداد باشد ناچیز بشمارد؛ او می‌توانست از کتاب نویسنده تازه‌کاری یا از اثر آهنگساز جوان و با استعدادی حمایت کند. مهمانانی از این دست را همواره با خوشرویی می‌پذیرفت.

در خلال پیدایش ژان کریستف، جرگه دوستان و ستایشگران رولان و کسانی که با او نامه‌نگاری داشتند چه در فرانسه و چه در خارج، گسترش می‌یافت.

نویسنده و ناقدی اتریشی به نام اشتفن تسوایگ^۲ با انتشار ژان کریستف مقاله‌ای پرشور در برلینر تاگه‌بلات^۳ به چاپ رساند؛ سپس راهی پاریس شد و به آپارتمان رولان در بولوار مونپارناس رفت. این آغاز دوستی دو نویسنده انسان‌دوست بود. تسوایگ در حد کمال به زبان فرانسوی سخن می‌گفت و می‌نوشت و کاملاً مانند رولان مردی عالم و شیفته پرشور موسیقی و نقاشی بود. در ژان کریستف تأیید روحیه خلاق توانایی که نقطه مقابل توحش دنیایی بورژوا و نفع‌پرست بود او را مجذوب خود کرده بود. با این‌همه، طبیعتاً و برحسب عادت، مردی بود که به طبقه

۱. Boissonnade، خیابانی در ناحیه چهاردهم پاریس. (م)

۲. S. Zweig، نویسنده اتریشی، ۱۸۸۱-۱۹۴۲ که در اوج گیری بلیه هیتلری خودکشی کرد. (م)

نخبه هنری می‌پیوست و اصل‌های دموکراتیکی که اثر رولان بر آن‌ها استوار بود تا حدود زیادی با او بیگانه بودند. بارها بین آن دو اختلاف‌هایی بروز کرد — باز هم مجال خواهیم یافت به این ماجرا بپردازیم. ولی تماس ذهنی آن دو که نامه‌های‌شان تا حدود زیادی آشکارش می‌کرد، در طول سه دهه به ضعف نگرانید تا آنکه جنگ جهانی دوم و مرگ تسوایگ در ۱۹۴۲ آن دو را از هم جدا کرد.

چند سال پیش از آنکه ژان کریستف به پایان برسد، رولان با امیل ورارن^۱ شاعر بزرگ بلژیک ارتباط یافت. سروده‌های این شاعر، کاملاً در روال شعر سلف و استاد امریکایی‌اش، والت ویتمن^۲ «اقیانوسی»، به سبب گسترش، رمانتیسیم فضاهاى باز، احساس پیوند فسخ‌نشده بین فرد و ملت، بشریتی که رو به جلو در حرکت است، رولان را شیفته خود می‌کرد. هنگامی که ورارن به رولان نوشت که بر اثر تماس با زندگی‌نامه‌های قهرمانی او فرامی‌گیرد که «قوی باشد»، رولان تحت تأثیر قرار گرفت. در ۱۹۱۷ هنگامی که دفتری از سروده‌های ورارن با عنوان درخشش‌کنیر که خود شاعر برای رولان فرستاده بود به دست او رسید، با شور فراوان به او پاسخ داد:

«بابت کتاب درخور ستایش‌تان تشکر می‌کنم. این کتاب، هوای ریه‌هایم را نو کرد. این کتاب چون نسیمی، که شما در سرودی که از پیش می‌شناختم و دوستش می‌داشتم، آن را می‌ستایید با خود نفحه بزرگ جهانی را که از آن گذشته است برایم می‌آورد. آن را بارها از سر می‌گیرم تا فضای بی‌مزه‌ای را که به‌رغم خود در ادبیات پاریسی استنشاق می‌کنم، به دم جارو بسپارم.»*

شخصیت رولان چنان بود که همدلی کسانی را که مطلقاً کمترین شباهتی به هم نداشتند، نسبت به خود جلب می‌کرد. در بسیاری از هموطنان خود اندک چیزی می‌یافت که درخور توجه باشد و بتواند به آن‌ها گوش بسپارد و وارد دایره علاقه‌های آن‌ها شود. در عوض، ماریا ریلکه^۳ اتریشی و دارای استعداد بزرگ غنایی، مردی واجد حساسیت مفرط و روح شکننده و آسیب‌پذیر را، یا آپتون سینکلر^۴ را

۱. E. Verhaerne، شاعر فرانسوی‌زبان بلژیکی، ۱۸۵۵-۱۹۱۶. (م)

۲. W. Whitmann، شاعر امریکایی، ۱۸۱۹-۱۸۹۲. (م)

۳. Rainer Maria Rilke شاعر و نویسنده اتریشی، ۱۸۷۵-۱۹۲۶. (م)

۴. Upton sinclair، رمان‌نویس امریکایی، ۱۸۷۸-۱۹۲۶. (م)

که جنگل او افتخاری بلندآوازه نصیبش کرده بود و از او «به هم‌زننده لجن» و درهم‌شکننده شدید رسم‌ها و عادت‌های امریکایی و سرمایه‌داری ساخته بود، در پاریس می‌پذیرفت و با آن‌ها وارد گفت‌وگوهای طولانی می‌شد.

اندکی پیش از جنگ جهانی اول، رولان با هربرت ولز^۱ شروع به نامه‌نگاری کرد. این نویسنده بزرگ دنیای تخیل برای ژان کریستف که در آن الگوی «نوع جدید رمان آزاد» را تشخیص می‌داد، ارزش بسیار قائل بود. رولان شادی خود را با سوفیا برتولینی در میان می‌گذاشت. (۲ ژوئن ۱۹۱۱):

«تصادف، بیانیه ادبی‌ای را که ولز رمان‌نویس بسیار مشهور انگلیسی به نام مکتب نورمان نویسان انگلیسی (آرنولد بنت، کنراد، گالس ورتی، فارستر^۲) صادر کرده است به نظر من رساند. او به مفهوم هنر برای هنر و هنر برای سرگرمی اعلام جنگ می‌کند: برای هنر به طور کلی و برای رمان به طور خاص، وظیفه و حق سخن گفتن با قلب و نیز با مغز و جبهه‌گیری در مسئله‌های بزرگ روزگار، و نقاب برگرفتن از دروغ‌ها — بیدار کردن انگلستان خفته در رضایت از خویشتن آمیخته به سالوس و تقدس‌نمایی — را طلب می‌کند و من این حیرت شادمانه را دارم که می‌بینم او در این زمینه، تأثیرگذاری اصلی مکتب نوانگلیسی را به من نسبت می‌دهد.» (۱۱، ۱۱۳). و رولان، نه بدون تلخی، می‌افزاید: «به این ترتیب انسان در خارج با طنین و همدلی بیشتری روبه‌رو می‌شود تا در دیار خود. اکنون من در انگلستان پیشوای مکتب هستم و در پاریس، اهل ادب درباره‌ام سکوت پیشه می‌کنند. چقدر جالب است!» (۱۱، ۱۱۳).

اما به هربرت ولز چنین می‌نوشت:

«همراه با سپاس‌هایم به سبب تأییدی که به عمل آورده‌اید، کافی است به شما بگویم چقدر شاد هستم که احساس می‌کنم در مورد یکی از زیباترین جنبش‌های روشنفکری اروپای نو همکاری می‌کنیم — در زمینه نوعی جنگ صلیبی با جزم‌های ادبی — و اخلاقی — اجتماعی — کرم‌خورده و با دروغ‌های تبارهای مان. در تمام

۱. H. Wels

۲. Arnold Bennett، نویسنده انگلیسی، ۱۸۶۷-۱۹۳۱. Conrad، نویسنده لهستانی‌الصل انگلیسی،

۱۸۵۷-۱۹۲۴. Galsworthy، نویسنده انگلیسی، ۱۸۶۷-۱۹۳۳، برنده جایزه نوبل در ادبیات ۱۹۳۲.

Forester، نویسنده انگلیسی، ۱۸۷۹-۱۹۷۰. (م)

سرزمین‌های کهن غرب‌مان، ارتش‌های برادر کوچک برای نوکردن زندگی و اندیشه سرگرم نبرد هستند.» (۹۷، ۱۷).

پشتیبانی نویسندگان خارجی — اشتفن تسوایگ، ورارن یا ولز — به‌خصوص از این لحاظ بر رولان تأثیر می‌گذاشت که «فضای بی‌مزه» پاریس ادبی برایش نفرت‌انگیز بود — و نفرت‌انگیز هم باقی ماند؛ اما باز هم بخش مهمی از ناقدان فرانسوی، موهبت تحقیر یا بی‌اعتنایی خود را همچنان نصیب نویسنده ژان کریستف می‌کرد. توجه خواهیم داشت که نخستین منتقد حرفه‌ای که اقدام به نوشتن کتابی درباره رومن رولان کرد نه فرانسوی بلکه سویسی بود؛ او نیز همان پل سایپل است که پیش‌تر از او یاد شده. کتاب او رومن رولان، شخص و اثر که در ۱۹۱۳ انتشار یافت از نظر عمق دارای تشخص نبود — نویسنده، رولان را با روح لیبرالیسم انتزاعی درک و تفسیر می‌کرد. ولی همدلی‌اش نسبت به نویسنده فرانسوی به‌نحو بلامنازع، صداقت محض بود.

در خود فرانسه هم رولان رفته‌رفته همکارانی را که او را ناصحی مشفق و بالاتر از آن، تکیه‌گاهی معنوی می‌یافتند، به‌سوی خود می‌کشید.

رولان به نویسنده با استعدادی به‌نام آلفونس دو شاتوبریان دلبستگی بسیار داشت. بیزاری از هرج و مرج ادبی پاریس، عشق به موسیقی و طبیعت، از ویژگی‌های مشترک آن دو بود. رولان که معمولاً خویشن‌داری پیشه می‌کرد، در کنار «شاتو»ی شاد و پرچانه، خود را به‌شدت راضی و خشنود می‌یافت و با کمال میل وقت آزاد خود را با او می‌گذراند.

در سال ۱۹۱۰ برای نخستین‌بار از مردی آن زمان عملاً ناشناخته، یعنی ژان ریشار بلوک، نامه‌ای دریافت داشت. آن زمان بلوک به نشر مجله‌ای با گرایش‌های ضد بورژوازی و انتقادی به‌نام «افور»^۱ دست زده بود. روزه مارتن دوگار و جمعی دیگر که بیشترشان نویسندگان و شاعران جوانی چون شارل ویلدراک، رنه آرکو، بودند

۱. Effort، مجله‌ای کوچک که در ۱۹۱۰ تأسیس شد و در سال ۱۹۱۲ به «افور لیبر Libre Effort» تغییر نام داد و گرایش‌های سوسیالیستی یافت. (م)

۲. R. Martin du Gard، نویسنده فرانسوی، ۱۸۸۱-۱۹۵۸، برنده جایزه نوبل در ادبیات ۱۹۳۷. / Ch. Vildrac، شاعر و نویسنده فرانسوی، ۱۸۸۲-۱۹۷۱. / R. Arcs، شاعر و نویسنده فرانسوی، ۱۸۸۰-۱۹۵۹. (م)

با آن نشریه همکاری داشتند. بلوک همکاری رومن رولان را که آن جمع برایش احترام عمیقی قائل بود، کسب کرد.

بلوک در همان نامه اول، از رولان برای رمانش، به خاطر این «رهایی بخشی معنوی» که در میان جوانان روشنفکر فرانسوی راه انداخته بود، به گرمی تشکر می کرد. ژان کریستف همانند زندگی بتهوون برای کسانی که آن ها را خوانده اند نوعی رفاقت طبیعی ایده آل پدید می آورد که، آقا، بی گمان خودتان هم از آن بی خبرید». (۱۵، ۱۵).

«این نه رمان است، نه اعتراف، نه اثری هجایی، نه بشارتی. اثری است برجehیده از ما. آنچه شما می نویسید نفس کشیدن ضروری اجتماع ماست.» (۱۵، ۳۵).

زندگی تولستوی در نویسنده «افور» بازتاب شدیدی برانگیخت.

«کتاب شما به من فهماند که تولستوی نخستین، دست کم تواناترین تن از حواریونی است که از انسان های نو با کسانی از دنیای امروزی رنج می برند سخن گفته اند. از دوست سال پیش که طبقه رنجبری از انسان های مشهور به آزاد (به معنای قراردادی و قانونی کلمه) وجود دارد، این نخستین باری است که مردی به فکر شرایط ضروری ای افتاده که باید اندکی نیکی، انصاف، «کفایت» در این دنیا به جا بگذارند. از این لحاظ است که کتاب شما برای ضمیرهای ما رویدادی به شمار می رود.» (۱۵، ۶۸).

رولان نسبت به ستایش ها چندان حساسیت نداشت، ولی وقتی می دید که همفکرانی می یابد احساس خوشبختی می کرد. هنگام خواندن آثار ژان ریشار بلوک و نویسندگان دیگری که به او نزدیک بودند اعتقاد راسخ می یافت اصول تهور روشنفکری که با ژان کریستف پیش کشیده شده و مفهوم او از هنر اجتماعی، در نثر جدید فرانسه بازتابی خواهد یافت. در نخستین رمان ژان ریشار بلوک... «و شریکان»، و خیلی پیش از آن، در رمان روزه مارتن دوگار موسوم به ژان باروا^۱ رولان روح جست و جوی اجتماعی پیش کشیده شده را به درستی ارزشیابی می کرد... درباره ژان باروا به بلوک چنین می نوشت: «از فرط صداقت قابل ستایش است. سایه ای از ادبیات بافی بر آن نیست — سند درجه یکی است برای روزگار ما...» (۱۵، ۲۱۰).

جزو گروه کوچکی که دور مجله «افور» گرد آمده بودند گاستون تیسون^۱ نقاش هم بود. رولان با مقداری شوخی ولی کاملاً جدی، نخستین دیدار خود با او را با این کلمه‌ها برای بلوک نقل می‌کرد.

«تیسون بینوا دچار سرخوردگی شد: فکر می‌کرد که ژان کریستف واقعی را حی و حاضر در برابر خود خواهد دید. نمی‌داند که من اگر ژان کریستف بودم هرگز نمی‌توانستم ژان کریستف را بنویسم — و خیلی کمتر از آن توده یاران، دوستان و دشمنان ژان کریستف را. انسان هرگز نمی‌تواند هنرمند باشد مگر اینکه بتواند به‌طور کامل در آنچه می‌کند حضور داشته باشد، ولی بعد با قدرت بی‌اعتنایی و فراموشی که طبیعت در اختیار دارد کاملاً از آن جدا شود.» رولان از شخص تیسون خوشش می‌آمد: «چه موجود باهوش سرزنده‌ای، سرشار از خوبی است!» (۱۵، ۱۲۶-۱۲۷). آن دوستان به هم نزدیک شدند.

رشته‌های روحی عمیقی رولان را به دوستی که او در جایی بس دور در جنگل‌های افریقای استوایی کشف کرده بود پیوند می‌داد. رولان از او با الزا وولف در اکتبر ۱۹۰۶ چنین می‌گفت:

«دقیقاً همین روزها مردی را دیده‌ام که در غرب خفه می‌شود و به‌زودی زود اروپا را ترک می‌کند. او یکی از کشیشان استراسبورگ، مدیر مدرسه مذهبی سن‌توما و مؤلف کتابی است بسیار اصیل و بدیع درباره یوهان سباستین باخ (که دو سال پیش چاپ شده) و نیز مؤلف کتابی است درباره تاریخ زندگی‌های عیسی که هم‌اکنون در آلمان مقداری سروصدا راه انداخته. نامش آلبر شوائتزر^۲ است، سی‌سال دارد، بلندبالا، قوی، زیبارو، دارای چشمان روشن و خندان، جانی روشن و خندان مانند چشم‌هایش است. موقعیت خوبی را که با آن همه جوانی یافته رها می‌کند. از مدیریت مدرسه مذهبی توما-استیفت^۳ استعفا داده است و در حال حاضر مشغول تحصیل در رشته پزشکی است تا بتواند راهی جدا از امور مذهبی بیابد و به‌زودی هم در میسیون‌های پروتستان به خدمت خواهد پرداخت تا بتواند به افریقا برود. از همه چیز، از دروغ

1. Gaston Thiesson

۲. A. Chweitzer، متاله، فیلسوف، موسیقیدان و پزشک فرانسوی، ۱۸۷۵-۱۹۶۵. (م)

3. Thoma-Stift

دائمی که ناگزیرش می‌کند با آن به‌سر ببرد بیزار است و این دروغ را نه‌تنها همکاران و رییس‌هایش، بلکه گوسپندهایش — گله‌ای که اعتقاد ندارد و دارای این قدرت هم نیست که بگوید بی‌اعتقاد است، گله‌ای قلباً بی‌حس و بی‌اعتنا و بی‌دین و بدون بی‌دینی و بدون زندگی — به او تحمیل می‌کنند. در گذشته، موقعی که مهمانش بودم، در استراسبورگ با او آشنا شدم. چون غیرمسیحی صادقی هستم با من بیشتر تفاهم دارد تا با مسیحی‌هایش که نمی‌دانند آیا مسیحی‌اند یا نه و او اطمینان دارد که حالت من مذهبی‌تر از اعتقاد آن‌هاست.» (۸۵، ۱۴).

قرابت روحی رومن رولان و آلبر شوایتزر بعدها در خلال جنگ جهانی اول آشکارتر شد و استحکام یافت.

روابط رولان با سوفیا برتولینی باهوش و باریک‌بین، که رولان طی سفرهایش به ایتالیا به خانه او رفته بود و با او مکاتبه‌ای انبوه و صادقانه داشت، به‌رغم مقداری اختلاف بینش‌ها، به‌نحوی تغییرناپذیر گرم مانده بود.

وفور و تنوع دوستی‌های رولان، زندگی انزواجویانه او را زیبا می‌کرد. این امر به‌نوعی جانشین فقدان خانواده خودش می‌شد. اما نه به‌طور کامل.

رولان در بهار ۱۹۰۹ در نامه‌ای به سوفیا برتولینی، او را از نقشه‌های آتش آگاه می‌کرد:

«بی‌آنکه به فکر ازدواج مجدد باشم، کاملاً هم از آن چشم‌پوشیده‌ام.» (۲۸، ۱۱). در این مورد باید به شما بگویم (البته بین خودمان بماند) که از یک سال پیش خیلی به ازدواج مجدد فکر کرده‌ام. دختری انگلیسی بود (...) یکی از دوستان خواهرم (...) که از چشم‌هایش، خطوط چهره‌اش، فضای اخلاقی‌اش، خوشم می‌آمد. ولی کمی بعد از این فکر منصرف شدم. بین روحی به‌راستی انگلیسی و روحی به‌راستی فرانسوی پرده‌ای از مه وجود دارد که راه‌یافتن در آن بسی دشوار است!» (۵۲، ۱۱).

رولان در مورد انتخاب شریک زندگی جدیدی برای خود خیلی دقت به‌کار می‌برد و به همین جهت انتخاب برایش بسیار دشوار بود. او در ازدواج به‌دنبال قرابت عمیق روحی، ادراک متقابل کامل بود و نمی‌خواست سرخوردگی‌های تازه‌ای بیابد. با

باریک‌بینی ولی قاطعانه، وسوسه‌های مادرش را برای اینکه زندگی خانوادگی‌اش را بنا کند، پس زد. می‌خواست مسئله‌هایی را که به خودش مربوط می‌شد شخصاً حل کند. در نظر زن‌های وراج پاریس، رولان گاهی مردی بیزار از زن بود و گاهی عالمی زودتر از حد عادی به پیری رسیده و فضل‌فروش و افراد بسیار کمی بودند که گمان می‌بردند نویسنده ژان کریستف در پایان پنجمین دهه زندگی‌اش بتواند به‌نحوی پرشور دل ببازد، امید در دل بپرورد، بر اثر حسادت منقلب شود و رنج‌هایش را حتی از دوستان نزدیکش پنهان کند. در تنهایی و انزوای چندین‌ساله‌اش چیزی نبود که ناشی از سردی و خشکی روح شود؛ انسان بیشتر وسوسه می‌شد که از نوع خاصی از بولشویسم روحی، از اوج توقع‌های او از خودش و از کسانی که دوست‌شان داشت، سخن بگوید. بدون شک تنها نه درباره خالق سنفونی نهم، بلکه درباره خودش هم بود که رولان در اوایل قرن چنین می‌نوشت:

«در بتهوون چیزی از پارسایی روح وجود داشت: گفت‌وگوها و اندیشه‌های هرزگی‌آلود، در او بیزاری برمی‌انگیخت؛ در مورد تقدس عشق اندیشه‌هایی مصالحه‌آمیز داشت (...). چنین مردی برای آن ساخته شده بود که فریب‌خورده و قربانی عشق باشد و این چنین هم بود. مدام با تب و تاب دل می‌باخت، مدام در رؤیای خوشبختی‌ها به سر می‌برد، بلافاصله دچار سرخوردگی می‌شد و رنج‌های تلخ از پی هم می‌آمدند.»^۱

رولان پس از به پایان رساندن ژان کریستف — درست چون بیست‌سال پیش از آن و هنگامی که کلوتیلد را دیده بود — عقیده داشت که اصل زندگی‌اش، آفرینش هنری است و نمی‌توانست تحمل کند که عشق او را به هرگونه مصالحه مغایر با ضمیر نویسنده‌اش ناگزیر کند. نوشتن، کار در حدود توانش، هنوز مانند بیست‌سال پیش، چیزی بود که او در درجه اول می‌خواست.

پایان کار چندین‌ساله بر سر ژان کریستف، برای رولان همچون نوعی رهایی بود. از آن پس مجال کافی داشت که به اقدام‌های تازه‌ای دست بزند، خطر کند، پیش برود. در نامه نهم نوامبر ۱۹۱۲ خود به آلفونس دو شاتوبریان از تمام این‌ها یاد می‌کند:

۱. رومن رولان: زندگی بتهوون، صص ۳۷-۳۸. (ن)

«از هنگامی که ژان کریستف را به پایان رسانده‌ام گویی از بار سنگین گذشته رها شده‌ام: قد راست می‌کنم، چشم‌هایم می‌بینند، گوش‌هایم می‌شنوند، با تمام حس‌هایم واقعیت جدید را لمس می‌کنم. حال آنکه تاکنون آن را فقط تا حدودی توانسته بودم بینم، حدس بزنم، امیدش را داشته باشم. احساس می‌کنم که در آستانهٔ دنیای «هنری تازه‌ای» قرار دارم. از این بابت کاملاً به‌شور آمده‌ام. کتاب‌ها، تابلوها، موسیقی‌ها، ارواح زنده. همه چیز را حریصانه جذب می‌کنم، دنیایی را که نو می‌شود حس می‌کنم و همراه با آن نو می‌شوم — هنوز چیزی ننوشته‌ام، هیچ چیز ننوشته‌ام! اکنون کاری را آغاز می‌کنم.»^{*} رولان در آن هنگام طرح خیلی چیزها را ریخته بود: نمایشنامه‌های جدید، یک اثر بزرگ (که هنوز در نمی‌یافت چه شکلی به آن بدهد) که می‌بایست معضل‌های خانوادهٔ معاصر را طرح کند و قرار بود قهرمان اصلی‌اش زنی باشد، «که اکنون در سن و سال تغییر شکل مرموز و اندوه‌بار است.»^۱ ولی تمام این‌ها به بعد موکول می‌شد. لازم بود به عقب برگردد، کسب روحیه کند. لازم بود تمام چیزهایی را که به‌رغم خودش در خلال آن سال‌های زحمت متمرکز شده روی رمان — حماسه‌اش از چنگش گریخته بودند جبران کند؛ کتاب‌های نویسندگان جدید را که در قفسه‌هایش دست‌نخورده مانده بودند بخواند، پس از وقفه‌ای طولانی به گالری‌های نقاشی و به نمایشگاه‌های هنری برود.

در سال ۱۹۱۲ رولان به خواهش پل سایپل پذیرفت که برای یک مجلهٔ چاپ ژنو: «لا ببلیوتک اونیورسل ته لا روو سوییس»^۲ «چند خبر پاریسی» بنویسد؛ کار در مورد این سلسله‌مقاله‌ها، سیر آفاق، می‌توانست به او کمک کند که وضع کلی ادبیات و هنر فرانسه را برای خودش روشن کند و با خودش قرار می‌گذاشت دآوری‌هایی را که در مورد ژان کریستف کرده بود بررسی کند، کامل کند یا حتی مورد تجدید نظر قرار دهد.

اندیشه‌های رولان دربارهٔ سرنوشت‌های هنری، در دو نامهٔ اکبر- نوامبر ۱۹۱۲ او به گاستون تیسون منعکس می‌شود. رولان در این نامه‌ها با پی‌گرفتن یک تک‌گویی

۱. رومن رولان: از ژان کریستف تا کولا برونوین. صفحه‌هایی از یادداشت‌ها، انتشارات سالن کارنه، ۱۹۴۶، ص ۲۹. (ن)

خصوصی ناتمام در مورد رامبراند و سزان^۱، عقیده خود درباره موضوع‌های کلی ولی اساسی را بیان می‌کند. این نامه‌ها به قدری جالب هستند که نقل کامل آن‌ها به زحمتش می‌ارزد:

«تیسون عزیز من،

«دیروز وقتی از روشنایی «سامری خوب»^۲ سخن می‌گفتید به خود می‌گفتم که با روشنایی لندن آشنایی ندارید: زیرا در این صورت آنجا غالباً می‌توانستید این اثرها را که باید بر اثر همان عامل‌ها و علت‌ها در باراندازهای آمستردام و روتردام به بار آمده باشند، ببینید.

«اما در مورد رجحانی که برای سزان و کوربه^۳ قائلید، فکر می‌کنم که هر هنرمند واقعی در اعماق دل رجحانی (اعلام‌شده یا به اعتراف درنیامده) برای استادانی که در بالاترین حد، امتیازهای فنی هنر خود را دارند، قائل است. این تسلط فنی، به این ترتیب سرآغاز هرگونه تسلط فکری یا احساساتی (تخیل شاعرانه یا قدرت ترکیب) است. اما اینکه چنین تسلطی بر خود آن‌ها برتری داشته باشد، نه، دیگر تا همین حد کافی است! این عقیده آریستوکرات‌های حرفه، شیفتگان حرفه خویش، است که چیزی را که فقط وسیله‌ای برای تحقق‌بخشیدن به یک هدف است، خود آن هدف تلقی می‌کنند. این وسیله باشکوه که عبارت از تکنیکی کامل است بسته به اینکه در دست شاعری بزرگ چون رامبراند یا در دست ابلهی چون کوربه باشد، بی‌تفاوت نخواهد بود. چون به هر قیمتی که شده، باید یکی را انتخاب کنم تکنیک ناقص (ولی دارای نبوغ) و منظره‌های عالی باز هم غالباً ناتمام یا سقط‌شده دلاکروا^۴ را بر کمالی که بر عدم (یا بدتر از آن، بر ابتذال روح) حکمفرماست ترجیح می‌دهم.

«انسان به سبب نمایش مردم فقیر یا ناقص‌العضوها هنرمند «مردمی» (به معنای

۱. Cezanne، نقاش فرانسوی، ۱۸۳۹-۱۹۰۶. (م)

۲. تابلویی از رامبراند با الهام از انجیل لوقا که می‌گوید: مردی سامری به فردی مضروب رسید و درحالی‌که کاهن ولای از یاری‌رساندن به مضروب خودداری می‌کرد، مرد سامری به تیمار او پرداخت. (م)

۳. Coubet، نقاش و طراح فرانسوی، ۱۸۱۹-۱۸۷۷. (م)

۴. Delacroix، نقاش و طراح فرانسوی، ۱۷۱۸-۱۸۶۳. (م)

واقعی کلمه) نمی‌شود. بلکه با رفتن به عمق جهانی کاینات و یا با سخن گفتن به زبان دل که می‌تواند برای همه قابل درک باشد، می‌توان این‌چنین شد. در همین سلسله از هنرمندان نیز درجه‌های بسیاری وجود دارد؛ و انسان در حدی بزرگ می‌شود که در دورتر نفوذ کند، در اعماق چشم‌ها و دل اشیا ببیند، سرچشمه زندگی‌ای (شادی‌ها، اندوه‌ها، توفان‌های هوس، غرقاب‌های نبوغ یا جنون) را که از نگاه مردم عادی می‌گریزد و غالباً خود کسانی هم که آن را در وجود خود دارند از وجودش بی‌خبرند، ملاحظه کند. اگر تصویر پاپ پانفیلی^۱ این‌چنین بزرگ است از آن‌روست که (سوی مهارت شگفتی‌انگیزش) در عین حال که به شدت واقعی است، زنده هم هست. قطعاً از خود مدل هم واقعی‌تر است. بلاسکت^۲ تا اعماق زندگی تبار فرورفته است، مانند تیسین^۳ در آره‌تین^۴ خود یا در پاپ فارنر^۵ به اتفاق دو برادرزاده‌اش... و این کار به سرعت برق صورت می‌گیرد، با قدرت مطلق بینشی ارادی و دارای نبوغ که همچون عقابی که بر طعمه‌اش فرود آید، روی موضوع می‌افتد. اومو آدیتوس ناتورا^۵، تعریف قدیمی هنر، واقعی باقی می‌ماند. قطعاً طبیعت. اما نه طبیعتی که از چشم شاگرد بنایی دیده شود، بلکه طبیعتی که روح والا بر آن سایه افکنده باشد — همه چیز در تعادل میان دو حد است. نه می‌باید طبیعت شانه‌های هنرمند را چون فردی بینوا که زیر کوله‌باری بزرگ خرد شود درهم بشکند و نه آنکه عقاب هنگامی که فرود می‌آید، طعمه‌ای را که در چنگ می‌فشارد دیگرگون کند. راستش من به سهم خود از این دو همواره عقاب را ترجیح می‌دهم. حتی بچه‌عقاب‌هایی چون دلاکروا را. عقاب، جانور خوبی است.

«همین! باید چیزهایی را که دیشب در سالن نتوانستم به شما بگویم از دلم بیرون می‌ریختم و اکنون، تیسون عزیز، به امید دیدار. از این پاریس بس جالب که در آن روی هم‌رفته بیش از آنچه کار کنند نظریه می‌بافند، خودتان را دربرید. هرچند که حوای شما در برابر کوبیست‌ها شکم افتخارآمیزش را نمایش دهد!

۱. Panfili

۲. Velasquez، نقاش اسپانیایی، ۱۵۹۹-۱۶۵۱. (م)

۳. Titien، به ایتالیایی: تیت‌سیانو، نقاش ونیزی، ۱۴۹۰-۱۵۷۶. (م)

۴. Aretin

۵. Homo additus naturae، (به معنای: انسان به اضافه طبیعت) تعریف کلاسیک از هنر است. (م)

دوستدار شما، رومن رولان» (۱۷، ۱۱۰-۱۱۱).

رولان در نامه بعدی، ضمن دنبال کردن بحث، پس از نقل بریده‌هایی از پاسخ تیسون، بلافاصله ایرادهای خود را بیان می‌کند:

«دوست عزیز من،

«بایستی که نقاشی نقاشی باشد و مجسمه، مجسمه.

«ما هردو اتفاق نظر داریم — و من اضافه می‌کنم: «بایستی که نثر نثر باشد، شعر شعر باشد و موسیقی هم موسیقی».

«ولی به من بگوئید، آیا شما ژان کریستف را برای این دوست دارید که به «نثر» حتی «نثر زیبا» است؟

«در این صورت چرا تعجب می‌کنید که من، منی که نقاش نیستم، طلب می‌کنم که نقاشی فقط نقاشی نباشد، بلکه چیزی غیر از نقاشی و بالاتر از نقاشی باشد؟ آیا شما فقط برای نقاشان نقاشی می‌کنید؟ اگر در پاسخ شما می‌گفتم که: «من برای شما می‌نویسم، برای نویسندگان می‌نویسم» شما چه می‌گفتید؟

«این امر که کوربه آدمی بی‌شعور باشد، رامبراند شاعری بزرگ باشد، وقتی که پرده‌های آن‌ها مرا به هیجان بیاورد، به یک اندازه برایم بی‌تفاوت است.

«جاها را عوض کنیم:

«ژان کریستف احمق باشد و نویسنده‌اش آدمی خرف. اگر سبک جالب باشد، این‌ها چه اثری در من دارد؟

«یا اینکه شما تصور می‌کنید شعر فقط برای ادیبان لازم است؟ چطور متوجه نیستید که یک تابلوی بدون روح و بدون قلب فقط اهل حرفه را می‌تواند به هیجان

بیاورد — و فردی معمولی از لحاظ روح و عقل سالم را هرگز به هیجان نمی‌آورد؟

«آنچه توجه شما را به خود جلب می‌کند نه «گاو پوست‌کنده‌شده» است و نه

«سامری خوب»، بلکه رامبراند است.

«آنچه توجه مرا جلب می‌کند «سامری خوب» است که از چشم رامبراند دیده شده است و قلبش به تجربه درآورده.

«در یک سطح قرارداددن سیب‌های سزان یا گاو پوست‌کنده‌شده — با بوسه یهودا

اثر جوتو^۱ یا زایران عمواس^۲ — سخن گفتن از زبان زیبایی طلب است نه انسان. هیچ جانی ارزشی معادل جان دیگر را ندارد. هیچ زندگی هم ارزش زندگی دیگر نیست. زندگی‌هایی به صورت دوجین، هزار و میلیون وجود دارند. زندگی‌هایی هستند که یگانه^۳‌اند. آنکه توانسته است یک ساعت نگاه عیسی یا اضطراب‌های سن‌سپولکر^۴ را بیازماید در الوهیت شرکت جسته است.

«اگر نبوغ قلب، اگر تخیل شاعرانه، از نظامی متفاوت از نبوغ نقاشی باشند، من آن کس را که واجد نبوغ اخیر باشد نقاشی بزرگ می‌خوانم. ولی فقط کسی را چون هنرمندی بزرگ، چون انسانی بزرگ، به رسمیت می‌شناسم که هم این نبوغ و هم آن دیگری را داشته باشد. ده موسیقیدان وجود دارند که به مثابه موسیقیدان محض، در حد بتهوون هستند یا بزرگ‌تر از او. موسیقیدانی وجود ندارد که روحی بزرگ‌تر از او داشته باشد. سیلاب این جان تمامی یک قرن را با خود برده است. دوستدار شما — رومن رولان»

«درباره سزان به هیچ وجه داوری نمی‌کنم. فقط درباره کسی که می‌شناسم داوری می‌کنم. حتی درباره پرت‌های که روزی دیده‌ام به داوری نمی‌پردازم، بلکه قضاوت خودم را بیان می‌کنم، احساسم را بیان کرده‌ام (این دو با هم فرق دارند). این را هم به سبب آنکه شما از من می‌پرسید نگفتم، نمی‌توانم دروغ بگویم.»*

موافق بودن در اینجا با برخی ارزشیابی‌های رولان کاری دشوار است — ولی آیا چنین چیزی ضرورت دارد؟ او موضوع‌هایی را به طور کلی مطرح می‌کند که از چارچوب تابلوی سزان فراتر می‌روند و حتی از حد نقاشی هم تجاوز می‌کنند. رولان در نامه‌هایش با نیروی بسیار دشمنی با کیش مهارت هنری و تکنیک برای تکنیک را بیان می‌کند. مانند بسیاری از نوشته‌هایش از محتوای هنر، جوهر مردمی‌اش، به معنای اصیل این کلمه، دفاع می‌کند. هنر غذایی نیست که برای مردم بیکاره و خیلی خوب تغذیه کرده، جست‌وجو شود. اما تقلید و کپی‌پست و بی‌مزه چیزهای

۱. Giotto، نقاش و پیکرتراش و معمار ایتالیایی، ۱۲۶۶-۱۳۳۷. (م)

۲. تابلویی است از تی‌سین. عمو اس هم قریه‌ای بوده است در نزدیکی اورشلیم و جایی که عیسی مسیح پس از رستاخیز در آنجا بر مریدانش آشکار شد. (م)

۳. در اصل به لاتین: Unicum (م)

روزمه هم نمی‌تواند هنر باشد. رولان اعتقاد یافته بود که هنرمند باید به‌نحو فعال، با آفرینش، نه به رضایت‌دادن به کپی، واقعیت را درک کند. (دقیقاً به همین دلیل بود که گاهی نسبت به کوربه مرتکب بی‌عدالتی می‌شد، زیرا به‌نظرش می‌رسید که تابلوهای او خیلی ساده و عامیانه‌اند و از لحاظ ذهنی فقیر هستند.)

«نبوغ با قدرت زندگی، که هنر، این ابزار غیرکامل، می‌کوشد تداعی‌اش کند سنجیده می‌شود». رولان در ژان کریستف چنین می‌نوشت و هرگز هم در سال‌های بعد نظرش را تعدیل نکرد.

با این‌همه، در رمان خود زندگی هنری فرانسه را از دریچه چشم قهرمان خود، با برداشت ساده‌لوحانه و طغیان‌زده او می‌دید. در قسمت مقدم صحنه شاهد ظهور کسانی اهل لوده‌بازی، مفت‌خوار و دلک‌هستیم که هنر را به کالای تجاری و مطابق مد روز بدل می‌کنند. رولان به‌نام ژان کریستف جوان و مصالحه‌ناپذیر، یک سلسله ارزیابی‌های کلی و بی‌رحمانه در مورد فرهنگ معاصر فرانسه به‌عمل می‌آورد.

وقتی این کار به‌پایان رسید، رولان خواست با دل راحت و آرامش، این زندگی ادبی و هنری را درک کند. «خبرهای پاریسی» او در مجله سوئیسی، انتقادهایش از حواریون نیهیلیسم اخلاقی نظیر آندره ژید، یا رهبران فکری اردوگاه ناسیونالیستی نظیر موریس بارس را بی‌ملاحظه بیان می‌کرد. ولی این نوشته‌ها، کلمه‌ها و عبارت‌های خوبی هم نسبت به انسان‌دوستان برخورددار از نیروی الهام، نویسندگان و به‌خصوص نقاشان، داشتند. موضوع عجیب اینکه: رولان هنگامی که بر سر این «خبرهای پاریسی» کار می‌کرد جویای نصیحت‌ها و مشورت‌های تیسون بود. از او سؤال می‌کرد، می‌پرسید که «برای کسب آگاهی در مورد گوگن، وان گوگ^۱ و سزان چه می‌تواند بخواند؟ برای نخستین بار نامه‌های وان گوگ را خواند و آن‌ها را تحسین‌انگیز یافت.

یادداشت‌های واپسین ماه‌های ۱۹۱۲ (و اشاره‌های متعددی در باب دیدارهای او از نمایشگاه‌ها را دربرمی‌گیرد. به‌نظر می‌رسید که نقاشی معاصر فرانسوی را برای خود از نو کشف می‌کند، با کنجکاوی و گاه با شور و شوق، تابلوهای گوگن، دگا^۲، سزان

۱. Gauguin، نقاش و پیکرتراش فرانسوی، ۱۸۴۸-۱۹۰۳. Van Gogh، نقاش و طراح هلندی، ۱۸۵۳-۱۸۹۰.

۲. Degas، نقاش و طراح فرانسوی، ۱۸۳۴-۱۹۱۷.

و رنوار^۱ را کشف کرد. همدلی‌اش به‌خصوص متوجه کلود مونه^۲ می‌شد. رولان به‌خوبی درک می‌کرد تجربه‌های این نقاش، که می‌کوشید بازی‌های عالی نور، تغییرهای جزئی و متغیر محیط را تثبیت کند فقط به جست‌وجوی تکنیک نو محدود نمی‌شود، بلکه به فراسوی آن می‌رود: آن‌ها از میل به گسترش امکان‌های نقاشی، انتقال تنوع و غنای رنگ‌های دریای واقعی، به‌گونه‌ای نو از طریق پرده نقاشی، ناشی می‌شوند. رولان به تیسون می‌نوشت که مونه بیش از دیگر نقاشان مدرن «شادی زیستن را به من القا می‌کند».*

رولان نسبت به انحطاط، نسبت به ادیبان و نقاشانی که پریشانی و بلاتکلیفی روحی‌شان را به جلوه درمی‌آوردند و می‌کوشیدند که هنرمند برگزیده اختصاص یافته به «چند خوشبخت» را بیافرینند، بی‌رحم بود و این‌چنین نیز ماند. او غالباً خیلی هم با رضا و رغبت، نمونه‌های استادان گذشته را به هنرمندان مدرن ارائه می‌کرد: رامبراند در نقاشی و شکسپیر در درام‌نویسی.

با این‌همه به‌طور کامل درک می‌کرد که هنر واقعی، پیوسته همان جست‌وجوی تازگی است: ازدست‌دادن نگرانی خلاق و اراده جست‌وجو، یعنی دیگر هنرمند نبودن است و در دورانی با درهم‌ریختگی قرن بیستم، ادبیات، موسیقی، و به‌نحو شدیدتر نقاشی، هیچ‌کدام نمی‌توانستند تکرار ساده الگوهای آزموده‌شده باشند، هرچند این الگوها کامل و بی‌نقص می‌بودند. هنرمند واقعی، تجربه اسلاف خود را جذب می‌کند و همواره از برخی لحاظ با آن تفاوت دارد. خود ژان کریستف هم چون فردی جست‌وجوگر و نوآور معرفی شده است. این اشتیاق به نوآوری در هنر، برای رولان بجا بود و نه تنها در سطح تم‌ها و موضوع‌ها، که در سطح راه‌های بیان نیز لازم بود. از این دیدگاه بود که نقاشی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم را باید در نظر گرفت. هنرمندان فرانسوی این مرحله، هنر — هنر ملی و جهانی — را به‌شدت غنی کرده بودند: این اعتقاد رولان بر اثر بازدیدهای او از گالری‌های نقاشی و نمایشگاه‌ها راسخ‌تر شد.

۱. Renoir، نقاش و طراح فرانسوی، ۱۸۴۱-۱۹۱۹. (م)

۲. Monet، نقاش و طراح فرانسوی، ۱۸۴۰-۱۹۲۶. (م)

نمایشگاهی از روسو^۱ «گمرگچی» او را به فکرهای عمیقی فرو برد: «احساس بسیار غریبی است. آثار کودکان... ناشیانه، زشتی نفرت‌انگیز گاهی در صورت انسانی و در کنار این‌ها، آثاری که با عظمت، اطمینان و سادگی سبک، انعکاس واقعی و مستقیم هیجان شاعرانه، سالم و ژرف انسان را به خود می‌گیرند.»^۲ رولان حدس می‌زد که تنها در برابر تقدیری غیرمنتظره قرار ندارد: موفقیتی تصادفی، استعدادی طبیعی، که بر اثر دگرترین خاصی صیقل نیافته است. این ادراک ساده‌دلانه و باطراوت از دنیا، این ترکیب ویژگی ابتدایی با تخیلی جسورانه، تمام این‌ها امکان‌های تازه‌ای برای تحول نقاشی دربردارند. قطعاً رولان از برادرخوانده جوان هانری روسو یعنی نیکو پیروسمانی^۳ گرجی بی‌خبر بود و احتمالاً نمی‌توانست پیش‌بینی کند که در حدود پانزده بیست‌سال بعد در نقاط مختلف اروپا، و دور از مرکزهای بزرگ فرهنگی، نظیر فلان روستای یوگوسلاوی، در شلین^۴، شکوفایی استعدادهای درخشان نقاشان خودآموخته دیده خواهد شد. با این‌همه، «سبک زیبای طبیعی» هانری روسو را با طرح‌های شاگرد مدرسه‌های روستایی که با آن‌ها آشنایی داشت مقایسه می‌کرد و این امر به القای نتیجه‌ای مهم به او منجر می‌شد. در دوران مدرن، به تدریج که کارگران به آموزش ابتدایی دست می‌یابند، هنر مردمی غیرحرفه‌ای افق‌های تازه‌ای برای خود کشف می‌کند. استادان مکتب‌نדיده و خودآموخته‌ای که هنرشان ترجمان غنای تأثرهای به تجربه درآمده‌شان بود گرفتار قیدهای احکام هنری نبودند، با نزاع‌های جریان‌های گروه‌ها روبه‌رو نمی‌شدند و به نحوی اصیل می‌توانستند در هنر سهم شوند. «به‌زودی ملت پیشرفتادگی بورژوازی را جبران خواهد کرد و بر آن پیشی هم خواهد گرفت. ملت، هنرمندتر و باهوش‌تر خواهد بود.»^۵

رولان در موسیقی هم نسبت به تازگی بی‌اعتنا نبود. قطعاً بتهوون و موتسارت صد بار بیش از دبوسی^۶ یا اشتراوس نزد او محبوبیت داشتند. او ضمن اینکه آهنگسازان

۱. Rousseau، ملقب به «گمرگچی»، نقاش و طراح نویسنده فرانسوی، ۱۸۴۴-۱۹۱۰، که هنرمندی خودآموخته بود. (م)

۲. رومن رولان: از ژان کریستف تا کولا برونوین، ص ۴۷. (ن)

3. Nico Pirosmani

4. Chelbine

۵. رومن رولان: از ژان کریستف تا کولا برونوین، ص ۴۹. (ن)

۶. Debussy، آهنگساز فرانسوی، ۱۸۶۲-۱۹۱۸. (م)

معاصر (به خصوص ریشارد اشتراوس را که خوب می‌شناخت) و از آنان انتقاد می‌کرد که گذاشته‌اند «نیروی لجام‌گسیخته انحطاط و افتخار» آنان را در خود غرق کند (۳، ۹۰) می‌توانست برای استعدادشان احترام قائل شود. عاملان نوآوری و باروری را حتی در آثاری که با سلیقه‌های شخصی او پیوندی نداشتند می‌دید.

مثلاً از این لحاظ واکنش اوست در قبال استراوینسکی^۱ (در نامه‌ای به یک دوست پاریسی به نام لوئیز کروپی^۲ به تاریخ آوریل ۱۹۱۴):

«پرستش بهار استراوینسکی را در خانه^۳ مونته^۴ شنیدم، از زمان دوری که واگنر را کشف کرده‌ام، این امر برایم شدیدترین هیجان بوده است. این احساس را داشته‌ام که یک بربر تمام موسیقی مقدس گذشته را زیر پا له می‌کند، هرچه را ما محترم داشته‌ایم له می‌کند — ولی به ضرب تبر درهای تازه‌ای می‌گشاید. (...) آه! دوست من، وقتی انقلاب موسیقی که احساس می‌شود قریب‌الوقوع است صورت بگیرد، موسیقی کلاسیک واگنری عزیز ما ناگهان پیر خواهد شد و دستخوش نیمه‌فراموشی باشکوه کتابخانه‌ها و موزه‌ها می‌شود!»^۵ رولان با آنکه اثر آهنگسازان مدرن را تحقیر نمی‌کرد نمی‌گذاشت سوداهای عمیقش به موسیقی دچار تزلزل شود — خودش هر کاری که از او برمی‌آمد می‌کرد تا «موسیقیدان‌های گذشته» به‌دست فراموشی سپرده نشوند و در عین حال باز نمی‌خواست در هنر محافظه‌کار باشد و هرچه را به آن عادت ندارد طرد کند.

هنگامی که ژان کریستف به پایان رسید، مقدرات هنر، جایگاه آن در زندگی انسان‌ها، روابط بین فرد خلاق و مردم، از جمله مسئله‌هایی بودند که همچنان فکر رولان را به خود مشغول می‌داشتند. همین‌گونه مسئله‌ها را او در رمان کولا برونوین^۵ که در سال ۱۹۱۳ نوشته شده مطرح می‌کند.

رولان پس از کار عظیم ازپای‌درآورنده‌ای که به‌خوبی انجام داده بود، به اثری مدرن‌تر، بسیار متفاوت از ژان کریستف از لحاظ محتوا، سبک و نوع روی آورد. این

۱. Stravinsky، آهنگساز روس، ۱۸۸۲-۱۹۷۱، که به تابعیت امریکا درآمده بود. (م)

2. L. Cruppi

3. Monteux

۴. ن. ک: رومن رولان، زندگی‌اش، آثارش، ص ۱۳. (ن)

5. Cola Breugnon

گذر ناگهانی به موضوعی جدید، به یک طریقه جدید هنری، نوعی هواخوری و تمدد بود پس از کوشش ممتدی که ژان کریستف برایش به بار آورده بود. خود نویسنده از کولا برونیز به مثابه «میان پرده» ای در فاصله کارهای بزرگ یاد می کرد. پس از ژان کریستف، این اثر عمیق و جدی و حتی مقداری تراژیک، رولان با رضا و رغبت به نوشتن داستانی شاد دست زد: پس از آن رمان متعلق به دنیای امروزی، با لذت به دوران رنسانس دیررس روی می آورد.

رولان در یادداشت ها و نامه هایش بارها تکرار می کند که کولا برونیز او را باشاهمت تر و شادتر کرده است. ولی این اثر باز هم چیزی بیش از تمدد بود. محتوایی کاملاً جدی داشت. به رغم آنچه این اثر را از ژان کریستف متمایز می کند، هردو دارای یک مسئله و یک طبیعت مشترک هستند. ما باز هم در برابر انسانی واقعی، ولی به گونه ای دیگر، قرار داریم.

رولان در نامه هایش به عدم شباهت های دو قهرمانش اشاره می کند. در ماه مه ۱۹۱۲ با شادی از ژان کریستف جدا شد: آن زمان به شاتوبریان می نوشت:

«خیلی آمادگی داریم که عشقمان را متوجه مخلوق های خودمان بکنیم. من، در مقام کسی که در پایان ژان کریستف از واکنش های احساساتی فرانسه- آلمان اشباع است، در این باره چیزی می دانم. برای تغییر ذائقه، چند برش نان خوب، نان خشک، به شیوه استاندال که از اشک خیس نشده باشد، به خود وعده می دهم. چه پدر بدی می شوم! پسر سالخورده ام ژان کریستف را با چه شادی ای بدرود خواهم گفت! از این ها گذشته، او هم دیگر نیازی به من ندارد.»*

یک سال بعد در مه ۱۹۱۳ رولان باز به شاتوبریان می نوشت:

«در بحبوحه کار هستم، پوست تازه ای به خود گرفته ام که مثل دستکشی قالب خودم است. جانور دیگری شده ام. ژان کریستف نیستم، کولا برونیز هستم. قطعاً او بوده ام؛ تمام «بورگینیون» هایی که در مغز استخوانم بوده اند بیدار شده اند و صورت های سرخ شان را رو به آفتاب گرفته اند.»*

در اوایل ۱۹۱۴ — هنگامی که رمان اصولاً به پایان رسیده و در شرف انتشار بود

۱. «برونیون» در روایت اولیه کتاب Brugnion خوانده می شد. (ن) — منظور نویسنده تفاوت در نحوه تلفظ برونیز است: حرف «و» در Breugnion ملینه است (به گونه ای که مثلاً در کلمه کوکا- کولا تلفظ می شود) و در Brugnion شدید است (مثلاً به گونه ای که در کلمه مورچه تلفظ می شود). (م)

— در گوشه و کنار دنیای ادبیات شایع شده بود که رولان «اثری شوخ و تند» نوشته است. خودش در نامه‌ای به پل سایپل از این موضوع یاد می‌کند:

«دوست عزیز، اگر این ماه وراجی‌های شرارت‌باری از این نوع به گوشتان رسید در پاسخ بگویند که من رد پای این آقایان هرزه‌پیر آکادمی را در پیش نمی‌گیرم — و کولا برونئون من ژان کریستفی است لیچارگو، بی‌پرده و مردمی و امیدوارم هنوز هم از نوع او در فرانسه خیلی باشد. اگر خواننده بابت چند کلمه شاد زمخت، دچار هراس و رنجش می‌شود، علتش این است که خودش قلباً آدمی غنیف‌نما و ریاکار است. در برابر چنین کسانی از مادر بزرگ‌های حراف خودمان کمک می‌گیرم»^{*} در نامه‌ای دیگر ادامه می‌دهد:

«ترس زیادی دارم که رمان آتی‌ام باعث سرخوردگی‌تان بشود. «کولا برونئون» چندان به ماورا نمی‌پردازد.»

و کمی بعد می‌نویسد قهرمان‌هایش که او به‌نوعی در قالب‌شان فرو می‌رود، مدام او را مجذوب خود می‌کنند.

«اتفاقی که در «کولا برونئون» برایم می‌افتد. این موجود در من چنگ افکنده. باید تا پایان به دنبالش بروم. البته از این بابت شکایتی هم ندارم. زیرا او محکم، زنده و به‌دور از رخوت است؛ کریستف هم اگر بود به‌طور حتم از او خوشش می‌آمد؛ ولی یقین ندارم که دوستان کریستف هم دوستش بدارند. او یکی از گلوا'های رک‌گو و صریح است. بالاخره! برای من میان‌پرده‌ای است»^{*} و می‌افزاید:

«بعداً به مسئله‌های هولناک کنونی‌مان برمی‌گردم. خدا را شکر که مجال خواهیم داشت درباره‌شان بحث کنیم و به سروکله‌ها هم بگوییم! من ضمن اینکه همراه با برونئون می‌خندم، بخشی دیگر از وجودم سرگرم نگهبانی بر بلندترین نقطهٔ برج، در دل ظلمت به دوردست‌ها چشم دوخته است و می‌بیند که سواران مکاشفه^۲ فرامی‌رسند.»

۱. Gaulois. این کلمه هم به معنای «اهل سرزمین گل» است و هم به معنای شوخ‌وشنگ و شنگول. توصیفی هم که رولان از این شخصیت می‌کند ابهام را می‌نمایاند. (م)

۲. مراد آپوکالیپس یا مکاشفهٔ یوحنا — آخرین کتاب عهد جدید — اثر پررمز و ابهام است که در آن چهار سوار که مظهرهای عاملان نابودی جهان (جنگ، قحطی، طاعون، مرگ) هستند و «چهار سوار سرنوشت» هم خوانده شده‌اند، روی می‌نمایند. (م)

رولان در تمام مدتی که بر سر *ژان کریستف* کار می‌کرد سرزنش‌های بسیاری از هموطنان خود را در مورد به اصطلاح محبت‌هایش به آلمانی‌ها را تحمل کرده بود. گاهی هم خوانندگان خارجی به بیان این عقیده می‌پرداختند که این کتاب «مطابق سلیقه فرانسویان» نیست. رولان در ۱۹۰۸ نه بدون غیظ به الزا وولف می‌نوشت:

«حتماً به شما گفته‌اند که من نباید فرانسوی باشم، نه؛ این کاملاً نمونه دیگری است که ثابت می‌کند چه فکر غلط و محدودی از فرانسوی می‌سازند؛ و دقیقاً وظیفه کتاب‌های من است که با این فکر مبارزه کنند. در فرانسه هیچ فرد فرانسوی نیست که خونی پاک‌تر از خون من در رگ‌هایش جاری باشد. از قرن شانزدهم — هرچه که پیش بروم کسانی را می‌یابم که به همان نقطه خاک فرانسه و به مرکز فرانسه و دیار کوچکی که در آن زاده شده‌ام پیوسته‌اند...» (۱۴، ۱۸۱).

«بی‌شک منازعه‌هایی که در اطراف *ژان کریستف* در گرفت برای نخستین بار طرح داستانی را که ماجرایش می‌بایست در زادگاه رولان و در روزگار نیاکانش صورت بگیرد به او القا کرد. در صفحه‌هایی از *ژان کریستف* — جایی که در برابر اولیویه و آنتوانت هستیم — رولان کوشیده بود نشان دهد این روشنفکران اندکی در خود فرورفته و غرق در احلام، به شیوه خود ویژگی‌های ملتی را که پاسکال و دکارت را پدید آورده بیان می‌کنند. کولا برونئون کاری عکس این می‌کرد، صحبت از چیز دیگری بود: ترسیم نمونه کلاسیک فرانسوی به گونه‌ای خاص، یعنی نوع افسانه‌های کوتاه و منظوم قرون وسطا، گارگانتوا، پانتاگروئل و کمدی‌های مولیر.

در پاییز ۱۹۱۳، رولان موفق شد کلامسی خود را پس از بیست و پنج سال بازیابد. این بازیابی مردم و خطه، مکان‌های آشنا، خاطره‌های دوران کودکی را در او بیدار کردند و به او یاری بخشیدند که کتابش را به پایان برساند. به‌طور قطع کلامسی کولا برونئون با قصبه‌ای پرت افتاده که رولان — در دوران جوانی — بدون حسرت فراوان آن را بدرود گفته بود، هیچ ارتباطی نمی‌یافت. در داستان او، این شهر در نفحه رویدادهای اندوه‌بار به‌سر می‌برد و شعر افسانه‌های عامیانه زیبایش می‌کنند. ولی رولان این نیاز را در خود می‌یافت که با سرزمین نیاکانش از نو تماس برقرار کند تا باز به آن شعر زندگی را ببخشد.

رولان همواره، وقتی ناگزیر بود به موضوع‌های حاد اجتماعی — در رمان

شکست‌خوردگان، نمایشنامه‌های مربوط به انقلاب فرانسه، تأثر مردم، یا درخت آتشین که در آن جنبش کارگری تداعی شده بود — نزدیک شود، بر دشواری‌هایی که او، این هنرمند دموکرات و یکی از قهرمانان هنر نو، برای برآمدن از پس موضوع مردم احساس می‌کرد، وقوف داشت. در دانتون یا چهاردهم ژوئیه، حتی در بهترین رویدادهای این درام‌ها، سیمای مردم پاریس محو می‌ماند. چهره‌هایی که از کارگران مدرن فرانسه عرضه می‌کرد به‌طور برجسته نمایان نمی‌شدند: از محیط کارگری و تماس زنده آن شناخت نداشت.

از این لحاظ، کولا برونئون چرخشی به‌شمار می‌آمد: در آن، ملت جاویدان سیمای دیگری به خود می‌گرفت. رولان هنگامی که تجربه خود، اندیشه‌های خود را درباره آینده بزرگی که در انتظار توده‌های کارگر قرن نو به‌سر می‌برد و افسانه‌های محل و فولکلور قدیمی فرانسه را با هم درآمیخت و بر سر مد جدیدی میراث دموکراتیک فرهنگ ملی کار می‌کرد، سیمای کارگری اصیل، از گوشت و استخوان، فردی فرانسوی به‌معنای اخص کلمه، مردی به‌معنای اخص کلمه، با استعداد، فرزانه، اصیل، بیگانه با خستگی، بیگانه با رعایت احترام ارباب‌ها و مقام‌های کلیسایی، می‌آفرید. کولا برونئون به شیوه خاص خود، بازتاب اندیشه‌های رولان درباره اصالت و قدرت هنر مردمی بود. کولا برونئون نجاری از «انجمن نیکوکاری سنت آن» است؛ بالاتر از آن است که مردی پیشه‌ور باشد، بلکه هنرمندی است که می‌داند چگونه از زیبایی گلی یا لبخند زنی بهره‌برد و این زیبایی را در پیکره‌های چوبی‌اش بازبیافریند. برخلاف ژان کریستف که بیشتر وقت‌ها تنهاست، این هنرمند تنها نیست: جزو مردم ساده کلامسی است. در دورانی زندگی می‌کند که استعداد هنرمند و مردم مجموعه‌ای می‌سازد. روح این هنر ملی مردمی حتی بر شیوه داستان نیز چیره می‌شود: لحن ترانه‌های عامیانه، قصه‌ها و ضرب‌المثل‌ها، این رنگ‌های زنده و شاد و ساده را که با ویژگی‌های اخلاقی قهرمان هماهنگی دارند، به‌بار می‌آورد.

زندگی کلامسی سرشار از دور و تسلسل‌ها، تاخت‌وتاز راهزن‌ها، اپیدمی طاعون، غارت‌ها و آتش‌زدن‌ها و آشوب‌هاست. کولا برونئون بسیاری از مصیبت‌ها را پشت

سر می‌گذارد، حدود ویژگی خود را که به‌هیچ‌وجه ساده هم نیست لمس می‌کند. شکاک و سرشاد است، به‌نظر می‌رسد که خانه خود را به‌عمد در خارج شهر ساخته است، نیرو و اراده خود را در لحظه‌های دشوار آشکار می‌کند، همشهری‌های سراسیمه‌اش را گرد می‌آورد، به دفاع از زندگی و دارایی‌های آن‌ها در برابر راهزن‌ها سازمان می‌دهد. کولا برونیون در پاسخ همسایه‌هایش که دستخوش ترس شده‌اند و مدام زیر لب می‌گویند: «دیگر سرکرده‌ای نداریم» می‌گوید: «خودتان سرکرده بشوید». او به‌نام ساکنان کلامسی، حاکم محلی شهر را عوض می‌کند. «سکان و پارو را خودمان به‌دست می‌گیریم».

کولا برونیون در پاییز ۱۹۱۳ به‌پایان رسید. رولان این‌بار دست‌نوشته‌اش را نه به دفترچه‌های پانزده‌روزه بلکه به «روو دو پاری» داد، زیرا چنین قولی به این مجله داده بود. اما مقداری تهور خاص این اثر، ناشران را منقلب کرد. ارنست لایس به او پیشنهاد کرد تغییرهایی در اثر بدهد ولی رولان مخالف بود. پس بر آن شد که به‌طور قطع از چاپ آن در مجله‌ها چشم‌پوشد و آن را بلافاصله به‌صورت کتاب در یک مجلد از طریق اولندورف ناشر منتشر کند و این ناشر نیز در بهار ۱۹۱۴ با شادی پذیرفت. ولی انتشار اثر به‌سبب آغاز جنگ ممکن نشد و انتشار آن تا ۱۹۱۹ به تعویق افتاد.

رولان کاملاً مانند کولا برونیون پیشاپیش احساس می‌کرد که اروپا در آستانه‌ی زیرورو شدن قرار دارد؛ او در ژان کریستف قریب‌الوقوع بودن این امر را پیش‌بینی کرده بود و در نامه‌ای به پل سایپل از نزدیکی «سواران مکاشفه» سخن گفته بود. با این‌همه جنگ به سویس خیز برداشت بی‌آنکه او انتظارش را داشته باشد.

فصل سوم

معرکه

۱

سال ۱۹۱۴ با بهترین عنایت‌ها نسبت به رولان آغاز شده بود. پس از سالیان دراز، عشقی بزرگ وارد زندگی‌اش شده بود.

زن جوانی که او در یادداشت‌هایش با حرف اختصاری «ت...» از او یاد می‌کند در حقیقت اله‌نا وان بروگ در که خوانده می‌شد. رولان او را تالی^۱ می‌خواند.^۲ او در نامه‌هایش به آلفونس دو شاتوبریان چند بار از او یاد کرده است. نخستین نامه تاریخ هشتم مارس ۱۹۱۴ را دارد:

«سرانجام با این هنرپیشه جوان امریکایی که گمان می‌کنم از او چون یکی از باهوش‌ترین کسانی که با من مکاتبه دارند با شما صحبت کرده‌ام، در شونبرون^۳ دیداری داشتم. او زیباست — و دارای اندکی خلی — از نوع دیوانگی‌های آنگلو ساکسون‌ها (...). و نمی‌توانید تصور کنید چه تضاد شدیدی است بین این اطمینان تزلزل‌ناپذیر ایمان دختر جوان و نحوه کودکانه حرف‌زدنش و روح آزاد و به‌خصوص سابقه کاری این تالی کوچولو. او به‌گونه‌ای که هست، تهوری است لبخند بر لب که درباره به موفقیت انجامیدن هرگونه اقدام، شکی به دل راه نمی‌دهد و این تهور او را بر آن

1. Elena Van Breugh Der kay./ Thalie

۲. دلیو. تی. استار، پژوهشگر امریکایی در کتاب خود درباره رومن رولان موسوم به:
Romain Rolland and a world at war, Evanston, Illinois, 1956 تصریح‌هایی راجع به «تالی»
کرده است. (ن)

3. Schoenbrun

داشته که نمایشنامه‌ای بنویسد که البته قصد ندارد آن را در پاریس به‌روی صحنه بیاورد. یک لحظه هم امکان عکس این حالت را نمی‌پذیرد. (توجه داشته باشید که او هیچ‌گونه مکتبی ندارد و روابط کمی هم دارد.) خنده‌دار و جذاب است. قرار است به‌زودی زود اثرش را بخوانم و آن وقت بی‌خواهم برد که این کارگر چقدر می‌ارزد. اگر بر اثر معجزه‌ای اثر خوب باشد واقعاً شبیه قصه‌های پریان خواهد بود.*

در سیام ژانویه: «پیشۀ^۱ کوچک امریکایی‌ام را دوباره دیدم. عالی است و موهبت‌هایی از هوش که دارد جذاب است. در آنچه از او خوانده‌ام یافته‌هایی از احساسات و بینش شاعرانه وجود دارد و در کنار آن‌ها ساده‌دلی خنده‌دار نقص‌های فاحش».*

اول مارس: «برای‌تان نگفتم‌ام که این اواخر چه شخصیت‌های امریکایی باشکوهی دیده‌ام. پاریس را دیده‌ام. از تالی کوچک عزیزم چیزی نمی‌گویم — باشد برای دفعه بعد — البته اگر بتوان در نامه صحبتش را کرد».*

پنجم آوریل: «شاتوی عزیز، حالم بد نیست. ولی موج گرم عشق من را چون سنگریزه‌ای در میان می‌گیرد و می‌غلطاند. در این لحظه هیچ اندوهی ندارم. (ولی اندوه خوب می‌داند کی بیاید.) — شوری دوجانبه که من به‌زحمت باورش می‌کنم و سبب می‌شود روزهایم را در رؤیایی دائمی به‌سر برسانم. بیش از این نمی‌توانم درباره‌اش حرف بزنم — برای اینکه نمی‌توان حرفش را زد و قلب ذوب می‌شود...».*

هشتم مه: «از اینکه کم به شما نامه می‌نویسم نباید فکر کنید که ابداً به شما فکر نمی‌کنم. مدام با مهری پدرانۀ در این فکرم. ولی خودتان می‌دانید که این زمان بازیچه‌چه احساس دیگری هم هستم؛ و این احساس خیلی نیرو و وقتم را صرف خودش می‌کند. از این بابت خودم را نمی‌بخشم. به این بهار جدید نیاز داشتم».*

در ماه ژوئن رولان برای استراحت به سوییس رفت. در وه‌وی^۲ رحل اقامت افکند. تالی نیز در کنارش بود: «دنیا را فقط در چشمان محبوبه می‌دیدم».^۳

۱. Psyche، قهرمان افسانه‌ای کهن، نماد فردی که به‌دنبال ایده‌آل خود می‌گردد، یا روحی سرخورده که عشق نجاتش می‌دهد و درعین حال معذبش می‌کند. (م)

۲. Vevey، شهری در سوییس، در ساحل دریاچه‌ی لمان. (م)

۳. رومن رولان: سفر درونی، ص ۲۶۷. (ن)

روز ۲۸ ژوئن عنوان اصلی تمام روزنامه‌های اروپا به خبری نگران‌کننده اختصاص یافته بود: قتل در سارایه‌وو.^۱

اگر وقت دیگری بود رولان بدون شک به شخصیت گاوریلو پرنسپ^۲، آنارشیست جوان، توجه می‌یافت، همان‌طور که بیست‌سال پیش به شخصیت کازهریوی ایتالیایی توجه کرده بود. مگر این‌ها شخصیت‌هایی از نوع تپیی نبودند که می‌بایست در مرکز کتاب به پایان‌رسیده‌شان کریستف قرار گیرند؟ ولی خبر شلیک گلوله در سارایه‌وو هنگامی به گوش رولان می‌رسید که او به‌شدت از اندیشهٔ سیاسی دور بود. سایر ساکنان هتل که دوروبر او بودند تحت تأثیر خبرهای روزنامه‌ها قرار گرفته بودند. ولی رولان در چشمان تالی «بی‌تفاوتی سعادت‌باری»^۳ می‌خواند.

خودش هم می‌خواست که ولو برای مدت کوتاهی در حالتی که در شش ماه گذشته داشت باقی بماند. ولی جنگ، پشت در خانه‌اش بود و به انفجار هم کشید. رولان بعدها در بررسی زندگی‌نامهٔ خودش موسوم به سفر درونی می‌نوشت که حتی پیش از آنکه برخورد صورت بگیرد او آماده بود که بدون قطع رابطه با جامعه، با نظم مستقر قطع رابطه کند. در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ طرح کارهایی را ریخته بود که «می‌بایست به تجدید نظر کامل در مورد ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی زمانه پردازد».^۴

به این ترتیب، جدایی و قطع رابطه اجتناب‌ناپذیر بود.

رولان به سبب سن و سال و نیز به دلیل وضع جسمانی نمی‌توانست به خدمت نظام فرستاده شود. دلیلی نداشت که به فرانسه برگردد و به بسیج مراجعه کند. اما با تب و تاب در روزنامه‌ها غرق شد و کوشید از آنچه می‌گذرد آگاه شود. روز اول اوت از شنیدن خبر کشته‌شدن ژورس که او برایش احترام عمیقی قائل بود و از میان رهبران سوسیالیست یگانه کسی بود که رولان با او آشنایی شخصی داشت، تکان خورد. عبارتی که چند سال پیش پگی به‌زبان آورده بود به‌یادش آمد: «به‌محض

۱. Sarajevo، شهری در صربستان که آرشیدوک فرانسوا فردیناند اتریشی در آن ترور شد. (م)

۲. Gavrilo Principe، تروریست صربستانی، ۱۸۹۴-۱۹۱۸. (م)

۳. رومن رولان: سفر درونی. (ن)

۴. رومن رولان: سفر درونی، ص ۲۶۷. (ن)

اینکه جنگ اعلام شود، نخستین کاری که خواهیم کرد تیرباران ژورس است...»^۱ اکنون که این را به یاد می‌آورد برایش بسیار دردناک بود: رولان به راستی احساس‌های خوب خود به سردبیر دفترچه‌های پانزده‌روزه را حفظ کرده بود. (اندکی بعد در نیمه سپتامبر، وقتی خبر مرگ پگی در جبهه را شنید با مقاله‌ای هیجان‌آلود واکنش نشان داد.) هرچه که بود، مرگ ژورس به‌طور قطع نشان داد اثر روانی جنگ که اروپا را گرفته بود چقدر هولناک است.

در طول نخستین هفته‌های جنگ، رولان در حالت بلاتکلیفی دشواری به‌سر می‌برد. کشتار اروپا، در او کراهت و هراس برمی‌انگیخت. ولی به یاد می‌آورد که فرانسوی است و به همین جهت برایش دشوار بود که دو طرف جنگی را به یک چشم نگاه کند. آن‌دسته از هموطنانش که به جبهه رفته بودند احساس همدلی آمیخته به ترحم در او ایجاد می‌کردند. با این‌همه نمی‌توانست به‌طور کامل با آن‌ها همبستگی داشته باشد.

این آشفتگی روحی و احساس‌ها در نامه‌ای به پل سایپل به تاریخ ۱۷ اوت بازتاب یافت: «تمام نامه‌هایی که از فرانسه دریافت می‌دارم (تاریخ‌شان جلوتر از چهارم اوت است)، در وجود تمام دوستانم، به هر حزبی که تعلق داشته باشند، از هر نژادی که باشند، خشم جنگی و شور و شوق یکسانی حس می‌شود. همان روحیه جنگ‌های انقلاب است که بیدار می‌شود و من این امید خوش را دارم که همان نتیجه‌های صاعقه‌وار را دربرداشته باشند. بدون شک توافق کلامی که تمام ملت‌های اروپا را به‌سوی جنگ سوق می‌دهد، نشانی از بی‌نظمی مافوق بشری و نیرویی جسمانی است که بحث با آن‌ها بیهوده است. تقدیر سخن می‌گوید. شاید این گورستان‌های بزرگ برای رهانیدن جهان از استبداد ژرمنی و آبدیده کردن آزادی از خون قهرمانان لازم بوده است. ولی من طغیان بر سرنوشت را احساس می‌کنم، همچنین می‌دانم که تقدیر ناتوان از آن است که ناگزیرم کند. وقتی تمام انسان‌ها را هم به‌دنبال خود بکشد، موفق نخواهد شد در این توفان خونین محاطم کند. از هیچ نژادی نمی‌توانم نفرت داشته باشم؛ هرکس هم که فاتح باشد، آنکه شکست خورده اروپاست — یعنی میهن

۱. رومن رولان: یادداشت‌های جنگ، ۱۹۱۴-۱۹۱۹، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۵۲، ص ۳۲. (ن)

واقعی ما. به این جهت است که در نخستین روزها که می‌بایست راهم را در این میدان نبرد جست‌وجو کنم، از اضطراب‌های برحمانه‌ای گذر کرده‌ام. این زمان آرام‌تر شده‌ام، زیرا در مورد وظیفه‌ام اطمینان حاصل کرده‌ام.*

دقیقاً در همان روزها بود که رولان تصمیمی گرفت: بر آن شد که آشکارا عمل کند، با رویدادها دربیامیزد. در بیستم اوت به سایل نوشت:

«آیا فکر می‌کنید که در این لحظه شاید کسی چون لامارتین یا آلفرد دو وینزی^۱، در حال کشتن آدمی چون کانت یا شیلر است؟ غیرطبیعی و پوچ است! کمترین شکی وجود ندارد که تقدیر در این لحظه در ضدیت با بشریت، افسارش را گسیخته است. ولی وظیفه انسان مبارزه با تقدیر است. انسان، تقدیر هم هست.»*

رولان آن زمان در بند تجزیه و تحلیل‌های اجتماعی- تاریخی جنگ نبود. در آغاز آماده بود که به ابتدایی‌ترین و غیرعقلانه‌ترین تفسیرها بسنده کند: دنیا دیوانه شده است. نیروهای مرموز، نحس، این ارتش‌های میلیونی انسان‌ها را به مقابل هم رانده است. حتی در ماه‌های بعد به نظرش می‌رسید که بشریت دچار هذیان و جنونی دسته‌جمعی شده است: یادداشت‌ها، نامه‌ها و نیز برخی از مقاله‌هایش بازتابی از این حالت روحی او هستند.

بعدها بود که رولان به تدریج و بر اثر اندیشه‌های طولانی به جایی رسید که علت‌های واقعی و ریشه‌ای جنگ را درک کند.

نخست، هرچه را که روی می‌داد بیشتر به نحوی هیجانی و روحی درک می‌کرد نه در پرتو روشنائی واقعی اجتماعی‌اش — به مثابه هنرمند، نه اهل سیاست، برایش آسان نبود که در سیاست غوطه‌ور شود. ولی کار دیگری از او برنمی‌آمد.^۲

روز دوم سپتامبر ۱۹۱۴ مقاله‌ای از رومن رولان با عنوان نامه سرگشاده به گرهارد هوپتمان^۳ در «ژورنال دو ژنو» به چاپ رسید. نویسنده در این مقاله با راستی و درستی و قدرت، مسئولیت روشنفکران در اعلام جنگ را مطرح می‌کرد: «شما

۱. Alfred de Vigny، شاعر و نویسنده، یکی از برجسته‌ترین چهره‌های رمانتیک فرانسوی، ۱۷۹۰. (م)

۲. فعالیت رومن رولان در طول جنگ جهانی اول را رنه شوال در رساله تحصیلی‌اش با عنوان:

Romain Rolland. L, Allemagne et la guerre, PUF. Paris, 1963 بررسی کرده. (ن)

۳. Gerhard Hauptmann، نویسنده آلمانی، ۱۸۶۲-۱۹۴۶، برنده نوبل در ادبیات ۱۹۱۲.

نوادگان گوته هستید یا آتیلا؟» گرهارد هوپتمان با لحنی به قاعده و بسیار مطمئن، به سبک و سیاق رسمی، پاسخ داد. در اواخر سپتامبر «بیانیه ۹۳ نفری»، ابتکار شخصیت‌های فرهنگی آلمان در مطبوعات به چاپ رسید. در میان امضاها، نام‌های گرهاردت هوپتمن، هرمان سودرمن و ریشارد بهمل^۱ و برخی از دانشمندان دارای شهرت جهانی نظیر ویلهلم اوستوالد، ارنست هکل، ماکس پلانک، ویلهلم وونت، زیگفرید واگنر پسر آهنگساز بزرگ، ماکس راینهاردت^۲ کارگردان دیده می‌شد. همه بدون استثنا ارتش قیصر را تأیید می‌کردند.

رولان از این بابت به شدت به خشم آمد. ولی در قبال آنچه در دیار خودش — فرانسه — هم می‌گذشت نمی‌توانست کور و کر بماند. در آنجا موج بیماری روانی جنگ بلندتر بود. کسانی چون هانری برگسون، فیلسوف بزرگ، به همسرایان میهن‌پرست متعصب پیوسته بودند؛ روحیه میلیتاریستی لجام‌گسیخته نه تنها بر ادیبان محافظه‌کاری چون موریس بارس، که بر زیبایی‌پرست‌های باریک‌اندیشی چون هانری دو رنیه^۳ نیز حکمفرما بود؛ آناتول فرانس که در آن هنگام هفتادسال داشت اعلام کرد که آماده است به جبهه برود... برای رولان مسلم‌تر می‌شد که لازم است از مردان دارای عقل سلیم — به خصوص جوانان دو طرف جنگ — کمک بخواهد و از آن‌ها دعوت کند که نگذارند سرمستی جنگ آنان را به دنبال خود بکشد. با چنین روحیه‌ای بود که مقاله‌اش بر فراز معرکه را نوشت و در «ژورنال دو ژنو» ۲۲-۲۳ سپتامبر به چاپ رساند. (رولان در حدود یک‌سال بعد این عنوان را برای مجموعه مقاله‌هایی در ضدیت با جنگ برگزید.)

نمونه چاپی تصحیح‌شده، محفوظ نگه داشته شده است: عنوان اصلی، بر فراز کینه در آن خط خورده است و بر فراز معرکه جای آن را گرفته. به نظر رولان

۱. H. Sudermann، نویسنده آلمانی، ۱۸۵۷-۱۹۲۸ / R. Behmel، شاعر غنایی آلمانی، ۱۸۷۳-۱۹۲۰. (م)
 ۲. Ostwald، شیمیدان آلمانی، ۱۸۵۳-۱۹۳۲، برنده نوبل در شیمی ۱۹۰۹ / Haeckel، طبیعی‌دان آلمانی، ۱۸۳۴-۱۹۱۹ / M. Planck، فیزیکدان آلمانی، ۱۸۵۸-۱۹۴۷، برنده نوبل فیزیک ۱۹۱۸ / W. Wundt، روان‌شناس و فیلسوف آلمانی، ۱۸۳۲-۱۹۲۰ / Wagner، آهنگساز آلمانی، ۱۸۶۹-۱۹۳۰.
 ۳. M. Reinhardt، کارگردان و مدیر تئاتر اتریشی، ۱۸۷۳-۱۹۴۳. (م)
 ۴. H. de Regnier، شاعر و نویسنده فرانسوی، ۱۸۶۴-۱۹۳۶. (م)

چنین می‌رسید که این فرمول‌بندی به‌نحوی روشن‌تر فکرش را بیان می‌کند. او به‌هیچ‌وجه اعتقاد نداشت که در برابر جنگ، شایسته است که انسان به بی‌طرفی محض دل ببندد و بی‌تفاوت، در هر مورد خود را تطهیر کند. عنوان بر فراز معرکه کمتر از هر عنوانی همچون اعتراف به بی‌تفاوتی در نظر گرفته می‌شد. در بحبوحهٔ عنان گسیختگی سوداهای ناسیونالیستی افراطی، این عنوان به‌نحو تحریک‌آمیزی بازتاب می‌یافت...

رولان در نوامبر ۱۹۱۴ به سوفیا برتولینی می‌نوشت:

«تنها یک کلمه برای اینکه به شما بگویم که دوستان رولان در فرانسه دشمن مردم شده است. مقاله‌هایی که خوانده‌اید، به‌خصوص بر فراز معرکه برایم به قیمت شنیع‌ترین اهانت‌های مطبوعات پاریس تمام می‌شوند. تبلیغ، کینه‌ای است که در آن تمام هیجان‌های تند ناسیونالیستی با تمام کینه‌های دشمنان دیرین «بازار سر میدان» من با هم درمی‌آمیزند. نمی‌توانید تصور کنید در مورد من به چه دشنام‌های پستی متوسل می‌شوند و برای من امکان پاسخ‌دادن به این افراد خشمگین وجود ندارد. درهای تمام روزنامه‌های فرانسه به‌رویم بسته است. چون گفته‌ام هیچ‌چیز نمی‌تواند مرا به انکار دوستی‌هایی که با آلمانی‌ها دارم ناگزیر کند، چون ابراز تأسف کرده‌ام که چرا آسیایی‌ها و افریقایی‌ها را در کار اروپا دخالت داده‌اند، آن‌ها مرا نخواهند بخشید. با من به‌مثابه دشمن میهن رفتار می‌شود. موقعیتم در فرانسه برای سال‌های سال خراب شده. بعدها حق به جانب من خواهند داد و خواهند دید که من به‌خاطر افتخار و شرافت فرانسه دست به اقدام زده‌ام. ولی تا آن زمان خیلی دشوار خواهد بود، چون روزنامه‌های آلمان هم چندان کمتر از این به من اهانت نمی‌کنند. اکنون من از بخشی از فرانسه نفی بلد شده‌ام. اینکه انسان نخواهد با کینه متحد و هم‌آواز شود به چه قیمتی تمام می‌شود. به‌هیچ‌وجه متأسف نیستم. باید به این شیوه عمل می‌کردم و بر خطرهای آن نیز آگاهی داشتم. دیری بود که نزدیک‌شدن این آزمون بزرگ را احساس می‌کردم. آزمون بزرگ فرا رسیده است. از آن قوی‌تر به‌در خواهم آمد، یا درهم‌شکسته.» (۱۱، ۲۱۸-۲۱۹).

رولان می‌بایست با عدم توافق‌ها و عدم ادراک خانوادهٔ خودش هم مقابله کند. حقیقت این است که مادر و خواهرش مادلن جانب او را گرفته بودند. (مادلن که در

پاریس بود آنچنان که توانست پشتیبان برادر ماند، به او کمک کرد که مجموعهٔ بر فراز معرکه را آمادهٔ چاپ کند. پدر پیرش — که در ابتدای جنگ هفتادو هشت سال داشت — به هیچ وجه شریک احساس ضد جنگی پسرش نبود، ولی وارد هیچ بحث جدی با او نشد. فقط به همین بسنده کرد که گاهی، آن هم نه با شور و هیجان، برای او به موعظه پردازد. در عوض، برخی از بستگانش با خواندن همان نخستین مقاله‌های رولان هیاهوی شدید راه انداختند. در ۲۸ دسامبر ۱۹۱۴ رولان طی نامه‌ای به ماکسیم کورو — یکی از دایی‌هایش — خواست که موضع‌گیری خود را روشن کند: «اگر در تمام این مقاله‌ها آلمان کهن را در برابر آلمان نو قرار می‌دهم، اگر در هموطنانم به انتقاد از بی‌عدالتی‌های روحی و کلمه‌هایی می‌پردازم که خطر آسیب‌رساندن به آرمان درستی را که به آن خدمت می‌کنند دربردارند، اگر در بحبوحهٔ پیکارها شعار صلیب سرخ را که شعار انسانیت است به یاد می‌آورم، تصور می‌کنم که کار انسانی شرافتمند و شهروندی خوب را انجام می‌دهم. (...) این کاری بی‌حاصل است. باید کینه‌ها را متوجه من کند: امری مقدر است. اما گمان می‌کنم این نیز امری مقدر است که بعدها فرانسه از من اظهار رضایت کند.»*

همان گونه که می‌بینیم رولان در خلال ماه‌های اول به این اندیشه گرایش داشت که نبرد با قیصر و امپریالیسم ژرمنی در حقیقت آرمان درستی است. (این را می‌توان دریافت: آن زمان، عملیات نظامی در خاک فرانسه که ارتش آلمان در آن رخنه کرده بود صورت می‌گرفت.) اما در همان حال، نسبت به ویرانی‌ها و لجام‌گسیختگی‌های شور و هیجان‌های ناسیونالیستی افراطی، بی‌رحمی‌ها و خشونت، به شدت اعتراض می‌کرد. کاملاً تنها به نظر می‌رسید، اما به‌تنهایی عقیدهٔ خود را بیان می‌کرد. اعلام‌کنندهٔ احساس‌های ضد میلیتاریستی مبهم و طبیعی‌ای بود که انسان می‌تواند شاهد ظهور و تأییدشان در میلیون‌ها تن باشد.

استناد به صلیب سرخ در نامه به دایی‌اش، به هیچ وجه جنبهٔ انشایی نداشت. او از پاییز ۱۹۱۴ مصمم شده بود که در صلیب سرخ بین‌المللی کار کند تا یآوری‌هایی راستین به قربانیان جنگ برساند.

در اکتبر ۱۹۱۴ رولان وهوی را به قصد ژنو ترک کرد. (پدر و مادرش برای مدتی مقیم آنجا شده بودند و در سال‌های بعد نیز چند بار برای دیدن او به آنجا

رفتند). رولان به اتفاق عده‌ای دیگر از داوطلبان — که نخست صد و پنجاه تن بودند و دیری نگذشت که پانصد تن شدند — در «آژانس اسیران جنگی» که از طرف صلیب سرخ سازماندهی شده بود به کار پرداخت. با توده‌ای از متنوع‌ترین افراد که به آن آژانس مراجعه می‌کردند سروکار داشت؛ هزاران نامهٔ سربازان، اسیران، افراد غیرنظامی را که در کشورهای طرف مخاصمه زندانی شده بودند خواند. همواره برایش مسجل‌تر می‌شد که تنها نیست و فراخوانده شده که به‌نام بسیاری سخن بگوید و مبارزه کند.

در ژانویهٔ ۱۹۱۵ در پاسخ یکی از ادیبان پاریس به‌نام گابریل سه‌آی^۱ که ملامتش می‌کرد از رویدادهای جنگی «جدا» افتاده است و نمی‌تواند با رعایت امانت درباره‌شان داوری کند، می‌نوشت:

«من جداافتاده نیستم. هرگز هم جداافتاده نبوده‌ام: این افسانه‌ای است که خودم گذاشته‌ام شایع شود، زیرا این‌طور برایم راحت‌تر است و کارم را آسان می‌کند. گمان می‌کنم که در این ده‌سال کمتر کسی با این‌همه افراد دارای دادوستد معنوی بوده باشد. ولی از آغاز جنگ این امر بیشتر مصداق پیدا می‌کند. اگر به‌طور موقت در سوییس مستقر شده‌ام، از آن‌روست که این دیار یگانه کشوری است که در آن می‌توانم با اذهانی متعلق به تمام ملت‌ها مانند گذشته تماس داشته باشم. اینجا می‌توانم ضربان نبض اروپای جنگی را حس کنم.»^۲

به‌راستی هم کسانی که از کشورهای در حال جنگ می‌آمدند، از جبهه می‌آمدند، مرخصی پزشکی داشتند و نیز دوستان و بستگان اسیران، در سوییس خیلی آزادانه‌تر می‌توانستند حرف بزنند تا در کشور خودشان. در سوییس خیلی مسلم‌تر بود که در مورد وضع روحی حاکم بر کشورهای طرف جنگ و به‌خصوص بر ارتش‌ها، تنها با استناد به سرمقاله‌های روزنامه‌های جنجالی نمی‌توان داوری کرد. رولان پس از یک

1. G. Seailles

۲. از اینجا به بعد، یادداشت‌هایی که رولان در سالهای جنگ نوشته و نامه‌هایی که در این یادداشت‌ها گنجانده، براساس جلد‌های یادداشت‌ها: «رومن رولان: یادداشت‌های سالهای جنگ، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۵۲» نقل شده‌اند. شماره‌های داخل پرانتز، صفحه‌های مربوط را مشخص می‌کنند. (ن)

روز کار طولانی در آژانس، وقتی به خانه‌اش برمی‌گشت، درباره آنچه دیده بود، شنیده بود، به اندیشه می‌پرداخت. این‌ها همه در یادداشت‌هایش منعکس شده‌اند.

«آژانس بین‌المللی اسیران. از نامه سربازی فرانسوی که در آژانس دریافت شده: ۲۳ مه. او از برادرش، پدر و مادرش، که از آغاز این جنگ لعنتی نتوانسته ببیند، خبر می‌گیرد.» اگر این وضع مدت درازی ادامه پیدا کند به زندگی‌ام خاتمه می‌دهم.»

«یک پرستار فرانسوی که از شرق آمده است، دو روز پیش به دکتر فری‌یر می‌گفت که زخمی‌ها و پزشک‌های فرانسوی تقریباً همگی از جنگ خسته شده‌اند و خواهان صلح هستند...» (۳۸۴).

در نخستین هفته‌های جنگ، رولان دارای این گرایش بود که فکر کند جنبش سوسیالیستی بین‌المللی با عدم موفقیت روبه‌رو شده است و کاملاً در برابر اراده نیروهای میلیتاریستی سر تسلیم فرود آورده؛ تا حدودی از این‌رو بود که او با آن‌همه پافشاری به نخبه روشنفکران روی می‌آورد و فقط به آن‌ها امید می‌بست. اما در اواخر اکتبر ۱۹۱۴ بود که از بیانیه ضد جنگ امضا شده از طرف کارل لیبنکشت، روزا لوکزامبورگ، فرانتس مهرینگ و کلارا زتکینه^۱ آگاهی یافت. در یادداشت‌هایش می‌نوشت:

«در رایش‌تاگ (اوایل دسامبر)، تنها لیبنکشت با شهامت از دادن رأی به اعتبارهای جنگی خودداری می‌کند. حزبش به انکار او می‌پردازد. تمام آلمان به او اهانت روا می‌دارد و مسخره‌اش می‌کند. عنوان «منزوی» و «بیگانه» را چون دشنامی حواله‌اش می‌کنند. باشد که این عنوان بعدها برایش لقبی افتخارآمیز باشد!» (۱۵۲)

کارل لیبنکشت همدلی و احترام عمیقی در رولان برمی‌انگیخت؛ مگر خودش با تجربه شخصی درنیافته بود که دفاع از اعتقادهای خود به‌رغم تحریم و افترا، چه معنایی دارد؟ هرگونه موضع‌گیری جدید رولان در مخالفت با جنگ در «ژورنال دو ژنو» توفانی از بازتاب‌های گوناگون برمی‌انگیخت. روزنامه‌های رسمی فرانسه به

۱. Liebknecht، سوسیالیست آلمانی، نماینده جناح افراطی حزب سوسیال دموکرات، ۱۸۷۱-۱۹۱۹، که کشته شد. / R. Luxembourg، سوسیالیست آلمانی، ۱۸۷۱-۱۹۱۹، که هم‌زمان با لیبنکشت کشته شد. / F. Mehring، رجل سیاسی آلمانی، ۱۸۴۶-۱۹۱۹، سوسیالیست افراطی و بعد کمونیست. / Zetkine، بانوی مبارز کمونیست آلمانی، ۱۸۵۷-۱۹۳۳. (م)

حمله‌های ناهنجاری به او دست زدند. از پی مقاله‌های اهانت‌بار، نامه‌هایی بیشتر وقت‌ها بدون امضا و هر یک توفانی‌تر از دیگری، به او می‌رسید.

ولی نامه‌های دیگری هم دریافت می‌داشت که خوب و تأثیرگذار بودند. خوانندگانش، به‌خاطر ژان کریستف که سرشار از اندیشه دوستی ملت‌ها بود — و نیز به‌خاطر مقاله‌های شجاعانه «ژورنال دو ژنو» — حق‌شناسی خود را نسبت به رولان ابراز می‌داشتند. سربازان و افسران جبهه‌ها، اسیران مقید در اردوگاه‌ها، از نویسنده خواهش می‌کردند که از کتاب‌هایش و شماره‌هایی از «ژورنال دو ژنو» را که مقاله‌های او را دربردارند برای‌شان بفرستد. اوبلو^۱، مدیر انتشارات اولندورف، رولان شگفت‌زده را آگاه کرد که به‌رغم فروش همراه با زیان آثار ادبی، از آغاز درگیری‌ها مراجعه به کتابفروشی برای درخواست، ژان کریستف، شدت می‌گیرد و تجدید چاپ جلد به جلد آن باید از سر گرفته شود.

دبیر روزنامه شهرستانی «کونباسوسیال»، نشریه یومیه مونلوسون^۲، بابت نوشته‌های جسورانه‌ای که رولان از سر گرفته بود از او تشکر می‌کرد. مونلوسون خیلی از کلامسی دور نیست. نویسنده مذکور می‌نوشت خیلی دلپذیر است که بگوییم «حواری برادری تقریباً اهل همان دیار است (۱۴۲). رولان تحت تأثیر قرار گرفت: نیای بزرگش بونیار را به‌خاطر می‌آورد که در دوران دیکتاتوری ژاکوبین‌ها دقیقاً «حواری آزادی» خوانده می‌شده.

بریده‌هایی از بر فراز معرکه در یک روزنامه سندیکایی موسوم به «لا باتای سندیکالیست»^۳ به چاپ رسید. این امر بهانه‌ای شد تا هجوم نامه‌های پر از احساس همدلی از سر گرفته شود. «به رفیق رولان بگویید... که من و دوستانم هم مانند او فکر می‌کنیم» (۱۱۷). رفیق رولان! نویسنده ژان کریستف را هرگز چنین نخوانده بودند. این‌گونه ابراز همبستگی‌ها رولان را دلگرم می‌کردند، ولی شمار آن‌ها نخست بسیار ناچیز بود. رولان بیش از هر زمان به‌نظر مساعد کسانی که می‌دانست از نظر روحی به او نزدیک هستند نیاز داشت. خوشوقت بود که همکاران ادبی جوانش که آن زمان در جبهه بودند — آلفونس دوشاتوبریان و به‌خصوص ژان ریشار بلوک —

هرچند با فاصله زیاد — و نه موافق مقاله‌های جنگی‌اش، پیوسته با او مکاتبه داشتند. امیل ورارن نسبت به آلمانی‌ها که زادگاه او یعنی بلژیک را به خاک و خون کشیده بودند کینه‌ای شدید یافته بود با نظرهای رولان درباره جنگ موافق نبود، ولی تا زمان فرارسیدن مرگش (۱۹۱۶) باز هم صادقانه‌ترین همدلی‌ها را نسبت به او ابراز می‌داشت.

در عوض، لوئی ژویه، ستایشگر و شاگرد قدیمی رولان، به شدت به او اهانت روا داشت. او پیش از جنگ مجموعه مقاله‌ای برگزیده از رومن رولان تدوین کرده بود و به مناسبت مقدمه مبسوطی نیز بر آن نوشته بود. ولی اکنون که سروان ستاد کل بود از انتشارات اولندورف می‌خواست که نسخه‌های چاپ‌شده معدوم شوند. مقاله راجع به رولان که اندک زمانی پیش با آن همه پشتکار و علاقه نوشته شده بود، این زمان به نظرش مغایر شأن و مقام افسری‌اش بود. این نحوه رفتار ژویه که دوستی بیست‌ساله‌ای را رها می‌کرد برای رولان — به روایت خودش — یکی از شدیدترین رنج‌هایی بود که او در تمام طول زندگی تحمل کرد.

جنگ موقعیتی بود تا او در مورد کسانی که برای‌شان احترام قائل بود از توهم به‌در آید. برایش بسیار تلخ بود که در میان مردمان بافرهنگ قهرمان «تا خرخره» جنگی، استاد بسیار محبوبش گابریل مونو و اوگوست رودن بزرگ را ببیند. خواندن مقاله‌های سرشار از روحیه میلیتاریستی همکار قدیمی‌اش آلفونس ششه، برایش سخت بود. در خلال یادداشت‌هایش می‌توان درباره رنج‌های پنهانی‌تر و شخصی‌تری که آن زمان زندگی رولان را دشوارتر می‌کرد به دآوری پرداخت.

در پاییز ۱۹۱۴ تالی به نیویورک برگشت و به خانواده‌اش پیوست. رولان بابت او ملول می‌شد و نامه‌های عاشقانه برایش می‌فرستاد. ولی سانسور فرانسه بدون کمترین شرمی نامه‌هایش را کنترل می‌کرد. نامه‌های تالی و حتی تلگرام‌هایی که او از نیویورک به سوییس می‌فرستاد، در بین راه ضبط می‌شد و با تأخیر بسیار به دست رولان می‌رسید. و تمام این‌ها نگرانی‌های بسیار برای رولان به‌بار می‌آورد.

تالی کوشیده بود که از امریکا، از رولان در نبردی که در پیش گرفته بود پشتیبانی کند: مقاله‌های او را ترجمه می‌کرد و علاقه داشت — البته بی‌آنکه موفق شود — آن‌ها را به چاپ برساند (بعد از جنگ بود که توانست مقاله‌ای راجع به رومن رولان را که با لحنی بسیار پرشور نوشته بود در «نیویورک ایونینگ پست» چاپ کند.) و

از تمام راه‌ها درصدد برآمد به اروپا بازگردد: رولان منتظرش بود و حتی در تابستان ۱۹۱۶ آماده می‌شد که او را به مادر و خواهرش معرفی کند. در ۱۹۱۷ تالی برنامه سفری به رم را (که در آن شهر دوستان و بستگانی داشت) ریخت. رولان پیشاپیش از سوفیا برتولینی تقاضا کرده بود که امریکایی جوان را از پشتیبانی برخوردار کند:

«او دارای طبیعتی خوب و جذاب است، سرشار از موهبت‌های شاعرانه و دارای خانواده‌ای عالی در نیویورک است... گمان می‌کنم از او خوش‌ترتان بیاید و بتوانید مشاور خوبی برایش باشید؛ زیرا اعتماد جوانانه‌اش نیاز به آن دارد که اندکی، (بی‌آنکه چیزی به‌نظر برسد) راهنمایی شود.» (۱۱، ۲۵۳).

ولی این سفر، در ایام جنگ، با مانع‌های گوناگون روبه‌رو شد. جدایی از زن محبوب، برای رولان بی‌نهایت دشوار بود — آن هم دقیقاً هنگامی که شدیدترین نیازها را به او داشت.

طی نخستین سال جنگ، رولان بارها دستخوش شک‌هایی شده بود: آیا به زحمتش می‌ارزید که به آن وضع ادامه دهد؟ آیا روزی صدایش به‌راستی به گوش‌ها می‌رسید؟ در فرانسه مقاله‌های او فقط به‌شکل بریده‌هایی غالباً بسیار تعدیل‌شده به‌چاپ می‌رسید. انتشار مجموعه بر فراز معرکه از سوی انتشارات اولندورف به‌سبب دشواری‌های ناشی از سانسور مدت‌ها به تأخیر افتاد.

در عوض، سانسور متن مقاله‌ای را که همین عنوان را داشت به یکی از رقیبان قدیمی رولان یعنی هانری ماسیس^۱، روزنامه‌نگار مرتجع، داد و او در جزوه‌ای شبیه ادعانامه از آن چون گواهی بر ضد رولان بهره برد: رومن رولان بر ضد فرانسه. ایراد اتهام به رولان در مطبوعات روز به روز خدعه‌آمیزتر می‌شد و نه او و نه دوستانش هیچ‌کدام دارای این امکان نبودند که به متهم‌کنندگان پاسخ دهند.

بدتر از این، حفظ تریبونی که رولان از یک‌سال پیش در سوییس داشت پیوسته دشوارتر می‌شد. واگنییر^۲، مدیر «تریبون دو ژنو» از چاپ مقاله‌ای که رولان به‌یاد ژورس نوشته بود ابا می‌ورزید: رولان ناگزیر شد اصرار بورزد. اما مسلم بود که مسئولان روزنامه به‌هیچ‌وجه آماده نیستند که رابطه خود را با محفل‌های رسمی

فرانسه — همان محفل‌هایی که خیلی میل داشتند نویسنده‌ای را که برای‌شان تولید زحمت می‌کرد، ناگزیر به سکوت کنند — خراب کنند.

در ژوئیه ۱۹۱۵ رولان بر اثر شایعه‌های مربوط به مذاکره‌های جداگانه بین روسیه تزاری و آلمان امپراتوری احساس خطر کرد. دلش می‌خواست این موضوع را در مطبوعات عنوان کند، ولی در کجا؟ او که جسم و روحش در هم شکسته بود در یادداشت‌هایش می‌نوشت:

«پنج‌شنبه ۲۲ ژوئیه. ژنو را که از دو ماه پیش در آن زندگی می‌کنم ترک خواهم کرد. در حالت خستگی بسیار شدید عصبی به‌سر می‌برم. احساس واضح خطرهایی که در فرانسه مردم از آن‌ها بی‌خبرند و از مردم پنهان نگه داشته می‌شوند، عدم امکان اعلام آن‌ها (زیرا هیچ تریبونی ندارم) اضطراب عمومی‌ام را افزون می‌کند و شکنجه‌های شخصی هم بر آن افزوده می‌شوند» (۴۴۶).

رولان حتی در شاتو دوکس^۱، روستایی کوهستانی که دلش می‌خواست مدتی در آن استراحت کند، همچنان فعالانه یادداشت‌هایش را دنبال می‌کرد و در مورد رویدادهای بین‌المللی به نامه‌های بسیاری که دریافت می‌داشت پاسخ می‌داد.

نخست به برقرار کردن تماس‌های دنباله‌دار با گروهی کوچک از سوسیالیست‌ها و سندیکالیست‌های فرانسوی که به آرمان‌های انترناسیونالیسم وفادار بودند اقدام کرد. این‌ها — موهایم، مونات، روسمه، آمده‌دو^۲ — خیلی نفوذ نداشتند، ولی چون رولان را متحدی باارزش می‌یافتند به‌قدری که می‌توانستند می‌کوشیدند به او برای بخش مقاله‌هایش در فرانسه کمک کنند.

رفته‌رفته اهل ادب و فرهنگ کشورهای مختلف به جرگه یاران نویسنده همفکر نویسنده گسترش بخشیدند. به‌خصوص با هرمان هسه، نویسنده و شاعر آلمانی، که در سوییس اقامت گزیده بود آشنا شد. در اواخر سال ۱۹۱۴، هسه با نرمشی که خاص خودش بود دست‌به‌کار شد تا وجدان هموطنانش را که گرفتار هیستری جنگ شده بودند مورد خطاب قرار دهد. رولان با او باب مکاتبه را گشود. سرانجام آن دو با هم ملاقات کردند و زبانی مشترک یافتند.

1. Chateau d'Oex

2. Merrheim/ Monatte/ Rosmer/ Amedee Dunois

در ۲۵ اوت ۱۹۱۵ رولان از روژه مارتن دوگار که در واحدهای موتوری بسیج شده بود نامه‌ای دریافت داشت. موضوع از این قرار بود که او... از طریق نوشته‌های هجوآمیز هائری ماسیس که رولان را به مخالفت با وطن‌پرستی و ارتکاب سایر گناهان مرگبار متهم می‌کرد، برای نخستین‌بار از وجود مقاله‌های رولان آگاه شده بود. ولی ماسیس به‌رغم خواسته خود سبب شده بود که نه‌تنها روژه مارتن دوگار، بلکه بسیاری از خوانندگان فرانسوی با متن کامل مقاله بر فراز معرکه آشنا شوند، زیرا ماسیس آن را پیوست جزوه خود کرده بود.

روژه مارتن دوگار با هیجان می‌گفت:

«آه! بالاخره چه هوای قابل تنفسی! بالاخره! بر اثر آن دیگرگون شده‌ام. بیش از هر زمان حرص زیستن در آینده را دارم! در وضعی نیستم که به داوری و بحث بپردازم. نمی‌خواهم. فقط این را می‌گویم: نخستین جریان هوای پاک، می‌توانم بگویم یگانه جریان هوای پاک، به استثنای چند نامه از دوستان انگشت‌شمار، یک‌بار دیگر از جانب شما به‌سویم می‌آید. نیاز به آن داشتم که از شما تشکر کنم و همدلی همراه با احترامم را تجدید کنم.» (۵۰۴).

در همان روز ۲۵ اوت آلبر شوایتزر نامه‌ای برای رولان فرستاد: مقام‌های فرانسوی او را در لانبارنه^۱ واقع در افریقای استوایی توقیف کرده بودند:

«... روزنامه‌ها حتی در این جنگل بکر هم به‌دستم می‌رسند و در این ایام غم‌انگیز، اندیشه‌های شما یکی از تسکین‌بخش‌ترین چیزها هستند. براساس چیزهایی که از من می‌دانید به‌خوبی حس می‌کنید که ما اغلب چقدر با هم مواجه می‌شویم و باید به شما بگویم که به‌سبب شهادت‌تان در مخالفت با ابتدالی که فکرهای توده‌های متعصب دوران‌مان در آن فرومی‌افتد چقدر شما را تحسین می‌کنم... خداحافظ... تا کی؟ و در پیکاری که به‌سبب وضع نمی‌توانم به شما کمک کنم ولی قلبم همراه شما است، خوب مبارزه کنید! از صمیم قلب.» (۵۲۵).

شوایتزر پس از آنکه پاسخ دوستانه‌ای از رولان دریافت داشت در دهم نوامبر به او نوشت:

۱. Lambarene، شهری در گابون که شوایتزر در آن مرکز پزشکی مشهوری ایجاد کرده. (م)

«... احساس می‌کنم بسیاری از دوستانی را که گمان می‌کردید می‌توانید به امیدشان باشید از دست داده‌اید. در این صورت، کسانی که به عالم شما پی می‌برند و شما را به علت اینکه انسان باقی مانده‌اید بیشتر دوست دارند، باید به نحو مضاعف دلبستگی‌شان را به شما ابراز کنند. ما برای ایجاد ذهنیت تازه ناگزیر به انجام کاری بزرگ هستیم.

... به خاطر اخبار راجع به موسیقیدان‌ها متشکرم. در انزوایی که دارم، هر کلمه‌ای از جانب شما برایم همچون یک قطعه زیبای ارگ است...» (۶۰۳).

پشتیبانی معنوی آلبرت اینشتین برای رولان شادی بزرگی محسوب می‌شد.

آن دو در دسامبر ۱۹۱۵ برای نخستین بار با هم روبه‌رو شدند. اینشتین به وهوی رفته بود. آنچه رولان به خصوص در اینشتین برایش ارزش قائل می‌شد عبارت بود از: «... روح مطلقاً مستقل، انزواجو و خوشبخت. اینشتین در داوریه‌های خود راجع به آلمانی که در آن زندگی می‌کند به نحوی باورنکردنی آزاد است. هیچ فرد آلمانی آن آزادی را ندارد و اگر کس دیگری بود وقتی احساس می‌کرد که در آن سال مهیب از لحاظ فکری آنچنان در انزوا قرار گرفته، رنج می‌برد؛ اما او مطلقاً می‌خندد. در دوران جنگ، امکان این را که مهم‌ترین اثر علمی‌اش را بنویسد یافته است. از او می‌پرسم آیا اندیشه‌هایش را با دوستان آلمانی‌اش در میان می‌گذارد و با آن‌ها بحث می‌کند. می‌گوید که نه. فقط به همین بس می‌کند که مانند سقراط یک سلسله پرسش را با آن‌ها در میان بگذارد تا آرامش‌شان را به هم بزند و می‌افزاید که مردم «این را خیلی دوست ندارند!» چیزهایی که مرا از آن‌ها آگاه می‌کند چندان شاد نیستند؛ زیرا نشان می‌دهند که انعقاد صلحی پایدار با آلمان جز صلحی شکسته شده نیست. اینشتین می‌گوید که شرایط نسبت به چند ماه پیش بدتر به نظر می‌رسند. پیروزی‌های به دست آمده در روسیه، غرور و اشتباه آلمان را بیدار کرده است. به نظر اینشتین، کلمه «قحط‌زده‌ها» بهتر از هر چیز دیگری می‌تواند آلمانی‌ها را مشخص کند. همه‌جا اراده قدرت، اعتقاد آمیخته به تحسین به پیروزی، تصمیم پابرجا به تسخیر و ضمیمه کردن خطه‌ها وجود دارد. حکومت خیلی معتدل‌تر از ملت است. شاید دلش بخواهد بلژیک را تخلیه کند، ولی نمی‌تواند. افسران تهدید کرده‌اند که سر به شورش برخوانند داشت. بانکداران بزرگ، کارخانه‌داران، شرکت‌های تجاری،

قادرهای مطلق به‌شمار می‌روند؛ کارشان شمردن فداکاری‌هایی است که کرده‌اند: امپراتور فقط وسیله‌ای است در دست آن‌ها و در دست افسران...» (۵۱۱).

رولان هر زمان بیش از پیش احساس می‌کرد اصلاً دلیل ندارد که خود را ترک‌شده و محکوم به شکست بیندارد. افراد قابل شماری تأییدهای گرم و حق‌شناسی خود را از راه‌های گوناگون به آگاهی او رسانده بودند.

دوست وفادارش گاستون تیسون نقاش ضمن مراجعه به بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی پیشنهاد کرده بود که از رولان پشتیبانی کنند — مقاله‌های کوتاه و اظهارنظرهایی گرد آورده بود که در مطبوعات سوییس به‌چاپ می‌رساند. ازجمله نویسندگانی بودند که پیش از جنگ با مجلهٔ «افور» همکاری کرده بودند: ژان ریشار بلوک، شارل ویلدراک، لوک دورتن، ژرژ شنویر، لئون بازالژت. پل سینیاک^۱ نقاش با صراحت قابل ملاحظه‌ای می‌نوشت:

«... با تمام نیرویم رومن رولان را می‌ستایم که توانسته است در برابر توفان پایداری نشان دهد و کلمه‌هایی را که باید گفت انسانی‌اند، به‌زبان آورده.» (۵۴۵).

رولان از منازعه‌های داخلی همیشگی که — تا حدودی به‌سبب موضع‌گیری‌های او — سوسیالیست‌ها و سندیکالیست‌های فرانسوی را دچار تفرقه می‌کرد آگاه شده بود. نمایندگان اقلیت انقلابی، در مبارزهٔ خود با سوسیال‌های میهن‌پرست به رولان استناد می‌جستند. دو تن از متحدان وفادار او، مارسل کاپی و فرنان دپره^۲، ناگزیر به ترک هیأت تحریریهٔ مجلهٔ «باتای سندیکالیست» شدند ولی به اعتقادهای خود وفادار ماندند. رولان در سپتامبر ۱۹۱۵ نوشت:

«بی‌آنکه خودم درصدد برآمده باشم و حتی بی‌آنکه دانسته باشم، رهبر نامرئی حزبی مرکب از کسانی که مخالف افراط‌گرایی خشماگین بودند، شده‌ام. حکام و رهبران کارگری که از همان ابتدا به سود جنگ موضع‌گیری کرده‌اند با هم به توافق رسیده‌اند تا من را در نظر مردم که بهترین پشتیبانم بوده‌اند، خراب کنند.» (۵۲۸).

پس از انتظارهای طولانی، سرانجام مجموعهٔ بر فراز معرکه در نوامبر ۱۹۱۵ به‌چاپ رسید. موفقیتش در میان خوانندگان — به‌رغم سکوت مخاصمت‌آمیز مطبوعات

— غیرمنتظره و عظیم بود. در اندک زمان سه چاپ پی‌درپی از آن ارائه شد. اندکی بعد به زبان‌های انگلیسی، سوئدی، ایتالیایی، اسپانیایی و دانمارکی ترجمه شد. انتشارات اولندورف نامه‌های تشویق‌آمیز بسیاری از «سربازان» دریافت داشت.

با این همه رولان — با تلخی — در یادداشت‌هایش می‌نوشت:

«۲۱ ژانویه ۱۹۱۶، پنجاهمین سال تولدم. دیگر به آن مغرور نیستم. چقدر دوست دارم با روح کنونی‌ام در بیست‌سال پیش بودم! موضوع شگفت این است که قلبم اکنون جوان‌تر از بیست‌سال پیش است. زندگی، اختصار خنده‌داری است. خود را در آغاز حس می‌کنم و نیم قرن دارم!

«تلگرام‌های اشتفن تسوايگ، راینر ماریا ریلکه، دکتر آلفرد فرید، ندرلانس، آنتی اورلوگ راد و دیگران. نامه‌های سایپل، آ. فورل، دکتر فرید از قول یک دانشجوی حقوق در لوزان که پدرش سویسی متولد فرانسه و مادرش آلمانی است به من می‌گوید که نوشته‌هایم این تأثیر شادمانه را داشته‌اند که خانواده نامتحدش را که چند تن از هر طرف آن در دو جبهه می‌جنگند با هم آشتی دهند. گل‌های بنفشه زوریخ، رزهای برن، موگه‌ها و نرگس‌های ژنو... دریغ! چرا هیچ‌کس در کنارم نیست تا از آن‌ها لذت ببرد؟» (۶۵۱).

اقتدار معنوی بین‌المللی رومن رولان به مثابه هنرمند مبارز در برابر جنگ بیش از پیش مسلم می‌شد. در نوامبر ۱۹۱۶ جایزه نوبل در ادبیات به او داده شد: گواهی‌نامه‌ای که رولان از آکادمی سوئد دریافت داشت تصریح می‌کرد:

«آکادمی سوئد در اجتماع نهم نوامبر ۱۹۱۶... تصمیم گرفته جایزه نوبل در ادبیات سال ۱۹۱۵ را به رومن رولان اعطا کند تا از ایده‌آلیسم برجسته کار ادبی‌اش و نیز درستی تأثیر همدردی‌ای که با آن توانسته است نمونه‌های گوناگون بشری را توصیف کند تجلیل به عمل آورد.» (۱۲۲۴).

به محض انتشار خبر این امتیازیابی، موجی از تلگرام‌های تبریک از کشورهای مختلف و از افراد ناشناس سرازیر شد.

رولان در پاسخ درود «جرگه متحدان»، یعنی گروهی از سربازان فرانسوی و انگلیسی که در سوییس زندانی بودند، می‌نوشت:

«این امتیاز را نه به من، بلکه به کشور ما اعطا کرده‌اند؛ و من با چنین عنوانی است که آن را دریافت می‌دارم و خوشوقت خواهم بود اگر این امتیاز بتواند در گسترش اندیشه‌هایی که سبب محبوبیت فرانسه در جهان می‌شوند، سهمی داشته باشد. اگر این چنین می‌توانم از این اندیشه‌ها سخن به میان آورم از آن روست که این اندیشه‌ها تنها از آن من نیستند، از آن او نیستند، بلکه از آن کسانی چون مونتینی، ولتر و «فرانسه محبوب» دوران گذشته‌اند و می‌خواهم که از آن فرانسه آینده نیز باشند.» (۹۳۷).

رولان جایزه خود را به بین سازمان‌های نیکوکاری گوناگون، در پاریس، در سوییس و در زادگاهش کلامسی تقسیم کرد: سهم عمده را صلیب سرخ سوییس دریافت داشت.

۲

مقاله رولان موسوم به، به ملت‌های کشته‌شده که در نوامبر ۱۹۱۶ انتشار یافت به گفته خود او، مرحله تازه‌ای از اقدام ضد جنگی او را آغاز کرد. «چنین مقاله‌ای در آن هنگام نه تنها ویژگی گسستن کامل از جنگ، بلکه ویژگی بریدن از جامعه قدیمی و نظام سرمایه‌داری و بورژوازی‌اش را هم که قانون آن بود به خود می‌گرفت. دیگر رعایت نمی‌کردم. ملت‌ها را محاکمه می‌کردم و مقصر اصلی را لو می‌دادم: پول را.»^۱

رولان طی دو سال خیلی چیزها یاد گرفته بود و خیلی مرور کرده بود. به جایی رسیده بود که مفهوم‌های ساده لوحانه مربوط به جنگ را به مثابه بلیه اجتناب‌ناپذیر و طبیعی و حاصل تقدیری کور را کنار بگذارد.

چه کس جنگ را آغاز کرده بود و جنگ به چه کس سود می‌رساند؟ در کشورهای درگیر نبرد، به راستی قدرت در دست چه کسی بود؟ رولان حرف هیچ کس را نمی‌خواست باور کند. قطعاً با علاقه به سرگذشت‌های زنده طرف‌های صحبتش گوش می‌کرد — با کنجکاوی هم گوش می‌کرد. گفته‌های تأثیرگذار اینشتین را مبنی بر اینکه در آلمان امپراتوری، بانکداران عمده و کارخانه‌داران دارای رابطه با طبقه

۱. رومن رولان: جان آزاد، پاریس، آلبن میشل، ص ۴۶. (ن)

ژنرال‌ها، از شخص قیصر هم تواناترند گوش می‌کرد. ولی رولان می‌خواست به ریشه حقیقت برسد. می‌دید که در او سودای کهن تحقیق، سودای مورخی که عادت کرده بود فقط به رویدادها و مدرک‌ها اعتماد کند، زنده می‌شود. یادداشت‌های سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۶ صفحه‌های بسیاری را دربرمی‌گیرند که نوشته‌هایی از روزنامه‌ها و مجله‌ها و بولتن‌های مالی، آمار سودهای سرشاری را که جنگ نصیب سرمایه‌های بزرگ کرده بود، هستند.

در اینجا هم مانند مقاله‌های آخرین سال‌های جنگ، عبارت‌هایی ساده‌دلانه درباره «بحران جهانی» و «جنون جمعی»، راه می‌یابند. ولی واقعیت‌ها و مدرک‌ها به او اجازه داده‌اند به تعمیم‌هایی دست بزنند که در تابستان ۱۹۱۴ از او برنمی‌آمد. در مقاله به ملت‌های کشته‌شده می‌نوشت:

«در آش شله‌قلم‌کاری که همان سیاست امروز اروپاست، تکه بزرگ را پول تشکیل می‌دهد. زنجیری را که عضوهای پیکر اجتماع را به هم متصل می‌کند، پنجه پلوتوس^۱ نگه داشته است. پلوتوس و دارودسته‌اش، اربابان واقعی، رهبران واقعی کشورها هستند... ملت‌هایی که خود را فدا می‌کنند بر سر اندیشه‌های خود جان می‌سپارند. ولی آن‌هایی که ملت‌ها را فدا می‌کنند برای سود زندگی می‌کنند. (...) ملت‌های بینوا! آیا می‌توان سرنوشتی غم‌انگیزتر از این در نظر آورد! (...) ملت‌هایی که هرگز طرف مشورت نبوده‌اند، پیوسته فدا شده‌اند، به‌سوی جنگ‌ها سوق داده شده‌اند، ناگزیر به ارتکاب جنایت‌هایی شده‌اند که خودشان هرگز نخواسته‌اند^۲...»

رولان نه به‌مثابه اقتصاددان یا اهل سیاست، بلکه در مقام هنرمند به موضع‌گیری می‌پرداخت. قلمرو اصلی تحقیق او نه به پدیده‌های مادی و اقتصادی، یا اجتماعی، بلکه در درجه اول به قلمرو اخلاقی مربوط می‌شد. درعین‌حال، آگاهی‌اش پیوسته از آنچه دوستش سایپل در ابتدای جنگ برایش می‌نوشت بیشتر بود. انسان، سرنوشت نیز هست! نیروهایی که جنگ را پدید آورده‌اند، علاقه دارند که نبرد طولانی شود، و در کار آن‌ها هیچ‌چیز اسرارآمیزی هم وجود ندارد. نقاب برگرفتن از چهره آن‌ها

۱. پلوتوس Plotus، در اسطوره‌ها خدای ثروت است. (م)

۲. رومن رولان: جان آزاد، پاریس، آلبن میشل، صص ۱۹۹-۲۰۱. (ن)

کاری ممکن است، یعنی در پایان کار می‌توان با خود آنان وارد نبرد شد. رولان «ملت‌های کشته‌شده» را فرا می‌خواند که نه‌تنها برای پایان‌بخشیدن به جنگ، بلکه برای رسیدن به یک اساس اجتماعی نو، تلاش‌های خود را متحد کنند. اما اهل فرهنگ را، کسانی را که کارشان آفرینش است، (به‌خصوص در مقاله‌ای با عنوان به نویسندگان/امریکایی) فرا می‌خواند که بر توان خود آگاهی یابند و صدای‌شان را به گوش‌ها برسانند.

در هشتم نوامبر ۱۹۱۶، رولان به تحقیقی در باب «ادبیات و آینده» که از طرف یک مجلهٔ فرانسوی موسوم به «لو بوننه روژ»^۱ صورت می‌گرفت پاسخ داد: «از من می‌پرسید که رفتار نویسندگان، پس از جنگ چه باید باشد. آنان فقط یک وظیفه دارند و آن هم بیان حقیقت است. ولی امیدوارم که بعد از جنگ، افراد بیشتری باشند که آن را بشناسند و ارزشش را بدانند. آنان، حقیقت را در میان درد و هراس، رودررو خواهند دید. خوب، باشد که آن‌ها حرف بزنند، همگی هم حرف بزنند! باشد که هرکس، هرچه را دیده است، احساس کرده است، تا پایان بگوید! باشد که هرکس یارای آن را داشته باشد که به اعماق ضمیر خود نگاه کند و یارای این را داشته باشد که هرچه را به‌دقت در تاریکی دل نگه داشته، برون بیاورد و به روشنایی دردناک و سالم واقعیت بسپارد: اعتقادهای راست یا دروغ، قراردادهای، پیشداوری‌ها، خرده‌اعتقادهای غیرمذهبی، اجباری، ولی نه بی‌دلیل! باشد که همه‌چیز را در برابر علامت سؤال قرار دهد: احساس‌ها و اندیشه‌هایی را که در گذشته بزرگ و نیروبخش بودند ولی اکنون بسیاری از آن‌ها اصول مرگ هستند، این بت‌های باشکوه و کپک‌زده را! پستی وجدان اجتماعی را از شر دروغ‌هایی که آموزش دولتی، سنت‌های ذینفع، عادت به تنبلی آمیخته به غرور، ترس از آشوب، یا از کوشش، از آن‌ها برای خفه کردن زندگی نوین بهره می‌برند برهاند. وظیفه، عبارت است از تمیزکردن خانه، به‌منظور بازکردن جا برای هوای آزاد، روشنایی، و نفحهٔ آینده. شعار باید این باشد: «طرد دروغ»! بسیاری از فرانسویانی را می‌شناسم که قادرند خود را وقف این کار کنند.» (۹۶۷-۹۶۸).

رولان در حدود اواخر جنگ، بیش از اوایل آن، آگاه بود که به نوعی سخنگوی میلیون‌ها ستم‌دیده‌ای است که در دل کشتار «فریاد درد و طغیان» خود را سرمی‌دهند. در ژوئیه ۱۹۱۷ به یکی از کشیشان ژنو می‌نوشت:

«در دوران صلح، «بازار سر میدان» را بیش از آن شناخته‌ام که در دوران جنگ و در تمام کشورها نیابم. ولی اکنون هزاربار خطرناک‌تر است، زیرا شمشیر و دهان‌بند «سلامت عمومی» و مطبوعات اهلی‌شده را در دست دارد.

«من صلح‌طلبی از سر ترس نیستم که از خطرهای پیکار هراس داشته باشد. سه سال است که من هم در گیرودار نبردی هستم؛ و این نبرد بی‌خطر هم نیست. من قلباً همراه کسانی هستم که بی‌عدالتی‌های آلمان امپراتوری را محکوم می‌کنند و با آن‌ها می‌ستیزند.

«اما نه از آن‌رو که این بی‌عدالتی‌ها از ناحیه آلمان هستند، بلکه فقط برای اینکه بی‌عدالتی‌اند و اگر بی‌عدالتی را در جای دیگری هم ببینم، باز هم در همان حد نمی‌توانم تحملش کنم.

«باری، آن را در جای دیگری می‌بینم. آن را در تمدن اروپا (و امریکا)، به‌طور کامل، در سیاست تمام کشورها، نظام‌ها می‌بینم؛ و بدترین بی‌عدالتی‌ها به نظر من، پیکار با یکی از آن‌ها و ستایش از آن‌های دیگر است — حال آنکه با تمام آن‌ها باید مبارزه کرد... «ولی من از سه سال پیش راز دل‌های آن‌همه ستم‌دیده را دریافت می‌دارم، فریاد درد و طغیانی را که از سراسر جهان برمی‌خیزد می‌شنوم، می‌گویم: دیر یا زود شما نیز آن را خواهید شنید، زیرا انفجاری راه خواهد انداخت. در آن صورت وای به حال دنیا! زیرا بار دیگر در توفان نوح جدید غرق خواهد شد.» (۱۷، ۱۵۱-۱۵۲).

رولان امید پیروزی نظام اجتماعی جدیدی را داشت، نظامی را که عادل‌تر و شایسته‌تر برای انسان‌ها باشد و این را وظیفه مقدس نویسندگان می‌دانست که با نیروی هنر خود در راه آرمان نوشتن نظام اجتماعی مشارکت جویند. مقاله‌های ۱۹۱۶-۱۹۱۸ که او متعاقباً در مجموعه «پشتازان» گرد آورد، همگی از این میل شدید تجمع تمام نیروها نشان دارند. رولان به تمام موضع‌گیری ضد جنگ، از هرجا که ناشی می‌شدند، توجه داشت و به سودشان تبلیغ می‌کرد. با علم لدنی بسیار در رمان آتش اثر باربوس، نه تنها موفقیت بزرگ نویسنده‌ای با استعداد و دارای شهامت را

می‌یافت، بلکه پژواک پدیده‌های حیاتی اصلی، تغییرهای بزرگی را هم که ضمیر سربازان ساده، این «پرولترهای نبرد» را به تکان درمی‌آورد حس می‌کرد. برای سنجش ارزش‌های گورکی نویسنده و شهروند، کلمه‌های پرشور و دقیقی می‌یافت. به موضع‌گیری‌های انقلابی جان رید^۱ جوان توجه داشت. گذشته از این، در مقاله‌هایش از بسیاری چیزهای دیگر سخن می‌گفت: از نمایشنامه‌^۲ ژره میاس^۳ اثر اشتفن تسوایگ بر اساس موضوعی توراتی ولی دارای محتوایی عمیقاً ضد جنگ، از فعالیت گ. ف. نیکولای^۴ بیولوژیست ضد میلیتاریسم آلمان، از پیدایش یک انجمن سوسیالیستی دانشجویی در سویس... این سیر آفاق: کتاب‌ها، مجله‌ها و اقدام‌های اجتماعی که گاهی شور و شوق و اعتماد مفرطی را سبب می‌شدند (زمانی به صداقت نیت‌های دموکراتیک و صلح‌طلبانه ویلسون رییس‌جمهور امریکا اعتقاد یافت ولی دیری نگذشت که خاطرش ناشاد شد) اما فکر اصلی فعالیت رولان در واپسین سال‌های جنگ، اندیشه تغییر اساسی زندگی بود و دقیقاً در پرتو این فکر، این چشم‌انداز، بود که کار خودش و تلاش‌های همکارانش در حوزه ادبیات را در نظر می‌گرفت.

در اواخر سال ۱۹۱۵ رولان به یکی از دوستان جوانش، یعنی پی‌یر ژان ژوو^۵ شاعر که با او در مورد فکر عدم خشونت تولستوی هم‌عقیده بود می‌نوشت:

«به‌هیچ‌وجه آن را نفی نمی‌کنم؛ ولی پرده‌هایی را که تولستوی پیر دوست داشت به‌رغم همه‌چیز دور خود بکشد کنار می‌زنم و می‌گویم: «ببینید. پس از نبردهای ملی، اکنون نبردهای اجتماعی. آیا آماده‌اید؟» به وجدان هرکس مربوط است که پاسخ بدهد!» (۶۱۵).

رولان که خود را برای نبردهای اجتناب‌ناپذیر آینده آماده می‌کرد، رویدادهایی را که بر جنبش بین‌المللی کارگری تأثیر می‌گذاشتند به‌دقت پی می‌گرفت. از هم‌جوشی رو به رشد اقلیت انقلابی سوسیالیست، هواداران همبستگی بین‌المللی، شاد

۱. Jean Reed، شاعر و روزنامه‌نگار آمریکایی، ۱۸۸۷-۱۹۲۰، که کتاب معروفش ده روزی که دنیا را تکان داد گزارش همراه با همدلی او از انقلاب اکبر است. (م)

2. Jeremias

3. G. F. Nicolai

۴. Pierre Gean Jiuve، شاعر فرانسوی، ۱۸۸۷-۱۹۷۶. (م)

می‌شد. کنفرانس‌های زیمروالد و کینتال^۱ را که انعکاس‌های مبسوطی در یادداشت‌هایش دارند، با دقت مفراط دنبال می‌کرد.

رولان درباره کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها در کینتال، از زبان یکی از شرکت‌کنندگان در آن، یعنی هانری گیلبو^۲ی شاعر و روزنامه‌نگار، که از ۱۹۱۶ مجله «دومن»^۳ را منتشر می‌کرد، شرح مبسوطی شنید. این مجله از بدو انتشار، تریبون اصلی رولان به‌شمار می‌رفت: رولان آثاری، از جمله به ملت‌های کشته‌شده را در آن به‌چاپ رساند. همچنین مقاله‌هایی از او که به‌نظر خودش در «ژورنال دو ژنو» یا سایر ارگان‌های بورژوازی غیرقابل چاپ بودند در آن مجله چاپ می‌شد.

در اطراف «دومن» نویسندگان و روزنامه‌نگاران مخالف جنگ گرد آمده بودند. از جمله پی‌یر ژان ژوو، مارسل مارتینه، برتراند راسل، ای. دی. مورل روزنامه‌نگار انگلیسی، آندره‌آس لاتسکو نویسنده اتریشی، فردریک وان ادن، هنریت رولاند — هولست^۴ نویسندگان هلندی، فرانس مازهرل هم طرح‌هایش را به آن می‌داد. «دومن» رفته‌رفته جهت انقلابی‌تری که به اندیشه‌های کینتال نزدیک بود اختیار کرد. در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۸ از لنین هم مقاله‌هایی در آن به‌چاپ رسید.

کارکردن با هانری گیلبو برای رولان کار آسانی نبود. «ضمناً بی‌اختیاری طبیعی گیلبو او را به زیاده‌روی‌های لفظی یا حتی بی‌احتیاطی در عمل می‌کشاند و این امر آرمانی را که از آن دفاع می‌کردیم می‌توانست به خطر بیندازد»^۵ گیلبو اهل نظریه‌گرایی بود، باریک‌بینی، روشنی و اعتدال فکری نداشت و اندیشه‌های انقلابی‌اش — با گذشت زمان مشاهده شد — ناپایدار بودند. (او بعدها تروتسکیست شد، خود را از جنبش کمونیستی جدا دانست. در نوشته‌هایش به حمله‌های شدید نه‌تنها به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، بلکه به شخص رومن رولان دست زد.) اما در سال‌های جنگ جهانی اول به‌سوی بلشویک‌های روسی کشیده شده بود و علاقه داشت رولان را که در دوران پیش از جنگ می‌ستود، به آن‌ها نزدیک کند.

1. Zimmerwald/ Kienthal

2. Henri Guilbeaux

3. Demain

4. M. Martine/ E.D. Morel/ Andreas Latzko/ F. van Eeden/ H. Roland-Holst

۵. رومن رولان: جان آزاد، ص ۴۵. (ن)

در دوران برخورد، رولان دربارهٔ روسیه، فرهنگ و زندگی روس‌ها، خیلی به تأمل پرداخته بود. مقاله‌ها و یادداشت‌هایش گواهی بر این امرند.

در این یادداشت‌ها، به‌خصوص در یادداشت‌های نخستین روزهای جنگ، بارها به‌نام تولستوی برمی‌خوریم. رولان بی‌آنکه «عرفان» نویسندهٔ بزرگ را تأیید کند، در او نمونهٔ شهادت و بی‌باکی روشنفکری و درستی اخلاقی مردی را که نه تسلیم فشار مقام‌ها شده بود و نه مطیع استبداد افکار عمومی شده بود، می‌یافت. رولان در جدل خود با نویسندگان آلمانی که جانب امپریالیسم را گرفته بودند، بر اقتدار کلاسیک‌های روس تکیه می‌کرد. ضمن اینکه بندگی‌گرایی و فقر معنوی شماری از آنان را محکوم می‌کرد، عظمت ادبیات روسیه، روح بشردوستی و آزادی را که خاص آن بود به رخ آنان می‌کشید. «از چهل‌سال پیش، هنگامی که خاک حاصلخیز ما برای ارضای گرسنگی روح کافی نبود، در کجا به‌دنبال غذای روح و نان زندگی گشته‌ایم؟ به‌جز نویسندگان روسی چه کسانی راهنمایان ما بوده‌اند؟ شما آلمانی‌ها چه کسی را می‌توانید در برابر این غول‌های نبوغ شاعرانه و عظمت روحی، یعنی تولستوی و داستایفسکی قرار بدهید؟ آن‌ها هستند که روح من را ساخته‌اند؛ من با دفاع از تباری که سرمنشأ آن‌ها بوده است دین خود را نسبت به آن‌ها و این تبار ادا می‌کنم. تحقیری را که نسبت به امپریالیسم پروسی احساس می‌کنم — اگر از قلب لاتین خود بر نمی‌کشیدم از آنان می‌گرفتم: بیست‌سال پیش بود که تولستوی احساس تحقیر نسبت به قیصر شما را بیان کرد.»^۱

به‌خاطر داریم که رولان در قبال انقلاب ۱۹۰۵ روسیه چه واکنش شدیدی از خود آشکار کرده بود. اکنون، در مسیر رویدادها، بار دیگر به امکان‌های عظیم انقلابی روسیه می‌اندیشید. در سپتامبر ۱۹۱۵ احساس‌های لوئیز کروپی و شوهرش را که در مسکو، پتروگراد، اودسا و کیف زندگی کرده بودند یادداشت می‌کرد. «... گویی لرزهٔ بزرگ آزادی نقاد و تهدیدگر، از سراسر روسیه گذر کرده است. آن را همه‌جا، از بالا تا پایین، در میان مردمی که دستخوش میل سوزان آموختن شده‌اند و در میان طبقه‌های بالا می‌توان مشاهده کرد.» (۵۱۹).

اندک زمانی پیش از آن در ژانویه همان سال، رولان با آناتولی لوناچارسکی^۱ که آمده بود تا برای روزنامه نیهوسکایا میسل^۲ با او مصاحبه کند آشنا شده بود و یادداشت می کرد:

«دیدار با آناتولی لوناچارسکی. احساس آدمی صادق، باهوش و بدون توهم را به من می بخشید.» (۲۴۲). رولان به هرچه مهمان روسش می گفت گوش داد: «سوسیالیست ها تصمیم گرفته اند که در پایان جنگ انقلابی به پا کنند...» و جریان این گفت و گو که بسیاری اختلاف ها را آشکار می کرد ضبط کرد.

رولان در بیست سال پیش، در میانه های دهه ۱۸۹۰ اندیشیدن درباره مسائل سوسیالیسم را آغاز کرده بود. این فکر بارها خود را آشکارا به او قبولانده بود. ولی رولان در خلال گفت و گو با مهمان روس خود، شاهد متبلور شدن شک های خود، همان شک هایی که در سال های بعد آشکار شدند، می ماند. آیا سوسیالیسم به طور ساده به سازمانی اجتماعی که عاقلانه تر بود محدود نمی شد؟ آیا مسائل فردی انسانی را به حال خود رها نمی کرد؟ آیا از راه میان بر خشونت و خون می توان به عدالت اجتماعی رسید؟

اختلاف ها برطرف نشدند. اما دو طرف احساس می کردند که به سوی احترام نسبت به یکدیگر کشیده می شوند. بعدها رولان دیدار خود با لوناچارسکی را به خاطر می آورد: «می توان گفت که او برایم سفیر آینده بود — پیک انقلاب آتی روس، که او با آرامش و به طور منجز آن را چون امری قطعیت یافته برای پایان جنگ به من اعلام می داشت.

«می توان دریافت که در زیر پای خود شکل گیری اروپایی بشریتی نو را احساس کرده باشم و قدم هایم را مطمئن تر برداشته باشم.»^۳

یک سال بعد، در اوایل ۱۹۱۷، رولان با نویسنده و زندگی نامه نویس روسی به نام نیکولا روباکین^۴ که آن زمان در سوییس به سر می برد آشنا شد و به شدت به آن مرد بالاستعداد علاقه یافت.

۱. Lounatcharskij، رجل سیاسی و نویسنده روس، ۱۸۷۵-۱۹۳۳. (م)

2. Nievskaja Mysl

۳. رومن رولان: جان آزاد، صص ۳۶-۳۷. (ن)

4. N. Roubakine

«دانشمند اصیل، زحمت کش بزرگ، به خصوص مجذوب بررسی‌های روان‌شناختی و زبان‌شناسی، خیلی نوشته است (...) هفت میلیون خواننده دارد، یعنی بیش از گورکی و رمان‌نویسان عامه‌پسند. به نظر می‌رسد یکی از اصحاب بزرگ دایرةالمعارف است و به عبارت بهتر، خودش به تنهایی دایرةالمعارف روسیه مدرن است.» (۶۹۹). نیکولا روباکین با اندیشه‌های بلشویکی خیلی فاصله داشت، ولی توصیف‌هایش از زندگی اجتماعی و فرهنگی روسیه برای رولان گواه تازه‌ای بود مبنی بر اینکه انقلاب روسیه نزدیک و پرهیزناپذیر است.

این تماس‌های دوستانه با روباکین و لوناچارسکی به رولان کمک کردند تا در مسائل مربوط به واقعیت روس، راه خود را بیابد و به او اجازه می‌دادند از این دیار دوردست که برایش چون معمایی بود، فکری روشن‌تر برای خود بسازد.

بلافاصله پس از انقلاب فوریه، رولان به درخواست لوناچارسکی مقاله کوتاهی خطاب به «برادران روس» برای «پراودا» نوشت. سپس به دستکاری این نوشته پرداخت، آن را غنی‌تر کرد و در شماره اول ماه مه ۱۹۱۷ «دومن» با عنوان به روسیه آزاد و رهایی‌بخش چاپ کرد.

«برادران روس ما، انقلاب شما آمده است و اروپای ما را که در خاطره غرورانگیز انقلاب‌های گذشته‌اش چرت می‌زند بیدار کرده. پیش بروید! ما از پی شما می‌آییم. هر ملتی به نوبه خود بشریت را راهنمایی می‌کند (...) پدران ما در سال ۱۷۹۲ خواسته‌اند آزادی را برای دنیا ببرند. ولی موفق نشده‌اند؛ شاید با مهارت کافی در این راه قدم برنداشته بودند. ولی اراده والا بود. امید که اراده شما نیز چنین باشد. صلح و آزادی را برای اروپا بیاورید!»^۱

این مقایسه بین انقلاب روسیه و انقلاب فرانسه، این اعتقاد که ملت روس اکنون فراخوانده می‌شود که بشریت را هدایت کند، تمام این‌ها برای رولان اندیشه‌هایی به شدت پخته و به مرحله کمال رسیده بودند و او در سال‌های بعد بارها به آن‌ها بازگشت.

در آوریل ۱۹۱۷ می‌بینیم که برای نخستین بار در «یادداشت‌های سال‌های جنگ

او نام لنین پیدا می‌شود و دیگر هم آن‌ها را ترک نمی‌کند. انقلاب روسیه، خط سیر آن، مقدرات آن، به‌شدت تأثیر آن بر ملت‌های دیگر جهان، همه تا پایان جنگ جایگاه مرکزی را در یادداشت‌ها، نامه‌ها و اندیشه‌های او اشغال کردند.

گیلیو به رولان خبر داده بود که بلشویک‌ها قصد دارند به رهبری لنین با عبور از آلمان به روسیه بازگردند. این طرح، به‌نظر رولان مخاطره‌آمیز می‌رسید: آیا بلشویک‌ها به‌سبب همکاری با دشمنان روسیه، بی‌اعتبار شدن را به‌سوی خود نمی‌کشیدند؟ با این‌همه برای شهادت انقلابی‌های روس ارزش قائل می‌شد، زیرا آنان از هر راه درصدد برمی‌آمدند به میهن بازگردند، در دل پیکار راه یابند، ولو اینکه با خطرهای مرگبار روبه‌رو شوند. «ما خیلی خوب تاب‌وتب آنان را درک می‌کنیم. این میل بلعنده در آن‌ها هست که خود را به درون کورهٔ آتش بیفکنند. با این‌همه، می‌دانند که امکان دارد به‌محض قدم‌نهادن به خاک روسیه، بازداشت، زندانی، تیرباران شوند... رهبر آنان لنین است که مغز تمام جنبش انقلابی به‌شمار می‌رود.» (۱۱۳۱). رولان قطعاً از طریق گیلیو می‌دانست که لنین مقاله‌های ضد جنگ او را خوانده است. بالاتر از این، رولان در ۱۹۳۱ به‌خاطر می‌آورد: «لنین در مارس ۱۹۱۷ گویا آرزو کرده بود مرا با خود به روسیه ببرد گیلیو هم پیامش را به من رسانده بود.»^۱ ولی رولان نپذیرفت. او درعین‌حال که برای تلاش‌های قهرمان‌وار بلشویک‌ها ارزش قائل بود، خود را یاران هم‌فکر آن‌ها در نظر نمی‌گرفت و نمی‌خواست در پیکار آن‌ها کمترین سهم مستقیمی به‌عهده بگیرد.

در نامه‌هایی که لنین در دوران جنگ نوشته، بارها به‌نام رولان برمی‌خوریم. در نامه‌هایش به بلشویکی به‌نام ویاجسلاو کارپینسکی^۲، چند بار به «ژورنال دو ژنو» و مقاله‌های رولان که کارپینسکی هنگام اقامت لنین در سورنبرگ^۳ برایش می‌فرستاد، اشاره می‌کند. در نوامبر ۱۹۱۵ لنین از کارپینسکی خواش کرد جزوهٔ بر فراز معرکه را که تازه منتشر شده بود برایش تهیه کند. همچنین از محتوای تلگرامی که لنین در ششم آوریل ۱۹۱۷ برای هانری گیلیو فرستاده آگاهیم: «رومن رولان را اگر

۱. رومن رولان: جان آزاد، ص ۵۳. (ن)

2. Viatcheslav Karpinski

3. Sorenberg

اصولاً موافق باشد با خود بیاورید.» با مقایسه این متن و گواهی رولان در بدرود با گذشته می‌توان اندیشید که صحبت از سفر نویسنده به روسیه است (و این همان عقیده‌ای است که خودم هم پانزده سال پیش در کتابم آثار رومن رولان بیان کرده‌ام). ولی مطلقاً این‌طور نیست (همان‌طور که زویا گیلدینا^۱ پژوهشگر روس نشان داده است) حقیقت کاملاً چیز دیگری است: لنین می‌خواست که تنی چند از مبارزان سوسیالیست اروپای غربی هنگام عزیمت انقلابی‌های روس حاضر باشند: در این صورت بر آرمان‌ها و وضع آن‌ها گواهی می‌دادند تا به آن‌ها در دفاع از خود در قبال افتراها، کمک کنند. در چاپ پنجم آثار لنین به زبان روسی، برای نخستین بار نامه او به کارپینسکی و س. راویچ^۲ یافت می‌شود که در آن به‌خصوص گفته شده: «میل داریم که پیش از حرکت صورت جلسه مشروحي نوشته شود (...) اگر گیلبو جانب ما را داشته باشد، می‌تواند به رومن رولان هم اشاره‌ای بکند؟»^۳

آیا از این چنین استنباط می‌شود که لنین به رولان پیشنهاد کرده که همراه او به روسیه برود؟ نه. ممکن است رولان هنگام یاد از گذشته، در جزئیات امر و تاریخ‌ها، اشتباه کرده باشد، ولی نه در مورد لحظه‌هایی آن‌قدر بااهمیت. اما اگر رولان خواسته بود از روسیه دیدن کند هیچ دلیلی نداشت که همراه انقلابی‌های روس با واگنی لاک‌ومهر شده، عزیمت کند. زیرا با استفاده از امکان‌های شخصی می‌توانست به این سفر برود و حضورش در برخی شرایط، دست‌کم در مورد مبارزه بلشویک‌ها در راه رسیدن به صلحی عادلانه و فوری می‌توانست برای آن‌ها پشتیبانی معنوی باشد. ولی رولان آن زمان مطلقاً مایل نبود به روسیه برود و نخواست مدرکی دال بر تأیید سفر بلشویک‌ها را امضا کند. همان‌طور که در خاطراتش قید می‌کند گمان می‌کرد ضرورت دارد که «ناظری بی‌طرف» بماند.

اما بی‌طرف به معنای بی‌اعتنا نبود. رولان سیر رویدادهای روسیه را با توجه بسیار

۱. Zoia Guildina

۲. Ravitch

۳. لنین: مجموعه آثار، جلد ۴۳، انتشارات سوسیال، پاریس. انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۰۶۹، ص ۶۴۲. (ن)

دنبال می‌کرد و هرچه را می‌دانست به‌طور مبسوط در یادداشت‌هایش می‌آورد. نیروی شدید جاذبهٔ لنین را حس می‌کرد^۱ و در دوازدهم آوریل دربارهٔ او می‌نوشت: «اما لنین، بحث با او بی‌فایده است. خواسته‌اش را هیچ‌چیز نمی‌تواند تغییر دهد. لوناچارسکی او را برایم چون مردی توصیف می‌کند که انرژی‌اش اندکی متعارف است، مردی که قدرت عظیمی بر مردم دارد. در میان رهبران سوسیالیست یگانه کسی است که با روشنی هدف‌هایی که عرضه می‌کند و به‌سبب مسری بودن اراده‌اش، این اقتدار را اعمال می‌کند.» (۱۱۳۹).

در هفتم مه، پس از گفت‌وگویی با لوناچارسکی دربارهٔ لنین: «درخشش معنوی‌اش باید خیلی شدید باشد که در این لحظه، پس از اقدام خطرناکی که کرده، افترا نتوانسته به او لطمه بزند.» (۱۱۶۸).

رولان در اول مه، پس از یادداشت بریده‌های زیادی از مقالهٔ نامهٔ بدرود به کارگران سوییس نوشتهٔ لنین و تأکید بر انرژی و شور سرکش و صراحت شدید خاص این متن، چنین نتیجه‌گیری می‌کرد: «به‌راستی می‌توان گفت که این کلمه‌های لنین نخستین فراخوان است به مسلح‌شدن انقلاب جهانی که احساس می‌کنیم به‌صورت نهفته در بشریتی که بر اثر تاب‌وتب جنگ سوخته است وجود دارد. جلسه آغاز شده. انقلاب سرگرفته است.» (۱۱۸۲-۱۱۸۳).

یک صفحه بعد می‌افزاید: «... بانگ ندای لنین بازتابی داشته است. از پاریس صدای خشن سندیکالیست‌های اقلیت آغاز انقلاب را اعلام می‌کند.»

۱. از سوی دیگر ژان پرو حق دارد که تأکید کند رومن رولان — هنگام انقلاب اکبر و بسیاری سال‌ها پس از آن به‌قدر کافی با اندیشه‌ها و اقدام لنین آشنا نبود. لوناچارسکی (که هنگام دیدارهایش با رولان، به‌سبب عدم توافق‌های جدی از بلشویک‌ها جدا شده بود) و به‌خصوص گیلبوی دارای ذهنیت جزم‌گرا، نمی‌توانستند تصویری دقیق از لنین به رولان عرضه کنند. ژان پرو چند سطر از یادداشت‌های رومن رولان را که در سال ۱۹۳۳ و پس از مرگ لوناچارسکی به‌چاپ رسیده نقل کرده است. رولان پس از آنکه تصدیق می‌کند که لوناچارسکی برایش «در دوران جنگ، نخستین بیک پیش‌تاز انقلاب روسیه» بود و تصریح می‌کند: «باید اضافه کنم که بدون او شاید انقلاب را در شخص لنین زودتر درک می‌کردم و از آن خوشم می‌آمد؛ زیرا او در آن هنگام کاری نکرد که نبوغ لنین را درک کنم. او را نسبت به خودش اندکی کوتاه‌تر می‌دید» (ژان پرو: رومن رولان و ماکسیم گورکی، پاریس، ادیتور فرانسه رثونی، ۱۹۶۸، ص ۳۸). (ن)

در همان زمان، در موقعیت‌های متعدد و به بهانه‌های گوناگون — پیش از انقلاب اکبر و به‌خصوص پس از آن — رولان فاصلهٔ ایدئولوژیکی را که سبب جدایی او از بلشویک‌های روس و کسانی می‌شدند که در اروپای غربی به آن‌ها نزدیک بودند، یادآور می‌شد. (می‌توان حدس زد که او گاهی به سبب ناشکیبایی و تعصب گیلو که به خود می‌بالید که می‌تواند به نویسندهٔ بزرگ نه‌تنها چون یکی از نویسندگان، بلکه همچون یکی از طرفداران بی‌قیدوشرط مجلهٔ «دومن» متکی باشد، ناگزیر به این‌گونه موضع‌گیری‌ها می‌شد.)

«... من آشکارا نسبت به جنبش زیمروالد نظر مساعد دارم؛ اگر شخصاً در آن شرکت نکرده‌ام به سبب آن است که خود را فردی منزوی می‌دانم که نمایندگی هیچ حزبی و بالاتر از آن، نمایندگی کشور خود را ندارد و فقط نمایندهٔ خودش است. نسبت به سوسیالیسم احساس همدلی می‌کنم، به شرطی که کار طبقاتی را که با روش‌های خودکامانه‌شان می‌جنگند از سر نگیرد و به آزادی فردی تجاوز نکند.» (۱۲۰۵).

گیلو به نحوی آمرانه از رولان می‌خواست که دست به انتخاب بزند: آیا هوادار بلشویک‌ها بود یا بورژوازی و سوسیالیست‌های وطن‌پرست؟ رولان این‌گونه طرح پرسش را که — خیلی به اولتیماتوم می‌مانست — رد می‌کرد و به پیشداوری‌های قدیمی ضد سوسیالیستی‌اش (۹ ژانویهٔ ۱۹۱۸) میدان می‌داد:

«... آزادی‌ای که عشق و تمام انرژی و حرارتم را وقف آن کردم، آزادی معنوی است. سوسیالیسم یا بلشویسم نیز بیش از کاپیتالیسم این آزادی را تضمین نمی‌کنند. سوسیالیسم یا بلشویسم در قلمرو مادی به کاری ضروری دست می‌زنند، ولی این امر در زمینهٔ روح و ذهن کافی ناکافی است و این‌ها بیشتر وقت‌ها این آزادی معنوی را که به نظر من به زندگی یگانه ارزش آن را می‌دهد، پایمال می‌کنند. اشتیاق من با ایده‌آل کندویی پرکار و خوب سازمان‌یافته که هر حشرهٔ انسانی در آن حتی آگاهی بر انقیاد را از دست داده باشد ارضا نمی‌شود (...) اعتقاد داشتن به ایمانی نو، زیباست ولی من معتقد نیستم...» (۱۳۸۹-۱۳۹۰).

اما وقتی روزنامه‌نگاران بورژوا که به اختلاف‌نظرهای بلشویک‌ها و رولان بو برده بودند به طرزی ناشیانه درصدد برمی‌آمدند از اعتبار جهانی رولان در راه

شوروی ستیزی استفاده کنند، او سر به طغیان برمی داشت: از جمله در ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۸ می نوشت:

«اما در مورد «بلشویسم»، یکایک دوستانم می دانند که من همان قدر که با حزب های دیگر نیستم با این یک نیز نیستم. سیاست کار من نیست. (حتی بزرگ ترین مضحکه هم هست که سیاست این قدر کینه نسبت به من به وجود بیاورد، حال آنکه من تقریباً هرگز به آن نمی پردازم: من به یک نقطه نظر «روحانی» علاقه مندم.) ولی دروغ و ریاکاری را از هر ناحیه که باشد نمی توانم بپذیرم؛ و می بینم که این دروغ و ریا نسبت به جوان ترین و صریح ترین و بی پرواترین دموکراسی جهان به شدت اعمال می شود. کاش دست کم به ستیز با آن با چهره آشکار و بی نقاب بسنده می شد! ولی در پس نقاب آزادی و حق، خیر، این تحمل پذیر نیست. کسی که این را ببیند و خاموش بماند از خود سلب شرافت می کند. من این را می بینم و خاموش نمانده ام.» (۱۵۹۵).

در ۲۴ اکتبر ۱۹۱۸ پس از آنکه مقاله ای ضد شوروی در «گازت دولوزان» خواند باز قلم به دست گرفت:

«یک بار دیگر می گویم: من بلشویک نیستم ولی سران بلشویسم به نظرم ژاکوبین های بزرگ مارکسیست هستند که قهرمان وار نوعی تجربه بزرگ اجتماعی را می آزمایند. می توان با آن ها به ستیز پرداخت، ولی نمی پذیرم که نادیده گرفته شوند.» (۱۶۲۷).

زمانی که جمهوری جوان شوروی را دشمنان در میان گرفته بودند و مطبوعات بورژوا آن را هدف حمله های خشماگین خود قرار داده بودند، رولان با ثبات رأی و بردباری، درباره نیرو و دامنه انقلاب اکتبر برای دوستان متعدد خود و کسانی که به او نامه می نوشتند و با اندیشه های سوسیالیستی بیگانه بودند توضیح می داد. مثلاً در هشتم نوامبر ۱۹۱۸ به نویسنده ای به نام پییر آنپ^۱ نوشت:

«... پییر آنپ عزیز، شما که ستایشگر کار مغلوب نشدنی هستید، به کسانی بیندیشید که آنجا، در روسیه، بسیار کوشیده اند که آن را در حد شایستگی اش قرار دهند و به دوستان ما بگویند مراقب بمانند که دسیسه های مشکوک دموکراسی های غربی را بر آن ندارند که خواهر جوان و بی باک خود را خفه کنند. به طور قطع در

آنجا بسیاری خطاها صورت گرفته است؛ ولی سیاست ما نیز در این میان سهم دارد و آیا دربارهٔ انقلاب فقط براساس خطاهایش به داوری می‌پردازند؟ بنابراین در مورد انقلاب ما چه باید گفت؟ اندیشمندان، نویسندگان و هنرمندانی که خود را برادران و فرزندان نخستین انقلاب حس می‌کنند وظیفه دارند در برابر تبلیغ‌های مطبوعات ارتجاعی، وتوی هرگونه اقدام ناهنجار را که بخواهد بذرهای آینده را در میان ملت بزرگ آزادی خفه کند، قرار دهند.» (۱۶۳۹).

۳

مقاله‌های ضد جنگ، نامه‌نگاری با خوانندگان آثارش، دوستانش، یاران هم‌فکرش، نوشتن منظم یادداشت‌هایی که تمام رویدادها و تمام سندهای مهم زمانه در آن‌ها به ثبت می‌رسید، دقت و انرژی بسیار می‌طلبد. حتی هنگامی که رولان برای مدت کوتاهی فعالیت‌های مطبوعاتی خود را قطع می‌کرد، مسئله‌های ناشی از جنگ باز هم بی‌وقفه خود را به او تحمیل می‌کردند. این‌ها را در آثار ادبی آن سال‌های او می‌توان باز یافت.

در ۱۹۱۶ به مناسبت سیصدمین سال مرگ شکسپیر، یکی از محبوب‌ترین کلاسیک‌های ادبیات جهان، مراسمی برپا شد. رولان چهار مقاله دربارهٔ او نوشت: یکی از آن‌ها در مجموعه‌ای به یاد شکسپیر در انگلستان، دو مقاله در مجلهٔ «دومن» و چهارمی — خیلی بعدها — در مجموعه‌ای از مقاله‌های خودش با عنوان *یاران راه* به چاپ رسید. این بررسی‌ها از لحاظ سطح و موضوع و شیوهٔ نگارش یکپارچه‌اند.

«اندک‌دوستانی، اندک‌کتاب‌هایی در برابر آزمون روزهایی که از آن‌ها می‌گذریم پایداری نشان می‌دهند. محبوب‌ترین کسان خیانت می‌کنند، دیگر نمی‌توان آنان را بازشناخت. آنان یاران لحظه‌های سبکبالی بوده‌اند. تندباد حادثه‌ها آنان را با خود می‌برد. گیاهان پرگل زمینی به یک ضرب باد از جا کنده می‌شوند. فقط جان‌هایی دارای ریشه‌های عمیق باقی می‌مانند.»^۱ (۶۸).

۱. اینجا و نیز در صفحه‌های آتی، از مقاله‌های رولان دربارهٔ شکسپیر از کتاب «یاران راه» رومن رولان، چاپ پاریس، آلبن میشل، نقل می‌شود. شمارهٔ صفحه‌ها در میان پرانتز آورده شده‌اند. (ن)

چنین است سرآغازی غنایی که مقاله ترحم شکسپیر با آن آغاز می‌شود. رولان، شکسپیر را به یاد می‌آورد و به زمان حاضر می‌اندیشید. سال‌های جنگ را چون یک مرحله بازبینی ارزش‌ها، بحران، جدایی، در نظر می‌گرفت. در وجود او یکی از ارزش‌هایی را می‌دید که در آن لحظه غم‌انگیز به گونه‌ای نو بر مردمان آشکار شده بودند. شکسپیر و کورنی، تجربه جنگ، به تقابل دو درام‌نویس بزرگ که هر کدام به گونه‌ای خاص برای رولان گرامی بودند در ضمیر او شدت بخشیده. در گذشته، شاگرد مدرسه رؤیایی کلامی همت بر آن می‌گماشت که در نخستین نمایشنامه‌های کودکانه‌اش از کورنی تقلید کند. حال، زمان جنگ بود؛ رولان به نحوی دردناک احساس می‌کرد که «روحیه کورنی‌وار» خطرهای بسیاری دربردارد. سلاحی در دست‌های ناسیونالیست‌های متعصبی است که با انحراف‌های «شبه‌وظیفه و شبه‌افتخار» جوانان را گمراه می‌کنند.» (۶۱).

در مورد شکسپیر وضع کاملاً جز این بود. اصل در او، شعر واقعیت بود. او می‌آموخت که از حقیقت هر قدر هم تلخ و ناگوار باشد بیم نداشته باشیم و این امر رولان را — هنوز و همچنان — به اندیشه درباره دنیای نو می‌کشاند. سیصدسال پیش، کاملاً چون این زمان، برای نویسنده و اندیشمندی که از هرسو «کاملاً پرچین‌های خار قراردادهای اجتماعی و گودال‌های پیشداوری‌ها احاطه‌اش کرده بودند» آفرینش، کار آسانی نبود (۷۸). انسان به رگم خویش به سوی شرم حضور کشیده می‌شود، خود را در ممنوعیت‌ها زندانی می‌کند؛ از این مطلقاً نباید سخن گفت، حتی اندیشیدن به این هم خطرناک است. «... زیرا ضمیر که به نحوی گنگ از حدودی که برای حقیقت دوستی‌اش را طرح می‌کند ناراضی است در خمودگی به دنبال دارویی می‌گردد؛ چشم‌ها را می‌بندد و نه به طور کامل، می‌اندیشد: تا اینجا، نه دورتر!» (۷۷).

رولان در مقاله حقیقت در اثر شکسپیر تجربه درام‌نویس بزرگ انگلیسی را به دقت مطالعه می‌کند: او چگونه توانسته است با غلبه بر دشواری‌ها، حقیقت را بگوید؟ گاهی فکر انتقادی بی‌پروای شکسپیر — برای غلبه بر مانع‌های مستقر از سوی قدرت گروه مسلط — «باید نقاب، نماد یا غرایب را بپذیرد.» (۷۹). گاهی این اندیشه به بسیار حقیران، بردگان، دیوانگان، کسانی که می‌توانند همه چیز را بگویند، زیرا به حساب نمی‌آیند» محدود می‌شود (۸۰). در جای دیگری حقیقت بی‌رحم، «قهرمانی

برتر قهرمان» (۸۲) از تک‌گویی‌های قهرمان تراژدی — مکبث، کوریولان یا شاه‌لیر — طنین می‌اندازد، در لحظه‌ای بحرانی، هنگامی که تمام اساس زندگی پیشین آن‌ها دچار تزلزل شده و دنیا را به گونه‌ای نو می‌بینند، طنین می‌اندازد.

رولان بر ارزش‌های شکسپیر به‌مثابه افشاگر دروغ و سالوس تأکید می‌ورزد و نگاه‌های خود را از نو در زندگی نو فرو می‌برد:

«در تمدن‌های تازه ما تقریباً هیچ عیبی نیست که جرأت کند خود را آشکارا نشان دهد؛ آن‌ها این ظاهرهای ریاکارانه را که — همچنان که دیگری هم گفته — تجلی از فضیلت هستند به عاریت می‌گیرند (...) برجسته‌ترین شاعران، دشمن اصلی را در ریا و سالوس دیده‌اند.» (۸۵). رولان فکر می‌کند که تجربه اخلاقی شکسپیر که همچون نورافکنی از حقیقت، طرح‌ها و کارهای ریچارد سوم، آنجلو و یاگو را روشن می‌کند، برای نویسندگان روزگار ما در بالاترین حد آموزنده است.

دقیقاً در همان سیصدمین سالگرد — اگر بخواهیم به‌یاد بیاوریم — رولان برای نخستین‌بار با پلوتوس، محرک واقعی و اصلی جنگ، به ستیز برخاست. در تحلیلی که از درام‌نویسی شکسپیر به‌عمل آورده، موضوع‌هایی آشکار می‌شوند که یادآور مقاله به ملت‌های کشته‌شده هستند. سطرهای از یادنرفتنی «تیمون آتنی»، شاه‌لیر، هنری چهارم که به تنقید نیروی ویرانگر و غیرانسانی پول می‌پردازند، در پرتو تجربه سال‌های جنگ، تازگی بی‌سابقه‌ای می‌یابند.

«پول، اگر بخواهیم آن را به‌نام واقعی‌اش بنامیم، سود سرشار و ارباب ملت‌ها است، همچنان که ارباب افراد است. می‌توان دولتی را خرید، همان‌گونه که قاضی‌ای را می‌خرند. بنا بر بهایی که تعیین کنند صلح خواهد بود یا جنگ.» (۹۰).

رولان در شکسپیر نوعی علم پیشین اجتماعی تشخیص می‌دهد. او نه تنها — با هملت — می‌توانست به معماهای اندوه‌بار زندگی و مرگ بیاندیشد، بلکه بالاتر از این — با گلوستر کور شده و شاه‌لیر ناگهان مواجه با روشنی — می‌توانست با تمام جان در برابر نابرابری اجتماعی قدبرافرازد. او تکان‌های زیرزمینی لرزش‌های تاریخی آینده را حس می‌کرد. خیلی اهمیت ندارد که شکسپیر شریک مقداری از پیشداوری‌های روزگار خود بوده باشد:

«شکسپیر هرچند در دل جامعه‌ای اشرافی زندگی می‌کند و دوست اربابان بزرگ است و شاعر درباری — هرچند خودش احساس تحقیر شدیدی نسبت به سلیقه‌های سیاسی طبقه‌های مردمی ابراز می‌دارد — اثرش منعکس‌کننده ارزش‌های جهان است و او گاهی در آن غرش دوردست انقلاب‌ها را ثبت کرده است.» (۸۸).

ولی رولان ضمن آنکه در طول تحلیل خود، اثر شکسپیر را با دنیای کنونی مقایسه می‌کرد به هیچ وجه قصد نداشت که کلاسیک انگلیسی را نو کند یا از او فردی انقلابی بسازد. خالق کوریولان ضمن آنکه به بینوایان و محرومان دل می‌سوزاند، چندان امیدی به توده‌های مردمی نمی‌بست: او مردی متعلق به روزگار خود بود و مسئله از نو به قالب ریختن جهان او را هیجان نمی‌آورد. رولان عقیده داشت که می‌توان — و بایستی — از نمونه شکسپیر برای ریشه‌کن کردن درد اجتماعی و دروغ الهام گرفت و جست‌وجوی پاسخ به پرسش‌های دنیای امروزی در درام‌نویسی کاری بی‌هوده است. اگر شکسپیر برای انسان‌های قرن بیستم که بر اثر رنج‌ها درهم شکسته‌اند می‌تواند تسلی خاطر فراهم آورد، شادی‌هایی به‌بار بیاورد، این گونه دستورالعمل‌ها مناسب اصلاح بدی‌های اجتماعی یا از بین بردن آن‌ها نیستند؛ بلکه با «رهایی‌بخشی روحی» که هنر به‌راستی بزرگ به همراه دارد این کار را می‌کند. نیروی واقعی نبوغ شکسپیر چیزی رهایی‌بخش و روشن در خود دارد: این اندیشه مرکزی آخرین مقاله رولان، «نبوغ رهایی‌بخش»، است. قدرت هنر به انسان کمک می‌کند که بر فراز معضله‌های روزمره، بر فراز توفان‌ها و مصیبت‌های دوران قدبرافرازد.

رولان به ما می‌گوید که راز استادی شکسپیر در تعادل «واقعیت و رؤیا» است (۶۵). (اصولاً این چیزی است که فردی چون شکسپیر و مثلاً شاعری چون شلی را که اثرش به صورت رؤیاهای رنگین‌کمان‌وار بخار می‌شود) از هم متمایز می‌کند. واقعیت این است که مقاله نبوغ رهایی‌بخش اشاره‌های گریزانی به هنر به مثابه سرابی اصیل و نوعی بازی دارد. ولی رولان شخصاً نمی‌توانست و نمی‌خواست که به سایه رؤیاهای شاعرانه پناه ببرد. اضطراب‌های جنگ، صرف‌نظر از هر موضوعی که او به آن نزدیک می‌شد، او را در چنگ خود گرفته بودند.

واقعیت زمینی و هولناک دوران جنگ، کاملاً در اثر رولان به نام *لیلولی*^۱ که بیشتر به امور وهمی نزدیک است آشکار می‌شود.

رولان دو سال پیش از جنگ، در پاییز ۱۹۱۲ اقدام به نوشتن آن کرده بود، سپس ناتمامش گذاشته بود و در اوت ۱۹۱۵ به آن بازگشته بود و در مارس ۱۹۱۶ به پایان رسانده بود. این اثر با آنکه حجم کمی داشت، کار بسیاری می‌برد و رویدادها هم بر ساختار آن تأثیر می‌گذاشتند.

موضوع اصلی آن، از همان نگارش نخستین، بایستی ریزش دنیای کهن می‌بود. متن اولیه شامل شخصیت‌های اصلی، زمخت و کمیکی بود که در نگارش نهایی *لیلولی* هم جای خود را بازیافتند: از ارباب کل خوش‌گفتار و اطمینان‌بخش تا پهلوان کچل پرگو.

در دوران جنگ، موضوع به صورت ملموس‌تری درآمد: نه تنها توفان نوح یا فاجعه طبیعی دیگری، بلکه کشتار جهانی بی‌رحمانه‌ای که پای ملت‌ها به آن کشیده شده است و آن‌ها از ندای *لیلولی* و تو هم فرمان می‌برند.

در ۱۹۱۷ رولان میل پیدا کرد که نمایشنامه‌اش را براساس بانگ مهیب توفان انقلابی به پایان برساند. حتی به فکر افتاد که مؤخره‌ای بیفزاید که در آن امید اصیل و آفریننده زندگی با توهم فریبنده به مقابله پردازد... همچنین فکر می‌کرد که جدا از آن یک درام – تمثیل فلسفی، اثری تهاجمی به نام پرومته بنویسد.

ولی این یک آفریده نشد؛ همچنین رولان از پایان انقلابی *لیلولی* هم انصراف یافت: شخصیت‌های قهرمانی در طرح نمایشنامه – هجویه او جای نمی‌گرفتند. خیلی امکان دارد که این انصراف را در بسیاری جهت‌ها نه تنها ملاحظه‌های ادبی، بلکه ملاحظه‌های سیاسی هم تلقین کرده باشند. در تلاقی دو سال تاریخی ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸، رولان میل فراوانی داشت که درباره انقلاب بنویسد و از آن یاد کند. ولی این امر برایش بسیار دشوار بود. هنگامی که انقلاب به صورت واقعیتی سخت درآمد که خود را بر یک‌ششم کره زمین تحمیل می‌کرد، رولان در تعیین رفتار خود در قبال آن، و به خصوص به شکل کاملاً هنری، بزرگ‌ترین دشواری‌ها را احساس کرد. این موضوع، اندیشه‌های طولانی‌ای ایجاب می‌کرد.

لیلولی در روایت نهایی خود هجویه‌ای است در زمینه کارهای آریستوفان و نزدیک به شکل‌های قدیمی تأثر میدان‌ها: تمثیل، پانتومیم و دلقک‌بازی‌ها در کنار صحنه‌های توده‌ای و گفت‌وگوهایی به نثر آهنگین خیلی آزاد که شایستگی خود را در کولا برونئون به اثبات رسانده بودند.

ماجرای لیلولی با فاجعه‌ای بزرگ به پایان می‌رسد: دو ملت مخاصم در آن نابود می‌شوند: گالیپوله‌ها (فرانسوی‌ها) اورلوبرلوش‌ها^۱ (آلمانی‌ها). اما بنا بر طرح قطعی رولان، این اثر نه نماد پایان کار بشریت، بلکه نشانه ریزش دنیای قدیمی، بورژوا و برخوردار از مالکیت بود. با این‌همه، نویسنده به‌طور تمثیلی درصدد برنیامد تصور کند که چه دنیای دیگری جایگزین آن خواهد شد. نظام بورژوایی محکوم بود. برای رولان این امر بحث‌ناپذیر بود. ساختار هنری لیلولی از همین ناشی می‌شد — طنزی سنگین از شخصیت — ماسک‌های قراردادی، حالت طبیعی آزاد و گستاخانه خنده، که در طول ماجرا پیروز می‌شود: تمام این‌ها برای آنکه رولان یک نظام کهنه باطل را از پای درآورد، ویران کند، لازم بود.

هجوی که رولان به‌عمل می‌آورد همه‌چیز را دربرمی‌گیرد، جهانی است، شعب‌های به‌شدت کمیک لیلولی یادآور ارکان و امپراتورهای جامعه بورژوایی‌اند: مدرسه، کلیسا، دولت و مطبوعات. شخص ارباب کل نیز مانند لیلولی — توهم، در خدمت شکم‌کنده‌هاست و اراده آنان را به کار می‌بندد.

یگانه شخصیت که نویسنده اثر نسبت به او احساس همدلی دارد پهلوان کچل — خنده آزاد — است. او ماندنی‌تر از دخترعمویش — حقیقت — است که گذاشته دست و پایش را ببندند و محکوم به سکوت شده است. پهلوان کچل گاهی یادآور کولا برونئون است: می‌تواند با بدبختی مقابله کند، از قدرت‌های دروغین فرمان نبرد، در هر موقعیتی نگاهی روشن‌بین و طنزی زنده داشته باشد. نه می‌گذارد فریب حرف‌های فریبده لیلولی در او راه یابد و نه فریب فرمان‌های ارباب کل را بخورد. ولی در پایان لیلولی در زیر خرابه‌های دنیای کهن نابود می‌شود. آزاداندیشی و استقلال روحی مطلقش نتوانسته‌اند ملت‌های درگیر در جنگ و خود او را از فاجعه به‌در برند.

رولان در نامه‌ای به تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۹۲۰ خطاب به مارسل مارتینه، کمدی خودش را به اختصار تفسیر می‌کرد.

«طرح واقعی لیلولی: — به تازیانه بستن دنیای خفته در دروغ، برای اینکه بیدار شود — و بهره‌وری فرد بیدار شده از «بامداد زیبا» (آنچنان که در آغاز لیلولی سرودش خوانده می‌شود) — و به ضرب کردن و جدا کردن کابوس»^{*} هجو بیگانه با جنبه خوشایند، به گفته خود رولان، تا پیروزی بر کابوس تکرار می‌شود.

در اواخر مارس ۱۹۱۸ رولان در یادداشت‌هایش قید می‌کرد:

«در روز جمعه مقدس ۲۱ مارس در ساعت چهار بعدازظهر، هنگام اجرای مراسم مذهبی تاریکی‌ها، یک بمب آلمانی روی یکی از کلیساهای پاریس می‌افتد. طاق سبک گوتیک را می‌شکند و ۱۶۵ تن قربانی حادثه می‌شوند (۷۵ کشته) که بیشترشان زن و بچه بوده‌اند. به این ترتیب یک امپراتوری مسیحی ایمان خود را آشکار می‌کند.» (۱۴۳۷-۱۴۳۸).

این حادثه، الهام‌بخش سرگذشتی به رولان شد: پی‌یر و لوس^۱، که شش ماه بعد به پایان رسید.

این اثر از نظر سبک تقریباً نقطه مقابل لیلولی به‌شمار می‌رود که کاملاً طنز، حرف‌های ناهنجار، شوخی تند و گزنده مردمی است، حال آنکه اثر دیگر عبارت از طرح‌هایی وفادار به زندگی روزمره و کاملاً با خطوط روان و رنگ‌های ملایم است.

رولان در سرآغاز پی‌یر و لوس سرلوحه‌ای به زبان لاتین گذاشت: «پاسیس آمور دئوس»^۲ این اشتیاق به زندگی آرام، طبعاً همان‌قدر ملازم انسان است که نیاز به عشق برایش چنین است. جنگ نیز طبیعتاً بی‌رحم و برخلاف طبیعت است، بذر مرگ می‌پاشد، دلدادگان را از هم جدا می‌کند یا آنان را می‌کشد.

در آن دوران نویسندگان جبهه درباره رنج‌ها، جراحت‌ها و مرگ سربازان جنگ امپریالیستی خیلی نوشته بودند. قطعاً باربوس در «آتش» که رولان برایش ارزش بسیار قائل بود و دیگران: ژرژ دوآمل و لاتسکو^۳ی اتریشی. ولی رولان پیش از

1. Pierre et Luce

۲. Pacis amor Deus، به معنای: صلح عشق خدا. (م)

3. Latzko

دیگران در سرگذشت‌های خود از رنج‌های مرگ که ارمغان جنگ برای مردم آرام و غیرجنگی بود، یاد می‌کرد.

مردی جوان و دختری جوان با هم دیدار داشته‌اند، به هم دل بسته‌اند، می‌خواهند دیری با خوشبختی زندگی کنند. یک بمب آلمانی که روی کلیسایی می‌افتد هردویشان را مانند بسیاری مردان و دختران جوان، زنان و سالخوردگان نابود می‌کند. مرگ بی‌معنای پی‌یر و لوس برای خواننده، در ضمیر او، اتهام‌نامه‌ای است پرخشم علیه جنگ و بدکاران آن.

جنگ، اقدامی ویرانگر و ستمکارانه نسبت به زندگی بسیاری مردم دور از جبهه به‌عمل می‌آورد — پی‌یر اوبیه^۱ — قهرمان داستان — در خانواده‌ای مرفه بزرگ می‌شود: پدر و مادر کاملاً مراقبش هستند. ولی جنگ، جوانی‌اش را زهرآگین کرده است. او همچون گروهی از جوانان هم‌سالش در فضای مسکنت‌بار پیروزمندی که در اطراف خود حس می‌کند، خفه می‌شود.

«... تمام فکر فرانسه زیر حباب تخلیه هوا بود... به اعتماد آن‌ها به‌طور کلی به انسان، حتی به افراد هم‌سن‌وسال خودشان هم لطمه وارد شده بود. گذشته از این، اعتماد ورزیدن در آن ایام گران تمام می‌شد! هر روز از لودادن فکری، گفت‌وگویی خصوصی، از طریق خبرچینی میهن‌پرست که قدرت بر آتش شوقش می‌دمید و به آن افتخار می‌بخشید، آگاه می‌شد. مطبوعات که در سگدانی زندانی شده بودند به نشان معامله به‌مثل، عوعو می‌کردند.»

او در خلال داستان از خود می‌پرسد کسانی که از نظر فکری سالم هستند، به‌راستی خودشان هستند، آیا در چنین شرایطی می‌توانند شکوفایی حاصل کنند؟ شکنندگی روح پی‌یر، حالت انفعالی خاص او، آیا خیلی ساده خصلت‌های فطری او نیستند؟ این‌ها همچون نوعی دفاع شخصی در قبال دنیایی خشن، بد، که او در آن زندگی می‌کند آشکار می‌شوند.

ولی آیا جنگ است که این قانون‌های جنگل را به اجتماع تحمیل کرده؟ لوسریال کارگر جوان، به پی‌یر کمک می‌کند تا در دنیایی که آن‌ها را در میان گرفته،

روشن‌تر ببینند. «... و دخترک دارای تجربهٔ زودرس که با نبرد برای به‌دست‌آوردن نان روزانه — «پانم کوتیدیانوم»^۱ — آشنا بود (خداوند آن را به رایگان نمی‌دهد!) — بر دوست بورژوازی خود جنگ مرگباری را آشکار می‌کرد که برای مردم بینوا و به‌خصوص برای زن‌ها، در پس صلح و آشتی، حکمروایی آب‌زیرکاه و بی‌وقفه‌ای دارد.» نبردی که اروپا را به خاک و خون می‌کشد «نتیجهٔ منطقی این جنگ نامرئی همه‌چیز با همه‌چیز و نیروی محرک استثمارگران حتی در صلح‌آمیزترین و بارورترین مرحله‌های تاریخ است.»

رولان ما را برمی‌انگیزد که به تأمل پردازیم: مسئول مرگ پی‌یر و لوس — و مرگ میلیون‌ها تن دیگر — کیست؟ همچنین در جنگ، جنونی جمعی می‌بیند: بارها از مرارت و بی‌زاری «تودهٔ زمخت» و «ذهنیت گله‌وار» سخن می‌گوید. اما ضمن اینکه اندیشه‌های قهرمان‌هایش را در اختیارمان می‌گذارد، آنان را هدایت هم می‌کند تا در پایان به نتیجه‌گیری پردازند:

«آری، بانگ پارس دورگهٔ این توپ‌ها، جنگ جهانی، فاجعهٔ بزرگ — خشکی قلب و نامردمی این بورژوازی خودستا و محدود، سهمی از مسئولیت داشت.» ولی رولان نمی‌خواهد خود را به فرمولی اجتماعی محدود کند. در این روزهای فاجعهٔ جهانی، هرکس باید به حدود مسئولیت فردی خود در مورد آنچه در کرهٔ خاکی روی می‌دهد بیاندیشد.

طبیعی است که آقا و خانم اوبیه فرزندان خود را به‌نحوی پرشور دوست دارند: برادر بزرگ‌تر، فیلیپ، در جبهه است و برادر کوچک‌تر، پی‌یر، باید به‌زودی به جبهه برود. آقای اوبیه، رئیس دادگاه، اعتقاد قلبی یافته که زندگی شرافتمندانه‌ای دارد که با فرمان‌های وجدانی‌اش تطبیق می‌کند. «ولی ندای وجدانش هرگز علیه حکومت به سخن (بهتر است بگوییم: به نجوا) درنیامده بود...» رئیس دادگاه و همسرش در عالم سکوت با «آمال آدم‌کشی» که در هر کشور اروپا به سود جنگ وجود داشت پیوند برقرار کرده‌اند... رولان به تأمل می‌پردازد و در خواننده‌اش اندیشه‌های اضطراب‌آلودی بیدار می‌کند: آیا پدر و مادر پی‌یر در مرگ پسرشان و لوس مسئول

۱. Panem quotidianum ، در اصل به لاتین: نان هرروزه. (م)

نیستند؟ رفیق‌های‌شان هم که نه از روی شرارت و بدجنسی، بلکه تنها از آن‌رو که به‌نحوی غیرمعتدlane اندیشه‌های القایی را می‌پذیرند سهمی از مسئولیت ندارند؟ و بالاخره آیا مادر لوس هم که برای گذران زندگی در یک کارخانهٔ اسلحه‌سازی کار می‌کند مسئول نیست؟

رولان اندیشه‌های قهرمان‌هایش را بازمی‌آفریند: «رنج‌بردن، مردن، هنگامی که انسان به‌معنای آن پی ببرد، چیزی نیست. فداکاری، زمانی که انسان به علتش پی ببرد، خوب است.» کاملاً طبیعی است که حدس زده شود پی‌یر و حتی لوس، آماده باشند که زندگی‌شان را در راه آرمانی خوب و درست فدا کنند. مرگ دلدادگان، به این دلیل روشن و صریح، غیرانسانی و غول‌آساست که هردو زیر ضربه‌های نیروی جنگ امپریالیستی، جنگی نادرست، جنگی که مردم نمی‌دانند با آن چه کنند، از پای درمی‌آیند.

در داستان رولان، عشق نقطهٔ مقابل جنگ است. پی‌یر و لوس می‌خواهند از هراس‌های جنگ بگریزند و با عشق خود، در قبال بی‌رحمی‌های دنیایی که احاطه‌شان کرده، ولو برای مدتی کوتاه، از خود محافظت کنند. ولی امید آن‌ها به خوشبختی، توهم‌آلودتر از آن است که خودشان گمان می‌کرده‌اند.

در اواخر جنگ، در ۱۹۱۷-۱۹۱۸، رولان دست‌به‌کار خلق رمانی تازه شده بود: *کلرانبو*^۱ (که مانند پی‌یر و لوس در ۱۹۲۰ و پس از پایان جنگ به چاپ رسید). عنوان فرعی این اثر، *داستان وجدان آزاد در دوران جنگ* است. رولان این اثر خود را با عنوان «رمان-اندیشه» مشخص می‌کرد. در اخطار به خواننده، پیشاپیش خبر می‌داد: به‌دنبال چیزی که جنبهٔ شرح حال خود نویسنده را داشته باشد نگردد. «خواسته‌ام پیچ‌وخمی درونی را توصیف کنم که در آن روحی ضعیف و نامصمم، لرزان، ملایم، ولی صادق و دارای شور حقیقت، کورمال کورمال می‌کند.»

با این‌همه، برخی از خوانندگان و حتی پژوهشگران، خواستند *کلرانبو* را به‌مثابه نوعی اعتراف اتوبیوگرافیک تفسیر کنند. رولان با این نظرگاه به‌شدت مخالفت می‌کرد، ازجمله در نامهٔ ۵ مارس ۱۹۲۸ به گئورگ لnard^۲ اتریشی نویسندهٔ تاریخ

ادبیات. (این نامه به سبب نحوه مقایسه بین کلرانیو و مقاله‌های ضد جنگ عجیب است):

«مقاله‌های جنگی من فقط مقاله‌های روزنامه‌ای، تابع امکان‌های نشر در مطبوعات جنگی (حتی در کشورهای بی‌طرف) و ضرورت‌های عملی هستند: در آن‌ها هرگز نمی‌توانستم تمام فکرم را بیان کنم، بلکه تنها چیزی را می‌توانستم که بینوایان ناگزیر به کشتن یکدیگر، قادر به درک و تحملش بودند. ولی کلرانیو به جای دورتری راه می‌برد؛ ولی آن هم تابع ضرورت‌های اثر هنری است که می‌خواهد اندیشه‌های به بیان درآمده به هیچ وجه از امکان‌های حیاتی شخصیت برگزیده فراتر نروند. کلرانیو برخلاف تصور شما، به هیچ وجه من نیست. چون قهرمان را، تپیی معمولی، آدمی خوب، نویسنده‌ای خوب برگزیده‌ام. اما او کسی نیست که پیش از جنگ هرگز به خود زحمت نداده باشد از روبه‌رو به زندگی واقعی نگاه کند و نماینده حد متوسط مردم شریف به شمار می‌رود... اگر درباره عمق فکرش همه چیز گفته می‌شد افراد بسیار کمی قادر به درکش بودند و اثری چون کلرانیو را باید بسیاری درک کنند، زیرا موضوعش این است که اندکی چشم‌های کسانی را که نمی‌بینند باز کند.

«وقتی می‌خواهم خودم باشم برای خودم حرف می‌زنم. نیازی ندارم که خودم را در پس نقاب پنهان کنم. شادی هنر این است که پوست خود را دور بیندازد و در پوست دیگران فرو برود. به این ترتیب انسان این توهم را در خود ایجاد می‌کند که جهان را دربرمی‌گیرد.» (۱۷، ۲۷۱).

بنابراین، بین آژنور کلرانیوی نویسنده و رومن رولان هیچ وجه اشتراکی وجود ندارد. نفر اول، شخصیتی گروهی، تصویر ویژگی‌ها و مقدرات روشنفکران فرانسوی گوناگونی است. در اوایل جنگ، او نیز مانند روزنامه‌نگاران و نویسندگان و دانشمندان فرانسوی بی‌شماری گرفتار حالت روانی میلیتاریستی می‌شود. پس از آنکه پسرش در جبهه جان می‌سپارد به سر عقل می‌آید و آشکارا بر ضد جنگ موضع می‌گیرد: کاملاً مانند رومن رولان با خوارشمردن تهمت‌ها و افتراها، مقاله‌هایی به چاپ می‌رساند و باز کاملاً مانند ژورس به دست ناسیونالیستی متعصب به قتل می‌رسد. ولی در تمام مرحله‌های سرگذشت اندوه‌بارش، بیشتر نمونه قراردادی فردی تنهاست نه

یک شخصیت والای انسانی غیرانتزاعی. برخلاف سایر قهرمان‌های رومن رولان — ژان کریستف و اولیویه، کولا برونئون یا بی‌یر و لوس، دو دلدادۀ جوان — خیلی کم همچون شخصیتی زنده احساس می‌شود. در ضمن هدف خود رولان نیز چنین چیزی بوده است و تحول کلرانبو، دیدارهایش و بحث‌هایش با روشنفکران — که رفتارشان در قبال جنگ خیلی با هم فرق دارد — جست‌وجو و سرگردانی‌هایش، تمام این‌ها بیشتر به مثابه میدان اکتشاف نویسنده که اندیشه‌های خود را تحلیل، تجربه و مقابله می‌کند، به کار می‌آید.

رولان این اعتقاد قلبی را یافته بود که مسئولیت اخلاقی فرد را نمی‌توان به مفهوم انتزاعی «خطای جمع» محدود کرد. هرکس — ولو در برابر داوری که عبارت از وجدان خودش باشد — پاسخگوی کاری است که از او سر زده است. رولان با پیش بردن حدود این مسئله اخلاقی، آرنور کلرانبو را ناگزیر می‌کند که به نحوی دردناک خود را در برابر مرگ پسرش مسئول بیابد. مگر نه اینکه خودش — کلرانبوی شاعر — شعرهایی ستایشگر در افتخار جنگ سروده است؟ مگر نه اینکه فریاد زده: «از پایش درآورید!» و این کار هنگامی از او سر زده که دیده ناشناسی را که متهم به جاسوسی بوده، توده جمعیت حلق‌آویز می‌کرده. ولی ماکسیم جوان جان باخته است: «کلرانبو به نحو دردناکی می‌گفت: — خون پسر من متوجه من است. خون جوانان اروپا، از تمام ملت‌ها، به صورت فکر اروپا می‌پاشد. این فکر همه جا به نوکر جلاد بدل شده است.»

مقصر کیست؟ ممکن است تنها «مردان اهل تفکر» مسئول باشند؟ ذهن مردد کلرانبو طعمۀ تضادهاست. او گاهی «اربابان طلا و آهن و خون را لعنت می‌کند»، گاهی گرایش به این دارد که سنگینی خطا را روی مجموعه تبار انسانی، روی «گله» بیندازد. «ملت‌ها، از این قرار همواره شما را می‌بینم». مقاله‌های ضد جنگ کلرانبو به شدت از آنچه رولان می‌نوشته متمایز می‌شود. آن‌ها انتزاعی، انشاوار، از لحاظ احساسات خوب به دور از خست هستند، ولی از تحلیل آمیخته به تفکر محرومند.

رولان که کلرانبویش را چون سرگذشت «جانی آزاد» و منفرد طرح‌ریزی کرده، شخصیتی کاملاً بریده از جنبش ضد میلیتاریستی توده‌ها را به ما عرضه می‌دارد. اگر رولان که ابتدا به جنگ می‌اندیشید این فرصت را یافت که با افراد بازگشته از

جبهه ملاقات کند، اگر نامه‌های آنان را دریافت داشته بود، گواه نارضای ناشی از جنگ و اعتراض‌هایی بود که این جنگ در کشورهای مختلف برمی‌انگیخت، کلرانبو از آغاز تا پایان به‌نحوی اندوه‌بار تنها می‌ماند. این تنهایی به‌گونه‌ای خاص در فصل‌هایی که یادآور دیارها و بحث‌های قهرمان با سوسیالیست‌ها هستند وصف می‌شود.

شخصیت دیگری هم وارد صحنه می‌شود: ژولین مورو^۱، روشنفکر سوسیالیست چپ. او با شوق و شوری بی‌حد از مقاله‌های ضد جنگ کلرانبو استقبال می‌کند و می‌کوشد که نویسنده‌ی هجایی را به اردوگاه انقلاب بکشانند. آیا هانری گیلبو الهام‌بخش او نبوده است؟

ژولین مورو در شور و شوق انقلابی‌اش صداقت دارد، ولی به یک آیین چپ افراطی متمایل است. به‌نظر او، دیکتاتوری پرولتاریا عبارت از قدرت اقلیتی پیشرفته است بر توده‌ای ناآگاه؛ او قلباً عقیده یافته که طبقه کارگر پس از به‌دست‌گرفتن قدرت باید طبقه روشنفکر را به تسلیمی بی‌قیدوشرط ناگزیر کند. به‌علاوه جانبدار اصلی است که می‌گوید: «هدف، وسیله را توجیه می‌کند». کلرانبو نیز انقلاب پرولتاریایی را که در آن چیزی جز جابه‌جایی یک نوع فشار با نوعی دیگر نمی‌بیند نمی‌پذیرد. او در عین احساس اینکه جامعه بورژوازی عمرش را کرده است از آن بیم دارد که سوسیالیسم از بشریت «لانه مورچه»‌ای بسیار سازمان‌یافته بسازد. می‌توان تصور کرد که این منازعه‌ها تا حدودی اختلاف نظرهای فزاینده رولان و گیلبو را منعکس می‌کنند. با این‌همه، سهم مبالغه‌گویی ارادی را که خاص رمان است کنار بگذاریم...

مفر در کجاست؟ در پایان سرگذشت، کلرانبو تنها تر از همیشه است، به‌نحوی که مرزهای بین متحدان و حریفان رفته‌رفته برایش از بین می‌روند. او که به ضرب گلوله ناسیونالیستی افراطی زخمی شده، پیش از مرگ باز هم مجال می‌یابد که بگوید: «دشمنی وجود ندارد...»

ادم فرومان، یکی از ادامه‌دهندگان بی‌شمارش، بر سر پیکر او مرثیه جان‌آزاد را می‌خواند. رمان با سطرهایی انتزاعی و بانگی بلند به پایان می‌رسد.

هر اثری که رولان در طول جنگ نوشته، به گونه خاص خود تیزهوشی و تهور او، نفی سازش‌ناپذیر جامعه کهن از سوی او را منعکس می‌کند. ولی جست‌وجوی اجتماعی و ایدئولوژیک نویسنده که آن را جنگ برانگیخته، با پایان جنگ به فرجام نمی‌رسد. به عکس، این هنوز آغاز آن است.

فصل چهارم

جست‌وجو

۱

روز دوم مه ۱۹۱۹ رومن رولان که با تلگرافی فراخوانده شده بود به پاریس که آن را پنج سال پیش ترک کرده بود بازگشت. مادرش که فلج شده بود دو هفته بعد درگذشت. رولان از این بابت به‌نحو اندوه‌باری دچار محنت شد.

کاری را که در اوایل بهار آغاز کرده بود در پاریس دنبال می‌کرد: دقیقاً بلافاصله پس از پایان جنگ، خواسته بود نیروهای فکری را به‌نام برادری ملت‌ها گرد هم بیاورد. از ماه مارس، طرح نوعی *بیانیه استقلال فکر* را برای افراد گوناگونی فرستاد. برخی نظیر آناتول فرانس پاسخ ندادند، برخی چون برنارد شاو با محتوای طرح به‌طور کامل موافق نبودند. ولی در میان نخستین امضاکنندگان کسانی چون هانری باربوس، پل سینیاک، اشتفن تسوایگ، برتراند راسل، نیکولای، بیولوژیست آلمانی، و بنه‌دتو کروچه، فیلسوف ایتالیایی، دیده می‌شدند.

بیانیه در شماره ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ اومانیته چاپ شد. نام‌های نویسندگان بزرگی از کشورهای مختلف به نام‌های سابق افزوده می‌شد: ماکسیم گورکی، هاینریش مان، آپتون سینکلر، سلما لاگرلوف، رابیندرانات تاگور، هرمان هسه، لئونارد فرانک و نیز فرانسویانی چون ژرژ دوآمل، ژول رومن، ژان ریشار بلوک، شارل ویلدراک، پل وی‌یان کوتوریه و گروهی از دانشمندان نامدار چون آلبرت اینشتین، نقاشانی چون کاته کولویتس، فرانس مازهرل، الکساندر موئسی^۱ هنرپیشه و گروه بی‌شمار دیگری

به محض انتشار بیانیه در مطبوعات و توده‌ای از روشنفکران کشورهای مختلف به‌طور گروهی بر آن صحه گذاشتند. در مجموع چند هزار تن آن را امضا کردند.

در بین روس‌ها، گذشته از ماکسیم گورکی، کسانی چون نیکولا روباکین، پاول پیری اوکوف، نویسنده زندگی‌نامه تولستوی، دیده می‌شدند. (آن زمان هردوی آن‌ها در سوئیس به‌سر می‌بردند.) رولان در توضیح‌هایی ابراز تأسف می‌کرد که دوستان روس خود را که در محاصره اروپای غربی گرفتارند نتوانسته به این جمع پیوند دهد و می‌افزود: «اندیشه روسی، پیش‌قراول اندیشه جهانی است.»

در میان شخصیت‌های متعدد دنیای علم که به بیانیه پیوسته بودند، مطمئناً کسانی متعلق به افق‌های ایدئولوژیک گوناگون وجود داشتند. ولی بسیاری دارای همان فکر اصلی متن بودند: خالقان نباید شریک جنایت‌های جنگی شوند. وظیفه روشنفکران عبارت از خدمت به بشریت است نه تطبیق‌دادن خود با قدرتمندان.

راستش، این فکری بسیار کلی و از جمله غیرصریح‌ترین بود. برخی از امضاکنندگان بیانیه — هانری باربوس، وی‌یان کوتوریه، آمده‌دو، منشی هیأت تحریریه اومانیته — به‌رغم عدم صراحت متن، در آن مخلصیت با نبرد و امپریالیسم را می‌یافتند و می‌ستودند و به همین جهت با کمال میل به آن می‌پیوستند. برخی دیگر — چون ژول رومن یا ژرژ دوآمل — بیشتر به این دلیل بر آن صحه می‌گذاشتند که برنامه طرح‌شده در آن، انسانی بود — اما انسان را به هیچ‌گونه اقدام صریح ناگزیر نمی‌کرد.

رفتار روشنفکر در دنیای بعد از جنگ باید چگونه می‌بود؟ زندگی، مسائل بی‌نهایت پیچیده‌ای عنوان می‌کرد که در بیانیه استقلال ذهن چیزی راجع به آن گفته نشده بود. در اروپا نبرد طبقاتی بیداد می‌کرد. از ژانویه ۱۹۱۹، هراس خونینی بر ضد انقلابی‌های پرولتر آلمانی آغاز شده بود. کارل لیبنشت و روزا لوکزامبورگ به‌نحو وحشیانه‌ای کشته شده بودند. (رولان در مقاله‌ای با عنوان ژانویه خونین در برلین با اندوهی عمیق، واکنش خود را در قبال این رویداد آشکار کرد.) جمهوری‌های شوروی مجارستان و باویر زاده شده بودند، ولی بلافاصله از پای درآورده شده بودند. امپریالیست‌ها دست در کار تدارک جنگی صلیبی بر ضد شوروی بودند.

رولان به هیچ‌وجه عقیده نداشت که مردان اهل تفکر در برابر چنین رویدادهایی باید دست روی دست بگذارند. در «اومانیته» مقاله‌ای با عنوان برای برادران روس‌مان چاپ کرد. این مقاله که در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ چاپ شد نخستین بیان آشکار همدلی‌های او نسبت به روسیه شوروی بود — و بهانه‌ای دیگر برای محفل‌های ارتجاعی که رومن رولان را چون «بلشویکی خطرناک» در نظر بگیرند.

رولان در هر قدم مخاصمت عقیده رسمی را احساس می‌کرد. کولا برونوین او که بلافاصله پس از پایان جنگ انتشار یافت — کتابی آنچنان فرانسوی از لحاظ فکر — با سکوت و تحقیر مطبوعات بورژوا روبه‌رو شد. البته اگر مقاله حقیری را که یکی از دشمنان دیرین رومن رولان، یعنی پل سوده در روزنامه «لوتان» گنجانده به حساب نیاوریم. روزنامه‌نگاران بزرگ حتی از گزارش چاپ این اثر از طریق انتشارات اولندورف خودداری کردند. کولا برونوین فقط نظر لطف‌آمیز مطبوعات چپ را در نوشته‌هایی از ژان ریشار بلوک و پل وی‌یان کوتوریه حاصل کرد.

در ژوئن ۱۹۱۹ باربوس برای بحث جدی با رولان به دیدن او رفت. او را از وجود سازمان گروهی از نویسندگان به نام «کلارته» آگاه کرد: این سازمان می‌بایست نخستین هسته اجتماعی گسترده از روشنفکران بین‌المللی باشد. رولان به دنبال این گفت‌وگو در یادداشت‌هایش قید می‌کرد: «خوشوقتم که در او همان احساس‌های رنج پیش‌رفته خودم را می‌یابم.» با این‌همه، ترکیب فرضی این سازمان تازه شک‌هایی در او برمی‌انگیخت. باربوس می‌خواست نویسندگان متعلق به افق‌های گوناگون را جلب کند. می‌گفت کسانی را که در دوران جنگ از موضع‌گیری‌های میهن‌پرستی رسمی دفاع کرده‌اند و بعد از راه در پیش گرفته‌شان برگشته‌اند، کسانی مثلاً مانند آناتول فرانس را مطلقاً نباید راند. رولان در پاسخ می‌گفت: «... اما آنچه من نمی‌توانم بپذیرم همان اصل تمام درهای باز به‌روی هرگونه اتحاد است... شهر آینده را با افراد متعلق به سطح بالای پاریس که نمی‌توان بنا کرد. بنابراین، باربوس عزیز، مرا ببخشید اگر خود را دور از گروهی نگه می‌دارم که پدرخوانده‌اش را تحسین می‌کنم و نسبت به بسیاری از عضوهایش دارای احساس همدلی هستم، ولی نخستین اقدام‌ها و روح‌گزینش مسلک‌های گوناگونش را نمی‌توانم تأیید کنم.»^۱

رولان از جمله به این علت گروه کلارته را مورد انتقاد قرار می‌داد که پیمان صلح ورسای را محکوم نکرده بود و نیز برنامه روشن و دقیقی ارائه نمی‌کرد. موضوع ناگوار این بود که خود او هم چیزی ملموس‌تر پیشنهاد نکرده بود که جای این برنامه را بگیرد. با این‌همه گروه کلارته تشکیل شده بود، اقدامی در نظر گرفته بود و از اواخر ۱۹۱۹ مجله «کلارته» را هم منتشر می‌کرد. در اوایل ۱۹۲۰ بروشور-بیانیه‌ای با عنوان روشنایی در غرقاب انتشار یافت که باربوس از طرف گروه نوشته بود: سکوی کلارته همواره حالتی سیاسی‌تر به خود می‌گرفت. مجله با شور و حرارت خود را جانبدار روسیه شوروی اعلام کرده بود. برای آنکه حزب سوسیالیست فرانسه به انترناسیونال سوم برود به کوشش پرداخته بود.

رفتار رولان نسبت به جنبش کلارته در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ یک‌دست نبود. او رفتار ضد امپریالیستی گروه را می‌ستود و از آن پشتیبانی می‌کرد. برای باربوس و همکاران اصلی‌اش - نویسندگان بااستعدادی چون پل وی‌یان کوتوریه و رمون لوفور^۱ - ارزش بسیار قائل بود، به اتفاق ژرژ دو آمل و باربوس برای تدارک کنگره‌ای از آن‌دسته از «روشنفکران مستقل تمام کشورها» که قصد داشتند در ۱۹۲۰ در برن گرد آیند ولی نتوانستند، همکاری داشت. با این‌همه همچنان خود را از گروه کلارته دور نگه می‌داشت. اما در نامه ۷ نوامبر ۱۹۱۹ خود به مجله بلژیکی «لومی‌یر»^۲ بر احساس همدلی‌اش نسبت به باربوس تأکید می‌ورزید:

→ از طرفی در متن کامل و تایپ‌شده یادداشت‌های سال‌های جنگ که به کتابخانه لنین مسکو سپرده شده (و بنا به خواسته رولان از ۱۹۵۵ در اختیار پژوهشگران قرار گرفته است) ازجمله صفحه‌های چاپ‌نشده دیگر به نامه‌ای از باربوس به تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۱۹ برمی‌خوریم. باربوس در این نامه می‌کوشید انگیزه‌هایی را تشریح کند که براساس‌شان فکر می‌کرد افراد را به‌سوی گروه کلارته بکشاند: «افزایش آن‌ها مشخص‌کننده کوشش ماست. باید آرزو کرد که شمار آنان بیش از پیش درخور توجه باشد. ضرورت دارد که این توده تبلیغ‌های ما را تشدید کند. ما می‌خواهیم از عالم ثنوری به‌درآیم و به عمل پردازیم و روی آوردن به عمل، برای ما عبارت است از مجاب کردن کسانی که هنوز قانع نشده‌اند. اگر در میان اعضا کسانی باشند که رفتارشان بی‌نقص نبوده (...)

پذیرش آن‌ها متضمن محکومیت صریح رفتار پیشین آن‌هاست...» (ن)

«... درست است که جزو گروه کلارته نیستم. ولی به هیچ قیمتی هم حاضر نیستم که از پرهیز من بر ضد کلارته بهره‌برداری شود. شخصاً نخستین وظیفه‌ام را این می‌دانم که در خارج از تمام حزب‌ها بمانم تا بهتر بتوانم از استقلال فکری نگهداری و دفاع کنم تا فقط یک ارباب وجود داشته باشد: حقیقت.

«ولی احساس همدلی من نقصان‌ناپذیر و کامل، متوجه کسانی است که در راه آزادی ملت‌ها و برای پیشرفت اجتماعی مبارزه می‌کنند. در صف اول این مبارزان خوب، گروه کلارته است با رهبر بزرگ و باشهامتش: باربوس. به آن‌ها در کوشش‌های ارزنده‌شان کمک کنید!»^۱

این نامه برای انتشار نوشته شده بود و در لومی‌یر و کلارته چاپ شد. زندگی نشان داد که رولان اشتباه نمی‌کرد که عقیده داشت کسانی را که در سال‌های جنگ مرتکب اشتباه شده‌اند نمی‌توان به همکاری در یک سازمان روشنفکری پیشرو فراخواند. اما از جمله نسبت به آناتول فرانس مرتکب بی‌عدالتی شد.

می‌توان درک کرد که فرانس — کسی که در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۵ مقاله‌های تبلیغاتی جنگ‌طلبانه نوشته بود — در مورد امضای بیانیه استقلال فکر مقداری وسواس نشان دهد. ولی این نویسنده که دیگر سنی هم از او گذشته بود در مورد رفتار گذشته‌اش به تجدید نظر پرداخت. بنا به گواهی هاینریش مان، آناتول فرانس روزی که از او پرسیده شده بود چرا از همان ابتدا جنگ را محکوم نکرده است، آشکارا پاسخ داده بود: «رولان شجاع‌تر از من بوده.» آناتول فرانس در واپسین سال‌های زندگی‌اش بارها از پشتیبانی بی‌قید و شرط خود از اتحاد جماهیر شوروی و کمونیست‌های فرانسوی سخن می‌گفت. در نامه‌ای هم اعلام می‌داشت که «قلباً و روحاً بلشویک» است. هنگامی که باربوس درباره فعالیت اجتماعی با او به بحث پرداخت، گفت:

«احساس می‌کنم که حق با شماست. ولی من بیش از حد پیرم: نیروی آن را ندارم که از پی شما بیایم... ولی به شما اعتماد دارم» و ضمن آنکه یک برگ کاغذ سپید را که امضا کرده بود به باربوس می‌داد افزود:

۱. و. برت: هانری باربوس، راهپیمایی او به سوی کلارته، جنبش کلارته او. چاپ آکادمی چکسلواکی، پراگ، ۱۹۶۲، ص ۲۷۱. (ن)

«هرچه بخواهید می‌توانید روی این برگ بنویسید و با امضای من منتشر کنید. به هیچ وجه اعتراض نخواهم کرد.»^۱

شک دربارهٔ صداقت آناتول فرانس به هیچ وجه پایه و اساسی ندارد. ولی رومن رولان دارای خمیره‌ای دیگر بود. نمی‌توانست تاب بیاورد که کسی دیگر، حتی محترم‌ترین فرد به جای او فکر کند، بنویسد و تصمیم بگیرد.

به خاطر داریم که رولان نخست نسبت به کلارته که با سلیقه‌اش تفاوت بسیار داشت تردید نشان می‌داد. در مورد برنامه‌اش به اختصار و راجع به آنچه خودش «تلفیق مسلک‌ها»ی آن می‌خواند شک داشت. به تدریج که جهت‌گیری‌های سیاسی گروه مشخص می‌شد، رولان دلیل‌های دیگری می‌یافت که ابراز نگرانی کند. «کلاریست‌ها» شریک شکار بلشویک‌ها بودند؛ رولان احساس می‌کرد نیاز به آن دارد که به گونه‌ای مستقل، موضع‌گیری خود را در قبال ایدئولوژی و عمل دولت جوان شوروی تعیین کند. دشواری‌های سیاسی و روانی‌ای که او هنوز نمی‌توانست از پس آن‌ها برآید، جلوی او را می‌گرفتند.

روسیه شوروی — آنچنان که رولان بعدها به خاطر می‌آورد — مدت درازی برایش نوعی «ابوالهول» ماند. او میل داشت از هر جا که بتواند آگاهی‌هایی کسب کند، ولی بیشتر وقت‌ها این اطلاعات ضد و نقیض بودند: رولان گاهی بر اثر گسترش خارق‌العادهٔ بیداری مردم کشوری گرسنه و ویران شاد می‌شد و گاهی که می‌شنید دولت شوروی در قبال جنایت فانی کاپلان^۲، سوسیالیست انقلابی که نسبت به جان لنین سوء قصد کرده بود ناگزیر به اتخاذ تدبیرهای سخت و جدی شده، اندوه به سراغش می‌آمد.

در پاییز ۱۹۱۸ رولان وقتی آگاه شد که آکادمی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی او را به عضویت خود درآورده است حیرت کرد — با این همه به خود می‌بالید. در نوامبر ۱۹۱۹ نخستین کنگرهٔ تأثیر کارگری و دهقانی ترتیب یافت؛ از بین اعضای افتخاری کنگره — در کنار لنین و دیگر رهبران شوروی — «نخستین

۱. و. برت: اثر ذکر شده در پیش، ص ۲۴۹. (ن)

ایدئولوگ تأثر سوسیالیستی» برگزیده شد: رومن رولان. مسوده‌های صورت‌جلسه‌های این کنگره را که روی کاغذ خاکستری و زیر چاپ شده بود برای او فرستادند.

معنای چنین امری این بود که این کشور، «ابوالهول»، رومن را چون فردی نزدیک در نظر می‌گیرد؟ به‌راستی در آن دیار چه خبر بود؟ رولان بی‌آنکه خود خواسته باشد احساس تأسف می‌کرد که چرا زبان روسی نمی‌داند.

در سال ۱۹۱۸ که هنوز در سوییس به‌سر می‌برد به گی و روبر پسران جوان آلفونس دو شاتوبریان نوشت:

«اگر شما پسران من بودید میل داشتم که انگلیسی و آلمانی را عمیقاً یاد بگیرید و بعد شما را به زبان روسی احاله می‌دادم. از وقتی که اینجا و در تماس با بسیاری از روس‌های برجسته هستم و خیلی از چیزهایی را که آن‌ها چاپ می‌کنند می‌خوانم، پی می‌برم که در این ملت (و بهتر بگویم در این ملت‌های روسیه) چه نیروهای فکر و زندگی وجود دارد. بزرگ‌ترین امید به اینکه همه‌چیز از لحاظ فکری و اخلاقی و اجتماعی نو شود در آن‌ها نهفته است. براساس هرج‌ومرج کنونی (که در ضمن سرشار از عظمت هم هست) نباید به داوری پرداخت. آن‌ها در تمام قلمروهای فکری چنان جوانی و تازگی پرقدرتی ارائه می‌کنند که نظیرش را در میان دیگر ملت‌های غرب نمی‌توان یافت. من عقیده قلبی یافته‌ام که ظرف ده یا بیست سال آینده از پاریس به مسکو بهتر می‌توانید سفر کنید تا اینکه اکنون از سن‌نازر^۱ به پاریس بروید. شما شاهد آغاز عصر جدیدی خواهید بود که در آن شرق (روس یا آسیای) در زندگی اروپایی سهمی بسیار بزرگ‌تر از پیش خواهد داشت. این خیلی جالب خواهد بود.»*

اما در ژانویه ۱۹۱۹ به پل سایپل که بلشویک‌ها هراسی بی‌آلایش در او برمی‌انگیختند چنین می‌نوشت (و در این مورد نه‌تنها با سایپل که با خودش هم در جدال بود):

«اما دوست عزیز، تا وقتی در مورد انقلاب فرانسه به انکار نپرداخته‌اید، در مورد انقلاب روسیه این کار را نکنید! پس یک‌بار دیگر پیروزی ژاکوبین اثر تن را بخوانید. گاهی به این کار می‌آید که انسان به‌یاد بیاورد و ببیند بورژوازی که به

۱. Saint Nazaire، شهری در غرب فرانسه بر ساحل رود لوار. (م)

تشویق کلمانسو و آقای دشانل^۱ می‌پردازد به نام چه مقدساتی به دقت بلشویک‌ها را بی‌آبرو می‌کند. از دزدی صحبت می‌کنید؟ مگر پس از ۱۷۸۹ قصرها و املاک مورد دستبرد قرار نگرفتند و جامعه امروزی به راحتی در این نهب و غارت‌ها استقرار پذیرفته است؟ اما اگر (خودتان این‌ها را به همان خوبی من می‌دانید) کشتارهای سپتامبر را که دامن دانتون هم به آن‌ها آلوده است، قاتلان پرنسس دو لانیل و قاضی‌های بدنام ماری آنتوانت، خون‌آشام‌های آبی، زن‌های بافنده پای گیوتین و غیره را به یادتان بیاورم، دقیقاً در جوابم خواهید گفت که آن‌ها معرف کار کنوانسیون^۲ و به خصوص نمایندگان ایده‌آل آن نیستند. پس برای چه می‌خواهید که شاعت‌های هراس بلشویکی که پس از سوء قصد به لنین عنان گسیختند، معرف یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های اجتماعی بشری از یک قرن پیش به این طرف باشند؟ من دو وزنه و دو اندازه سنجش ندارم. در وجود من، تاریخ‌نگار دور از دسترس سوداها و ترس به سر می‌برد؛ او ملاحظه می‌کند، اعتماد می‌کند، و تا وقتی تمام مدرک‌ها را در دست نداشته باشد به داوری نمی‌پردازد. اودیاتور نه آلترا پارس^{۳*}

۱. Taine، ناقد ادبی، فیلسوف و تاریخ‌نگار فرانسوی، ۱۸۲۸-۱۸۹۳ / Clemenceau، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۸۴۱-۱۹۲۹، نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور. / Desshanel، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۸۵۵-۱۹۲۲ که در انتخابات ریاست جمهوری بر کلمانسو پیروز شد. (م)

۲. در سپتامبر ۱۷۹۲ به دنبال اعلام وضع غیرعادی و برانگیخته شدن خشم و خروش وطن‌پرستان، افراد تحریک‌شده‌ای طی اقدام‌هایی که مقام‌های مسئول و به خصوص دانتون وزیر دادگستری برای جلوگیری از کارهای آنان اقدامی نکردند، به زندان‌ها ریختند و در حدود هزار و دویست تن را بدون محاکمه یا فقط پس از یکی دو پرسش و پاسخ، و بدون رعایت تشریفات قانونی درجا کشتند. / پرنسس دو لانیل Lambelle، بانویی اشرافی، ۱۷۴۹-۱۷۹۲، دوست صمیمی و ندیمه ملکه ماری آنتوانت بود که قربانی آن کشتار شد و گویا سر و برخی اعضای پیکرش را بر سر نیزه گردانند. / ماری آنتوانت دختر امپراتریس اتریش و همسر لوئی شانزدهم شاه فرانسه بود که مانند شوهرش به جرم توطئه بر ضد جمهوری اعدام شد. / آبی Abbaye، زندانی در پاریس که بسی از کشتارهای سپتامبر در آن صورت گرفت. / زنان بافنده: در دوران انقلاب فرانسه، گروهی از زنان فرانسوی درحالی که سرگرم بافتن ژاکت و چیزهایی از این قبیل بودند در جلسه‌های بحث کنوانسیون و سایر مجمع‌ها و با هنگام اعدام محکومان در پای گیوتین حضور می‌یافتند. / کنوانسیون Convention، مجلس انقلابی فرانسه که از ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ دایر بود. (م)

۳. در اصل به لاتین Audiat et altera pars یعنی گفته‌های طرف (یا طرف‌های) دیگر را هم باید شنید. منظور این است که پس از شنیدن سخنان تمام اصحاب دعوا باید داوری کرد. (م)

در حقیقت رولان با دقت تمام گواهی‌ها را گرد می‌آورد. در فوریه ۱۹۲۰ تمام گفته‌های ویکتور هانری زیست‌شناس را که پس از پنج سال زندگی در روسیه به پاریس باز می‌گشت به‌طور مبسوط در یادداشت‌هایش می‌گنجاند. توصیف‌های هانری از دشواری‌هایی که جمهوری جوان شوروی با آن‌ها روبه‌رو بود — گرسنگی، ویرانی‌ها، اپیدمی‌ها، ازهم‌پاشیدگی حمل و نقل — رولان را به فکر انداخت، ولی او در عین حال از تلاش‌های غول‌آسایی که دولت شوروی به‌عمل آورده بود تا از پس دشواری‌ها برآید تصویری یافت.

«ویکتور هانری رؤیای گورکی، لوناچارسکی و یکی دو تن دیگر را تحسین‌انگیز می‌داند. هرگز سابقه نداشته که آرمانی درست باشد و این‌ها پشتیبان آن نباشند. هرگز سابقه نداشته که آن‌ها از سر برداشتن در برابر هر سوءاستفاده‌ای که از آن آگاه شده باشند تردیدی به دل راه دهند. گورکی با گشاده‌دستی بی‌حدومرز، مدام به یاری همکاران نویسنده‌ای که گرفتار فقر شده‌اند، شتافته است. فعالیت او خستگی‌ناپذیر بوده است. ابتکار مجموعه‌های بزرگ انتشاراتی از اوست: مجموعه کلاسیک‌های روس، مجموعه کلاسیک‌های مان، به قیمت‌های خیلی کم (در حدود یک روبل که این روزها هفت تا هشت سانتیم ارزش دارد) و به شکل خیلی خوب و مرتب. در این اقدام دولت ضرر می‌کند و خودش هم به‌خوبی این را می‌داند. ولی برایش اهمیت ندارد. می‌خواهد که مردم بخوانند و در این کار توفیق هم یارش است. مردم به‌شدت می‌خوانند. همه‌جا کتاب می‌خوانند.»^۱

می‌توان دریافت که رولان تا چه حد مجذوب و حتی فریفته چیزهایی — نه تنها از زبان ویکتور هانری — بود که دربارهٔ عطش مردم شوروی به دانش و کشتی که فرهنگ و کتاب در آن‌ها ایجاد می‌کرد، می‌شنید. او در هم‌وغم دولت جوان شوروی به گسترش آموزش ملی، گواهی بر سلامت و نیروی زندگی آن می‌یافت.

در این حال، خود رولان وقتی این گواهی‌های گوناگون دربارهٔ کشور شوراه‌ها را می‌شنید، گاهی آن‌ها را هرچند اندکی رنگ پشداوری‌ها و بیم از رویدادهای انقلابی در اروپا را داشتند، با اعتماد کامل می‌پذیرفت.

در تابستان ۱۹۲۰ در مجله انگلیسی نیشن^۱ مقاله‌هایی از برتراند راسل درباره سفرش به روسیه خواند؛ آن‌ها را درخور توجه یافت و در نامه‌ای به آلفونس دو شاتوبریان احساس‌های راسل را با او در میان می‌گذاشت:

«او با احساس عظمت و هراس از آنجا بازمی‌گردد. به پیروزی روسیه شوروی اعتقاد دارد و از این رو بابت تمدن اروپا در بیم است. لنین به نظر او آموزگاری تسکین‌ناپذیر رسیده است؛ تروتسکی او را به یاد ناپلئون انداخته.»*

رولان به مسائل سیاست بین‌المللی می‌اندیشید. موافق کامل پیشرفته‌ترین شخصیت‌های اروپایی بود و عقیده داشت که صلح و رسای همچون صلح یغماگران است و خطر جنگ دیگری را دربردارد. معتقد بود که کاملاً امکان دارد انقلاب‌های تازه‌ای در کشورهای اروپای غربی درگیرد و بیم داشت که این انقلاب‌ها مانند جمهوری‌های شورایی مجارستان و باویر به خون کشیده شوند. گاهی به نظرش می‌رسید که آینده ملت‌های اروپایی، تیره‌ترین و فاجعه‌آمیزترین رنگ‌ها را به خود می‌گیرد.

در آستانه سال ۱۹۲۱ در یادداشت‌هایش چنین قید می‌کرد:

«به این ترتیب تقدیر اجتناب‌ناپذیر، جنگ تازه‌ای، حیوانی‌تر از جنگ قبلی را تدارک می‌بیند. در دنیا دیگر نیرویی دیده نمی‌شود که بتواند حکم مرگ را که بر غرب سنگینی می‌کند به‌سوی دیگر بکشانند. شاید تنها یک نیرو؛ انقلاب. مسابقه سرعتی است بین دو غول آپوکالیپس، یعنی انقلاب و جنگ. کدام‌یک زودتر خواهد رسید؟ گمان نمی‌کنم که (در غرب) انقلاب زودتر برسد. خیلی تأخیر دارد. هنوز هیچ چیز فراهم نیست.»*

می‌بینیم که احساس‌های رولان در برابر چشم‌انداز انقلاب پرولتاریایی در کشورهای اروپایی چقدر پیچیده بوده است. او در انتظار انقلاب به‌سر می‌برد، ولی از آن بیم هم داشت. درک می‌کرد که طبقه انقلابی، تواناترین و منطقی‌ترین حریف تهاجم امپریالیستی است. اما فکر اینکه توده‌های کارگری اروپای غربی برای مبارزه‌های اجتماعی قطعی آمادگی ندارند در او نگرانی برمی‌انگیخت. در همان حال، اجتناب‌ناپذیر بودن هراس و خون که انقلاب به آن وابستگی داشت بیمناکش می‌کرد.

«خشونت، چرخ‌دنده‌ای است: انگشت که به آن فرو برود، تمام پیکر انسان، تمام حزبش، تمام آرمانش، گرفتار آن می‌شود. نمونه انقلاب‌های گذشته، به قدر کافی نشان می‌دهد که خشونت عامل تباهی آن‌ها بوده است و بزرگ‌ترین انقلابی‌های ۱۷۹۳ این ویرانی را با اضطراب پیش‌بینی کرده بودند و کوشیده بودند که آن را بی‌اثر کنند...»*

تنها یک چرخش اجتماعی اساسی می‌توانست زندگی تازه‌ای در انسانیت بدمد، آن را از فاجعه‌های نظامی جدید در امان بدارد. ولی تحقق‌بخشیدن به این چرخش اجتماعی به‌نحو مسالمت‌آمیز و با اجتناب از خون‌ریزی امکان داشت؟ فکر رولان در تناقض‌هایی که او برای‌شان مفری نمی‌شناخت گم می‌شد.

در اواخر ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۲۱، روابط رولان با گروه کلارته ناگهان به سردی گرایید. این دلیل‌های تصادفی و شخصی و نیز دلیل‌های مربوط به اصول عقیدتی را داشت.^۱

رمان کلرانبو که در سپتامبر ۱۹۲۰ به چاپ رسید به سبب چشم‌اندازهای اندوه‌بار، نشانه‌های بی‌اعتمادی به سوسیالیسم و موقعیت انزوآلود غم‌انگیزی که نویسنده، قهرمانش را در آن قرار می‌داد در محفل‌های انقلابی نارضایی کاملاً قابل درکی برانگیخت. هنگامی که گروه پیش‌تاز سیاسی ملت فرانسه صف‌های خود را فشرده‌تر می‌کرد، زمانی که کنگره تور^۲ که بر تأسیس حزب کمونیست فرانسه صحنه می‌نهاد تدارک دیده می‌شد — تا در دسامبر ۱۹۲۰ برگزار شود — انتشار این اثر رولان از نظرگاه منافع جنبش کارگری خیلی نابه‌هنگام بود. تأثیر کلرانبو این تهدید را پیش می‌آورد که جناح مردد روشنفکر ضد میلیتاریسم را از پرولتاریا جدا کند و مانع همکاری آنان با کمونیست‌ها شود.

در همان ایام در هیأت تحریریه کلارته هم تغییرهایی صورت رفت. رمون لوفور، کمونیست پرشور، مردی با استعداد و برخوردار از باریک‌بینی سیاسی ژرف،

۱. درباره بحث رولان-باربوس به اسنادی مورد تفسیر قرار گرفته در مجموعه‌ای از ژان آلبرتینی برمی‌خوریم: رومن رولان، متون سیاسی، اجتماعی و فلسفی، پاریس، انتشارات سوسیال، ۱۹۷۰. (ن)

۲. Tours، شهری در فرانسه که کنگره ۱۹۲۰ حزب سوسیالیست که به انشعاب در این حزب و تأسیس حزب کمونیست انجامید در آن برگزار شد. (م)

در پاییز ۱۹۲۰ هنگام بازگشت از روسیه در دریای شمال غرق شد. باربوس که بیشتر وقت‌ها از پاریس دور می‌ماند دیگر شخصاً به کارهای مجله نمی‌پرداخت و نقش فایق در هیأت تحریریه کلارته به‌دست ادیبانی افتاد که به‌شدت تحت تأثیر «بیماری کودکان»^۱ چپ‌گرایی بودند و سازش‌ناپذیری ایدئولوژیک را تا آخرین حد فرقه‌گرایی پیش بردند. این افراد، از جمله ماگدلن مارکس و ژان برنیه^۲، که رولان به‌شدت از آنان بیزار بود، نسبت به او رفتاری تحقیرآمیز داشتند.

ژان برنیه با یک سلسله مقاله براندازنده و شدید، واکنش نشان داد و در آن‌ها خیلی ساده و بی‌تکلف، شخص رولان را به قهرمانش تشبیه کرد. نویسنده حتی پیش از خواندن مقاله — زیرا از طریق دوستش پی‌یر ژان ژوو که به‌شدت با کلارته مربوط بود از ماجرا آگاه شده بود — خود را مورد اهانت قرار گرفته یافت.

در این گیرودار، یک شماره روو کمونیست فرانسز به‌دست رولان افتاد که حاوی گزارش تروتسکی راجع به تهذیب اقتصادی بود که در نهمین کنگره حزب کمونیست (بلشویک) روسیه خوانده شده بود. اساس گزارش عبارت از نظریه راجع به سهم اجبار در سازمان کار بود. گزارش‌دهنده تأکید می‌ورزید که این نظریه تا مدت‌ها دارای اهمیت خواهد ماند زیرا انسان‌ها، به‌نظر او، از کارکردن استنکاف می‌ورزند: «می‌توان گفت که انسان، حیوانی تا حدودی تنبل است.» در زمینه نظامی‌گری وسیله‌هایی در اختیار بود که سربازان را به انجام تعهدهایشان ناگزیر کنند. «در زمینه کار نیز باید به طریقی وضع به همین منوال باشد».

رولان خبر نداشت طرح ارتش کار که تروتسکی پیشنهاد کرده بود مورد قبول کنگره نهم قرار نگرفته است و در تصمیم‌نامه کنگره راجع به «وظیفه‌های کنونی تهذیب اقتصادی» نه فکر «نظامی‌کردن کار» تروتسکی، بلکه فکر هم‌چشمی پذیرفته شده است: فکری از ناحیه لنین که کاملاً مخالف نظر تروتسکی بود. رولان هیچ‌یک از مقاله‌های لنین نظیر «ابتکار بزرگ» یا آثار دیگری از او را که در آن‌ها اساس اخلاقی جدید کار سوسیالیستی و انقلاب به‌مثابه نظر توده‌های ره‌اشده در نظر گرفته شده بودند، نخوانده بود. چیزهایی را که ما اکنون می‌دانیم، نمی‌دانست و نمی‌توانست

بداند و از موضع‌گیری‌های بی‌شمار و نامه‌های لنین که از «اداری‌گرایی» برخی مسئولان دستگاه حزبی شوروی و از جمله تروتسکی به‌شدت انتقاد می‌کرد، بی‌خبر بود.

توجه رولان هنگام خواندن مقاله‌های برتراند راسل به این نکته جلب شده بود که چگونه بر تضاد بین لنین — معلم، و تروتسکی که انسان را به‌یاد بُناپارت می‌انداخت، تأکید ورزیده شده. اما رولان، راسل و بی‌گمان هیچ‌کس دیگری در غرب، آن زمان نمی‌توانستند تصور کنند چه غرقاب — فکری، سیاسی و اخلاقی — این دو مرد را که نام‌های‌شان بیشتر وقت‌ها در مطبوعات خارجی در کنار هم ذکر می‌شد، از هم جدا می‌کند.

گزارش تروتسکی که همراه با تفسیر مدح‌آمیز شارل راپوپور^۱، روزنامه‌نگار فرانسوی در روو کمونیست فرانسز چاپ شده بود، برای رولان به‌منزله بیان سیاست قدرت شوروی بود و این امر باعث هراسش شد. به‌نظرش چنین می‌رسید که شاهد تحقق‌پذیری شدیدترین ترس‌هایی است که او در نخستین گفت‌وگویش با لونا چارسکی در ژنو داشته است. آری، دولت سوسیالیستی احتمالاً می‌توانست سطح اقتصاد را بالا ببرد، ولی آیا این کار به زیان حقوق فردی تمام نمی‌شد؟

رولان در نامه‌ای به فرانس مازهرل — به تاریخ دهم ژانویه ۱۹۲۱ — مرارت‌های خود را بابت نوشته‌های ژان برنیه، ماگدلن مارکس و دیگر همکاران کلارته و نیز بابت سندهایی که در روو کمونیست فرانسز خوانده بود آشکار می‌کرد. از این نامه بوی خشم و سخریه شدید به مشام می‌رسد:

«مقاله‌های کلارته را نخوانده‌ام، ولی از طریق ژوو عزیز می‌دانم موضوع از چه قرار است و او مانند ژید نامه‌ای به باربوس نوشته است و استعفای خود را تسلیم کرده است.»*

رولان به‌هیچ‌وجه باربوس را شبیه کسانی چون برنیه نمی‌دانست، ولی با این‌همه، برایش دشوار بود که ببیند مدیر کلارته نتوانسته در قبال این انتقاد ننگ‌آور از او دفاع کند. رولان احساس می‌کرد که او را عقب می‌زنند تا به‌تنهایی خود پناه ببرد. به مازهرل می‌نوشت:

«خوب! اکنون بار دیگر مرا به‌سویی می‌افکنند — خیلی معقول است. توجه داشته باشید که من (به‌نحوی پرشور) از لانه مورچه غول‌آسای بلشویکی که می‌بینم آنجا، در استپ، بزرگ می‌شود و به جنب‌وجوش درمی‌آید و به‌سوی اروپا سرازیر می‌شود لذت می‌برم. همچون یکی از نیروهای طبیعت، عالی است. از هرج‌ومرج روسیه حرف می‌زنند. احمق‌ها! به‌عکس، این سازمانی باورنکردنی است — خواهد بود — در یکی از آخرین شماره‌های روو کمونیست نطقی از تروتسکی است درباره تغییر شکل یکی از ارتش‌های سرخ و تبدیل آن به یک ارتش صنعتی و کشاورزی که ستایشی شگفت از ارتش است. در هیچ زمانی، نه در دوران ناپلئون بزرگ، نه در دوران ویلهلم جوان، نه در دوران چنگیزخان، در زمینه میلیتاریسم کاری به این خوبی انجام نگرفته است و آن‌وقت نمی‌دانم چرا فورد^۱ نسبت به مسکو به طغیان درمی‌آید. مسکو به آرمان مورچه‌های عزیز او تحقق بخشیده است.»*

این نامه که در لحظه خشم نوشته شده بدون شک بالاترین حد اختلاف نظر رولان با کمونیست‌هاست. ولی آنچه در او مرارت و ناکامی و اندوه برمی‌انگیخت البته کمونیسم نبود بلکه گرایش به فساد بوروکراتیک کمونیسم از طریق تروتسکی و با روحیه سربازخانه‌ای بود و نیز رفتار تعصب‌آلود افراطی‌های کلارته.

دو سه سال بعد این نویسندگان نفوذیافته کلارته — نه‌تنها ماگدن مارکس، برنیه، پل ویکتور سرژ و پاری ژانین^۲ و بسیاری دیگر از همان قماش — سرانجام باربوس را طرد کردند و مجله را به‌صورت ارگان گروه خود که گرایش‌های تروتسکیست داشت درآوردند. پس از آن هم دشمنان آشکار اتحاد جماهیر شوروی و جنبش کمونیستی بین‌المللی شدند.

رولان از اینکه دست از مبارزه بردارد استنکاف می‌ورزید. برخی از دوستان اهل ادبش که آن زمان «رولاندیست» خوانده می‌شدند — کسانی چون ژرژ دوآمل، پی‌یر ژان ژوو، آرنه آرکو — مخالفان صادق جنگ بودند، ولی به‌هیچ‌وجه قصد نداشتند

۱. Ford، کارخانه‌دار معروف امریکایی، ۱۸۶۳-۱۹۴۷، از پیشروان صنعت اتومبیل‌سازی و نخستین

کسی که به اهمیت صادرات صنعتی پی برد. اشاره رولان به همین امر است. (م)

۲. P.V. Serge/ Parijanine، بد نیست دانسته شود که ویکتور سرژ با آنکه بلژیکی بود به‌سبب

پیروی از تروتسکی به فرمان استالین زندانی و برای سال‌ها به اردوگاه‌ها فرستاده شد. (م)

که با بورژوازی به ستیز برخیزند: به تدریج که موج انقلابی در اروپا گسترش می‌یافت، این افراد به انفعالی بودن پناه می‌بردند.

مناسبت‌های کمونیست‌های فرانسوی با نویسنده کلرانبو و بیش از آن با «رولاندیست»‌ها در شرف انفجار بود. این جدال با مقاله‌های برنیه و مقاله وی‌یان کوتوریه «در پاسخ چند نامه» که نویسنده‌اش «صلح‌طلبی احساساتی» را مورد انتقاد قرار می‌داد ولی از سر احترام نام رولان را ذکر نمی‌کرد، پایان می‌یافت.

خود باربوس، آشکارا، به نحوی بسیار شایسته، به موضع‌گیری پرداخت. مقاله او که در دسامبر ۱۹۲۱ در کلارته به چاپ رسید چنین عنوانی داشت: «نیمه دیگر وظیفه، درباره رولاندیسم».

باربوس با احترام بسیار از همکار قدیمی‌اش ادای منظور می‌کرد. «از میان ما هیچ‌کس نیست که بخواهد به نوعی به ارزش اخلاقی و نبوغ رومن رولان لطمه وارد آورد یا حتی به نوعی بخواهد از ستیز بزرگ ضد جنگ او، به هنگامی که تنهای تنها بر فراز وحشی‌گری انسان سر برآورده است بکاهد.» باربوس قصد داشت که رولان را در مورد عدم قابلیت بقا و دوام برداشت او از استقلال فکر و ذهن، مجاب کند. به زعم او افراد با فرهنگی که به تنقید از درد اجتماعی بسنده می‌کنند و در عین حال از سیاست می‌گریزند و از شرکت در مبارزه در راه تغییر شکل اجتماع سر باز می‌زنند، فقط نیمی از وظیفه‌شان را انجام می‌دهند.

باربوس تأکید می‌ورزید که ترس از سیاست در روزگار ما «خطایی روشن‌فکرانه» و جدی است. او تصریح می‌کرد که این خطا همان قدر متوجه رولان است که متوجه «رولاندیست‌ها» ای می‌شود که «استادی را بیش از آنچه درک کنند می‌ستایند.» همان‌طور که می‌بینیم، باربوس جدل خود را با احتیاط و باریک‌بینی هدایت می‌کرد. ولی در خلال استدلالش شکافی باقی می‌گذاشت که رولان بی‌درنگ به آن توجه یافت.

باربوس ضمن آنکه «رولاندیست‌ها» را نکوهش می‌کرد که برای مسائل مربوط به خشونت انقلابی به قدری اهمیت قائل می‌شوند که از آن مانعی می‌سازند، تأکید می‌ورزید که توسل به خشونت «در مجموع برداشت اجتماعی انقلابی — و ما کلمه‌ها را پیش از به کار بردن سبک‌سنگین می‌کنیم — جزئی و جزئی موقتی» است.

خشونت، حمام خون، مرگ انسان‌ها: آیا این‌ها همه جزئی بودند؟ این کلمه به رولان ضربه می‌زد. او بعدها در مقاله چشم‌انداز وقتی از نزاع خود با باربوس یاد می‌کرد، می‌نوشت:

«اما باربوس می‌توانست به من پاسخ بدهد — اما نه آن‌چنان که با مقداری ناشی‌گری در بیان که حق اندیشه‌اش را بیان نکرد و گفت که مدخله خشونت جزئی است — و خشونت در برخی لحظه‌های تاریخ، ضرورتی دردناک است و در اقدام ضروری، وسیله‌ها در حکم تجملی برای روح نیستند که از بین‌شان بتوان به راحتی یکی را برگزید، بلکه آن‌ها کاردی بر گلو هستند که انسان در صورتی که نخواهد کشته شود، ناگزیر است آن را با دستی محکم بگیرد و به‌سوی قاتل برگرداند... نه، خشونت هرگز نمی‌تواند فضیلتی باشد که انسان خود را به آن بیاراید. در بهترین شرایط هم خشونت عبارت از تکلیفی شاق است که انسان به‌سختی و بی‌آنکه به خود بی‌بالد آن را انجام می‌دهد.^۱»

ولی رولان در ۱۹۳۴، هنگامی که چشم‌انداز را می‌نوشت می‌توانست با این درستی و پختگی به داوری بپردازد، ولی نه در ۱۹۲۲. او در پاسخ به باربوس در مورد ضرورت واقعی برای پیروزی نظم جدید زندگی، دیکتاتوری پرولتاریا و انضباط سختی که همراه آن بود شک‌های جدی ابراز داشت. آن زمان رولان گرایش به آن داشت که انضباط انقلابی را به نوعی «هندسه اجتماعی» سخت که او از آن می‌ترسید و بیزار بود، تشبیه کند.

رولان و باربوس هر یک سه مقاله به‌چاپ رساندند (باربوس در کلارته و رولان در مجله بلژیکی «لار لیبر»^۲). باربوس بر این نکته پای می‌فشرد که روشنفکران باید کمکی واقعی به انسانیت رنج‌کش و استثمارشده بکنند: باید اقدام به‌عمل آورد و به مبارزه پرداخت، نه آنکه به ملاحظه و انتقاد بسنده کرد. رولان به‌هیچ‌وجه نمی‌خواست حالت انفعالی اجتماعی را آموزش دهد، ولی قلباً روش‌های انقلابی مبارزه را رد می‌کرد. در این بحث، برای نخستین‌بار محور جدید جست‌وجوی او کشف می‌شود:

۱. رومن رولان: پانزده سال مبارزه، پاریس، ریدر، ۱۹۳۵، ص ۲۰. (ن)

گاندی از طریق تجربه ملت هند که بدون ریختن خون خود مبارزه می‌کرد، او را به‌سوی خود می‌کشید. آیا این تجربه برای ملت‌های اروپایی معنایی داشت؟ رولان در این مورد چیزی نمی‌دانست، نتیجه‌گیری‌اش از جمله صریح‌ترین نتیجه‌گیری‌ها نبود: «مسئله حاضر عبارت است از یافتن هماهنگی‌ای که در آن ضرورت‌های انقلاب اقتصادی و اجتماعی و نیز ضرورت‌های آزادی روحی با هم به توافق برسند.»^۱

جبهه بحث گسترش یافت. «لار لیبر» مقاله — جوابیه‌هایی از بیست‌وشش نویسنده و نقاش فرانسوی، بلژیکی و آلمانی چاپ کرد. بیشتر آن‌ها به طرفداری از رولان سخن می‌گفتند.

روابط شخصی قهرمان‌های اصلی — در شدیدترین مرحله‌های جدل و نیز بعد از آن — دوستانه ماند. رولان مدعی بود که در اردوگاه انقلاب باقی می‌ماند ولی از حق فرد دارای همبستگی و «داوطلب» استفاده می‌کند.

ولی اختلاف‌نظرهای «کلاریست‌ها» و «رولان‌دست‌ها» خیلی ژرف‌تر از اختلاف‌هایی بود که قهرمان‌های اصلی بحث را از هم جدا می‌کرد. برخی از همکاران کلارته با لحنی تحریک‌آمیز و جنجالی به موضع‌گیری می‌پرداختند، به‌راستی گویی خواسته‌شان طرد دسته‌ای از افراد فرهنگی بود که مانند طبقه کارگر و حزب کمونیست نمی‌اندیشیدند. حتی مارسل مارتینه شاعر — یگانه تن از این «هارشدگان» که رولان پس از آن هم روابط خوبی با او داشت — در جدل خود به زیاده‌روی‌های ناهنجار تن درمی‌داد.

«از پی‌آیندگان پیوسته ناراضی، روشنفکران، بدوبیراه‌گویان به‌دنبال انقلاب پیروزمند می‌روند، همان‌طور که امروز، غرغرنکان به خودکامگی بورژوازی خدمت می‌کنند.»^۲ مارتینه تحقیر تمام ملاحظه‌های اخلاقی در مبارزه سیاسی را تبلیغ می‌کرد — به او می‌گفت: «ما می‌توانیم حتی ملاحظات شرافت‌مان را هم به‌پای همبستگی توده انقلابی بریزیم.»^۳ می‌توان دریافت که رولان در برابر چنین گفته‌هایی خود را چقدر از پای درآمده احساس می‌کرد.

۱. رومن رولان: پانزده سال مبارزه، ص ۳۷. (ن)

۲. ولادیمیر برت: هانری باربوس، پراگ، ۱۹۶۲، صص ۳۰۴-۳۰۵. (ن)

۳. رومن رولان: پانزده سال مبارزه، ص ۲۶. (ن)

ولی «رولاندیست‌ها» هم خود قربانی افراطی‌ترین سوء تفاهم‌ها بودند. آن‌ها در دفاع از آزادی مطلق ذهن، بی‌اعتمادی نسبت به هر سیاستی، از کسی که او را استاد خود می‌دانستند، پیشی می‌جستند.

ژرژ دوآمل می‌نوشت: «انقلاب سیاسی، عملی سطحی و بدون نتیجه واقعی است.»^۱ بدینی عمیقی (آن‌چنان که بعدها رولان یادداشت می‌کرد: «شکست‌طلبی نومیدانه» ای) یک مقاله جدلی اشتفن تسوایگ را که منکر هرگونه ارتباط بین ذهن و «دنیای مرئی» یعنی بین فکر و واقعیت بود اشباع می‌کرد. تمام این‌ها توجیه می‌کند که از چه رو بیشتر وقت‌ها رولان بابت موضع‌گیری‌های کسانی که به‌نظر می‌رسید از او پشتیبانی می‌کنند، نارضایی خود را اعلام می‌داشت. (به همین جهت اندکی بعد در یادداشت‌های شخصی‌اش قید می‌کرد که: «ضد رولاندیست‌ها به‌نوعی بیش از رولاندیست‌ها به او نزدیکند.»^۲)

بحث، موضع‌گیری‌های واقعی طرفین اصلی را نمایاند، ولی هیچ‌کدام را قانع نکرد، و سرانجام به انحطاط کلارته شتاب بخشید.

قطعاً رولان خواهان چنین پایانی نبود. او — به‌رغم تمام اختلاف‌نظرها و نیز اهانت‌هایی که شخصاً متحمل شده بود — در شدیدترین بحث‌ها، چون متحدی صادق در قبال گروه کلارته رفتار می‌کرد. به‌خصوص واکنشی از سوی او در این مورد را در نامه ۱۵ اوت ۱۹۲۱ به منتقدی آلمانی به‌نام ارنست هربرت کورتیوز^۳ می‌توان یافت. این نامه به یک دلیل دیگر هم درخور ملاحظه است: رولان در سال‌های بعد از جنگ رفته‌رفته به جایی رسیده بود که بر عقاید و نظرهایش درباره نویسنده‌گانی که در دوران جنگ موضع‌گیری غلطی داشتند و از جمله آن‌ها توماس مان بود، غلبه کند.

همان‌گونه که می‌دانیم این نویسنده (برخلاف برادرش هاینریش مان که نظرهایش به رولان نزدیک بود) نشان داده بود که محافظه‌کار و ناسیونالیست است؛ رولان از این بابت به‌غیظ آمده بود و در یادداشت‌هایش نوشته بود که هرگز دست به‌سوی توماس مان دراز نخواهد کرد. ولی اکنون که از طریق اشتفن تسوایگ و کورتیوز آگاه شده

۱. رومن رولان: پانزده سال مبارزه، ص ۲۳. (ن)

۲. رومن رولان: سفر درونی، ص ۳۲۸. (ن)

بود نویسنده بزرگ آلمانی به اندیشه‌های معتقد به دموکراسی و صلح نزدیک شده، شاد می‌شد. با این‌همه در مورد کلارته با توماس مان هم‌عقیده نبود و در نامه‌اش به کورتیوز می‌نوشت:

«بابت آنچه درباره توماس مان می‌گویید خوشوقتم؛ و داوری او درباره آثارم به من لذت می‌دهد. از من می‌خواهد که با کلارته قطع رابطه کنم. اما: ۱. من هرگز جزو کلارته نبوده‌ام؛ و گاهی سوءاستفاده از نام من در محفل‌های کلاریست‌ها، اقدامی است که بارها به آن اعتراض کرده‌ام؛ ۲. صریحاً آشکار کرده‌ام که از چه لحاظ خود را از افکار کلارته جدا می‌کنم (...). ۳. هرچند کاملاً از کلارته جدا هستم، نمی‌خواهم با آن به نزاع برخیزم؛ زیرا این یگانه گروه روشنفکری است که با شهامت سرگرم ستیز با میلیتاریسم، بی‌عدالتی‌ها و دروغ‌های پیروزی است.» (۱۷، ۱۹۶۷).

زمانی که بحث فروکش کرد، کاملاً جای آن بود که رولان عملاً خود را منزوی بیاورد. بر تحریم، بر سوءنیت محفل‌های بورژوایی رسمی فرانسه، تحقیر (اگر نه همه، دست‌کم بیشتر) جوانان روشنفکر انقلابی افزوده شده بود. رولان با کج‌خلقی در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۲ به اشتفن تسوايگ می‌نوشت: «همان ماجرای ۱۹۱۴ است که تکرار می‌شود. زمانی بود که مطبوعات فرانسه و آلمان، هردو با هم به من اهانت می‌کردند. اکنون بورژواها مرا کمونیست می‌خوانند و کمونیست‌ها هم بورژوا. خوشبختانه من خانه درونی‌ام را ساخته‌ام و گرنه بی‌جا و مأمن می‌ماندم. بحران مسکن!»*

رولان در گذشته، بخش اعظم سال را در سوییس می‌گذراند؛ اقامت در پاریس برایش دشوار بود.

وضع سلامتش به شدت متزلزل شده بود؛ در نخستین پاییز بعد از جنگ، سل قدیمی‌اش از نو به تعقیب او پرداخت. زندگی خصوصی‌اش بدون شادی مانده بود. امید بازیافتن تالی در سال‌های بعد از جنگ به تحقق نپیوسته بود: تالی — به‌طوری که معلوم شد — دچار بیماری روانی شده بود. رفته‌رفته رولان پی برد که ویژگی‌های بدیع تالی که در گذشته رولان را محظوظ می‌کرد — ساده‌دلی کودکانه و همراه با شور و شوق مذهبی — نشانگر عدم اعتدال روانی بوده که اکنون شدت یافته. رولان باز هم نامه‌هایی از او دریافت می‌داشت، ولی این‌ها دیگر نامه‌های زنی بیگانه و بیمار بودند نه زنی که او در گذشته دوستش می‌داشت.

پس از مرگ مادر، عزیزترین فرد برای رولان، خواهرش بود. مادر رولان فردی روشنفکر و با ویژگی‌های باثبات بود. در رشتهٔ زبان‌شناسی تحصیل اساسی کرده بود، از زبان انگلیسی ترجمه می‌کرد: از جمله ترجمهٔ *تس دوربرویل*^۱ رمان بزرگ تامس هاردی^۲ از او چاپ شده بود. مادر که با اندیشه‌های ضد میلیتاریستی برادرش هم‌نوا بود — در دوران جنگ و پس از آن — در فعالیت *اتحادیهٔ بین‌المللی زنان در راه صلح و آزادی* شرکت جسته بود. در سال‌های بعد از جنگ به‌طور منظم در کارهای ادبی و مکاتبات برادرش به او کمک می‌کرد. با گذشت زمان این کار به فعالیت اصلی او بدل شد.

در بهار ۱۹۲۲ رولان همراه پدر و خواهرش برای مدت درازی در سوییس، در ویلنو واقع در کانتون وو^۳ اقامت گزید. شانزده سال تمام در آنجا در نزدیکی روستایی کوچک، پراز تاکستان و ماهیگیران، زندگی کرد.

در ۲۸ مه به پل ساییل می‌نوشت:

«اکنون (به اتفاق خواهر و پدرم) در ویلنو مستقر شده‌ام. ولی این بار در یک خانه، در خانه‌ای کوچک به‌نام ویلا اولگا که در پارک هتل بایرون اجاره کرده‌ام؛ کتاب‌ها، کاغذها و اثاث پاریسم را به آن منتقل کرده‌ام؛ زیرا آپارتمان خیابان بواسوناد اکنون خالی و متروک است. به دلیل وضع جسمانی و نیز به‌منظور صرفه‌جویی فقط یک خانه در اختیار دارم؛ آن هم همین است که برای چند سال در سوییس برای خودم تأمین کرده‌ام (...) و با تسکین خاطر از نو به کار می‌پردازم — کار خوب — رؤیای تقریباً تجسم‌یافته — بهترین چیز است در دنیا، با چند دوست وفادار قدیمی (...)

«می‌خواهم بار دیگر که هم را دیدیم کاری کنم که از باربوس، به‌رغم خطاهای فکری‌اش، خوش‌تان بیاید. او دارای ویژگی‌های برجسته‌ای است. باید روح بسیار آبدیده‌ای داشته باشد که با وجود تعلق به محیط‌هایی که سرنوشت خواسته است او پیش از ۱۹۱۴ در آن زندگی کند، روح پاکی برای خود نگه داشته باشد و ایمان به

1. Tess d'Urberville

۲. Th. Hardy، شاعر، نویسنده و نمایشنامه‌نویس انگلیسی، ۱۸۴۰-۱۹۲۸. (م)

3. Villeneuve/ Vaud

بشریت را حفظ کرده باشد. اگر خودپسندی‌ای را که امروزه بهترین افراد در پاریس در آن فرو می‌روند ببینید، نسبت به خوبی شوالیه‌وار باربوس بی‌اعتنا نخواهید ماند».*

شور و حرارتی هم که رولان پس از جدلی تحلیل‌برنده و بی‌ثمر که تازه به پایان رسیده بود هنگام یاد از مخالف اخیر خود می‌توانست به کار ببرد جالب بود، بگذریم از اینکه او آماده بود بی‌اعتنا به بیماری و خستگی‌اش، بی‌توجه به انواع سیه‌روزی‌ها، بلافاصله پس از نقل مکان به محل جدیدش به کار بپردازد.

او در آن هنگام برخی از کارهای جدیدش را آغاز کرده بود — یا دست‌کم طرح‌شان را ریخته بود: رمان بزرگش *جان شیفته* و دوره نمایشنامه‌های *تأثر انقلاب* و نیز زندگی‌نامه *مهاتما گاندی*.

۲

رومن رولان اندکی پس از استقرار در سوییس — و هنگامی که غرق در کار خود شد — باز هم به زندگی سیاسی اروپا و فرانسه علاقه پیدا کرد. گهگاه — کم‌وبیش با موفقیت — خود را وارد این زندگی کرد.

در تابستان ۱۹۲۲ مطبوعات جهانی توجه فوق‌العاده‌ای به محاکمه «اس-ارها» (سوسیالیست‌های انقلابی) که تازه در مسکو آغاز شده بود نشان می‌دادند. رولان از فعالیت تروریستی آن‌ها بر ضد قدرت شوراهای آگاه شده بود. نسبت به متهمان هیچ‌گونه همدلی احساس نمی‌کرد و از طرفی برای لوناچارسکی که در این محاکمه چون یکی از مدعی‌های عمومی شرکت جسته بود احترام فراوانی قائل بود. با این‌همه در چهاردهم ژوئیه از طریق مطبوعات ندایی خطاب به سازمان‌دهندگان این محاکمه سرداد و از آنان خواست که در مورد «اس-ار»ها جانب اغماض را بگیرند (مشابه چنین پیامی از جانب دیگر شخصیت‌های فرهنگی نظیر آنا تول فرانس فرستاده شد).

موضع‌گیری رولان در این مورد از جمله آسیب‌پذیرترین‌ها بود. او — بی‌هیچ‌گونه ارتباط با عمق ماجرا — ابراز تأسف می‌کرد که چرا بلشویک‌ها و «اس‌ار»ها نسبت به هم آن‌چنان «گذشت‌ناپذیر» هستند. در حدی که پای مبارزه سیاسی شدیدی در میان بود، این رفتار حداقل ساده‌لوحانه می‌نمود.

رولان در نامه ۱۸ ژوئیه به مارسل مارتینه، از یکی دیگر از وجوه قضیه یاد

می‌کرد. در این نامه جانب متهمان را نمی‌گرفت ولی به شکوه می‌پرداخت که اومانیته — که مارتینه آن زمان در آن کار می‌کرد — نتوانسته این موضوع را به نحوی که به قدر کافی قانع‌کننده باشد آشکار کند و تأکید می‌ورزید که اومانیته نتوانسته به دلیل‌های امیل وان درولد^۱، رهبر سوسیال-دموکرات‌های بلژیک که از «اس-ار»ها دفاع می‌کرد به شدت حمله کند.

«وظیفه روزنامه شرافتمند این است که ادله و براهین رقیبان خود (و به طریق اولی دوستان مخالف خود) را منتشر کند و بعد آن‌ها را رد کند. ارائه نکردن تحلیلی درست از اتهام‌های وان درولد، ولی چاپ مقاله‌ای ناهنجار که بدون هرگونه بحث که در آن تأکید ورزیده شود که «وان درولد آدم دروغگویی است» شیوه‌ای ناشایست به‌شمار می‌رود — و بدتر از آن، ناشیانه هم هست، زیرا در کسانی نظیر من که هیچ اعتمادی به وان درولد نداشته‌اند شک‌هایی برمی‌انگیزد.»*

رولان با صداقت بسیار نگران قدرت معنوی مطبوعات کمونیستی فرانسه بود؛ فقدان تقوا و درستکاری در جدل، اتهام‌زننده و ناهنجار را جایگزین دلیل‌ها و برهان‌های دارای اساس کردن، می‌توانستند به اعتبار آن روزنامه انقلابی لطمه بزند و خوانندگانی را که روزنامه میل داشت بر آن‌ها تأثیر بگذارد از خود براند.

ولی در ورای این موضوع نسبتاً خاص — شرافت جدل سیاسی — برای رولان مسئله‌های جدی‌تری وجود داشت. او در هر مورد می‌کوشید ادیبان «کلاریست» را قانع کند که پرتوقع بودن در مسائل مربوط به شرافت و اخلاق، برخلاف آنچه ظاهراً مارتینه و کسانی که چون او می‌اندیشیدند، به هیچ‌وجه به معنای پرداختن به جزئیات نیست و همان قدر که پای اصول و گرایش‌های شخصی در میان است، موضوع منافع حیاتی جنبش انقلابی هم مطرح است.

رولان به مارتینه می‌نوشت: «زیرا انقلابی که به هیچ‌وجه احترام مذهبی حقیقت و ارزش‌های اخلاقی را نگه ندارد، به نحوی مقدر در ائتلاف‌ها از پای درخواهد آمد و یا در فرجام، محیل‌ترین و خشن‌ترین کسان — فوشه یا بُنپارت — کار را از پیش خواهند برد. باور کنید: «مردان برگزیده مشیت» به موقع حضور خواهند داشت که

۱. Van Dervelde، رجل سیاسی بلژیکی، ۱۸۶۶-۱۹۳۸، عضو حزب کارگر بلژیک، وزیر امور

از خطاهای شما بهره‌برداری کنند و منبع‌های خدمت به خود، به منافع ارتجاع خدمت کنند»^{*}

این سطرها، همان‌طور که بعدها زندگی هم نشان داد، حاوی بخشی از علم پیشین فرزانه‌وار بود. رولان درک می‌کرد از جانب افراط‌گرایی چپ که خود را با لفاظی‌های انقلابی می‌پوشاند و زدوبندهای سیاسی «مردان برگزیده مشیت» چه خطری متوجه جنبش کارگری می‌شود. در نیمه‌های دهه سوم قرن، افراد جنجالی و فرقه‌گرای چپ افراطی — که بعدها به جنبش کارگری خیانت کردند — زیان شدیدی به حزب کمونیست فرانسه وارد آوردند و کوشیدند که آن را به ماجراهای خطرناکی بکشانند. (موریس تورز^۱ در کتاب فرزند مردم خود از آن‌ها یاد می‌کند).

در پاییز ۱۹۲۲ رولان در کلارته و اومانیه مقاله‌هایی از تروتسکی خواند که حمله‌های تحقیرآمیزی به او دربرداشت. تروتسکی به محکوم کردن موضع‌گیری آن زمان رولان بسنده نمی‌کرد — بلکه کار را به جایی می‌کشاند که می‌خواست به رسوا کردن فعالیت او در دوران جنگ بپردازد. رولان را خودپرست، «خودخواه انسانی» که در روزهای جنگ «در سوییس سنگر گرفته بود» و به مقدرات طبقه کارگر اعتنایی نداشت، می‌خواند. «پرچم رولان فقط به این اختصاص یافته بود که منحصرأ مورد استفاده شخصی قرار گیرد.» تروتسکی می‌نوشت که امروزه هم برای رولان «تاریخ بشری در مجموع فقط ماده‌ای برای تعبیر هنری است و داوری اخلاقی توقع فردگرایانه رولان به گذشته تعلق دارد»^۲

رولان هرگز در مطبوعات انقلابی با قضاوتی چنین آزارنده و این چنین آشکار به دور از عدالت در مورد خودش روبه‌رو نشده بود. این‌ها را چون اهانتی شدید پذیرفت. او می‌توانست به‌طور برابر به بحث و جدل با باربوس برخیزد و می‌توانست انتقاد آدمی چون مارتینه جوان و گستاخ را تحمل کند. ولی موضع‌گیری تروتسکی را چون لاف و گزافی در نظر می‌گرفت که از کشوری می‌آمد که رولان به‌رغم شک‌ها و اختلاف نظرهایش، بزرگ‌ترین امیدها را به آن بسته بود و این‌ها را به دشواری تحمل کرد.

۱. Thorez، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۹۰۰-۱۹۶۴، دبیرکل حزب کمونیست فرانسه. (م)

۲. کلارته، ۱۹۲۱-۱۹۲۲، ص ۲۲. (ن)

او ناراحتی‌هایش را بارها، از جمله با گورکی و سوفیا برتولینی در میان گذاشت. در سوم نوامبر ۱۹۲۲ به اشتفن تسوايگ نوشت: «می‌دانید که ژنرال‌یسیم^۱ تروتسکی دو بار در اومانیته و کلارته من را تکفیر کرده؟ کمونیست‌ها (می‌گویم دوستان کمونیست ما) حزب‌شان در فرانسه را ویران کرده‌اند.»

هرچه باشد، رولان در هر شرایطی، کمونیست‌ها را دوستان خود می‌دانست. از طریق مارتینه می‌کوشید نویسندگان انقلابی فرانسه را در قبال نظریه‌بافی و خطاهای فرقه‌گرایی به خود آورد و توصیه‌های عاقلانه‌ای می‌کرد که تندی و تیزی اندیشهٔ سیاسی‌اش از آن‌ها آشکار بود.

در نامهٔ ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۲۲ خود به مارتینه توصیه می‌کرد اومانیته (که گاهی رمان‌های «دنباله‌دار» چاپ می‌کرد) کتاب *صددرصد آبتون سینکлер* را چاپ کند. زیرا این کتاب اثر مفیدی در مبارزه با فاشیسم بود که آن زمان به هر کار دست می‌زد تا در ایتالیا قدرت را به دست بگیرد. رولان خیلی زود طبیعت اجتماعی فاشیسم را تشخیص داده بود و توانسته بود آن را پدیده‌ای نه تنها ایتالیایی، بلکه بین‌المللی، بیابد.

«می‌بینید در ایتالیا چه می‌گذرد. دسته‌های فاشیست از طرف کاپیتالیست‌های کارخانه‌دار به خدمت گرفته شده‌اند تا پرولتاریای انقلابی را که آنان را به لرزه انداخته است از پای درآورند — این تقلیدی است از تاکتیک بدنام و رسوایی که چند سال پیش از طرف سرمایهٔ امریکایی ابداع شده است و سینکлер رسوایش کرده.»*

مسائل مبارزهٔ اجتماعی در فرانسه، آیندهٔ ملت‌ها، وظیفه‌های مردان اهل فرهنگ در شرایط بین‌المللی بسیار پیچیده، این‌ها همه رولان را در تنش روحی دائمی نگه می‌داشتند و او را به اندیشه‌های متعدد و هشداردهنده برمی‌انگیختند.

در سال‌های دههٔ سوم — که برای او سال‌های بحران بودند — تبادل افکار به خصوص شدیدی بین او، ماکسیم گورکی و اشتفن تسوايگ صورت گرفت. رولان در عدم شباهت‌های نویسندهٔ بزرگ روس و اتریشی دارای اشرافیت روحی، توانست زبانی مشترک با هر یک از آن دو بیابد و گاهی با آن‌ها بحث می‌کرد.

اشتفن تسوايگ که نسبت به رولان از خودگذشتگی عمیق داشت و فعالیت

۱. Generalissime، ژنرال‌فرمانده، ژنرالی که ژنرال‌های دیگر تحت فرمان او هستند. (م)

بسیاری کرده بود که کارهای او در کشورهای آلمانی‌زبان بیشتر منتشر شود، اضطراب‌های خود را با او در میان می‌گذاشت. در سال‌های بعد از جنگ خیلی کوفته و افسرده بود. در نامه‌هایی که در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۳ به رولان نوشته فکری ترجیع‌وار تکرار می‌شود: بشریت عقلش را از دست داده است و هر اقدامی بیهوده است.^۱ و در ۱۲ مه ۱۹۱۹ نوشته:

«تراژدی با فاصله بسیار از فراز توانایی‌های ادراک ما می‌گذرد: گردباد اخلاقی (یا غیراخلاقی) است که دنیای ما را ویران می‌کند.» در نامه‌ای به تاریخ ۱۱ اکتبر ۱۹۲۲ اعتراف می‌کرد: «بسیار میل دارم که خیلی عمیق‌تر در خود فرو روم. در روزگار خود هیچ‌جایی برای اثری فعال نمی‌یابم...» خود رولان نیز چندان موضوعی برای شاد شدن نمی‌یافت. ولی می‌کوشید به اشتفن تسوايگ دلگرمی دهد و از نظر روحی پشتیبانی‌اش کند. در ژوئیه ۱۹۱۹ به تسوايگ می‌نوشت: «هیچ‌چیز نباید دلسردمان کند!» و در ۱۸ فوریه ۱۹۲۰ در پاسخ مرارت‌های تسوايگ که ناشی از فضای پرنفاق حاکم بر میهنش بود می‌نوشت:

«ضعف روحی‌ای که از وجود آن در خودتان یاد می‌کنید بر ما نیز سنگینی می‌کند. حتی در قلب‌مان هم احساس می‌شود... باید مبارزه کرد. به‌خصوص باید دوام آورد. شاید این خواب ظاهری ملت‌ها ضرورتی روانی باشد برای آنکه اورگانیزم فرسوده از نو ساخته شود. اکنون جز در روسیه زندگی پرتوانی پیدا نمی‌شود (...). اما وقتی صلحی که انتظارش را می‌کشند فرا برسد، اگر دست قوی لنین و دوستانش موفق نشود که آنجا را در حال ممارست نگه دارد، نیروها ظرف یکی دو سال در هم خواهند شکست. بشریت خسته و کوفته است. این امری طبیعی است. موردی برای ناامید شدن از آن وجود ندارد. برای طبیعت باید اعتبار قائل شد و پس از شب دراز استراحت در هم‌شکسته، منتظر بیداری ماند. اما در خلال این شب، برخی هر قدر هم

۱. مکاتبات رومن رولان و اشتفن تسوايگ در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ از مقاله دراگان ندلیکوویچ که در سال ۱۹۷۵ در مجله فیلولوسکی به چاپ رسیده و در کتاب او به نام رومن رولان و اشتفن تسوايگ، پاریس، کلینک سیک، ۱۹۷۰ هم جای گرفته، نقل شده است. نگاه کنید به اثر مذکور، صص ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۸۶، ۹۴، ۱۰۲. (ن)

که خسته باشند وظیفه دارند که چشم‌ها را باز نگه دارند. ما از شمار این گروهیم. نمی‌خواهیم!»

در دهم نوامبر ۱۹۲۱ بار دیگر به اشتفن تسوایگ می‌نوشت:

«یکی از اندوه‌های من این است که این‌همه خمودگی روحی و فکری در میان بهترین‌ها در فرانسه می‌بینم... در این ساعت خستگی جهانی باید مراقب خود بمانیم. بر ماست که درس نمونه باشیم!

«نمی‌دانم هنوز باید مدت درازی زندگی کنم یا نه، زیرا سلامتم نسبتاً آسیب دیده است. اما می‌دانم که تا آخرین نفس سرپا خواهم زیست و بر سرپا خواهم مُرد. شما دوستان اروپایی من، اگر آن‌چنان که طبیعی است پس از من باقی ماندید به‌رغم همه‌چیز خوب تاب بیاورید! هیچ‌چیز نباید نیرو و ایمان‌تان را به تزلزل درآورد! این وظیفه‌ای مقدس است. زیرا میلیون‌ها جان ناشناس به ما متکی هستند. ما استخوان‌بندی آن‌ها هستیم.»

این وضع روحی بسیار متفاوت رولان و تسوایگ — نه به‌سادگی — تفاوت ویژگی‌های اساساً متمایز، نحوه نگرستن به زندگی را منعکس می‌کند. رولان عقیده داشت که در خود فرورفتن امری محال و حتی ناشایست است. او در بیرون حزب‌های سیاسی جای می‌گرفت و خودش می‌خواست این‌گونه بماند: وظیفه او به‌مثابه «اهل تفکر» — خودش این عقیده قلبی را داشت — این بود که تا آخرین نفس بر ضد ارتجاع، جنگ و بی‌عدالتی اظهارنظر کند. دقیقاً به این معنا — نه منحصرأ از نظر روانی و هیجانی — و نیز ایدئولوژیک — تأکید می‌ورزید: «سرپا زندگی خواهم کرد و بر سرپا نیز خواهم مُرد.»

اشتفن تسوایگ که صادقانه رولان را می‌ستود دارای طبیعتی انفعالی و اهل سیر و سلوک بود. به‌عکس خود را دور از زندگی اجتماعی نگه می‌داشت (به‌خصوص به‌عکس توصیه رولان، وقتی ناسیونالیست‌های آلمان دوستش والتر راتنوی سیاست‌پیشه لیبرال مشهور را کشتند.) با این‌همه، به سخنان مجاب‌کننده رولان، به‌خصوص وقتی پای روسیه شوروی در میان بود، گوش می‌کرد.

۱. Rathenau، رجل سیاسی آلمانی، ۱۸۶۷-۱۹۲۲، وزیر امور خارجه که به‌دست ناسیونالیست‌ها کشته شد. (م)

اشتن تسوایگ می‌گفت که دنیای مدرن دیگر انسان‌های واقعی در خود نمی‌یابد. رولان در ۲۴ فوریه ۱۹۲۰ در پاسخ او اظهار می‌داشت: «کسانی که منتظرشان هستید و عظمت جدید انسانیت را نشان خواهند داد وجود دارند. در روسیه‌اند... به‌زودی صدای‌شان را خواهیم شنید... خورشید دوباره در آنجا سر خواهد زد. اما اینجا تاریکی است.»

تسوایگ می‌نوشت: «آنچه در مورد روسیه می‌گویید خیلی واقعیت دارد. دوست دارم به‌محض بازشدن مرزها به آنجا بروم.» دو سال بعد، هنگامی که هردو براساس موضع‌های بسیار متفاوت با باربوس بحث می‌کردند، تسوایگ در نامه‌ی جدیدی به رولان از امیدهایی که به روسیه شوروی بسته بود یاد می‌کرد:

«... قابل توجه است که تمام — یا تقریباً تمام — کسانی که از روسیه بازدید کرده‌اند — حتی ولز — با احساس تحسین بسیار شدیدی بازمی‌گردند، حال آنکه روزنامه‌ها باز هم شرایط را در روسیه، وحشیانه می‌خوانند. نمی‌دانم قطعه‌ی هجایی مرژکوفسکی^۱ بر ضد گورکی را خوانده‌اید یا نه — بیشتر حمله‌ی دیوانه‌ای بود نه شاعری.»

در مکاتبات رولان و تسوایگ بارها به‌نام گورکی برمی‌خوریم. گورکی حتی وقتی در خارج به‌سر می‌برد در ضمیر نویسندگان بشردوست غرب، مظهر روسیه نو و سفیر آن، مفسر آن و مؤثرترین منبع اطلاعاتی راجع به تمام رویدادهای آن به‌شمار می‌رفت.

رولان و گورکی هنگام گفت‌وگوهای عمیق و با صراحت بسیار و نیز در نامه‌های خود — درباره‌ی نفرین‌شده‌ترین موضوع‌های زمان تبادل فکر و نظر می‌کردند. رولان در اول نوامبر ۱۹۲۱ به گورکی می‌نوشت:

«در این دو سال چقدر به شما اندیشیده‌ام! در عالم خیال تمام رنج‌های روحی‌تان را احساس کرده‌ام. نمی‌توانم بگویم از خودگذشتگی و فداکاری شما را چقدر می‌ستایم...»^{*} کمی بعد رولان اظهار نظر می‌کرد که انسان به گذشت زمان نیاز دارد تا خود را از دست غریزه‌ها و عادت‌های توحش برهاند. «انسان هرگز نباید اندوهگین باشد که

۱. Meerjkovski، نویسنده روس، ۱۸۶۶-۱۹۴۱، که نخست هوادار انقلاب بود، ولی در ۱۹۲۰ به فرانسه مهاجرت کرد. (م)

ایده‌آل را (بی‌نهایت) برتر از واقعیت در نظر می‌گیرد. ایده‌آل نیز واقعیتی است. ولی واقعیتی که از نظر زمانی مقدم بر واقعیت دیگر است. واقعیت دوران آینده. خوشوقت باشید که شما مبلغ‌های آن هستید!»*

رولان در نامه بعدی‌اش که تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۲۱ را دارد لحن دلگرم‌کننده‌اش را حفظ می‌کند. بشریت در راه انقلاب به‌سوی آینده پیش می‌رود: این امر برای رولان حقیقتی تزلزل‌ناپذیر است. ولی این امر مانع از آن نیست که اندیشه‌های خود درباره تجربه انقلاب روسیه را با گورکی در میان بگذارد: در این اندیشه‌ها نوعی جبهه‌گیری و درعین‌حال ناآگاهی دیده می‌شود. شایعه‌هایی که درباره جنبه‌های اندوه‌بار زندگی روزمره انقلاب به‌گوش رولان می‌رسیدند تا حدودی اصل ماجرا را از نظرش پنهان می‌داشتند: یعنی قهرمانی ملتی را که تمام انرژی‌هایش بی‌نهایت به کشش درآمده بودند و ناگزیر بود با مداخله دشمن، ویرانی‌ها و گرسنگی مبارزه کند...

رولان در همان نامه ۲۰ دسامبر ۱۹۲۱ خود، عمق اختلاف نظرهای خود با باربوس را به اختصار بازگو می‌کرد. از فکری که برایش عزیز و گرامی بود دفاع می‌کرد. انقلاب نباید از ارزش‌های اخلاقی غافل بماند و گرنه نابود می‌شود. نظام تازه نمی‌توانست تنها به‌زور و فقط به حسابگری متکی باشد: «انقلاب، فداکاری‌هایی را که بدون آن‌ها نمی‌تواند باقی بماند از کجا کسب خواهد کرد؟»

این کلمه‌ها بدون شک نشان می‌دهند که رولان در آن هنگام چقدر کم با روسیه نو آشنایی داشته است. او انرژی و تهور بلشویک‌ها را می‌ستود، ویژگی عظیم تغییرهایی را که آن زمان در کشور صورت می‌گرفت درک می‌کرد، ولی از فضای اخلاقی‌ای که این تغییرها را در میان می‌گرفت فکری بسیار تقریبی داشت. او نمی‌توانست تصور کند که مردان انقلاب روسیه، از لنین گرفته تا کارگران بی‌شمار داخل رده، تمام نیرو و قلب خود را در راه حفظ میهن شوروی فدا می‌کنند.

با این‌همه باز هم به پیشرفت شدید تاریخ اعتقاد داشت:

«اما در مورد آنچه به آینده ارتباط می‌یابد، روح من دچار تزلزل نشده است. خیلی خوب می‌بینم که ما در آغاز عصر بی‌نظمی و بحران طولانی رشد انسانیت هستیم که در آن ملت‌ها ناگزیرند بسیاری هجوم‌های دیگر را هم تحمل کنند!

احتمال دارد تمام اروپا به شدت جراحی بردارد، تحلیل برود، برتری‌اش را از دست بدهد... چه اهمیت دارد؟ در جهان روشنایی‌های دیگری هست. من دیگر احساس وطن‌پرستی نسبت به اروپا را ندارم، همان‌طور که نسبت به فرانسه را هم ندارم. پیشرفت با یکی از نژادهای بشری از سر گرفته خواهد شد و ادامه خواهد یافت. موضوع اخلاقی جذاب سی‌سال اخیر (که من شاهدش هستم) برادری فکری است که در میان پیشتازان تمامی کشورهای اروپا، آسیا و امریکا قدبرمی‌افرازد. بدون شک اینان مأموران تدارکاتی ارتش بزرگ انسانی هستند که با قرن‌ها فاصله از پی خواهند آمد، ولی خواهند آمد. از این لحاظ مطمئن هستم. مانند کلمب خمیده بر دماغه کشتی‌ای که اقیانوس اطلس تاریک را می‌شکافت و می‌دانیم که دنیای جدید در برابرمان است، آن را با چشم‌های تن نخواهیم دید، ولی چه اهمیت؟ این دنیا هست.*

در کشمکش با کلارته، گورکی جانب رولان را می‌گرفت. اما از همان زمان اختلاف نظرهای عمیقی بین دو نویسنده آشکار می‌شد.

گورکی در مقاله‌ها و نامه‌های آن دوران، تلخی و مرارت خود را آشکار می‌کرد. او که به نحوی اندوه‌بار در قبال ناکارایی فرهنگی در میان توده‌های دهقانی روسیه واکنش نشان می‌داد، به جایی می‌رسید که درباره «شرق» به‌طور کلی، داوری‌های شدید بکند: این برداشت برای او برابر بربریت و سکون بود.

ولی رولان در همان ایام درباره شرق عقیده‌ای کاملاً جز این داشت. عمیقاً اعتقاد یافته بود که ملت‌های آسیایی و قاره‌های غیراروپایی، وظیفه‌ای بزرگ در تاریخ جهان دارند و در فرهنگ جهانی سهمی عظیم خواهند داشت — و داشته‌اند. در چهارم آوریل ۱۹۲۲ به گورکی می‌نوشت:

«در مورد ارزشیابی‌تان از شرق، با شما موافق نیستم. در آن دیار یکی از سرچشمه‌های نوگرایی توانای تمدن بشری را می‌بینم. اما فکر می‌کنم اختلاف نظر ما این‌گونه توجیه می‌شود که چند شرق وجود دارد و ما از یک شرق صحبت نمی‌کنیم. شما به‌خصوص از شرق معتقد به تقدیر و زایل‌کننده اراده که در روسیه نفوذ کرده رنجش به دل دارید. ولی من یک شرق دیگر، اهل ایده‌آلیسم و اقدام قهرمانی، در چین و هند نو سراغ دارم. تصور نمی‌کنم که ژان کریستف من به‌نظر شما آدمی تقدیری و عصبی باشد؟ خوب تصورش را بکنید که در قهرمانانه‌ترین بحران اراده‌اش، خون‌آلود

و آماده از پای درآمدن، نبرد ابدی خود را — در گفت‌وگو با خدای خودش در درخت آتشین — از سر می‌گیرد. جوانان هند در سرودهای ودایی اصیل‌ترین جنبه‌های فکرشان را تقریباً مطابق متن می‌یابند. بودا و لائو تزو^۱ بیان (عالی) عصر بدینی برخوردار از اقدام و عمل هستند. ولی بودیسم و براهماتیسیم ابتدایی، سیلاب‌های انرژی‌اند و در هزاران روح آسیایی نخشکیده‌اند. نیروهای بزرگ روح انسانی هرگز نمی‌میرند. به خواب می‌روند. تمام آن‌ها را چه اروپایی باشند چه آسیایی، میل دارم بیدار کنم.*

حقیقت این است که این تماس‌ها و این علقه‌های آسیایی رولان نوعی اشرافیت‌گرایی روحی داشتند. (به‌طور کلی این امر خیلی خاص او نبود) او بیشتر به اقلیت اندیشمند ملت‌های شرق امید می‌بست نه به توده‌های کارگر ستم‌کش. رولان که نه بدون دلیل — از سربرآوردن «تعصب ناسیونالیستی» در بین ملت‌های خردشده در زیر یوغ یک‌قرنه بیم داشت، کاملاً درک نمی‌کرد که این طبقه جدید روشنفکر ملی — هندی، چینی، ژاپنی — که همدلی‌اش را برمی‌انگیخت، بدون جنبش پنهان توده‌های مردمی که برانگیزنده و تکیه‌گاه این طبقه بودند، نمی‌توانست به مرحله پختگی برسد و هرگز هم چیزی نمی‌شد.

رولان در سپتامبر ۱۹۲۲ به گورکی می‌نوشت:

«فکر می‌کنم نوشدن فکر اروپایی از طریق اندیشه آسیایی کاملاً ضرورت دارد. ولی من نیز مانند شما متوجهم هجوم آسیایی‌های بی‌شمار به اروپا، سیلاب‌های وحشی میلیون‌ها تن که ناگزیرند انتقام قرن‌ها ستم وحشیانه و خشونت‌های ناشایست را بگیرند، چه خطری دربردارد. این امر برایم دلیل دیگری است که فکر کنم به قید فوریت باید به طبقه برگزیده آسیایی نزدیک شد و به آن دست اتحاد داد و به اتفاق با ناسیونالیسم تعصب‌آلود ملت‌های آسیایی و نیز ملت‌های اروپایی، به ستیز پرداخت. من در ژاپن و هند یاران فکری اصیلی یافته‌ام که در کشورهای خود نقشی شبیه به نقش من در کشور خود دارند.»*

در پاییز ۱۹۲۲ رولان مجموعه‌ای از مقاله‌های گورکی را که به آلمانی ترجمه شده بود و نویسنده برایش فرستاده بود دریافت داشت. رولان عدم موافقت خود را با

۱. Lao Tzu (Lao Zi, Lao Tseu)، فیلسوف چینی، حدود ۵۷۰ ق.م. - ۴۹۰ ق.م، بنیانگذار تائوئیسم. (م)

موضوع آن‌ها ابراز کرد. نامه ۱۲ اکتبر ۱۹۲۲ او از این امر حکایت می‌کند. رولان در رد نظریه نویسنده می‌گفت که بی‌شک محافظه‌کاری دهقان روس متضمن تریاق گرایش به تکنیک غیرانسانی تمدن مدرن غربی است که «روح خودکامگی و ویرانی» را در خود دارد.

در نامه ۴ اکتبر ۱۹۲۳ به این موضوع باز می‌گشت:

«اختلاف میان ملت‌ها خیلی بیشتر از اختلاف بین نژادها، اختلاف اعصار در شکل‌گیری اجتماعی است.»*

رولان اظهار نظر می‌کرد که «ملت روس، طی مدت فوق‌العاده کوتاهی، راه درازی را پشت سر گذاشته.

«چون سرشار از زندگی و هوش است، در تمام قلمروهای هنری و فکری به کارهای شگرفی تحقق بخشیده. ولی سلامت اخلاقی‌اش از این بابت به نتیجه‌های ناگواری می‌رسد. از زایش نابه‌هنگام رنج می‌برد. خیلی طبیعی است. آشفته‌گی‌های رشد. عمل بی‌حاصل.»*

کمی بعد به نتیجه‌گیری‌های خوش‌بینانه‌ای می‌رسید:

«روسیه زندگی خواهد کرد و پیروز خواهد بود. نوجوان، غولی است و گرگ‌های اروپا گرگ‌هایی پیرند: دندان‌های‌شان کند شده است.

«چه چیزها در پاسخ نامه‌تان می‌توانستم بنویسم! از جمله درباره آسیا - اروپا. خودتان هم می‌توانید فکر کنید که با شما هم عقیده نیستم! شما برای این «گوساله‌ها» بینوای آسیا که می‌آیند از پستان این ماده‌گاو پیر اروپا شیر بخورند خیلی احترام قائل نیستید! اما دوست عزیز من، اگر گوساله‌ای وجود داشته باشد از این دو - اروپا یا آسیا - کدام یک شیر دیگری را خورده است؟»*

رولان خاطر نشان می‌کرد که سرچشمه‌های آیین‌های مدرن، هنر، علم را باید بیشتر در کشورهای آسیایی جست‌وجو کرد.

داوری گورکی را در مورد اروپا به مثابه «شهید خستگی‌ناپذیر جست‌وجوهای حقیقت، عدالت و زیبایی» خیلی شوق‌آلود می‌یافت و ضمن آغاز جدل درباره این نظر، ادامه می‌داد:

«از قدر و قیمت تمدن اروپا آگاهم. ولی این تمدن یگانه نیست. تمدن‌های

دیگری وجود دارند و وجود خواهند داشت. از فکر اینکه تمدن‌های دیگری وجود خواهند داشت شاد می‌شوم. زیرا مرزهایی را که این تمدن هرگز از آن‌ها فراتر نخواهد رفت به خوبی می‌بینم.

«اما دوست عزیز، راجع به اروپا، «این شهید خستگی‌ناپذیر جست‌وجوهای حقیقت، عدالت و زیبایی» — من اروپای دیگری می‌شناسم که جلاد «خستگی‌ناپذیر» نژادهای دیگر، نابودکننده تمدن‌های مکزیک و پرو، ده بار ویران‌کننده زیبایی‌های شگرف چین، حامل مسیحیت و الکل به نحوی یکسان تقلبی و حراج‌کننده دنیا بود... من به هیچ‌وجه فریاد نمی‌زنم که: «زنده‌باد اروپا!» اروپا با معدوم کردن زندگی دیگران، به عهده می‌گیرد که زندگی خود را به اثبات برساند. من به هیچ‌وجه برای اروپا کار نمی‌کنم، برای هرچه در اروپا مانند هرجای دیگری (اما نه بیش) حامل زیبایی و جویای حقیقت است، برای هرچه — اینجا یا آنجا — صادقانه انسانی است، کار می‌کنم و از آسیای کنونی انتظار خیلی چیزها برای آینده دارم.»*

گورکی در نامه‌هایش دوستانه به رولان پاسخ می‌داد و گذشته از اینکه آن زمان داوری‌هایش درباره ملت روس (از جمله دهقانان) سخت — و از بسیاری لحاظ دور از بی‌طرفی — بود، در رهگذر با حریفان بورژوازی نظام شوروی به جدل می‌پرداخت و به این ترتیب به دوستش امکان جدل می‌داد. در نامه نهم اکتبر ۱۹۲۳ خاطرنشان می‌کرد: دشمنان اتحاد جماهیر شوروی هرچه هم که داشته باشند، باز قدرت در دست ملت است. او می‌پذیرفت که رولان، ولو به‌طور جزئی، حق دارد: آری، نارسایی‌ها و نقص‌های ملت‌ها غالباً یکسانند... و با اندوه اعتراف می‌کرد که روسیه برای او «بیماری درمان‌ناپذیر» است و تمام فکر او متوجه آن شده است.

رولان نیز از بسیاری لحاظ با گورکی موافق نبود: کاملاً درمی‌یافت که آن «بیمار» روسیه — ناتوان از آنکه به درستی داوری کند — به‌رغم همه چیز می‌آید و در کنار داوری‌های او جای می‌گیرد — آنچه اصیل بود — کتاب‌های او را می‌خواند: و دقیقاً گواهی‌های گورکی — هنرمند، برای رولان جالب‌تر از همه بودند و بیشتر از قدرت بهره می‌بردند.

رولان اثری شامل داستان‌هایی از گورکی به نام نخستین عشق را خوانده بود و

مسائل زندگی روس در روشنائی تازه‌ای بر او آشکار شده بود؛ در سیام اکبر ۱۹۲۴ گورکی را در جریان گذاشت.

می‌گفت که ویژگی‌های هر ملتی بر اثر پاره‌ای شرایط تاریخی شکل می‌گیرد. در غرب مردم به رشته‌های اجتماعی محکم عادت کرده‌اند، ناگزیرند از افکار عمومی پیروی کنند، مانند دیگران براساس ضابطه‌هایی زندگی کنند. «اما در دیار شما عکس این است. شما نسبتاً رشته‌هایی — چه اجتماعی، چه اخلاقی — در اطراف خود یا در خود ندارید. هیچ‌چیز شما را نگه نمی‌دارد؛ و چون واجد نیروی زندگی پرهیاهو و سرشاری هستید، هر لحظه به نوسان درمی‌آید.

«نتیجه اینکه: — روسیه به انضباطی آهنین — پتر کبیر یا لنین نیاز دارد. اما چنین انضباطی برای اینکه جزو عادت‌ها شود نیازمند زمان است، زمان...»*

نتیجه‌گیری تناقض‌آلودی است! رومن رولان — حریف سرسخت دیکتاتوری پرولتاریا یا به‌طور کلی هرگونه دیکتاتوری — به‌دنبال گفت‌وگوی خود با گورکی، به این فکر غیرمنتظره می‌رسد که روسیه با ورود در یک راه تازه به قدرتی قوی نیاز دارد، زیرا ملت انقلابی بدون «انضباط آهنین» نخواهد توانست بر عقب‌ماندگی چیره شود.

آیا به‌راستی چنین بود؟ رولان در سال‌های بعد به اندیشه و تأمل ادامه داد. به‌موازات آن به ارزشیابی‌های گورکی دربارهٔ اروپا و تمدن اروپایی، ارزشیابی‌هایی که تا حدود زیادی جنبهٔ ایده‌آلیستی داشتند پاسخ می‌داد.

«اروپا را شرق دشمن ویران نکرده. خود اروپا خودش را ویران می‌کند و با برانگیختن دشمنی دیگر نقاط جهان چنین می‌کند. اما تمدن اروپا اینجا همان وظیفهٔ کتاب مقدس و میسیونرهای انگلیسی، عاملان بانک‌ها، شرکت‌های بزرگ و استثمارگران را به‌عهده دارند. اما آن‌ها دیگر مدت درازی به این بهره‌برداری ادامه نخواهند داد.»

این سطرها که در ۱۹۲۵/۹/۱۱ نوشته شده‌اند بامعنا هستند. رولان نگاه‌هایش را متوجه هند و دیگر کشورهای شرق می‌کرد. اما نه که به عرفان محلی گرایش یافته باشد. او نیروی محرک شناخت ملی کشورهای مشرق زمین را درمی‌یافت و نسبت به مبارزهٔ آن‌ها با استعمار احساس همدلی می‌کرد.

رولان در سال ۱۹۲۲ نخستین اثر کوچکش را درباره موضوعی مربوط به شرق چاپ کرد: مقدمه‌ای بر کتابی از یک نویسنده هندی به نام آناندا کوماراسوامی^۱ با عنوان رقص شیوا، که در آن از جمله می‌گفت:

«قطعاً اروپا راه‌های آسیا را، هنگامی که پای غارت، گرفتن غرامت، بهره‌برداری از ثروت‌های مالی این سرزمین‌ها تحت لوای مسیح یا تمدن در میان باشد هرگز از یاد نبرده است. اما اروپا از گنجینه‌های معنوی چه بهره برده؟ (...) روزنه را بازتر کنیم! و باشد که پیام هند از این طریق به درون فرانسه راه یابد.»^۲

پیش از آن در اوت ۱۹۱۹ به رایبندرانات تاگور نوشته بود:

«پس از فاجعه این جنگ جهانی ننگ‌بار که ورشکستگی اروپا را مشخص کرده، مسلم شده است که اروپا دیگر به تنهایی برای نجات خود کفایت نمی‌کند. فکرش به تمدن آسیا نیاز دارد. همان‌طور که نفع آسیا ایجاب می‌کند که اندیشه اروپا تکیه‌گاهش باشد. این‌ها دو نیم‌کره مغز بشریت هستند. اگر یکی از این دو فلج شود، تمامی پیکر به انحطاط می‌گراید. برای پیوند دادن آن دو و گسترش سالم آن‌ها باید کوشش به کار برد.» (۱۲، ۲۷-۲۸)

رولان در کارهای سال‌های مختلف خود بارها به موضوع وحدت و وابستگی‌های متقابل فرهنگ‌های شرق و غرب به یکدیگر بازگشت. در سال ۱۹۲۷ به اتین بورنه^۳ می‌نوشت: «به چه جهت یک قلم باید درباره آسیا به داوری پرداخت؟ و برای چه همواره باید چیزهایی را که پیوسته با هم درآمیخته‌اند از هم جدا کرد؟ باد شرق، باد غرب، در فرجام (گردش گوی!) هر دو یکی هستند.»^۴

در ژوئیه ۱۹۲۴ در پاسخ به نامه‌ای از ژان باتیست کین این یو^۴ که قصد داشت ژان کریستف را به چینی ترجمه کند و به نویسنده روی می‌آورد تا اندرزها و روشنگری‌هایی از او دریافت دارد چنین می‌نوشت:

1. Ananda. K. Coomaraswamy

۲. آناندا کوماراسوامی: «رقص شیوا»، پیشگفتار از رومن رولان، پاریس، ریدر، ۱۹۲۲، صص ۸-۹. این متن در کتاب رومن رولان: «هند، یادداشت‌ها، ۱۹۱۴-۱۹۱۸»، پاریس-لوزان، بال، ۱۹۵۱ نیز گنجانده شده. (ن)

3. Etienne Bornet

4. J. Baptiste Kin In Yu

«به‌هیچ‌وجه با سدها و مانع‌های بین ملت‌ها و نژادها آشنایی ندارم. تنوع انسانی برایم در حکم اختلاف‌هایی جزئی است که یکدیگر را تکمیل می‌کنند و سبب غنای تابلو می‌شوند. بکوشیم چیزی از آن‌ها را از دست ندهیم، هماهنگ‌شان کنیم! نام شاعری راستین که با تمام انسان‌ها سخن می‌گوید باید این باشد: استاد «هارمونی‌ها». باشد که کریستف من (که یکی از آن‌ها بوده) به شما کمک کند که در چین به این نوع انسان نو که طرحش امروزه در تمام نقاط جهان ریخته می‌شود، تحقق ببخشید! و برای دوستان جوان چینی شما، مانند خودمان، فشار دست محبت‌آمیز دوستانه‌ام را به‌همراه بیاورد.» (۱۷، ۲۰۵).

بجاست که — با اندکی سفر در زمان — از نوشته‌ای دیگر و متعلق به دیرتر، نقل کنم. متنی که نشان می‌دهد رولان تا چه حد به مقدرات ملت‌های شرق دلبستگی داشته است و برای تماس‌های فرهنگی بین کشورهای آسیایی و اروپای غربی چه اهمیتی قائل بوده. در ژانویه ۱۹۳۰ رولان به آشنایی قدیمی یعنی لوئی لالوا^۱، موسیقی‌شناس مقیم چین، می‌نوشت:

«پس از آنکه هرکدام مدت درازی از سویی رفته‌ایم خود را در کنار هم باز می‌یابیم. زندگی با تجربه‌های متفاوت، ما را به یک هدف می‌رساند که در خود ماست — نه در خارج و دور — غریزه هردوی ما سبب می‌شود که با دست‌های آسیا که به پیشواز ما می‌آمدند تا یاری خود را به ما هدیه کنند و یاری ما را بخواهند، روبه‌رو شویم. به این ترتیب ما خیلی بیش از شرق‌شناسان حرفه‌ای، توانسته‌ایم سازندگان پل ارتباطی بین فرزاندگی شرق و فرزاندگی غرب باشیم.

«آیا به من اجازه می‌دهید از شما بپرسم آیا هنوز هم در خرابه‌های چین امروز چیزی از آثار متبرک نبوغ کامل چین سابق که دوست می‌داشتید می‌یابید؟ — من با گروهی از جوانان چینی در تماس هستم و از یکی دو سال پیش در آن‌ها تحول اخلاقی دردناک ولی باروری مشاهده می‌کنم که حاصل به‌هم‌ریختگی اجتماعی سه سال پیش است — انقلاب جوانی که وحشیانه در هم شکسته شد: امیدهای درهم‌شکسته جوانانی که من می‌شناسم، از خودگذشتگی و رواقی‌گری هیجان‌انگیز از خود نشان

می‌دهند و میلی شدید از خود آشکار می‌کنند که به یاری یاران بینوای خود بشتابند، به‌خصوص — به جوان‌هایی که به تلخی دچار سرخوردگی و تا پای مرگ نومید شده‌اند — امید ببخشند که برخیزند و مبارزه هرروزه‌شان را از سر بگیرند. ولی آنان در فکر غربی راهنماهایی، به‌خصوص نمونه‌هایی می‌جویند و نمایش واژگون‌بختی‌هایی که «مردان برجسته» ما شجاعانه تحمل کرده‌اند برای آنان دلگرمی‌ای است که آنان می‌خواهند با یاران مانده در دیار خود تقسیم کنند. به آنان توصیه‌هایی می‌کنم: اما به آن‌ها می‌گویم: «آیا در دیار ما نمونه‌ای زیباتر از نمونه سونیات‌سن که در دیار خودتان بوده است سراغ دارید؟» — شما با او آشنایی داشته‌اید؟ چیزی درباره‌اش نوشته‌اید؟ یا قصد ندارید به‌مناسبت چیزی برای مجله اروپ بنویسید؟ فکر می‌کنم این مجله علاقه وافری داشته باشد درباره این شخصیت که اندک‌اندک افسانه‌ای می‌شود، بررسی‌ای به‌مثابه یادبود چاپ کند.*

مجله اروپ که اینجا نامی از آن به‌میان آمد تحت نظارت عالیۀ رومن رولان در ۱۹۲۳ ایجاد شد. هیأت تحریریه‌اش در پاریس بود — و هنوز هم آنجاست. رولان که در سوییس به‌سر می‌برد فعالانه با آن همکاری می‌کرد، نویسندگان را به‌سوی آن می‌کشید، موضوع‌هایی پیشنهاد می‌کرد.^۱

مجله اروپ به طبقه گسترده روشنفکران اختصاص یافته بود و دست‌کم در اوایل، «نداشتن خط سیاسی» را تبلیغ می‌کرد. ولی این جهت‌گیری از همان ابتدا وجود داشت. این خط سیاسی با ارتجاع سیاسی و ایدئولوژیک مخالف بود، ناسیونالیسم و تبعیض نژادی را رد می‌کرد. درباره برادری ملت‌ها به تبلیغ می‌پرداخت. مجله، در طرحی که رولان در نظر داشت، می‌بایست نه‌تنها به آرمان نزدیکی دانشمندان کشورهای مختلف اروپا خدمت کند، بلکه می‌بایست در ایجاد رشته‌های دوستی بین کشورهای اروپا و شرق هم شرکت می‌جست. «... ما درصدد برآمده‌ایم در پاریس مجله‌ای فرانسوی و با روحی بسیار بین‌المللی، بدون هرگونه گرایش سیاسی تأسیس کنیم (...) که در آن به اندیشه آسیایی جایی بزرگ اختصاص داده شود.» (۱۲، ۳۷).

۱. تاریخچه مجله اروپ را یوزف کواپیل در کتابش به‌نام «رومن رولان و دوستانش در اروپا»، چاپ پراگ، ۱۹۷۱ نوشته است. (ن)

در مارس ۱۹۲۳ اروپا مقاله‌ای از رولان درباره‌ی مهاتما گاندی به چاپ رساند. این بررسی در پایان همان سال به انگلیسی، گجراتی و هندی چاپ شد، سپس در ۱۹۲۴ ترجمه‌ی روسی‌اش انتشار یافت. بعدها، در ۱۹۱۹-۱۹۳۰ دو کتاب دیگر رولان که به اندیشمندان هندی اختصاص داشتند به چاپ رسیدند: *زندگی راماکرشنا*، *زندگی وی‌وه‌کاناندا*^۱. این سه اثر با هم یک مجموعه‌ی سه‌قسمتی بدیع پدید می‌آوردند که مراحل تاریخ فکری هند در طول یک قرن، از سال‌های بیست قرن نوزدهم تا سال‌های بیست قرن بیستم را دنبال می‌کرد.

رولان مانند تمام مواردی که شروع به نوشتن شرح‌حالی می‌کرد به تحقیق بسیار دست می‌زد، مقدار زیادی آثار ادبی تخصصی را که کمتر در دسترس بودند مطالعه کرد. در این زمینه از یاری خواهرش که انگلیسی را از خودش بهتر می‌دانست بهره گرفت و رفته‌رفته توانست به زبان بنگالی بخواند. او نه تنها می‌خواست مقاله‌هایی راجع به اصلاح‌گران مذهبی و شخصیت‌های ملی هندی ارائه کند، بلکه این قصد را هم داشت که غناهای عظیم اندیشه‌ی فلسفی هند و افسانه‌های شاعرانه‌اش را که عملاً کشف‌نشده مانده بودند بر خواننده آشکار کند.

می‌توان دریافت که رولان اینجا به هیچ‌وجه پژوهشگر بی‌تفاوت آکادمیک نیست؛ بلکه در میراث مذهبی و فلسفی هند به اندیشه‌های مربوط به برادری انسان‌ها، از خودگذشتگی، نیکی فعال، اندیشه‌هایی که ریشه‌های‌شان در دورترین عصرها فرو می‌رفت و — به‌رغم پندار بسیاری در غرب — مطلقاً در انحصار فرهنگ مسیحی نبودند، دل‌بستگی داشت. رولان که سنت‌های بشردوستانه‌ی هند او را به سوی خود می‌کشید، تمایل بدان داشت که بدون روح انتقادی، درباره‌ی پاره‌ای از ویژگی‌های هندی که عقب‌ماندگی و پیشداوری‌های چندصدساله را منعکس می‌کردند به داوری بپردازد. او ضمن اینکه به نحوی وسواس‌آمیز، آموزش‌های اندیشمندان هندی را که به تجلیل از اندیشه‌های مربوط به نیکوکاری و احترام به انسان می‌پرداختند تحلیل می‌کرد، در رؤیای «سنتز جدید»ی بود که می‌بایست سنت‌های فکری نژادها و ملت‌های گوناگون را یکپارچه کند.

اگر در کتاب‌های راجع به راماکریشنا و وی‌وه کانداندا صفحه‌های بسیاری هستند — که با شناخت فراوان موضوع و احاطه ادبی بسیار نوشته شده‌اند — و در حقیقت خطاب به روشنفکران هستند (و هنوز هم از نظرگاه متخصصان فایده بسیار دارند) اثر مربوط به گاندی که موجز، زنده و دینامیک است، خواننده را وارد محیطی از برخوردهای اجتماعی شدید می‌کند که اندکی پس از جنگ جهانی اول دنیا را به‌لرزه درآورده بودند — این کتاب عملاً درباره رویدادهای زنده روز نوشته شده: بخش مرکزی آن را رویدادها و تحلیل جنبش‌های بخش ملی که در هند و به رهبری گاندی در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۲ گسترش یافته، به خود اختصاص می‌دهند.

رولان شور و شوق خود را در قبال زندگی پرتلاطم گاندی و نیروی ایمان و اراده مردی آشکار می‌کند که به اقدام قهرمانانه مردی غیرمسلح در برابر استعمار تحقق بخشیده بود. این کتاب نشان می‌دهد که گاندی — فرد اندیشمند و رهبر برجسته — توانسته است توده‌ها را به تکان درآورد، از حالت بردگی و فرمان‌بری صدساله بیرون بکشد. اما رولان یک وجه دیگر قضیه را به سکوت برگزار نمی‌کند. هربار که گاندی نشانه مبارزه‌ای از نافرمانی مدنی از خود آشکار می‌کرد، جنبش توده‌ای از چارچوب‌های تعیین‌شده فراتر می‌رفت. در کشور انفجارهای خشم طبیعی و خودجوش، آتش‌سوزی‌ها، قتل‌ها، برخورد با پلیس، پیدا می‌شد.

فکر «استنکاف از هرگونه همکاری به طریقه مسالمت‌آمیز»، که در شرایط خاص هند زاده شده بود و در زمینه‌ای از سنت‌های اصیل رشد کرده بود، در خود هند نیز به‌طور کامل توجیه نشده بود.

کتاب رولان، جنبه‌های ضعیف آیین گاندی را از لحاظ دیگر و بسیار به‌نرمی و بااحتیاط، یادآور می‌شود. کتاب به اختلاف نظرهای گاندی و تاگور نزدیک می‌شود و انسان احساس می‌کند که او بیشتر جانب نفر دوم را می‌گیرد.

رایبندرانات تاگور در برابر تظاهرات ناسیونالیستی به‌شدت سختگیر، قد برمی‌افراشت. وقتی می‌دید در میدان‌های شهرهای هندوستان توده‌های آتش‌جان گرفته از پارچه‌های انگلیسی سرمی‌کشند، وقتی می‌دید که گاندی از هموطنان خود دعوت می‌کند به دوک‌های ریسندگی و لباس‌هایی که با دست خود دوخته بودند روی بیاورند، احساس

خطر می‌کرد؛ یا وقتی می‌دید هواداران پرشور گاندی درهای هند را به‌روی کتاب‌ها، زبان‌ها و هنر غربی می‌بندند، قد برمی‌افراشت.

ادامه‌دهندگان راه گاندی از جوانان هندی دعوت می‌کردند که به تحریم دانشگاه‌های غربی بپردازند. نزد متعصب‌ترین آن‌ها، این بانگ دعوت، شکل نفی تمدن و علوم اروپایی را به خود می‌گرفت. راییند رانات تاگور به‌عکس اعتقاد داشت که ملت هند در کوشش خود برای رهایی باید به ارزش‌های واقعی فکر ملت‌های دیگر تکیه کند. او درصدد بود به فرهنگ‌های غرب و شرق نزدیک شود، دانشجویان و دانشمندان خطه‌های مختلف را به دانشگاهی که در سانتینیکتان^۱ تأسیس کرده بود فراخواند. رولان میل شدیدی داشت که در سانتینیکتان اقامت گزیند، ولی سلامت رو به نقصانش مانع تحقق بخشیدن به این قصدش می‌شد.

مکاتبه رولان و گاندی پس از انتشار این کتاب آغاز شد؛ آن دو در سال ۱۹۳۱ یکدیگر را ملاقات کردند — بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

رولان با تاگور در سال ۱۹۲۱ در پاریس آشنا شده بود و پنج‌سال بعد در ویلنو و او را در خانه‌اش می‌پذیرفت.

تاگور به‌سبب برخی جنبه‌های اصلی شخصیت خود — شاعر و هنرمند — بیش از گاندی به‌مثابه حکیم اخلاقی و اندیشمند، نیروی کشش شدیدی برای رولان به‌شمار می‌آمد. اینکه رولان از طریق منطق تجزیه و تحلیل‌هایش نشان دهد که شکل‌های فاقد خشونت اقدام که گاندی پیشنهاد می‌کرد شانس کمی دارند که داروی دردهای هند و به طریق اولی مناسب درمان تمام دنیا باشند، موضوعی دیگر بود؛ ولی عظمت اخلاقی رهبر هندی او را در خود غرق کرده بود و او با خود می‌اندیشید: آیا امکان ندارد تجربه گاندی را به‌نوعی با اقدام اجتماعی اروپا ترکیب کرد؛ او در «چشم‌انداز»، با یادآوری مسائل سال‌های بیست به خود می‌گوید: «خود را وقف این کوشش تضادآلود می‌کردم که آب و آتش را به هم پیوند دهم، فکر هند و مسکو را با هم آشتی دهم»^۲ (او هیچ‌گاه، حتی هنگامی که «چشم‌انداز» را می‌نوشت به‌طور کامل از این طرح انصراف حاصل نکرد).

رولان ضمن مقایسه این دو فرزند با افتخار هند، بارها اندیشید که سرنوشت‌های آن‌ها چقدر با هم اختلاف دارد. رابیندرانات تاگور که در تمام دنیا شناخته شده و مورد احترام بود می‌توانست به کشورهای مختلف سفرهای پیروزمند کند، حال آنکه گاندی، قربانی فشار و سرکوب بود، اعتصاب غذا می‌کرد، متحمل محرومیت‌ها می‌شد، به هیچ وجه خود را از ملت ستم‌دیده و به شدت بینوا متمایز نمی‌کرد.

رولان در سال ۱۹۲۵ به یکی از دوستان هندی‌اش به نام کالیداس ناگ می‌نوشت: «... در بنای یادگار جان‌های بزرگ برای تاگور و گاندی، هردو، جا وجود دارد. هر کدام یک بخش اصلی میراث انسانی‌مان را نجات می‌دهند.» (۱۲، ۱۴۰).

مسائل زندگی و فرهنگ هند، میراث تاریخی آن برای سایر کشورهای دنیا، بیست سال فکر رولان را به خود مشغول می‌داشت. ولی علاقه‌های او به هند محدود نمی‌شد. در بین طرف‌های مکاتبه او و دوستانش، عده‌ای از روشنفکران ژاپنی و چینی بودند. رفته رفته جمعی از دانشمندان و شخصیت‌های ملی مکزیک، آرژانتین و پرو نیز به جرگه دوستانش پیوستند.

رولان در سال‌های جنگ جهانی اول چنین می‌اندیشید و می‌نوشت: «نخستین کلمه برنامه من عبارت است از (...) انترناسیونالیسم»^۱ انحصار ناسیونالیستی، محدودیت افق، الزامی که از آن ناشی می‌شد برایش نفرت‌انگیز بود.

وقتی که این امر به نمایندگان ملت‌های شرقی هم که امپریالیسم به اسارت‌شان کشیده بود تعلق می‌یافت نمی‌توانست راضی باشد. در ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۶ به کالیداس ناگ می‌نوشت:

«اعتراف می‌کنم که از مشاهده غرور ناسیونالیستی ابلهانه و کودکانه‌ای که اکنون جوانان هندی در اروپا از خود نشان می‌دهند، رنج برده‌ام. پیش از آنکه چیزی از اروپا یاد بگیرند تظاهر به تحقیر آن می‌کنند. بعضی از حرف‌های خود ما — حرف‌های من — سرمست‌شان کرده است. برای نیروی معنوی و اخلاقی اروپا کم ارزش قائل می‌شوند. ژست نژادی برتر را که باید دوباره سلطه پیدا کند به خود می‌گیرند... در حقیقت به زحمتش نمی‌ارزد که ما عمرمان را صرف مجادله با

۱. رومن رولان: یادداشت‌های سال‌های جنگ، پاریس، ۱۹۵۲، ص ۱۰۰۱. (ن)

ناسیونالیست‌های اروپا، جوجه‌خروس‌های «آکسیون فرانسز» کنیم تا آخر سر همان بیماری‌های روحی را در میان کسانی که از آن‌ها دفاع می‌کنیم، نزد ملت‌های بزرگ ستم‌دیده، ببینیم! ولی این خود دلیلی دیگر از وحدت بشری است!»*

در قبال نظام‌های دیکتاتوری که در خود اروپا زاده می‌شدند خشم او شدیدتر از رفتارش بود. نگران سرنوشت مجارستان بود که زیر چکمه هورتی^۱ خرد می‌شد و هراس سپید کشورهای منطقه بالکان او را به‌غیظ می‌آورد.

بر اثر مشاهده اینکه در ایتالیای محبوبش فاشیسم با چه سرعتی گسترش یافت، به‌نحو دردناکی متحیر شده بود.

در ۲۷ ژوئیه ۱۹۲۲ – سه ماه پیش از آنکه موسولینی رسماً به قدرت برسد – رولان به سوفیا برتولینی نوشت: «مدت درازی است که به ایتالیا نیامده‌ام و دلم می‌خواهد آنجا را ببینم؛ ولی خشونت‌های نفرت‌انگیز فاشیستی که مدام این سرزمین گرامی را منقلب می‌کند، سبب اندوهم می‌شود و دورم می‌کند. احتمال دارد اندکی دیرتر همین جنبش‌ها در فرانسه هم به‌بار بیاید – امروزه تمام ملت‌ها سرونه یک کرباسند – ما پناهگاه زندگی درونی را داریم. خدا آنجاست». (۱۱، ۲۸۷).

در ۳۱ دسامبر می‌افزود:

«همان‌طور که فکرش را می‌کردید به‌راستی نسبت به موسولینی و فاشیسم هیچ‌گونه همدلی احساس نمی‌کنم. حتی بی‌آنکه احساس‌های شخصی را در نظر بگیرم، می‌ترسم که ایتالیا از این بابت خیلی رنج ببرد. در هر حال نشانه خیلی بدی است که ملتی خود را به‌دست یک فرد، هر قدر هم باهوش، بسپارد». (۱۱، ۲۹۰).

در نامه‌ای که در ۱۵ اوت همان سال به آلفونس دو شاتوبریان می‌نویسد لحنش روشن‌تر می‌شود: «اکنون فاشیسم بر ایتالیا حکمفرما شده است. ناسیونالیسم فقط نقاب ظاهر آن است. فاشیسم آلت دست اولیگارش‌های صنعتی و مالی است که از صاحب‌مقامان امریکایی، ارتش‌های خصوصی‌شان، مطبوعات و عدالت‌شان تقلید می‌کند. ولز در «خفته بیدار می‌شود» به‌خوبی این حکومت سرمایه‌داران را پیش‌بینی کرده

۱. Horthy، رجل سیاسی مجارستانی، ۱۸۶۹-۱۹۵۷، که نایب‌السلطنه مجارستان بدون سلطنت بود. (م)

است. بدون شک آن را خواهیم دید که خواهد کوشید وارد فرانسه شود. فرزندان ما کسل نخواهند شد. مبارزه‌ای در پیش خواهند داشت».*

رولان هنگامی که این سطرها را می‌نوشت کاملاً به دور از آن بود که حدس بزند دوستش «شاتو» در اواخر دهه سی به بیماری مسری فاشیسم مبتلا می‌شود و در طول جنگ جهانی دوم با اشغالگر به همکاری می‌پردازد. فکرش را هم نمی‌کرد که یازده سال بعد فاشیسم در میهن بتهوون و ژان کریستف پیروز شود. ولی در فاشیسم — این شکل جدید «دیکتاتوری سرمایه‌داران» — نوعی بدی عظیم و بین‌المللی حس می‌کرد. یادداشت‌های مختصر و کوتاه و نامه به سوفیا فقط بیان حالت روحی زودگذری بودند: رولان به هیچ وجه قصد نداشت به دنبال «پناهگاه زندگی درونی» بگردد؛ درمی‌یافت که به‌زودی باید به ستیز با فاشیسم دست بزند.

در نیمه‌های دهه بیست، چند بار از زندانیان سیاسی که قربانی هراس ارتجاع ایتالیا، اسپانیا، لهستان، رومانی و بلغارستان شده بودند دفاع کرد. در آن هنگام در فرانسه سازمانی وجود داشت که فعالیت فراوانی از خود نشان می‌داد: کمک سرخ بین‌المللی. رولان در استمدادهای دسته‌جمعی و نیز در اعتراض‌های آن شرکت جست. قتل جاکومو ماته‌اوتی^۱ سوسیالیست را در ۱۹۲۴ چون اندوهی شخصی احساس کرد. ولی مرگ جووانی آمندولا رهبر مخالفان در مجلس که هدف سوء قصد پیراهن‌سیاهان قرار گرفت و پس از رنج‌های بسیار جان سپرد، برایش سخت‌تر بود. در ۲۲ مه ۱۹۲۶ نامه پرهیجانی به پسر متوفی یعنی جورجو آمندولا^۲ (که آن زمان مردی جوان بود و این زمان یکی از رهبران حزب کمونیست ایتالیا است) نوشت: «آقای عزیز، نیازی نمی‌بینم که اینجا خشم و نفرتم را از جنایت هولناک و ننگباری که پدر شما قربانی مقدس آن بوده است بازگو کنم. هیچ چیز نخواهد توانست داغ ننگ آن را از پیشانی آن بزداید. در آینده، داغ سرخ بر آن باقی خواهد ماند. ولی به‌خصوص علاقه دارم به شما بگویم که رنج طولانی شهید بزرگ، خاموش و ریاضت‌کش، در قلب‌های مردم فرانسه طنین افکنده است.»

۱. Giacomo Matteotti، رجل سیاسی ایتالیایی، ۱۸۸۵-۱۹۲۴، دبیرکل حزب سوسیالیست که چون دربارهٔ تقلب‌های انتخاباتی فاشیست‌ها افشاگری کرد به‌دست آن‌ها کشته شد. (م)

2. Ievanni Amendola/ Giorgio Amendola

رولان در این نامه از دیدارهای خود با جورجو آمندولا، یکی از همکاران مجلهٔ دموکراتیک روشنفکران، «ووچه»^۱، که خودش هم به آن نزدیک بود یاد می‌کرد: «بر سر بیشتر این جوانان آزاد و مغرور و امیدهایی که آنان ایجاد کرده بودند چه آمده است؟ چه تعداد از آنان — جز آمندولا — به ایده‌آل مشترک آن زمان خود وفادار مانده‌اند؟ چه تعداد از آنان به یار و همراه پیشین خودشان آمندولا وفادار مانده‌اند؟» (۱۶، ۳۵۵).

نویسنده شخصی را در این سطرها می‌توان دریافت. رولان نه تنها بر مرگ ضد فاشیستی با شهادت می‌گریست، بلکه از دیدن خیانت همراهان پیشین او به آرمان‌های جوانی‌شان، رنج می‌برد.

رولان در سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۰ با نویسندگانی که مجلهٔ ووچه را منتشر می‌کردند مکاتبه داشت و روابط دوستانه‌ای با کسانی چون: جوسپه پرتسولینی، جوانی پاپینی^۲ و دیگران، حفظ کرده بود. پرتسولینی در ۱۸ مارس ۱۹۰۹ در ووچه می‌نوشت: «در حقیقت ژان کریستف برادر بزرگ‌تر ماست. نبرد او همان نبرد ماست.» یاران ووچه خود را ایده‌آلیست‌های مبارز در نظر می‌گرفتند، به طرفداری از نوشدن فرهنگی و اخلاقی ایتالیا سخن می‌گفتند. رولان در آخرین کتاب ژان کریستف از این گروه جوان ایتالیایی یاد کرد و به «صداقت مصالحه‌ناپذیر»^۳ که خاص آن بود توجه نشان داد.

بعدها یاران ووچه پراکنده شدند و رولان با آن‌ها قطع رابطه کرد. پاپینی در سال‌های جنگ موضع ناسیونالیستی اختیار کرد، سپس یکی از ستایشگران ادبی فاشیسم شد. پرتسولینی، سردبیر پیشین ووچه، جوان پرشور و حرارت مستقیماً به فاشیسم نگرایید. در سال ۱۹۲۲ جستار در باب آزادی عرفانی را نوشت و در آن به ستایش دینامیت هوش، آنارشیزم فکری، رهایی ذهن و رازهای جان پرداخت و تمام این‌ها به نام کمال زندگی هنر صورت می‌گرفت. اما در همان سال، در آستانهٔ «راهپیمایی به سوی رم»^۴ در مطبوعات اعلام می‌داشت: «فاشیسم وجود دارد، پیروز

۱. Voce، (صدا)

2. Prezzolini/ Papini

۳. اشاره به حرکت دسته‌های فاشیست به سوی رم (۱۹۲۲) است که به قدرت رسیدن موسولینی نتیجهٔ آن بود. (م)

خواهد بود؛ برای ما تاریخ‌نویسان، این امر به معنای آن است که فاشیسم دلیل‌های کافی دارد».

به این ترتیب برادران کوچک ژان کریستف در برابر پستی‌های فاشیسم پیروزمند تسلیم شده بودند. آن‌ها مستثنا هم به‌شمار نمی‌رفتند. رولان مطبوعات ایتالیایی را می‌خواند. از موارد متعدد الحاق روشنفکران که به‌سبب بزدلی صورت گرفته بود خبر داشت.

اما آیا فقط بزدلی بود؛ فاشیسم نه‌تنها خشونت به‌کار می‌برد، بلکه به فریب هم متوسل می‌شد. برخی را می‌کشت و دیگران را می‌ترساند. در مورد گروهی هم می‌کوشید که عقل‌شان را بدزد و گاهی موفق هم می‌شد. فاشیسم به وقیح‌ترین دروغ‌ها روی می‌آورد تا در میان مبارزان بزرگ فرهنگ، چه در دیار خود و چه در کشورهای دیگر، هوادارانی برای خود دست‌وپا کند. برای رولان این موقعیت پیش آمد که با نمونه‌ای متأسفانه بسیار آشکار روبه‌رو شود و در این مورد دیگر شکی برایش باقی نماند.

در تابستان ۱۹۲۶ رابیندرانات تاگور پس از سفری به ایتالیا، در ویلنوو مهمان رولان شد. موسولینی، محیلانه‌ترین وسیله‌ها را به‌کار انداخته بود تا از این مرد نامدار هندی در جهت منافع خود بهره‌برداری کند. از طریق ایدئولوگ‌های دانا که فاشیسم را با تحسین‌انگیزترین رنگ‌ها توصیف کردند، به سر تاگور کلاه گذاشتند. هدیه‌ای گرانبها که مجموعه‌ای از کتاب‌های باارزش بود، برای دانشگاه سانتی‌نیکتان به او دادند. موسولینی از او دعوت کرد که برای گفت‌وگو نزدش برود و برای او نقش سیاست‌پیشه‌ای انسان‌دوست را بازی کرد. مصرانه درصدد برآمدند از نویسندهٔ سالخورده کلامی در تأیید فاشیسم او بیرون بکشند؛ سخنان نیکخواهانهٔ او دربارهٔ کشوری که مهمان‌نوازی‌اش را نثار او کرده بود، به‌گونه‌ای بسیار دستکاری‌شده و با چنان افزوده‌هایی که می‌توانست «دوچه» را راضی کند، در مطبوعات ایتالیا به‌چاپ رسید.

رولان از این بابت به‌شدت تکان خورد. در ۸ ژوئیهٔ ۱۹۲۶ به ژان ریشار بلوک نوشت: «سفر به ایتالیا دامی گسترده بر سر راه ایده‌آلیست بی‌خبر از همه‌جا بود از طرف موسولینی بسیار ماهر، با همدستی روشنفکران بزرگ ایتالیایی — همان طبقهٔ پست

قدیمی — که نوکران ارباب به‌شمار می‌روند. تاگور چگونه می‌توانست به آن شرق‌شناسان بزرگ که آنان را در ساتی‌نیکتان پذیرفته بود و آنان را دوستان خود می‌پنداشت، گمان بد ببرد؟ او که از ابتدای سفرش با یک کشتی ایتالیایی، از یاران هندی خود دورافتاده بود، پس از رسیدن به ایتالیا آگاه شد که مهمان رسمی موسولینی است و آن هم شبی بود که می‌بایست روز بعد در رم با موسولینی ملاقات کند. در طول سه هفته‌ای که در ایتالیا ماند برایش مقدور نبود حتی یک صدای مستقل بشنود. اسکورتش مراقب بود که او نتواند حتی با دوستان قدیمی ایتالیایی خود که مخالف فاشیسم بودند، صحبت کند.

«تمام این‌ها روزی روشن خواهد شد و تاگور لب به‌سخن خواهد گشود. در درجهٔ اول موضوع مهم این است که او بتواند در اروپا با چند تن از تبعیدیان بزرگ ایتالیایی ملاقات کند.» (۱۲، ۱۵۵-۱۵۶).

رولان انرژی زیادی صرف کرد تا چشم و گوش هندی فرزانه را باز کند. او را در برابر رویدادها و مدرک‌های مربوط به هراس ناشی از فاشیسم قرار داد و با روشنفکران پیشرو ایتالیایی آشنایش کرد. تاگور که به تکان درآمده بود دریافت که فریب خورده است. این موضوع را در چند نامه که بریده‌هایی از آن‌ها در اروپا و اومانیته چاپ شدند اعلام داشت.

رولان پس از بازگشت تاگور به کشورش، کار خودش در زمینهٔ توضیح را دنبال کرد. می‌خواست که تاگور تمام حقیقت را دربارهٔ فاشیسم بداند و آن را عمیقاً هضم کند. در ۱۱ نوامبر ۱۹۲۶ به او نوشت: «نمی‌دانم شرح صحنه‌های هولناکی را که در پانزده روز اخیر، پس از سوءقصد و قتل ددمنشانهٔ کودک پانزده‌ساله در بولونیا، در ایتالیا صورت گرفته در روزنامه‌های ایتالیا خوانده‌اید یا نه. تقریباً در تمام ایتالیا صحنه‌های هولبار خشونت و غارت و ویرانی دیده می‌شود. بیش از پنج تا شش هزار زخمی بی‌گناه وجود دارد. امروز صبح باخبر شدم که در ناپل خانهٔ بنه‌دتو کروچه را اشغال کرده‌اند — و نیز خانهٔ روبرتو براکو نمایشنامه‌نویس نامی را هم. اسکالارانی^۱، طراح با استعدادی که شخصاً او را می‌شناسم، جان باخته است...»

غالباً خودم را نکوهش کرده‌ام که با سلب اعتماد شما از میزبانان ایتالیایی‌تان، آرامش‌تان را به‌هم ریخته‌ام. ولی در این مورد به چیزی جز افتخار شما که برایم از آرامش‌تان مهم‌تر است، علاقه نداشتم. نمی‌خواستم غول‌هایی از نام مقدس شما در تاریخ سوءاستفاده کنند. مرا ببخشید اگر مداخله‌هایم سبب شده‌اند لحظه‌های آمیخته به نگرانی داشته باشید! آینده — (هم‌اکنون نیز) — به شما نشان خواهد داد که من چون نگهبان وفادار مراقب عمل کرده‌ام.» (۷۸، ۱۲).

مسلم است که رولان خود را به پیام‌های شخصی محدود نمی‌کرد. چند مقاله مختصر و پرشور در مخالفت با دیکتاتوری موسولینی به چاپ رساند.

اما در همان حال درک می‌کرد که مبارزه با فاشیسم کاری دشوار و مستلزم صرف وقت بسیار است و کوشش‌های هماهنگ افراد بی‌شماری را ایجاب می‌کند. به اطلاعیه‌هایی که با اهانت روبه‌رو می‌شدند نمی‌بایست بسنده کرد. می‌بایست به‌نحوی مداوم و هوشمندانه به دروغ‌های فاشیستی پاسخ داده شود. در صورتی که مردی با هوش درخشان و عمق تاگور، ولو برای مدتی کوتاه، به دام دروغ فاشیسم می‌افتاد، در ایتالیا و دیگر نقاط جهان چه بسیار آدم‌هایی با دانش کمتر که خود گرفتار نمی‌شدند!

چند ماه پس از عزیمت تاگور، رولان در ۳۰ نوامبر ۱۹۲۶ به هانری باربوس نوشت: «دو چیز هست که باید از هم متمایزشان کرد: فکر فاشیستی و مردان یا کشورهای که اکنون تجسم‌بخش آن هستند. شکل عمل در قبال این افراد یا آن فکر، فرق می‌کند. اقدام سیاسی در قبال افراد، اقدام فکری در برابر فکر. من در این یک شرکت می‌جویم. وارد سیاست نمی‌شوم — مگر وقتی پای یاری به ستم‌دیدگان در میان باشد. فکر فاشیستی، خیرگی و افسون خطرناکی در دنیا ایجاد می‌کند (...). به‌هیچ‌وجه چهره واقعی دشمن را نباید بر خود کتمان کرد. فکر فاشیستی از شخصیت‌های غول‌آسایی که به آن تجسم می‌بخشند و زیاده‌روی‌هایی که این شخصیت‌ها عنان از آن‌ها برمی‌دارند، جداست. با انکار آن و یا مبارزه با آن از طریق وسیله‌های سیاسی نمی‌توان از پس آن برآمد. باید با آن به بحث پرداخت، با نمایاندن عیب‌هایش، مکانیسم آن را پیاده کرد.»

نویسنده در این نامه نوعی تقسیم کار پیشنهاد می‌کرد. سیاست‌پیشگان به سیاست پردازند؛ رولان در مقام فرد اهل هنر عقیده داشت که وظیفه او بیشتر ایدئولوژیک

است. حتی به‌نظرش چنین می‌رسید که کسانی که خود را از سیاست دور نگه می‌داشتند بهتر می‌توانستند از عهده کار توضیح دقیق برآیند: به‌عقیده او، کمونیست‌ها شانس کمی داشتند که بتوانند این کار را بکنند، زیرا «زیاده‌روی ناشی از زیاده‌روی است» حال آنکه آنجا باریک‌بینی بسیار و هنر مجاب‌کردن با صبر و بردباری لازم بود.

تاریخ ثابت کرد که رولان وقتی از ضرورت مبارزه ایدئولوژیک پابرجا با فاشیسم یاد می‌کرد چقدر محق بوده است. ولی تاریخ در نهایت به خود رولان هم نشان داد که وجوه مختلف فعالیت ضد فاشیستی، یعنی سیاست و ایدئولوژی چگونه به‌نحوی زایل‌نشده‌اند به‌هم پیوسته‌اند.

رولان به اتفاق باربوس، کمیته جهانی ضد جنگ و فاشیسم را تأسیس کرد و ریاست آن را به‌عهده گرفت. در ۲۳ فوریه ۱۹۲۷، نخستین میتینگ ضد فاشیستی توده‌ای به ریاست افتخاری آلبرت اینشتین، رومن رولان و هانری باربوس در پاریس تشکیل شد.

اندکی بعد گائتانو سالوهمینی^۱، تاریخ‌نگار نامدار، که آن زمان در مهاجرت به‌سر می‌برد به رولان پیشنهاد کرد که به اتحادیه بین‌المللی استقرار آزادی در ایتالیا ملحق شود. رولان طی نامه‌ای به او علت استنکافش را بیان کرد: «مخاصمه ابتدا به ساکن شما با کمونیسم را نیز تأیید نمی‌کنم. من کمونیست نیستم و هرگز هم کمونیست نخواهم شد. من مذهب فردگرایی وجدان و تمام تکلیف‌هایی را که دربرمی‌گیرد دارم. ولی در کمونیسم نیروی نو، عمیق و مردمی حس می‌کنم که یکی از پرقدرت‌ترین گردان‌های حمله به فاشیسم است یا می‌تواند چنین باشد؛ و بی‌نهایت متأسفم که آزادی‌خواهان ایتالیایی خود را از این یاری محروم می‌کنند. وجود مردی شجاع و معتقد چون باربوس در کمیته اقدام روشنفکرانه در ضدیت با فاشیسم، شایسته و بجاست.» (۱۷، ۲۵۰).

همکاری با کمونیست‌ها یک امر الزامی زمانه بود. رولان هر روز بیشتر به این موضوع اعتقاد پیدا می‌کرد.

زندگی در ویلا اولگا همراه با کار مداوم روزمره جریان داشت. مادلن رولان رژیم بی‌کم‌وکاست روزانه‌ای را رعایت می‌کرد: صبحانه، کار، ناهار، استراحت، چای و بار دیگر کار... ساعت‌های گردش، ساعت‌های ملاقات با متنوع‌ترین مهمان‌های بی‌شمار وجود داشت. رولان دوست داشت که از آن‌ها پذیرایی کند و عملاً هر روز مهمانی بود: آشنا و ناشناس، فرانسوی و سویسی، مهمانان رهگذر متعلق به کشورهای دیگر، سرزمین‌های دور و نزدیک. این دیدارهای وافر، مکاتبه بسیار. این‌ها همه به او اجازه می‌داد که با خوانندگان آثارش، یاران همفکرش در گوشه و کنار کره خاکی، تماس مستمر داشته باشد. (در ۹ فوریه ۱۹۲۴ به سوفیا برتولینی می‌نوشت: «خانواده معنوی من مردم سراسر جهان هستند.») برای هر مهمان روز و ساعت خاصی از پیش تعیین شده بود تا صرف وقت نویسنده از لحاظ کار و استراحت با بی‌نظمی مواجه نشود: خواهرش به‌دقت مراقب این امر بود.

هوای سلامت‌بخش آلپ، رژیم مرتب زندگی، برای رولان سودبخش بود. بدون شک همین وضع بود که به او اجازه می‌داد تا سنین بسیار بالایی زندگی و کار کند. وضع جسمانی‌اش حتی پس از استقرار در سویس هم متزلزل بود. ناگزیر بود که گهگاه به‌سراغ پزشکان برود و خود را با تجویزهای آنان تطبیق می‌داد. ولی می‌توانست کار کند و اصل همین بود. گاهی خود را به‌قدر کافی دلیر احساس می‌کرد که سفری به خارج را بر خود مجاز بشمارد. اگر سفر به سانتینیکان یا مسکو نبود، سفر به نقاط نزدیک‌تر به سویس وجود داشت.

در آوریل ۱۹۲۳ رولان همراه خواهرش راهی لندن شد تا در جلسه انجمن قلم شرکت کند و در آنجا برنارد شاو و تامس هاردی را ملاقات کرد. در اوت همان سال مقارن جشنواره موزیکال زالسبورگ به اتریش رفت و مهمان اشنفن تسوایگ بود. در ژوئن ۱۹۲۶ باز هم همراه مادلن، چهار هفته را در آلمان گذراند و در جشن‌هایی که به‌یاد هندل در لایپزیگ ترتیب یافته بود اپراها و اوراتوریوهای از او را شنید؛ در جشنواره موسیقی رن در کلن، کانتات‌هایی از باخ و سنفونی‌هایی از بتهوون شنید. برای چند روز به وایمار، شهری که سایه‌های بزرگ شیلر و گوته بر

آن افتاده بود رفت. سفری به وین در ۱۹۲۷ فرصتی بود که با فرهنگ موزیکال آلمانی دیدار تازه‌ای داشته باشد. در آنجا به مناسبت صدمین سال مرگ بتهوون مراسمی ترتیب می‌یافت. این سالگرد برای رولان بهانه‌ای بود تا کارهایش دربارهٔ یک بررسی حجیم را از سر بگیرد: بتهوون، دوران‌های بزرگ خلاق، که از سال‌ها پیش سرگرم نوشتنش بود؛ و اندکی پیش از مرگ آن را به پایان رساند.

از جمله سفرهای دیگرش در سال‌های دههٔ بیست، جالب‌ترین آن‌ها دیدار از پراگ در ژوئن ۱۹۲۴ بود که غنی‌ترین تأثیرها را بر او گذاشت. توماس مازاریک^۱ رییس‌جمهور چکسلواکی، یکی از ستایشگران رولان که در سال ۱۹۲۳ در ویلنوو مهمان او بود، به مناسبت جشنوارهٔ بین‌المللی موسیقی به پراگ دعوتش کرده بود.

زیبایی پراگ و مهمان‌نوازی دوستانهٔ چک‌ها، رولان را به شوق آورد. آنچه بر او تأثیر می‌گذاشت این بود که می‌دید بسیاری از دوستان ناشناسی که در خیابان به او نزدیک می‌شوند، به او سلام می‌کنند، از او امضا می‌خواهند، تنها روشنفکران نیستند، بلکه کارگران ساده، خدمتکاران هتل‌ها، رانندگان وسایط نقلیه هم هستند. در یادداشت‌های خود نکته‌های بسیار جالبی راجع به زندگی روزمرهٔ پراگ، ویژگی‌های چک‌ها و حتی ظاهر جوانان چک گنجانده است.^۲

رولان عملاً از ادبیات چکسلواکی، حتی از نویسندگان آلمانی‌زبان چک بی‌خبر بود. نه یاروسلاو هاشک^۳ را که سال پیش در گذشته بود می‌شناخت و نه فرانزس کافکا^۴ را که واپسین روزهای زندگی‌اش را می‌گذراند. آنجا با کارل چاپک^۵ آشنا شد. نمایش *او.او.او.* را که خود نویسنده ترجمه و تفسیر کرده بود دید. در یادداشت‌هایش راجع به چاپک می‌نوشت: «او جوان است، ۳۳ تا ۳۵ ساله است. صورتی لاغر و

۱. Mazaryk، رجل سیاسی چک، ۱۸۵۰-۱۹۳۷، نخست‌وزیر و بعد رییس‌جمهور. (م)

۲. رنه بروشوال در مجمع سخنرانی‌های راجع به رولان در پراگ، در فوریهٔ ۱۹۶۶ آن‌ها را قرائت کرده است. (ن)

۳. Jaroslav Hasek، نویسندهٔ چک، ۱۸۶۳-۱۹۲۳. (م)

۴. Franz Kafka، نویسندهٔ چک، ۱۸۸۲-۱۹۲۴. (م)

۵. Karel Capek، نویسندهٔ چک، ۱۸۶۰-۱۹۳۷. (م)

ریش تراشیده دارد. یکی از نادرترین کسانی است که در پراگ نسبتاً خوب به زبان فرانسوی حرف می‌زند. باهوش، دارای ذوق و اندکی غیرعادی است. اشباع‌شده از حس تمسخر است، ولی بدون اسنویسم هم نیست. صداقت و اندوه قلبی دارد...^۱

شخصیت‌های سیاسی و افراد بانفوذ فرهنگی که در اطراف نویسنده بودند میل داشتند که موسیقی چک را به او بشناسانند و کاری کنند که او از آن لذت ببرد — و بدون شک واکنشی به صورت نوشته از او کسب کنند. رولان درک می‌کرد در زندگی ملتی که طی سه قرن سلطهٔ امپراتوری هابسبورگ‌ها غیورانه اصالت خود را حفظ کرده، این هنر چه جایگاهی دارد. در یادداشت‌هایش سخنان مازاریک در این باره را نقل کرده است: «در چکسلواکی، موسیقی سهم عمده‌ای در بیداری احساس ملی به عهده داشته است.» در همان حال، نسبت به آثار کلاسیک اسمتانا^۲ و دووراک^۳ رفتاری احتیاط‌آمیز در پیش گرفت. علت تا حدودی این بود که از او انتظار ابراز احساس‌های شوق‌آلود داشتند و او نمی‌خواست گرفتار شوق و شورهای سفارشی و فرمایشی شود. در میان دیگر موسیقیدان‌های چک، برای آهنگساز مدرنی به نام لئوش یاناچک^۴ ارزش بسیار قائل بود و حتی به دیدن اپرای او موسوم به کاتیا کابانووا^۵ (که از روی توفان اثر اوستروفسکی^۶ ساخته شده بود) رفت و دربارهٔ او می‌گفت که «موسورسکی^۷ چک و موزیسین دراماتیک بزرگی است.»

رولان به اقامتگاه رییس‌جمهور دعوت شد. با مازاریک به تفصیل گفت‌وگو کرد و با خانواده‌اش دیدار داشت. برای مازاریک احترام قائل بود. ولی وقتی از نزدیک‌تر او را شناخت نوعی تنگی روح «هوسی»^۸ وار، نوعی محدودیت فکری در او یافت. یادداشت‌های رولان نکتهٔ بامزه‌ای نقل می‌کنند: «هرچند عجیب به نظر برسد، حقیقت

۱. مجلهٔ اروپ، نوامبر-دسامبر ۱۹۶۵، ص ۲۳۵. (ن)

۲. Smetanna، آهنگساز چک، ۱۸۲۴-۱۸۸۴. (م)

۳. Dvorak، آهنگساز چک، ۱۸۴۱-۱۹۰۴. (م)

۴. Leos Janacek، آهنگساز چک، ۱۸۵۴-۱۹۲۸. (م)

5. Katia Kabanova

۶. Ostrovski، نویسندهٔ روس، ۱۸۲۳-۱۸۸۶.

۷. Moussorgski، آهنگساز روس، ۱۸۳۹-۱۸۸۱. (م)

۸. یعنی پیروی از یان هوس Husse مصلح دینی، ۱۳۶۹-۱۴۱۵، که در آتش سوزانده شد. (م)

این است که در خانه رییس‌جمهور سر شام فقط آب می‌نوشتند.» رولان چاپ لوکس و مصوری از کتاب کولا برونیز به‌عنوان هدیه برای رییس‌جمهور برده بود، ولی آن را با خود برگرداند. زیرا دچار شک شد که اهدای چنین کتاب جلفی به پارسایی آن‌قدر خشک، کار شایسته‌ای نیست.

رولان در نامهٔ ۱۴ ژوئن ۱۹۲۴ به شارل ویلدراک احساس‌های خود از پراگ را با او در میان می‌گذاشت: «پراگ به‌راستی شهری شورانگیز است (...) من نیز مانند شما نیروی زندگی نژاد و حالت پرنشاطش را می‌ستایم.

اما پراگ دیگر همان شهری نیست که شما و دوآمل دیده‌اید. اکنون دیگر عوض شده است. امیدهایی که به آن داشته‌اید احتمالاً با سرخوردگی مواجه می‌شوند. پراگ از همان بحران اخلاقی که کشورهای اروپایی ما گرفتارش هستند گذر می‌کند. پس از جهش نخستین سال‌های بعد از جنگ، سیر قهقرایی صورت گرفته است. تلخ‌ترین شکوه‌ها را از زبان روشنفکران و هنرمندان آزاد و پیشرو شنیدم: دکتر هیلار، پروفیسور تیل، پروفیسور فیشر، پروفیسور سالدا^۱. اینجا هم مانند هرجای دیگر پول جمع‌شده در دست‌های سودجویان زمخت، به‌صورت ابزار ارتجاع و خراب‌کردن اخلاق مردم درآمدہ است. برای جوانان، مفرهای فکری وجود ندارد. در کتابخانه‌ها، دانشگاه‌ها و غیره، جایی پیدا نمی‌شود. چون کار آزاد وجود ندارد. همه به‌دنبال شغل‌های پردرآمد، حرفه‌هایی که پول با خود بیاورد می‌روند؛ و در هنر درصددند که سلیقه‌های طبقهٔ مسلط را رعایت کنند. به این ترتیب، بورژوازی ارتجاعی سلیقه‌های خود را تحمیل می‌کند. بحران فکر و هوش است. به‌خصوص بحران تأثر است. خودم دیدم که در نخستین نمایش رومئو و ژولیت که هیلار به‌نحوی شگفتی‌انگیز به‌روی صحنه آورده بود، (سرمدت‌کننده‌ترین نمایش شکسپیر که در طول زندگی دیده‌ام) تماشاگران سوت کشیدند... به‌طور کلی، گذشته، بر باهوش‌ترین بورژواها و دنیای هنرمندان چکسلواکی سنگینی می‌کند: خاطرهٔ میهن، رمان تاریخی، پیکرتراشی تاریخی، افتخارهای پژمرده...»*

اینجا شرط احتیاطی خود را می‌قبولاند. این منظرهٔ کلی زندگی فرهنگی چکسلواکی

سال‌های دهه بیست در همان حدی که رولان می‌پنداشت اندوهناک نبود؛ او روی هم‌رفته برداشتی فرار و ناقص از این زندگی داشت؛ پدیده‌های جالبی که او چیزی از آن‌ها نمی‌دانست به ادبیات و به‌ویژه به شعر ملی جان می‌بخشید.

با این‌همه، در اندیشه انتقادی رولان (که او برای نیاززدن میزبانان چک آن را برای خود نگه می‌داشت) مقدار زیادی حقیقت یافت می‌شد. چکسلواکی آن زمان به‌مثابه یکی از لیبرال‌ترین دموکراسی‌های بورژوازی اروپا و باشکوه‌ترین آن‌ها در نظر گرفته می‌شد. ولی رولان توانسته بود آن‌سوی سکه را ببیند. حقیقت این است که کشور جوان چک نیز «بازار سر میدان» خود را داشت که بر زندگی روحی تأثیری بدفراجم می‌گذاشت. این امر، فکر عدم موفقیت کامل جامعه بورژوا، فقدان چشم‌انداز در برابر این جامعه را که از مدت‌ها پیش در او لنگر انداخته بود تقویت می‌کرد.

رولان در همان حال نوعی کشش روحی نسبت به ملت چک در خود می‌یافت، و به مقدرات کشوری که به دیدنش رفت دل‌بستگی بیشتری پیدا کرد. چهره پراگ بارها به‌خاطرش برگشت، به‌ویژه در روزهای اندوه‌بار مونیخ^۱.

رولان بلافاصله پس از بازگشت به ویلنوو کارش را از سر گرفت — به‌طور هم‌زمان به چند اثر و چند نوع می‌پرداخت. کتابی در دست تهیه داشت، کتاب دیگری در ذهنش به مرحله پختگی و کمال می‌رسید.

پیش از استقرار در سوییس، نوشتن رمان بزرگش، *جان شیفته*، را آغاز کرده بود. دو جلد اول آن (*آنت و سیلوی، تابستان*) در سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۴ به چاپ رسیدند و در فرانسه و کشورهای دیگر توجه خوانندگان را جلب کردند. اما به پایان اثر خیلی مانده بود: رولان تا سال ۱۹۳۳ — البته با انقطاع‌هایی — سرگرم نوشتن آن بود. مجال بازگشت به این موضوع را خواهیم داشت.

رولان چون در ۱۹۲۳ کتابش درباره *مهاجم‌گاندی* را به پایان رساند، به نوشتن زندگی‌نامه‌ای از خود به نام *سفر درونی* روی آورد؛ احساس می‌کرد نیاز به آن دارد که بیان‌دیشد و در مورد راهی که پیموده به دیگران توضیح دهد. ولی این اثر ناتمام

۱. اشاره به کنفرانس سپتامبر ۱۹۳۸ مونیخ است که در آن دموکراسی‌های غربی به امید پرهیز از جنگ، دست هیتلر را در سودت باز گذاشتند و اسب سرنوشت چکسلواکی را زین کردند. (م)

ماند و به‌دست کشوی میز سپرده شد؛ در سال‌های جنگ جهانی دوم رولان باز به‌سراغ آن رفت.

نمایش او را به‌شدت به‌سوی خود می‌کشید. اندیشه‌هایش در باب مسائل حاد زمانه او را — باز و برای همیشه — به نقشه‌اش دربارهٔ دوره تأثر انقلاب بازگرداند. در سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۲۷ سه اثر در این زمینه نوشت: بازی عشق و مرگ، پاک فلوری^۱، لئونیدها^۲.

ولی شایسته است که نخست از یک اثر دیگر رولان که شهرت بسیار نیافت و به‌نوعی در حاشیهٔ نوشته‌های او باقی ماند، هرچند به‌گونهٔ خاص خود وجوه اصلی زندگی فکری پیچیدهٔ او را منعکس می‌کرد، پردازیم. این اثر فیلمنامه‌ای به‌نام طغیان ماشین‌هاست و رولان در ۱۹۲۱ که عازم ویلنوو بود شروع به نوشتن آن کرد.

رولان در پایان لیلولی یادآور می‌شود که در اواخر جنگ، فکرش گاهی بر سر نمایشی از نوع سینمایی، با جنبش‌های بزرگ توده‌ها، دسته‌های دعاخوان و برده‌ها، درنگ کرده است. طغیان ماشین‌ها پس از لیلولی، اقدامی نه در مورد نمایش، بلکه برای سینمای صامت بود — گفتار هنرپیشه‌ها می‌بایست به‌شکل تیتربری پرده آشکار شود. رویدادهای باورنکردنی‌ای که موضوع فیلمنامه را پدید می‌آورند و در طرح‌های مازهرل به‌نمایش درآمده‌اند، تضادهای اساسی نظام بورژوازی را منعکس می‌کنند. این نظام، تکنیکی بسیار پیشرفته ایجاد کرده، ولی مردم بر اثر آن نه خوشبخت‌تر شده‌اند و نه آزادتر؛ به‌عکس، انسان به‌صورت زائدهٔ ماشین درآمده است، به‌طور کامل وابستهٔ آن شده است. رولان که به تخیل خود تا مبالغه‌گویی شدت بخشیده، سرکشی ماشین‌هایی را نشان می‌دهد که از فرمان بردن از انسان‌ها سر بازمی‌زنند. توده‌هایی از غولان مکانیزه، دیوارهای سالن صنعتی عظیمی را درهم می‌شکنند، خیابان‌ها را اشغال می‌کنند، هرچه سر راه‌شان بیابند ویران می‌کنند. آسمان‌خراش‌ها را چون کاخ‌های

۱. Pacques Fleuries، با عید شاخه‌ها، یکی از عیدهای مسیحیان و به‌یاد ورود پیروزمندانهٔ عیسی مسیح به بیت‌المقدس است که طی آن شاگردانش با شاخه‌های نخل از او استقبال کردند. این عید، هشت روز پیش از عید پاک است. (م)

مقوایی با خاک یکسان می‌کنند. انسان‌ها به غارها پناه می‌برند و به زندگی ابتدایی باز می‌گردند.

یکی از شخصیت‌های اصلی فیلمنامه، رییس‌جمهور است. او تصویر طنزآلود سیاست‌پیشه‌ای بدون اعتقاد به اصول است که خوب سخنرانی می‌کند. از ایراد نطق‌هایی که زیردست‌هایش نوشته‌اند لذت می‌برد. در آغاز ماجرا، در مراسم رسمی باشکوهی، رشته کلام را به دست می‌گیرد و با طمطراق، تجدد ماشین‌ها را می‌ستاید.

«آقایان، به این منظره عالی ادای احترام کنیم. انسان، سلطان ماشین‌ها! جشن امروز بر پیروزی او، اوج ترقی و نبوغ انسانی مهر تأیید می‌نهد.»

در آخرین قسمت فیلمنامه، رییس که از تمام رویدادهای ناگوار جان به در برده، با همان طمطراق، زندگی بدون تکنیک و بدون ماشین، زندگی در آغوش طبیعت، را می‌ستاید:

«آقایان، به این منظره عالی ادای احترام کنیم! (...) امید که این تضمین آینده‌ای عالی باشد که در آن انسان‌ها همانند جانوران خوشبختی خواهد بود که می‌چرند بی‌آنکه به زندگی لذت‌بخش بیاندیشند! (...) اوج ترقی و زندگی انسانی.»

شعر پایانی کاملاً تمسخرآمیز است. بنا بر اظهار نویسنده، این قطعه باید با حال و هوای دو اورفه (یکی اپرای گلوک و دیگری اپرت اوفنباخ) ولی براساس موزیکی «بی‌نهایت مدرن» گسترش یابد. کارگران که از فاجعه جان به در برده‌اند مزرعه‌های خود را می‌کارند و به سراغ شادی‌های روستایی‌شان می‌روند، حال آنکه در مسند قدرت همان سیاست باز مزدور را می‌یابیم. آری، انسان‌ها توانسته‌اند خود را از نیروی ویرانگر ماشین‌ها برهانند، چون چکش — دسته هاون، مخترع و استاد تکنیک توانسته است غول‌های سرکش را درهم بشکند، هر یک از آن‌ها را بر دیگری بشوراند و آن‌ها را بی‌اثر کند. در پایان، انسان نشان می‌دهد که قوی‌تر و محیل‌تر از ماشین‌هاست. ولی این افراد انسانی که نجات یافته‌اند خواهند توانست — خواهند خواست — برای همیشه در مزرعه‌ها زندگی کنند و گله‌های خود را بچرانند؟ سرانجام، چکش — دسته هاون، در اندیشه است، کاملاً مانند «متفکر»^۱ رودن، در میان سنگ‌هایی که

۱. پیکره‌ای به همین نام از رودن که مردی را در حال تفکر نشان می‌دهد. (م)

دورتادورش را گرفته‌اند با تاب‌وت، چهره‌ها و فرمول‌هایی رسم می‌کند و دیری نمی‌گذرد که مکانیسم‌های تازه‌ای، توانا‌تر از گذشته آشکار می‌شوند. ولی آیا این امر به طغیان تازه‌ای از سوی ماشین‌ها و انهدام تمدن نخواهد انجامید؟ رولان باب این پرسش را باز می‌گذارد. نمی‌کوشد خود را پیشگو نشان دهد؛ چیزی که برای او بیشتر اهمیت دارد این است که داوری انتقادی تماشاگر را برانگیزد.

به‌آسانی می‌توان درک کرد که رولان در پراگ به درام چاپک موسوم به *ار.او.ار*^۱ توجه داشته است. فیلمنامه طغیان ماشین‌ها هرچند به گونه‌ای بسیار تقریبی مسائل فلسفی و اجتماعی مشابه مسائلی را که در نمایشنامه اصلی و خشن نویسنده چک آمده است مطرح می‌کند: انسان و ماشین، انسان و تکنیک، مسائلی بودند که آن زمان بسیاری به آن‌ها می‌اندیشیدند.

فیلمی که براساس این سناریوی رولان تهیه شده باشد هرگز به‌وجود نیامد؛ از سویی نویسنده هم چندان دل‌نگران آن نبود. فیلمنامه به‌شکل محدود در سوییس و ایالات متحده امریکا انتشار یافت و دیری نگذشت که رولان آن را به حال خود رها کرد.

رولان در سال ۱۹۳۱ به مازهرل می‌نوشت: «نه، عقیده‌ام در مورد طغیان ماشین‌ها عوض نشده است و میل ندارم که این اثر در حال حاضر در فرانسه به‌چاپ برسد. به‌معنای واقع از آن راضی نیستم و دوران حاضر جدی‌تر از آن است که اکنون چنین یاوه‌هایی منتشر کنم»^{*}

اما برای نمایشنامه‌های تازه اختصاص‌یافته به دوران انقلاب فرانسه اهمیت غیرقابل مقایسه‌ای قائل بود.

در سال‌های بعد از جنگ، از موفقیت نمایشنامه‌های انقلابی‌اش در کشورهای مختلف باخبر شد. داتون در شهرهای مختلف روسیه شوروی به‌روی صحنه برده شده بود. ماکس راینه‌ه‌ارت، کارگردان مشهور، بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۱۸ در برلین به آن پرداخته بود و نمایش به‌شدت با استقبال تماشاگران مواجه شده بود. گرگ‌ها، در پراگ و توکیو نمایش داده شد. رولان به‌حق فکر می‌کرد درام‌هایی که

۱. R.U.R. این اثر با عنوان «آدم‌های ماشینی» به پارسی ترجمه شده است. (م)

دربارهٔ انقلاب نوشته، برای تماشاگر امروزی ضروری و جالب هستند. اما تنها نه به این دلیل که به گذشته‌ای سپری‌شده، زندگی تازه‌ای می‌بخشیدند، بلکه بیشتر به این دلیل که انسان را به تفکر دربارهٔ حادثترین مسائل دوران حاضر برمی‌انگیختند.

درام‌های انقلاب، در سال‌های دههٔ بیست نیز مانند سال‌های آغازین قرن، با جست‌وجوی ایدئولوژیک رولان ارتباط تنگاتنگ داشتند. واقعیت عینی این اعتقاد را که انقلاب سوسیالیستی در قرن بیستم به صورت ضرورتی عینی درآمده است، در او تقویت می‌کرد. تغییرهای انقلابی — با محنت‌ها و فداکاری‌های اجتناب‌ناپذیرشان — در پایان کار به بشریت کمک می‌کردند که به ترقی و پیشرفت نائل شود — دست‌کم این طرز تفکر رولان بود به هنگامی که چهاردهم ژوئیه را می‌نوشت و در آن غوطه‌ور شده بود.

اما در همان حال مفهوم‌های ایده‌آلیستی ساده‌دلانه‌ای که به شدت ریشه گرفته بودند دربارهٔ «نیروهای جمعی» غیرعقلانی که تاریخ انسان‌ها را هدایت می‌کردند در ضمیرش باقی مانده بودند. رولان در اینکه انقلاب پیروزمند حق دارد از خود دفاع کند و باید پاسخ دشمنانش را بدهد هرگز به طور جدی شک نکرده بود. با این همه فکرش عمیقاً نگران مسائلی چون بی‌عدالتی‌ها، سوءاستفاده‌ها و نتیجه‌های شوم وحشت بود. تا حدودی به همین علت است که گهگاه در نمایشنامه‌هایش در تأیید انقلاب فرانسه ابهام‌هایی دیده می‌شود.

این ابهام در بازی عشق و مرگ به خوبی آشکار است. در آن نه تنها عظمت انقلاب، که ویژگی بی‌رحمانه‌اش هم دیده می‌شود.

از میان تمام نمایشنامه‌هایی که رولان دربارهٔ انقلاب نوشته، بازی عشق و مرگ بیش از همه به تأثیر سنتی نزدیک است: این اثر، نمایشنامه‌ای «درونی» است. هیچ‌گونه قهرمان مردمی در آن دیده نمی‌شود — عامل اصلی و مرکزی، تراژدی شخصی یک ژاکوبین، دانشمندی با ارزش والا، یعنی ژروم دو کوروازیه^۱ است که عمیقاً به انقلاب وفادار است، به درستی آرمانش اعتقاد دارد. افراط‌کاری‌های وحشت را محکوم می‌کند. مخالفتش با روبسپیر از همین مایه می‌گیرد...

به‌نظر می‌رسد که ژروم دو کوروازیه و همسرش سوفی چون افرادی با شایستگی اخلاقی والایی نمایش داده شده‌اند. در خلال ماجرا، کوروازیه به‌نحوی غیرقابل سنجش برجسته‌تر از واله^۱ی ژیروندن است که با او بر سر سوفی رقابت دارد. واله از چنگ قدرت ژاکوبین‌ها که تعقیبش می‌کند می‌گریزد و می‌خواهد هنگام فرار سوفی را نیز با خود به خارج ببرد. زن جوان در کنار شوهرش می‌ماند، اما نه به‌علت وفاداری یا وظیفه‌شناسی — چون احساس می‌کند که واله در او کششی نسبت به خود ایجاد می‌کند — بلکه از آن‌رو که در پس حالت رمانتیک این فراری عاشق، آدمی خودپرست و بی‌اعتنا به سرنوشت فرانسه نهفته است. ژیروندن‌ها، همان‌طور که به‌خاطر داریم، در یکی از نمایشنامه‌هایی که رولان در اوایل قرن نوشته بود آشکار شده بودند: پیروزی عقل. در بازی عشق و مرگ انتقاد از ژیروندن‌ها خیلی شدیدتر می‌شود.

اما برخورد اصلی نمایشنامه رقابت کوروازیه و واله بر سر عشق سوفی و نیز بحث ایدئولوژیک آن دو نیست. بلکه بحثی با ویژگی‌های دیگر و پیچیده‌تر است که کوروازیه با رهبران ژاکوبین و یاران همفکر دیروز خود آغاز می‌کند. در برابر کوروازیه مردد و حیران که به انقلاب وفادار است ولی قلباً از آن جدا شده، یک ژاکوبین قطعاً پاک، یک چهره واقعی، قرار می‌گیرد: لازار کارنو^۲. این شخص می‌کوشد که کوروازیه را به‌راه انقلاب بازگرداند و در سخنانش حقیقتی نهفته است. گفت‌وگوی کوروازیه و کارنو صحنه مرکزی نمایشنامه است. کارنو صادق و شرافتمند است. اعتراف می‌کند: «به اندازه تو، شاید هم بیشتر، از این مردان حيله و خون نفرت دارم. بیش از تو باید با آن‌ها، در کنار آن‌ها، زندگی کنم. از خشونت‌هایی که هر روز ناگزیرم می‌کنند بر آن‌ها صحنه بگذارم بزارم. ولی خود را به‌هیچ‌وجه مجاز نمی‌بینم که از این خشونت‌ها سر باززنم و از اقدام و عمل به این دلیل که باعث لکه‌دارشدن دست‌هایم می‌شود، بگریزم. من هدف نبردی را که آغاز شده در نظر می‌گیرم». ولی بی‌درنگ عبارتی هم به‌زبان می‌آورد که خیلی کمتر تعهدآور است: پیشرفت بشری به مقداری پلشتی می‌ارزد — و حتی اگر لازم باشد به مقداری

جنایت. استدلال‌هایی از این نوع را احتمالاً رولان از زبان مارسل مارتینه و سایر «کلاریست‌ها»ی چپ افراطی شنیده بوده است. ولی در درام او راجع به انقلاب فرانسه، چنین کلمه‌هایی طنین بدی دارند.

پانزده سال پس از بازی عشق و مرگ در ۱۹۲۹، رولان از نو به سراغ این نمایشنامه رفت و نقطهٔ مرکزی گفت‌وگو را از نو نوشت. در این روایت، استدلال کارنو قوت گرفته: کارنو، از کوروازیه به سبب «مخالفت معنوی» اش که او را به انکار هر اقدامی وامی‌دارد، به سختی انتقاد می‌کند و به او یادآور می‌شود که وظیفهٔ نهایی اعضای کنوانسیون در آن هنگام، عبارت از نجات فرانسه است که طعمهٔ سگ‌های شکاری خون‌آلود ارتجاع خارجی شده است... با این‌همه، تصویر کارنو، حتی مورد تجدید نظر هم قرار گرفته است. خیلی معقول، و به نحوی نابسند زنده باقی می‌ماند.

بحث کوروازیه و کارنو، تا حدودی همان بحث رولان با خودش بود. او درستی دلیل و برهان‌های کارنو را درک می‌کرد. ولی قلبش، همدلی‌اش، متوجه کوروازیه بود که به نحوی دردناک تنها مانده بود. در همان حال، ضعف اندیشه‌های این مرد شریف و مردد، آشکار است. این امر از همان منطق اقدام و عمل ناشی می‌شود. در پایان، کوروازیه و سوفی خود را آماده می‌کنند که مرگ را بپذیرند. آن دو مفر دیگری ندارند.

بازی عشق و مرگ بلافاصله پس از انتشار در هامبورگ، مونیخ، زوریخ، بال و پراگ و سپس در شهرهای دیگری در اروپای غربی به صحنه برده شد. در پاریس در تأثر اودئون ارائه شد و این نخستین نمایش اثری از رولان در فرانسه پس از یک ربع قرن سکوت بود. دلیل‌های این موفقیت صحنه‌ای قابل درک است. در آن انتریگی شدید و براساس انگیزه‌های سنتی می‌یابیم: عشق، وفاداری، وظیفهٔ ناشی از ازدواج، فرار و تعقیب؛ تمام این‌ها می‌توانست تماشاگران را، صرف‌نظر از اینکه رفتارشان در قبال مسئلهٔ سیاسی نمایشنامه چه می‌بود، به هیجان بیاورد. همچنین، باید به صراحت گفت که ابهام نظرگاه نویسنده سبب می‌شد که نمایشنامه‌اش برای تأثرهای بورژوازی قابل قبول باشد.

دو نمایشنامهٔ بعدی که رولان در ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ نوشت بنا بر طرح خود او

می‌بایست مجموعه تأثیر انقلاب را به‌پایان برسانند. این دو اثر عبارتند از پاک فلوری^۱ و لئونیدها^۲. ماجرای اثر اول در ۱۷۷۴ روی می‌دهد و ماجرای اثر دوم در ۱۷۹۷. ولی این دو اثر که کمتر صحنه‌ای هستند بیشتر به این اختصاص یافته‌اند که خواننده شوند. رولان، نیروهای طبقه‌هایی را که طی رویدادهای انقلابی در فرانسه با هم برخورد پیدا کرده بودند هر زمان واضح‌تر از پیش می‌دید. این دو نمایشنامه در مقایسه با آثار پیشین رولان، به تحلیل اجتماعی عمیق‌تری دست می‌زدند.

ماجرای پاک فلوری در قصر پرنس دو کورتنه^۳ می‌گذرد: هیچ تابلوی بزرگی از جامعه عرضه نمی‌شود. ولی خواننده پی می‌برد که این اجتماع چقدر از بیخ و بن به تزلزل درآمده است. همه‌چیز ناپایدار است، همه ناراضی‌اند، همه در انتظار تغییرهایی به‌سر می‌برند. فتودال‌ها و ثروتمندان هم بر اثر خودکامگی شاه به‌غیظ آمده‌اند. حتی آن‌ها هم نمی‌توانند به شیوه قدیم زندگی کنند. در قصر کورتنه شادی آمیخته به بی‌خیالی حکمفرماست. ولی به‌صورت نهفته احساس می‌شود که دل‌گرانی بروز رویدادهای تهدیدآمیز وجود دارد.

پوپلن^۴ محضردار، تی‌یری^۵ ارزیاب، در تالارهای قدیمی قصر می‌گردند: آن دو از اینکه صاحبان قصر زیر بار بدهی له می‌شوند آگاهی دارند و آماده‌اند که به‌محض رسیدن موقعیت مناسب بر آثار نقاشی استادان ایتالیایی و اشیاء مفرغی عتیقه دست بیندازند. پوپلن این اشرافیان بیکار را در نهان تحقیر می‌کند و به‌شدت به آینده طبقه خود ایمان دارد. در خلال گفت‌وگویی با خواهرزاده‌اش ماتیو رنیو^۶، وکیل دعاوی، رسیدن اربابی تازه را که عبارت از سرمایه است پیش‌بینی می‌کند:

«ماها عنوان اشرافی و نام ملک‌ها را نداریم.^۷ اما خود زمین را خواهیم داشت و داریم و نیز خون زمین، یعنی پول را... پول. پسر، ادای احترام کنیم! پول، فردا پادشاهی خواهد کرد.»

1. Paques Fleuries

2. Les Leonides

3. Prince de Courtney

4. Popelin

5. Thierry

6. Mathieu Regnault

۷. در فرانسه پیش از انقلاب، با به‌دست‌آوردن قطعه‌زمین یا آبادی نام آن را بر نام خود می‌افزودند و این نشان اشرافیت بود. (م)

پوپلن از جمله کسانی است که در سایه انقلاب ثروتمند خواهند شد. ماتيو رنیو از جمله کسانی است که در راه انقلاب خون خود را خواهند داد. او در مقام مردی مغرور و اصیل، دارای روحی بیگانه با کثری، چه در عشق و چه در منازعه با رقیب همکلاسی‌اش، توصیف شده است. او بدون بیم بر درستی اندیشه‌هایش تأکید می‌ورزد. در پاسخ به کورتنه اشرافی که می‌گوید: «همه چیز به جای خودش...»، به آرامی و با ثبات رأی اظهار می‌دارد: «این درست همان چیزی است که من می‌خواهم. هر کس در مقامی که حق اوست!»

دو قهرمان اصلی پاک فلوری در بیست و سه سال بعد در درام لئونیدها در سویس روی می‌نمایند. کورتنه به خوش‌گذران وقیحی که در جوانی بوده خیلی کم شباهت دارد. دیرزمانی است که عادت کرده با عرق جبین زندگی کند و ماتيو رنیو هم عوض شده. او از راه نبرد دشوار گذر کرده، کمیسر تام‌الاختیار یکی از ارتش‌های جمهوری شده است. این زمان پیروز شده، ولی نه تنها به سبب تراژدی شخصی خود که به دلیل ژاکوبین‌بودن کارش به تبعید کشیده، بلکه به سبب ماجرای اندوه‌بار فرانسه، زادگاهش که اکنون مقدراتش به دست بُناپارت جوان، فرزند انقلاب، افتاده، از لحاظ روحی کوفته است. رنیو و کورتنه که تا اندکی پیش در دو صف مخالف قرار داشته‌اند، اکنون در خارج، بر اثر درد غربت و مرارت ناشی از سرخوردگی‌هایی که پشت سر گذاشته‌اند و نیز به سبب ناکامی‌ها به هم نزدیک شده‌اند.

لئونیدها — بقایای شهاب‌های ثاقب — که همچون باران ستارگان، آخرین صحنه‌های نمایشنامه را همراهی می‌کنند، در اندیشه رولان معنایی نمادین دارند. قهرمان‌های اصلی این بحث شدید بزرگ تاریخی که در این گوشه و آن گوشه جهان پراکنده شده‌اند، شبیه این تکه‌های ستارگان هستند. سرنوشت، دشمنان پیشین را شبیه هم می‌کند تا سرانجام آنان را با هم آشتی دهد.

تمام نمایشنامه براساس «مد مینور»^۱ است. با این همه فضای ایدئولوژیکی که مایه الهام لئونیدها شده به هیچ وجه نمی‌تواند محدود به اخلاق، بخشش همگانی و فرمان‌بری از تقدیر شود. این دو دشمن دیرین در تمام طول نمایش به شدت و با وقاحت با هم

بحث می‌کنند و کفه ترازو آشکارا به سود رنیو سنگینی می‌کند. او به نحوی پرشور و هوشمندانه از سیاست ژاکوبین‌ها دفاع می‌کند، و درمی‌یابد که این سیاست با ناکامی‌هایی روبه‌رو شده است. در پاسخ گفته تمسخرآمیز پرنس دو کورتنه: «این ملت-شاه!» اظهار می‌دارد: «ملتی که بلوط‌های هزاروپانصدساله پادشاهی را به دنبال می‌کشید، ملتی که شما منگ و خرف کرده بودید، ملتی که شما هیچ کاری برای روشن‌کردنش انجام نداده‌اید! (...) چیزی را که قرن‌ها به پستی کشانده شده بود، ما می‌بایست ظرف چند سال برافرازیم. ما فقط هفته‌ها و روزها وقت داشتیم. (...) ما برای نبرد و پیروزی ناگزیر بودیم برق‌آسا فرود آییم، چون صاعقه بی‌رحم باشیم.»

و هم اوست که می‌افزاید: «ما نخستین کسانی بودیم که می‌بایست تجربه هولناک را بیازماییم. می‌بایست مرتکب خطاهایی هم بشویم.»

ماتیو رنیو رضایت می‌دهد که دست دوستی به‌سوی دشمن دیرین پیش ببرد، ولی هیچ‌یک از موضع‌های خود را تسلیم او نمی‌کند: به آرمان‌های جوانی‌اش وفادار می‌ماند.^۱ کورتنه که طعم تلخ نان تبعید را چشیده، کاملاً درک می‌کند که دوران فرانسه فتودال و پادشاهی به‌سر رسیده است و دیگر صحبتی از بازگشت به گذشته در میان نیست؛ آری، تاریخ راهی نامستقیم‌تر، کج و معوج‌تر، پریپیچ‌وخم‌تر و ناهموارتر از آن را طی می‌کند که انسان‌ها بتوانند پیش‌بینی کنند. اما انقلاب که صدها و هزارها زندگی انسانی را نابود کرده، در تاریخ ملت فرانسه و دیگر ملت‌های جهان اثری عمیق به‌جا گذاشته است. نه‌تنها ژاکوبینی که از دیرکوار گریخته، بلکه این اشرافی گریخته از ژاکوبین‌ها نیز به این امر اعتراف می‌کند. دخترخوانده رنیو، مانون جوان و پرشور هم که در فضای فکری پدرش تربیت شده، به طریق اولی به این موضوع معترف است. از لب‌های او کلمه‌های امید برمی‌خیزد: در فرجام، رویدادهای انقلابی دنیای تازه‌ای پدید خواهند آورد که در آن میلیون‌ها تن خوشبختی را بازخواهند یافت.

۱. ماتیو رنیو دوازده‌سال بعد در نمایشنامه روبسپیر چون یکی از اعضای ژاکوبین کنوانسیون که در توطئه ترمیدور شرکت داشته‌اند و بعد به تلخی پشیمان شده‌اند، ولی دیگر خیلی دیر شده، روی می‌نماید. این امر، پرتو تازه‌ای بر صحنه آشتی‌نویدها می‌افکند: تاریخ، عملاً دو هم‌آورد پیشین را پشت سر گذاشته است. (ن)

این نبردهای تن‌به‌تن لئونیده‌ها نیز به‌نوعی ستیزهای رولان با خودش را منعکس می‌کردند. این اندیشه‌های مربوط به گذشته، رفته‌رفته به او کمک می‌کردند که پیچیده‌ترین و داغ‌ترین مسائل روزگار خود را روشن کند.

رولان در ۲۹ ژانویه ۱۹۲۶، اندکی پیش از نوشتن لئونیده‌ها شصتمین سال تولدش را جشن گرفت. بر آن شده بود که این سالگرد را به سکوت و بدون جلال و شکوه برگزار کند. ولی دوستانش چنین تصویری نداشتند و وسیله‌ای شایسته یافتند که او را غرق افتخار کنند.

در پاییز ۱۹۲۵ رولان باخبر شد که در سوییس دست‌اندرکار تدارک مجموعه‌ای به افتخار او هستند: لیر آمی کوروم^۱، با نظارت ماکسیم گورکی، ژرژ دوآمل و اشتفن تسوایگ.

در این مجموعه، نویسندگان، هنرمندان، دانشمندان، موسیقیدان‌ها و شخصیت‌های دولتی از کشورهای مختلف، سهم می‌جستند: گروهی بی‌شمار چون ماکسیم گورکی، مهاتما گاندی، آلبرت اینشتین، فریتیوف نانسن^۲، آلبر شواتززر، رابیندرانات تاگور، ریشارد اشتراوس، زیگموند فروید، هربرت ولز، آپتون سینکلر، سلما لاگرلوف، فرانس مازهرل، روزه مارتن دوگار، ارنست تولر^۳، فرنان ژمیه^۴، جووانی آمندولا (که اندکی پیش از مرگ اندوه‌بارش مقاله‌ای نوشته بود) و جمعی دیگر: روی هم رفته بیش از صد و سی تن. بر ویژگی بین‌المللی این مجموعه به این نحو تکیه شده بود که بیشتر مقاله‌ها به زبان مادری نویسندگان نوشته و چاپ می‌شدند. برخی صفحه‌ها تصویرهای ادعیه‌ای به زبان‌های عربی یا چینی عرضه می‌داشتند؛ حتی نت‌های موسیقی. طرح‌هایی هم در مجموعه دیده می‌شد.

رولان به‌شدت تحت تأثیر این هدیه قرار گرفت.

در دوم مارس ۱۹۲۶ به گورکی نوشت: «شصتمین سال تولدم را در محفلی کاملاً دوستانه جشن گرفتند: یک نفر سویسی، یک نفر فرانسوی، یک نفر از روسیه (چرا این یک نفر شما نبودید؟) خواهرم که شش‌سال از من کوچک‌تر است و شریک

۱. در اصل به لاتین Liber amicorum، ظاهراً به‌معنای دوستی صادقانه. (م)

2. Fritjof Nancen

3. Ernst Toller

4. Fernand Gemier

کارهایم به‌شمار می‌رود، پدرم که سی‌سال بیش از من دارد (در اوت به نودسالگی می‌رسد) و همواره شاد و چابک است، پپ بر لب و خنده در سینه، مانند کولا برونیون. رونیزه ناشر سوییسی لیبرآمی کوروم مجلل را به من داد و این فکر جالب را هم داشتند که یک گروه چهارنفری نوازنده، سازهای زهی اهل برن را هم دعوت کنند که بعضی از زیباترین کواتورهای بتهوون و موتسارت را برایم بنوازند. می‌بایست موسیقی جزو مجلس باشد؛ موسیقی، روح زندگی من بوده است»^{*}

رولان با غرور و بدون مرارت می‌توانست به گذشته برگردد: خیلی کارها کرده بود و در نقاطی دور از دیار خود به حرف‌های او گوش داده بودند.

شایسته است در اینجا به نقل متن کامل یکی از نامه‌های رولان پردازیم که ویژگی‌های نحوه زندگی او در سوییس و رفتارش در قبال کار نویسندگی‌اش را به‌طور کافی توصیف می‌کند: این نامه — به تاریخ ششم اوت ۱۹۲۷ — به شخصی به‌نام مادموازل منار^۱ (که احتمالاً در مورد کار ادبی خودش از او نصایحی می‌خواسته) نوشته شده است:

«مادموازل عزیز،

نامه‌تان در دوران سفر و در کوهستان به من رسید، زیرا به‌دنبال رفت‌وآمدهای بی‌وقفه‌ای که در ایام تعطیل در طول ساحل دریاچه لمان صورت گرفته، برای مقابله با عواملی دائمی که مانع کارم می‌شدند به کوهستان پناه برده‌ام.

«با کمال میل به شما رهنمودهایی ارائه می‌کنم. البته به‌شرطی که توان انجام چنین کاری در من باشد. ولی بدبختانه جز وقت کمی نمی‌توانم داشته باشم. از صبح تا شب گرفتار کارهایی هستم که در فشارم می‌گذارند و خانه کوچکم در محاصره نامه‌ها و دیدارهایی است که در قبال آن‌ها خواهرم از من دفاع می‌کند. این پشت سکه است (البته اگر سکه رویی هم داشته باشد). من مردی «عمومی»‌ام! صرفنظر از شمار اندکی از یاران صمیمی که در طول زندگی به محک تجربه زده شده‌اند، دیگر مجالی ندارم که جز از طریق کتاب‌ها با دیگران تماس و رابطه برقرار کنم.

«هنرمندان و نویسندگان، به‌هیچ‌وجه «فرشتگان آتشین» نیستند. آن‌ها (منظورم نویسندگان واقعی هستند) افرادی منزوی‌اند که در زندان اندیشه گرفتارند. هنر

۱. Guatour، قطعه موزیکال گروهی، ساخته‌شده برای چهار ساز یا چهار صدا با اهمیت برابر. (م)

به هیچ وجه بازی‌ای نیست که بتوان اختیار کرد و از دست فرو گذاشت. به عکس، یوغی است که طبیعت به انسان تحمیل می‌کند و انسان آن را برای همیشه می‌پذیرد. کاری است سخت که پاداشش در موفقیت خارجی نیست (و چنانچه وقتی در موردهای نادر موفقیتی هم در کار باشد، انسان همواره آن را به قیمت سال‌ها تنهایی و انزوای فاقد روشنایی و به ضرب مبارزه به چنگ می‌آورد) بلکه تنها در رضایت خاطر ناشی از پیروزی درونی، در گسترش ذهن است. در حقیقت، من چنین راهی را فقط به راهپیمایان بی‌باک و سرسخت، که از خستگی و جراحات‌ها و سنگ‌ها بیمی نداشته باشند توصیه می‌کنم. «نشانه‌ی خدایی» تنها دعای محض نیست، به خاطر خدا باید به سختی رنج برد.

«به جز در موارد وجود میل طبیعی پرتوانی که مقاومت در برابرش مقدور نیست، کار هنری را توصیه نمی‌کنم: زیرا که جز سرخوردگی حاصلی ندارد. رسیدن به خوشبختی (به سهمی از خوشبختی که هر کس حق دارد امیدش را در دل بپرورد) از راه‌های معمولی و ساده‌تر می‌توان رسید. خانواده (وقتی که بتوان داشت) و ثروت که همواره می‌توان در اطراف خود گرد آورد، سالم‌ترین و مطمئن‌ترین راه‌ها هستند. مادام‌ازل عزیز، لطفاً صمیمانه‌ترین احساسات من را بپذیرید:

رومن رولان*

از لحن اندکی خشک این نامه به هیچ وجه نباید تعجب کنیم. رولان فقط نمی‌خواست جوانی را که بی‌شک خیلی جدی نمی‌یافت، از مشغله‌های ادبی منصرف و دور کند و در اوج افتخار خود، و هنگامی که دهه‌ی هفتم زندگی‌اش آغاز می‌شد به شدت احساس می‌کرد چه مأموریت دشواری به عهده دارد، و این احساس که هر زمان شدت بیشتری می‌یافت، او را به دهه‌های ۱۹۲۰-۱۹۳۰، زمانی که غرق تحقیق‌های ایده‌نولوژیک بود باز می‌گرداند.

در سال‌های دهه‌ی بیست، مشغله‌های رولان هرچه — اعم از تاریخ انقلاب فرانسه یا فلسفه‌ی هند، بررسی دوران‌های بزرگ خلاق بتهوون یا سفر درونی — که بود، اندیشه‌هایش مدام متوجه سرزمینی پهن‌آور و مرموز، در شرق اروپا، می‌شد.

پس از مرگ لنین، رولان به درخواست فرستاده‌ی ایزوستیا مقاله‌ای کوتاه نوشت و در آن خاطره‌ی لنین را گرامی داشت:

«... من شریک اندیشه‌های لنین و بلشویسم روسی نبودم. اما دقیقاً چون بیش از آن فردگرایی آرمان‌خواهی هستم که خودم را با باورهای مارکسیستی و جبر مادی‌اش تطبیق دهم، برای افراد بزرگ ارزش مفرط قائلم و نسبت به لنین احساس ستایش شدید می‌کنم. در اروپای این قرن، مردی بزرگ‌تر از او سراغ ندارم (...). او در دوران زندگی، سیمای اخلاقی خود را در مفرغی که قرن‌ها را به مبارزه می‌خواند، حک کرده است.»^۱

این گفته، جاذبه‌ای را که کشور شوراهای برایش داشت و در عین حال تعصب شدید او را نشان می‌داد. رولان در مارکسیسم نوعی «جبر ماتریالیستی» می‌دید که نقش شخصیت در تاریخ را انکار می‌کرد و انسان را بدون تخفیف در اختیار هندسه اجتماعی بی‌ترحم قرار می‌داد. او مدت‌های مدید نتوانست خود را از این مفهوم‌ها برهاند. در اتحاد جماهیر شوروی چه می‌گذشت؟ رولان همچنان به گردآوردن اطلاعات، از هر جا که می‌رسیدند ادامه می‌داد — داوری‌ها و گواهی‌های متنوع، گاهی درخور اعتماد، گاهی خیلی کم مطمئن — و او برای تشخیص آن‌ها از هم به زحمت می‌افتاد. در دسامبر ۱۹۲۴ به سوفیا برتولینی می‌نوشت: «در این ماه‌های اخیر، خبرهای بسیاری از انواع گوناگون دارم — خبرهای خوب و بد. هم این‌ها و هم آن‌ها واقعی هستند.» (۱۱، ۲۹۸).

رولان دارای احساس شدید و اهل اعتماد بود. حتی گاهی گرایش به این می‌یافت که گوش به گواهی‌هایی بسپارد که مشکوک بودند، به‌خصوص اگر این گواهی‌ها در جهت اندیشه‌هایی بودند که در او لنگر انداخته بودند. اصول جزمی مبتذل، که نزد جوان‌های «خشمگین» گروه کلارته ساخته می‌شدند، خبرهای تحریف‌شده مطبوعات غربی، تمام این‌ها در ذهن رولان روی هم جمع می‌شدند و طی سالیان سال سیمای جامعه شوروی را در نظرش دیگرگون می‌کردند. نخستین خبرهای مربوط به صنعتی‌شدن

۱. رومن رولان: برگزیده‌ی متن‌های سیاسی، اجتماعی و فلسفی، پاریس، انتشارات سوسیال، ۱۹۷۰، صص ۲۳۴-۲۳۵. (ن)

را با مقداری خویشنداری پذیرفت. در اثری از یک نویسنده آلمانی خواند که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، «پرستش بت گونه ماشین» گسترش می‌یابد و در آنجا جشن‌های خاصی — در تجلیل از ماشین — ترتیب می‌یابد که «به یاری شاعران و هنرمندان بلشویک بزرگ داشته می‌شود» و حتی مردان بزرگ اتحاد شوروی «در پرتو ماتریالیسم اقتصادی» منحصراً چون «تلفیق مکانیک نیروهای زمانه» در نظر گرفته می‌شوند و رولان این خبرهای مشکوک را هر قدر هم که این امر برایش اندوه‌بار بود، همچون سکه رایج می‌پذیرفت و حتی به کار می‌برد. مثلاً در گفت‌وگوهایش با تاگور در ژوئن ۱۹۲۶ و در نامه‌ای به لوک دورتن^۱ که تاریخ نوامبر همان سال را دارد.

اما درست در همان ایام — در نیمه‌های سال‌های دهه بیست — رولان آگاهی‌های بیشتری از رابطه واقعی نیروهای بین‌المللی کسب می‌کرد. در یک قطب فاشیسم، ارتجاع امپریالیستی که تهدیدهای تازه‌ای سر راه بشریت می‌گسترده و در قطب دیگر، دنیایی نو که در اتحاد شوروی ساخته می‌شد. راه سومی وجود نداشت و رولان هنگامی که به تمام این‌ها می‌اندیشید، در مورد جبهه‌ای که باید برگزیند کمترین شکی به دل راه نمی‌داد.

در ماه مه ۱۹۲۷ روزنامه آنارشیت لیبرتر^۲ به رولان پیشنهاد کرد در قبال تعقیب اس-ارها و آنارشیت‌ها در کشور شوراهای به اعتراض برخیزد. رولان پاسخ رد داد و علتش را چنین بیان کرد: او اعتقاد یافته بود که «درهم شکستن کمونیسم می‌تواند درهم شکسته شدن تمام حزب‌های انقلابی دیگر و حتی آخرین بازمانده‌های آزادی باشد»^۳.

آنا تولی لوناچارسکی پس از خواندن پاسخ رولان به آنارشیت‌ها، نامه گرمی به او نوشت و از او دعوت کرد که با مجله «انقلاب و فرهنگ» همکاری کند؛ پس از آن هم نویسنده دعوت‌نامه‌ای دریافت داشت که برای شرکت در جشن‌های دهمین سالگرد انقلاب اکتبر به روسیه برود.

1. Luc Durtain

2. Anarchiste libtraire

۳. رومن رولان: پانزده سال مبارزه، ص ۴۳. (ن)

رولان به مسکو سفر نکرد، زیرا وضع سلامت مانعش می‌شد. ولی در آن موقع فراموش‌نشدنی با پیامی دوستانه به مردم شوروی و نیز با مقاله کوتاه سلام بر بزرگ‌ترین سالگرد اجتماعی تاریخ پاسخ داد.

این موضع‌گیری‌های رولان، مقداری سردرگمی — و مخاصمت — در میان دشمنان خارجی اتحاد شوروی و به‌خصوص در میان مهاجران روس پدید آورد. سیل نامه‌هایی حاکی از عدم رضایت به ویلا اولگا سرازیر شد: چگونه نویسنده ژان کریستف و کلرانبو توانسته بود این‌چنین بی‌پرده و بی‌ابهام، به سود حکومت بلشویکی سخن براند؟

در ۱۶ نوامبر ۱۹۲۷ رولان به نویسنده یکی از این نامه‌ها، یعنی به لازاره ویچ^۱ آنارشیزت چنین پاسخی داد: «ل.. عزیزم، نامه من به حکومتی نوشته نشده است. طرف خطاب آن ملت کارگر است. تمام همدلی من متوجه این مردم است — اگر در تصویری که من از این مردم به‌دست می‌دهم نکته‌های غلطی وجود دارد، در درجه اول به لیبره‌ری دو تراوای^۲ مراجعه کنید که اخیراً بررسی مفصلی از گیدو میلیولی^۳ طرفدار تقسیم اراضی بین کشاورزان، درباره روستای شوروی چاپ کرده است. مشکل خودتان را با آن حل کنید! — و اگر در واقعیت‌هایی که در آن گرد آمده حقیقت‌هایی وجود دارد، این جهش توانای یک طبقه جدید که سرشار از نیروی زندگی قرن‌ها زیر فشار قرار گرفته است، این کوشش‌های پرتاب‌وتب و هوشمندانه بنای جدید اجتماعی، برای مشروعیت‌بخشیدن به انقلاب روس کفایت می‌کند، هرچند مقام‌های دولتی که از ده سال پیش در آنجا از پی هم آمده‌اند، مرتکب خطاها و جنایت‌هایی شده باشند. حکومت‌ها می‌گذرند، فتح‌های مردم روستایی تأمین‌شده برجا می‌مانند. شما گاهی خودتان را در برابر این گواهی قرار می‌دهید. قلب کار من نیست.

«از ده سال پیش از روسیه به‌قدری اطلاعات متفاوت و حتی متضاد و همه (تمام) آن‌هایی که من در اختیار دارم) آمیخته با حسن نیت و به‌دقت مورد ملاحظه قرار گرفته هستند — (مقداری از آن‌ها را روس‌های سپید فرستاده‌اند) — که ناگزیرم

نتیجه بگیرم که در دنیای عظیم در حال شکل‌گیری، خوبی و بدی، با ابعاد غول‌آسا، با هم درآمیخته‌اند. اما اگر مرا همواره آمادهٔ اعتراض به جنایت‌هایی که از آنها آگاه شده‌ام یافته‌اید، ابتکارهای تازه در مورد آموزش ملی، یاری‌ها و آثار اجتماعی را هم که از آنها آگاه شده‌ام باید بستایم. کاملاً فکر می‌کنم که این کارها هنوز حکم قطره‌ای در استپ را دارند. ولی روسیهٔ عظیم، جداافتاده، مواجه‌شده با محاربه، ظرف ده‌سال به‌قدر قرن‌ها نمی‌تواند پیش برود. اصل این است که روسیه به حرکت درآمده و ملتی که میلیولی از آن سخن می‌گوید، ولو به‌صورت جزیره‌هایی کوچک، وجود دارد. در غرب فقط یکی از این جزیره‌های کوچک را برایم بیابید! — پای مرا به جنگ‌های حزب‌های خودتان نکشانید! دسته‌های بلشویک، سوسیالیست، آنارشیست، به‌مثابه تئوری خیلی کم توجه من را به خود جلب می‌کنند. من از هیچ حزبی دفاع نمی‌کنم. بلکه (همان‌طور که خودتان گفته‌اید) از ملت‌های روسیه در قبال تمام دسیسه‌چینی‌های حکومت‌های اروپا و امریکا دفاع می‌کنم و در چنین زمینه‌ای نمی‌توانم درک کنم که تمام مردم آزاد، رنج‌ها و بغض و عناد خود را (به‌فرض آنکه هزار بار مشروع و حق آن‌ها باشد) خاموش نکنند! جبههٔ مشترک! من وقتی در بزرگداشت روزی که ده‌سال پیش زنجیرها را از هم گسست می‌کوشم، دیگر به استالین و بوخارین نمی‌اندیشم. همان‌طور که به تروتسکی و زینوویف^۱ — یا حداکثر به لنین — فکر نمی‌کنم. به زنجیرهای ازهم‌گسسته، به باستیل فرو ریخته می‌اندیشم — (همان‌طور که کامی دمولن^۲ من در چهاردهم ژوویه می‌گوید) «اکنون به‌عهدهٔ شماست!» — کار را به‌پایان برسانید! باستیل‌های دیگری باقی است. حمله! حمله به دروغ‌ها! حمله به شب! اندیشه بر زور چیره خواهد شد!»^۳

در ژانویهٔ ۱۲۸ رولان نامه‌ای به گورکی نوشت و طی آن سلام خود به دهمین سالگرد اکتبر را تفسیر کرد:

«وقتی ضرورت‌های اقدام همگانی بخواهند که انسان در یکی از دو اردوگاه باشد

۱. Zinovieff، رجل سیاسی روس، ۱۸۸۲-۱۹۳۶، که به‌سبب مخالفت با استالین اعدام شد. (م)

۲. Camille Desmoulins، روزنامه‌نگار و رجل سیاسی فرانسوی، ۱۷۶۰-۱۷۹۴، که به‌سبب

مخالفت با روبسپیر اعدام شد. (م)

۳. نشریهٔ لا پانسه La Pensee، ژوئن ۱۹۷۲، صص ۱۰۷-۱۰۸. (ن)

اطمینان داریم که هردو در یک اردوگاه خواهیم بود. در ماه‌های اخیر مهمانان بسیاری داشته‌ام که از روسیه بازمی‌گشته‌اند: دوآمل و همراهانش، لوک دورتن، امریکایی‌های آزادی چون اسکات نیرینگ^۱، ایتالیایی‌های جوانی چون میلیولی طرفدار تقسیم اراضی که یک سال در آنجا به تحقیق پرداخته است و مطلبی به زبان فرانسوی با عنوان روستای شوروی نوشته که محکم‌ترین و مؤثرترین بررسی‌ای است که درباره نیروی زندگی تحسین‌آمیزی که در آنجا نظام اجتماعی و اخلاقی نو می‌سازد، خوانده‌ام.^{*}

رولان تحت تأثیر واقعیت‌ها رفته‌رفته از برداشت‌های غلط پرستش‌ماشین در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، درباره کشوری سوسیالیست که همچون کندوی عسلی در نظر گرفته می‌شد که در آن نه به فرد ستم می‌رفت و نه شخصیتش زایل می‌شد، فاصله گرفت. برایش روشن می‌شد که نظام شوروی برای میلیون‌ها تن افرادی که در دوران تزارها با فقر و نادانی زندگی می‌کردند شرایط جهش فکری و فرهنگی خلق کرده است.

نویسندگان بزرگ مهاجر روس، افرادی چون کنستانتین بالمونت^۲ و ایوان بونین^۳ برای رولان مخالفان جدی‌تری به‌شمار می‌رفتند تا آنارشیتی چون لازاره ویچ. این نویسندگان در ژانویه ۱۹۲۸ نامه‌ای سرگشاده خطاب به رولان در مجله «لاونیر»^۴ به چاپ رساندند و در آن نارضایی خود را در قبال موضع‌گیری او به سود شوروی بیان کردند.

رولان در شماره فوریه ۱۹۲۹ مجله اروپ به‌نحوی مشروح و قانع‌کننده به آن‌ها پاسخ داد.^۵ در ۵ آوریل ۱۹۲۸ به گورکی می‌نوشت: «در حال خیالتان بابت من می‌تواند راحت باشد — جای بیم نیست که بونین و بالمونت و غیره در فضای کینه‌آلود ناتوان‌شان مرا به‌دنبال خود بکشانند...» «من بلشویک نیستم و هرگز هم نخواهم بود. بسیاری چیزهای فکری و اخلاقی مرا از آن‌ها جدا می‌کند — و هر بار

1. Scott Nearing

۲. C. Balmont، شاعر روس، ۱۸۶۷-۱۹۴۲، که در سال ۱۹۲۰ از روسیه مهاجرت کرد. (م)

۳. Ivan Bounine، شاعر و رمان‌نویس روس، ۱۸۷۰-۱۹۵۳، که در ۱۹۲۰ روسیه را ترک کرد. (م)

4. L'Avenir

۵. گمان می‌رود منظور فوریه ۱۹۲۸ باشد نه ۱۹۲۹. (م)

که موضوع میدان عمل میان روسیه انقلاب و ائتلاف نیروهای ارتجاعی به میان بیاید من به سود انقلاب موضع گیری خواهم کرد — با این همه فردی با طرز تفکر مستقل که هرگز به هیچ حزبی پیوندم نخواهد داد، باقی خواهم ماند»^{*}

رسیدن گورکی به اتحاد شوروی^۱ در بهار ۱۹۲۸، در تحول نظر رولان اهمیت قابل ملاحظه داشت. گورکی می خواست رولان را به جامعه شوروی نزدیک کند، او را از گسترش تهذیب فرهنگی — همان وجه از زندگی شوروی که بیش از هر چیز توجه رولان را به خود جلب می کرد — بیاگاهاند.

دفاع رولان از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به قیمت حمله های دیگری به او تمام می شد. مطبوعات ارتجاعی مهاجران سپید او را به بلشویک بودن متهم می کردند. آنارشیست ها و تروتسکیست ها و افراطی های چپ وابسته به تمام دارودسته هایی که از جنبش کمونیستی جدا شده بودند، از رولان توقع داشتند در قبال سرکوبی که حزب های آن ها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قربانی آن شده بودند به اعتراض پردازد. نویسندگان لیبرال صلح طلب — به خصوص آن هایی که در مجله اروپ گرد او جمع شده بودند — از اینکه می دیدند حواری پیشین استقلال فکری به زندگی سیاسی می پیوندند ابراز ناراحتی می کردند.

رولان به یکی از این نویسندگان که شارل ویلدراک بود در چهاردهم دسامبر ۱۹۲۸ چنین می نوشت:

«به هیچ وجه وارد سیاست نمی شوم؛ اکنون هم کمتر از هر زمان چنین رفتار می کنم. در سن و سالی که دارم انسان حق ندارد که وقش را تلف کند. ولی دفاع از روسیه به هیچ وجه کاری سیاسی نیست؛ وجود و استقلال روسیه برای پیشرفت گسترده انسانی ضروری است. اینکه انسان بگذارد این کشور جان بسپارد ابداً جنایت نیست، بلکه می تواند خودکشی باشد»^{*}

طبیعی است که رولان وقتی از دفاع از روسیه سخن می گفت، منظورش روسیه شوروی و انقلابی بود. وجود و توسعه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به نظر او

۱. گورکی که به علت وضع جسمانی و ابتلا به سل ناگزیر شده بود روسیه را ترک کند از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ در آلمان و ایتالیا به سر می برد. روایتی هم حاکی از این است که او در ۱۹۲۹ به کشورش برگشت. (م)

به‌گونه‌ای زایل‌نشدنی به جنبش مجموعه بشری به‌سوی زندگی عادلانه‌تری پیوند می‌خورد. رولان در پرتو تجربه اتحاد شوروی رفته‌رفته درباره نظام بینش خود از پیشرفت تاریخ، انقلاب و خشونت انقلابی که هنگام بحث با کلارته داشت، نظرها و تصریح‌هایی تازه ابراز می‌داشت.

رولان در ۱۹۲۹ به درخواست اوژن رلژی روزنامه‌نگار بر کتاب او موسوم به *انترناسیونال صلح‌طلب* مقدمه‌ای نوشت. در این متن خطاب به نویسنده، دوستانه به جدل می‌پرداخت و از جمله می‌نوشت:

«به‌خصوص وقتی می‌نویسید که: «ما انقلاب را محکوم می‌کنیم، زیرا مخالف هرگونه خشونت هستیم» با شما موافق نیستم.

«نه، من انقلاب را محکوم نمی‌کنم. گمان می‌کنم که انقلاب همچنان که تحول، نوعی شکل ضروری و جبری از پیشرفت انسانی است: تحولی ناگهانی است — قانونی است که هنوز به تعریف درنیامده، ولی شکوهمند و ابتدایی است. انقلاب به‌هیچ‌وجه ضرورتاً مترادف وحشی‌گری بی‌رحمانه نیست. می‌تواند انفجار شوق و شور و عشق باشد. انقلاب ۱۷۸۹ در آغاز چنین بود. بدل‌شدن این انقلاب به وحشت و ترور به‌هیچ‌وجه جنبه جبری نداشت، بلکه از فقدان اتفاقی هوش سیاسی و اجتماعی، خطاهای جنایتکارانه نظام پادشاهی ضعیف تا حد خیانت و عوام‌فریبی ناشی از عدم بلوغ ملت و کمبود رهبران واقعی، مایه می‌گرفت. انقلاب در حقیقت همان تندی ریتم تقریباً اجتناب‌ناپذیر سنفونی تاریخ است. عظمت و حتی اثر نیک آن را به‌هیچ‌وجه نباید انکار کرد.»

اندیشه‌های رولان درباره خشونت انقلابی و تغییر بینش او از مسئله، در نامه‌ای که او در آوریل ۱۹۲۹ به والتین بولگاکوف، روس طرفدار تولستوی، نوشته است به‌شدت انعکاس می‌یابد:

«هر نوع خشونت جنایتکارانه باید محکوم شود و من مدام تمام شکل‌های آن را در تمام کشورها محکوم کرده‌ام.

«اما در عرصه مربوط به امور اجتماعی و سیاسی که همان قلمرویی است که ملت‌ها در آن زندگی می‌کنند، انسان ناگزیر است بین خشونتی که هدفش پیشرفت اجتماعی جامعه است و خشونتی که هدفش چیزی جز ارتجاع نیست، درجه‌هایی

قائل شود. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، صادقانه خواسته‌اند برای طبقه‌های ستم‌دیده عدالت بیشتری کسب کنند. اگر وسیله‌هایی که هردو انقلاب به کار برده‌اند باعث پیدایش بی‌عدالتی‌های هولناک دیگری شده‌اند و ستم‌دیدگان دیگری آفریده‌اند، عادلانه و نیز انسانی نیست که ایده‌آلیسم قهرمانی، عظمت و پاکی فداکاری را که در اصل در دل نخبگان بوده است و هنوز هم گروه کوچکی از آن‌ها انصراف نیافته‌اند، به حساب نیاوریم. نقص طبیعت بشری سبب می‌شود که در آن هرگز نتوان خوبی یا بدی مطلق را یافت و باید در هر کس به خوبی (حتی ناقص و درآمیخته‌ای) که او خواسته است بسنده کرد.

«نباید تصور کرد که سهم خشونت در انسان به‌طور کلی کمتر از این با فساد و تقوا درآمیخته است. اگر این عدم خشونت، به گونه‌ای که در بیشتر موردها دیده می‌شود، حاصل ضعف، بزدلی و کاهشی انسانی باشد خوبی نیست، نوعی بدی پست‌کننده‌تر از خشونت قهرمان‌وار، و از سر وارستگی است که خود (و نیز دیگران) را فدای ایده‌آلی برجسته می‌کند. عدم خشونت برای اینکه بتواند قهرمان‌وار در برابر خشونت پایداری کند (از نظر اخلاق برتر) باید همان‌طور که گاندی مدام تکرار کرده است (و من نیز در کنار او)، باید شدیدترین کارهای ناشی از فداکاری نسبت به دیگران و نسبت به خداوند باشد، پرشورترین شکل قربانی کردن خویشتن باشد، عدم پذیرش قهرمان‌وار باشد. عدم خشونت بدون ملاط قهرمانی، فقط می‌تواند حالت انفعالی گله‌واری باشد که بیشتر ارزش ترحم دارد نه آنکه درخور ارزش باشد.»

رولان در ادامه این نامه، به اختلاف نظرهای خود با کمونیست‌ها تکیه می‌کند — و در عین حال اراده پایداری خود را در دفاع از انقلاب روس «در برابر سالوس و ریای نفرت‌انگیز امپریالیسم‌های اروپا یا امریکا، و دسته سگ‌های شکاری زنجیری‌شان» اعلام می‌دارد. زیرا، همان‌طور که خودش می‌گوید «روسیه شوروی در برابر بلوک عظیم ارتجاع اروپایی - امریکایی که آینده تمام بشریت را تهدید می‌کند، پاسنگی ضروری است و به‌رغم همه چیز، جوانه باارزش بشریت تازه‌ای است.»^۱

در ملتقای دهه‌های بیست و سی، رولان بیشتر وقت‌ها به این فکر بازمی‌گشت

که روسیه شوروی را دشمنان در میان گرفته‌اند و این کشور به‌شدت در معرض این تهدید قرار دارد که نیروهای امپریالیستی به آن هجوم بیاورند. رولان در چنین شرایطی عقیده داشت وظیفه‌اش این است که افکار عمومی را برای دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بسیج کند. با چنین روحیه‌ای بود که او می‌کوشید بر دوستانش، بر تمام استادان غربی فرهنگ که به گفته‌های او گوش می‌سپردند و به او اعتماد داشتند، اثر بگذارد.

نامه‌ای که در ۲۷ سپتامبر به فرانس مازهرل نوشته از این لحاظ مشخص‌کننده است. (طبیعی است که وقتی او به مازهرل توصیه می‌کرد که سفری به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی داشته باشد تنها در اندیشه این نبود که هنرمند با استعداد تأثیرهای تازه‌ای بیابد، بلکه مبنا را بر این واقعیت قرار می‌داد که هنرمند بزرگ غربی و قادر به ارزیابی دقیق دیدہ‌های خود در شوروی و بیان حقیقت، برای کشور شوراه‌ها، آن هم در مرحله سخت مبارزه سیاسی، حمایتی معنوی خواهد بود):

«مرتکب خطای بزرگی شده‌اید که سفرتان به مسکو را به بعد موکول کرده‌اید. درک نمی‌کنم که از چه رو در شما کشش بیشتری وجود ندارد. من اگر وضع جسمی‌ام اجازه می‌داد مدت‌ها پیش به آنجا رفته بودم و در آنجا چه بسیار چیزها هست که باید شما را به شور درآورد! بازسازی‌های غول‌آسای‌شان! (با نشریه عالی ماهانه «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در حال بنا» که به چند زبان چاپ می‌شود آشنایی دارید؟ من مشترک آن هستم — عالی است) و این توده‌های انسانی بس هیجان‌زده و بسیار هنرمند — که در میان‌شان بسیاری هستند که به شما دلبستگی دارند. در آنجا با آغوش باز از شما استقبال خواهد شد — حتی تاگور که هم‌اکنون آنجاست و با ناز و نوازش روبه‌رو شده (...) از نحوه استقبال راضی است. (او را در آستانه سفرش در ژنو دیدم و بعد هم خبرهایی از او داشتم) — به عقب‌انداختن سفرتان در حکم این است که خودتان را در معرض این خطر قرار دهید که خیلی دیر و زمانی برسید که انقلاب ویران شده باشد (امیدوارم این‌طور نشود، ولی در برابر این ائتلاف زشت دنیا، که در آن ایالات متحده آمریکا خطرناک‌ترین است، انسان چه می‌داند؟) به‌هرحال امروز است که باید آنجا را در هیجان دردناک و پرشوری که دارد، با فداکاری‌های عظیم و تنش غیرانسانی‌اش دید. (...) انسان وقتی قفسه سینه

شما، سلامت شما، حرارت و چشمان شما را داشته باشد حق ندارد خودش را در کبوترخان مონمارتر زندانی کند یا به گشت‌های کوچک هامبورگ - برلین بسنده کند و از آن‌ها فراتر نرود.

«برای دیدن آنچه می‌توانید ببینید عجله کنید! پیش از یک سال دیگر لگام تمام عوامل گسسته خواهد شد. هر یک از ما هر جا که هست زندانی خواهد شد و شاید این وضع تا پایان زندگی‌اش ادامه پیدا کند. جنگ، تمام دروازه‌ها - به جز دروازه محل گنبدین - را خواهد بست.»*

رولان همیشه آینده را این‌چنین تیره و تار نمی‌دید. ولی ملاحظه می‌کرد که شرایط بین‌المللی خیلی پیچیده و نگران‌کننده است و او از مسئولیت و وظیفه‌های خاص خود آگاه بود.

اقتدار معنوی رولان در اروپا - و تنها در اروپا هم نه - بسیار بود و انبوهی از مردمان برای عقیده او ارزش قائل می‌شدند. همواره هم کسانی وجود داشتند که بکوشند از این اقتدار برای طرح‌های ناچیز، خاص یا کاملاً ناشایست بهره‌برداری کنند. در اواخر دهه بیست و اوایل دهه سی، در فرانسه و برخی نقاط غرب گروه‌های متفاوتی از تروتسکیست‌ها یا مقلدان آن‌ها، فعالیت‌های بسیار از خود نشان می‌دادند. و همان نویسندگانی که کاملاً اندکی پیش در قبال رولان مدعی بودند که وظیفه‌های سانسورگران مارکسیست خیلی اصولی را به عهده دارند و از او می‌خواستند که انضباط دقیق انقلابی را رعایت کند و از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حمایت بی‌چون و چرا به عمل بیاورد، اکنون بی‌تأمل در جهت کاملاً عکس پیش می‌رفتند و می‌کوشیدند در نوای دسته‌جمعی ضد شوروی خود رولان را نیز با خود همراه کنند. رولان بارها و بارها خوانده و شنیده بود که «انقلابی‌ها» بی‌ازهر قماش وجود دارند که از دیوان‌سالاری مستقر در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، از اشتباه‌ها و نارسایی‌های گوناگون دستگاه حکومتی شوروی شاکی هستند و درمی‌یافت که این شکوه‌ها ذاتاً می‌توانند موجه باشند، ولی برای آن‌ها اهمیت قطعی قائل نمی‌شد، زیرا می‌دید این شکوه‌ها ناشی از افراد ذی‌غرض است و یا حتی از ناحیه کسانی است که هدف‌هایی نه‌چندان شرافتمندانه را دنبال می‌کنند.

ماجرای اندوه‌بار پانائیت ایستراتی^۱ یک‌بار دیگر اعتقادش در این مورد را تأیید کرد. پانائیت ایستراتی نویسنده‌ای خودآموخته، با استعداد، اهل رومانی، در نیمه‌های دههٔ بیست، تا حدودی به یاری پشتیبانی رومن رولان که به حمایتش برخاست، در فرانسه به مقداری شهرت دست یافت. ایستراتی مردی دارای سلامت جسمانی ضعیف، عدم تعادل، چه در ذات و چه در عقیده، آنارشیزت بود و مرتب دستخوش تغییر خلق‌وخو می‌شد. به‌طور ناگهانی از شور و شوق به لاقیدی کشیده می‌شد. در بهترین نوشته‌هایش (کیرا کیرالینا^۲، عموآنژل^۳، خارخسک‌های باراکان^۴ و غیره) علاقه داشت به نام محرومان و بینوایان سخن بگوید، ولی طغیان‌ش ویژگی آنارشیزتی و ناپایدار داشت.

ایستراتی در سال ۱۹۲۷ به قصد سفری دراز راهی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شد. رولان در ۳۱ اکتبر نامه‌ای برای او به مسکو فرستاد:

«آری، فکر می‌کنم که در آنجا در محل مناسب خود هستید — و به‌رغم تمام برخوردهایی که ممکن است صورت بگیرد (که قطعاً هم صورت خواهد گرفت) شما در آنجا خانوادهٔ فکری و عاطفی واقعی خود را خواهید یافت...»^۵

«ارزش خاص انقلاب روسیه به نظامی کاملاً دیگر از واقعیت‌ها و فکرها وابسته است: به پایه‌های ساختمانی جدید، به یک طرح معماری جدید، به سازمانی از گروه‌های جدید کارگری. کار طولانی، صبورانه و خاموشی است که آغاز می‌شود و همه‌چیز بستگی به این دارد که این کار به خستگی نیاجامد، بتواند دوام آورد و نو شود.»

در آغاز ایستراتی نسبت به هرچه می‌دید شور و شوقی پرهیاهو از خود آشکار کرد، سپس آنچنان که خاص طبیعت هیستریکش بود چرخشی کامل کرد و باز هم نه بدون سروصدا، به غیظ آمد. واقعیت شوروی با آرمان آزادی مطلق تطبیق می‌کرد. به‌هیچ‌وجه به جشن یا سرودی عاشقانه شباهت نداشت. رولان مصرانه به او توصیه کرد که خود را در این واقعیت باز یابد، در نتیجه‌گیری شتاب نشان ندهد و نگذارد

۱. Panait Istrati، نویسندهٔ رومانیایی، ۱۸۸۴-۱۹۳۵. (م)

2. Kyra Kyrallina

3. Angel

4. Baragan

۵. نامه‌های رولان به پانائیت ایستراتی از روی نسخه‌های اصلی که در آکادمی علوم جمهوری سوسیالیستی رومانی در بخارست نگهداری می‌شوند نقل شده‌اند. (ن)

که تحت تأثیر احساس تصادفی قرار گیرد و در ۲۴ فوریه ۱۹۲۹ می‌نوشت که تغییر انقلابی انسان‌ها و امور، وقت می‌طلبد، دشوار است و فداکاری‌های اجتناب‌ناپذیر را ایجاب می‌کند.

«اما دقیقاً به همین دلیل نسبت به کسانی که با وجود داشتن حسن نیت با ناکامی روبه‌رو می‌شوند، زیرا خطاهایی از آن‌ها سر می‌زند که فقط کسانی که دست به هیچ کاری نمی‌زنند از آن‌ها برکنار می‌مانند، خیلی سختگیری نشان نمی‌دهم... بنابراین در حدی که باز هم بتوان باید به آن‌ها کمک کنیم! و به‌خصوص باعث نشویم که آن‌ها لطمه ببینند! به هیچ قیمتی، با سخنان یا نوشته‌های دور از احتیاط، برای ارتجاع پست که به‌منظور کشتن آن‌ها سلاح تهیه می‌کند، سلاح نسازید!»

ایستراتی وقتی به فرانسه، جایی که سال‌ها در آن زیسته بود برگشت، باز هم با توصیه رولان مواجه شد که به او می‌گفت هیچ مصاحبه‌ای نکند، هیچ مقاله‌ای در روزنامه‌ها چاپ نکند، بلکه اقدام به نوشتن داستان یا سرگذشتی کند که موضوعی قهرمانی یا انقلابی داشته باشد.

«آیا در روسیه نمونه‌های بزرگی از مردم یا شهرها یا گروه‌هایی در حال اوج‌گیری پرتوان – ویژگی انرژی – تیپ‌های جدید ندیده‌اید؟ چرا آن‌ها را نشان ندهید!»

اما ایستراتی به‌گونه‌ای دیگر رفتار کرد. در نوول روو فرانسز^۱ مقاله‌ای چاپ کرد و در آن ماجرای قضایی مبهمی را به‌مثابه واقعه مرکزی زندگی شوروی نشان داد. رولان عمیقاً تکان خورد و در نامه طولانی هفتم اکتبر ۱۹۲۹ او را از غیظ خودش آگاه کرد: «از میان تمام چیزهایی که بدترین دشمنان روسیه در ده سال اخیر بر ضد آن نوشته‌اند، هیچ کدام به قدر صفحه‌های شما به آن بدی نکرده‌اند (... عدالت شما، بالاترین بی‌عدالتی‌هاست. ناپاکی ده نفر، صد نفر، را به صد میلیون نفر تعمیم دادن، امری غیرمنصفانه است و فقط ارتجاع است که از این انتقام‌گیری خشمگینانه سود می‌برد. چطور خودتان متوجه این نکته نشده‌اید؟ خشم عبارت از نوعی جنون است. چیزی را که بخواهد نجات دهد، ویران می‌کند. شما می‌توانستید اصل این قضیه را بگویید، ولی به آنچه در روسیه سالم است و ارزش آن را دارد که حفظ شود، از دفاع و تجلیل بهره‌مند شود، لطمه وارد نیاورید.»

در اواخر سال ۱۹۲۹ اثری در سه جلد با عنوان به‌سوی شعله‌ای دیگر پس از شانزده‌ماه در اتحاد جماهیر شوروی به امضای ایستراتی انتشار یافت (به‌طوری که بعدها معلوم شد، ایستراتی آن را با همکاری دو روزنامه‌نگار موسوم به ویکتور سرژ و بوریس سووارین^۱ که جنبش کمونیستی را ترک کرده بودند، نوشته بود). پس از آن ایستراتی به رومانی بازگشت و آنارشیزت پیشین در آنجا با استقبال گرم محفل‌های ارتجاعی روبه‌رو شد. رولان همچنان خود را در مورد مردی که به یاری او وارد دنیای ادبیات شده بود مسئول احساس می‌کرد؛ گهگاه به او نامه می‌نوشت و می‌کوشید او را به سر عقل باز آورد. فقط آخرین نامه‌اش (که در مارس ۱۹۳۵ و اندکی پیش از مرگ ایستراتی فرستاده شد) اعلام قطع رابطه کامل بود.

«ایستراتی، نه، صحبت اینکه اکنون یکدیگر را ببینیم در میان نیست (...) ناسیونالیسم رومانی، ضد یهودگرایی که شما عرضه می‌کنید، ستایش از حزب‌های ارتجاعی، دوستی این حزب‌ها که شما به آن می‌بالید، تمسخرهای ناشایست نسبت به آن زندانی که اعتصاب غذا می‌کند، کینه اعلام‌شده شما به هر نوع کمونیسم، این‌ها همه در کسی چون شما که گذشته‌ای خاص خود دارد و آن را زیر پا می‌گذارد، دل‌به‌هم‌زن است.» در نامه‌ای به ایستراتی که پیش‌تر — در ۸ سپتامبر ۱۹۳۳ — نوشته شده، رولان رفتار خود در قبال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را خلاصه کرده بود:

«اگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با هجوم روبه‌رو شود، بدون توجه به اینکه مهاجم چه کسی باشد من با تمام توان از شوروی دفاع می‌کنم. زیرا این کشور، با وجود تمام اشتباه‌هایش، (که انسانی هستند — بدفرجام بوده‌اند) یگانه دژی است که در قبال چند قرن ارتجاع که پست‌ترین و خردکننده‌ترین نوع را دارد، از دنیا دفاع می‌کند.»

«ماجرای ایستراتی» محنت روحی بزرگی برای رولان بود. اندیشه‌های خود را در این‌باره، ازجمله با مارسل مارتینه (در اول سپتامبر ۱۹۲۹) در میان گذاشت. چطور می‌شد در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی زندگی کرد و اصل را ندید و درک نکرد؟

«کار در آنجا عظیم است؛ و روح فداکاری هنوز در هزاران نفر گرم و سوزان است (...) پاکی و معصومیت آرام و سالمی که در جوان‌هایی که با من مکاتبه دارند می‌یابم، خیره‌ام می‌کند.»* در یازدهم ژانویه ۱۹۳۰ در نامه‌ای جدید به مارتینه، با خشمی فزاینده از ایستراتی یاد می‌کند:

«آه! این ایستراتی احمق! (...) بالاخره! اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به مرحله‌ای رسیده است که از آیین برگشته‌ای، یکی کمتر یا بیشتر، نتواند اثری بر آن بگذارد. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌داند که دیگر نمی‌تواند به امید اروپا باشد، بلکه تنها به امید خودش؛ در نتیجه خودش را آماده می‌کند.»*

رولان در نامه ۱۹ مه ۱۹۳۱ خود به مارتینه در مورد موضع‌گیری خود در قبال حادثه‌ترین مسائل مبارزه سیاسی در آن سال‌ها، تصریح می‌کرد:

«من به هیچ دسته سیاسی تعلق ندارم. در نتیجه استا[لینی] نیستم. ولی باید بگویم که کمونیست‌های مخالف (آن‌چنان که آن‌ها را براساس ارگان‌های موجودشان در فرانسه و سخنان خشن تروتسکی می‌شناسم) به سبب حقارت و خودپسندی لگام‌گسیخته‌شان (یا خودپسندی رهبران‌شان که به آن‌ها هویت می‌دهد) دلم را به هم می‌زنند.»*

رولان به‌رغم میلش نتوانست خود را از چیزی که «مبارزه حزب‌ها» می‌خواند، دور نگه دارد. احساس می‌کرد در قبال آن‌دسته از روشنفکران اروپایی که به‌دست دشمنان اتحاد شوروی و برگشتگان از کمونیسم، از راه به‌در شده‌اند ناگزیر به مبارزه است. از جمله نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۹۳۱ او به گورکی گواهی بر این امر است:

«می‌دانید که چه مبارزه بی‌امان و حيله‌گرانه‌ای از طرف سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های ضد شوروی مقیم پاریس (از یک سو اردوگاه خلقی لئون بلوم، روزنفلد، لونگه — از سوی دیگر تروتسکیست‌هایی که رهبرشان به سبب خردی‌اش از لحاظ خودپسندی فردی جریحه‌دار شده، از چشم افتاده است. او روزنامه خودش، لاوریته، را دارد و نیز بوریس سووارین خطرناک وجود دارد که بدترین الهام‌بخش هجویه‌های ایستراتی است) علیه حکومت شوروی در گرفته است — اتفاق می‌افتد که مردمی شریف، نگران، به من مراجعه کنند تا شک‌های‌شان که روزنامه‌های آن‌ها ایجاد کرده‌اند، برطرف شود.»*

رولان گذشته از مقاله‌هایی که در جراید به چاپ می‌رساند، در آن مرحله مقداری

نامه هم به برخی شخصیت‌ها می‌نوشت و در آن‌ها به پرسش‌های‌شان پاسخ می‌داد و نیز می‌کوشید سوء تفاهم‌های گوناگون را برطرف کند، هر بار به گونه‌ای نو دربارهٔ موضع‌گیری خود چون دوست فعال و مدافع اتحاد شوروی توضیح می‌داد و دلیل می‌آورد. به این ترتیب بود که در سوم دسامبر ۱۹۳۰ به ک. تزین^۱، یکی از کسانی که با او مکاتبه داشتند، چنین پاسخ می‌داد:

«کشوری نیست که به اندازهٔ روسیهٔ نو در آن این‌قدر روابط شخصی و دوست داشته باشم. دوستانی از هر سز و سال و متعلق به محیط‌های بسیار متفاوت دارم. روشنفکران، کارگران، زنان، نوجوانان و کودکان. برخی از آنان با میل به اعتراف که خیلی شکل روسی دارد ماجراهای خصوصی‌شان را با من در میان می‌گذارند. برخی دیگر در مورد کارهای‌شان با من صحبت می‌کنند و بچه‌ها من را، چون بزرگ‌تری و دوستی، مورد خطاب قرار می‌دهند. تنها خط ریزشان را نمی‌شناسم، بلکه چهره‌شان را هم ندیده‌ام و باور کنید که در این تعداد نامه‌ها (که هیچ‌یک رسمی نیستند؛ من با افراد صاحب قدرت هیچ کشوری مکاتبه ندارم) گاهی کسی خودش را به زحمت نمی‌اندازد که بابت بینوایی‌ها و حسرت‌ها به غرغر بپردازد (...) ولی می‌گویم که در میان مردان و زنان کارگری که به من نامه می‌نویسند (فقط این‌ها هستند که من با آن‌ها سروکار دارم و تنها کسانی هستند که مورد توجه من قرار می‌گیرند) آنچه چیرگی دارد این احساس پرشور است که انسان بیهوده رنج نمی‌برد، خود را فدای کارهای بزرگ و آرمانی جهانی می‌کند و این احساس پشتیبانی قلب‌ها می‌آید و حتی به آن‌ها دربارهٔ برتری‌شان نسبت به آنچه ما در غرب می‌کنیم شناخت می‌دهد.

«تنها از طریق نامه نیست که با این دوستان ارتباط برقرار کرده‌ام. برخی از آنان را دیده‌ام و با آنان سخن گفته‌ام. فلان روشنفکر، پزشک، عالم که سال گذشته جزو هیأت علمی به آلمان آمده بود — با آنکه بر اثر انقلاب، ثروت و رفاهش را از دست داده بود — وضع جسمانی و سلامت نامناسبی داشت، بر اثر محرومیت دچار محنت بسیار شده بود — به کسی که به او شغل خوبی در آلمان پیشنهاد می‌کرد می‌گفت: «نه! ترجیح می‌دهم به همان ناراحتی آنجا برگردم. آن ناراحتی، سالم‌تر از زندگی‌ای

است که شما در غرب دارید و در آنجا، بهتر هم کار می‌کنیم.» خود او این را به من گفته — از میان کسانی که از آنجا آمده‌اند و من دیده‌ام، او تنها کسی نیست که منظره غرب، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به‌رغم انواع بینوایی‌هایش، در نظرش عزیزتر می‌گرداند و کسانی که از آنان سخن می‌گویم از هرگونه وابستگی سیاسی رها بودند.

«به من اجازه خواهید داد که بیشتر گفته‌های دوستانم را در نظر بگیرم نه دروغ‌های تمام مطبوعات دارای غرض و نظر غرب را.»^{*}

همچنین نامه‌ای که او در ششم سپتامبر ۱۹۳۱، یک سال بعد، به بآتریس آرام^۱ نوشته، درخور توجه است.

«در مورد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نمی‌توانم پاسخی به شما بدهم. گفتنی‌ها بسیار است. طبیعی است که فقدان آزادی برای مردم روزگاری که در اروپا هنوز واپسین نغمه‌های آزادی را فرو می‌دادند غیرقابل تحمل است، ولی امروزه آزادی در کجا وجود دارد؟ فردا در کجا خواهد بود؟ خوب و به‌دور از توهم نگاه کنید و کسانی را ببینید که هنوز هم خود را با برچسب آن می‌آریند — «لیبرال‌ها»! این کلمه «لیبرالیسم» را که فقط نوعی «محافظه‌کاری» است که به قیمت ستمکاری‌ها، محرومیت‌ها و «کار اجباری» بخشی از بشریت خریداری شده است، اکنون چه کناره‌گیری‌های اخلاقی و اجتماعی، چه بهره‌بردارهای ریاکارانه‌ای می‌پوشاند! (...)

«در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به‌هیچ‌وجه مانع از این نمی‌شوند که شاعران، رؤیاهای خود را که مارکس و لنین در آن‌ها هیچ جایی ندارند، بسرایند. فقط این موضوع وجود دارد که در عوض چنین کاری به آنان مزدی پرداخت نمی‌شود؛ آن‌ها اگر بخواهند کسب معاش کنند باید کار دیگری داشته باشند — فکر می‌کنید اگر من این بخت مساعد را نداشتم که پیش از جنگ در اروپا (و فرانسه) شهرتی کسب کنم، آیا امروز می‌توانستم در فرانسه ناشری و خواننده‌هایی بیابم؟ شما هیچ فکر نمی‌کنید امروزه رهبران برای آنکه بی‌سروصدا و بدون آبروریزی آشکار، نواهای آزاد را خفه کنند چه نیروهای بزرگی در اختیار دارند! خود من به چه

تبلیغ‌های بدنام‌کننده‌ای، چه تحریم‌های مزورانه‌ای، آن هم نه فقط در فرانسه، بلکه در خارج آن هم برخورده‌ام و هنوز هم برمی‌خورم که ناشی از مأموران تبلیغات روشنفکران و مطبوعاتی است که دستمزدهای آن‌چنانی دریافت می‌کنند! من چندان در بند این موضوع نیستم. شهرتم را، اعتبارم را، پیش‌تر استوار کرده بودم — ولی می‌بینم که حفظ استقلال برای همکاران جوانم بیش از پیش دشوار می‌شود. آن وقت تقریباً همگی تسلیم آن‌ها می‌شوند؛ «دست‌ها را به نشان تسلیم بالا می‌برند»، «تطابق‌گرا» می‌شوند تا حق کسب معاش را به دست آورند (...). دست خردکننده پول بر دنیا سنگینی می‌کند. هنوز سی سال نشده، نبرد بزرگ بین وال‌استریت و کرملین درخواهد گرفت — از میان حلقه‌های زره، فقط پرنده‌های مذهبی، جان‌های عارف، که بدون داشتن نان شب، می‌توانند از ذره‌های فروافتاده از درگاه الاهی تغذیه کنند، خواهند گذشت. من از آن‌هایی هستم که در تور روزنه‌ای ایجاد خواهند کرد. من به پرندگان خدا کمک خواهم کرد که بگذرند، ولی خودم را از پرندگان پایین جدا نخواهم کرد. جای من در صحنهٔ پیکار آن‌هاست.»*

امکان دارد خوانندهٔ امروزی در این نامه‌های رولان بسیاری چیزها بیابد که به نظرش ساده‌لوحانه یا قابل بحث برسند، امکان دارد که خوانندهٔ امروزی با فلان و بهمان فرمول‌بندی و ارزیابی موافق نباشد. ولی این نامه‌ها به ما اجازه می‌دهند که ببینیم در ملتقای دهه‌های بیست و سی، روزگاری که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به نخستین برنامهٔ پنج‌ساله‌اش تحقق می‌بخشید و کشورهای بورژوا قربانی بحران اقتصادی شدید و بی‌سابقه‌ای بودند، چه کار درونی عمیقی در رولان صورت می‌گرفت.

رولان در پاسخ آن‌دسته از غربی‌هایی که با او مکاتبه داشتند و از او راجع به اتحاد شوروی سؤال می‌کردند، می‌کوشید شک آنان را برطرف کند و در همان حال، پاسخ پرسش‌های خود را هم می‌داد و شک‌های خودش را هم برطرف می‌کرد. برای اینکه منبعی متکی به دلیل و مدرک دربارهٔ شوروی شود راه خاصی یافت. مکاتبه با دوستانش — خوانندگان روش — برای او بیش از تمام اطلاعات آماری و اقتصادی که می‌توانست در کتاب‌ها بیابد، ارزش داشت. وقتی هم که به گفتهٔ خودش، مانند تاریخ‌دانی نگاهش را در رویدادهای جهانی فرو می‌برد، یا وقتی حریصانه روزنامه‌ها و تفسیرهای روزنامه‌نگاران و بررسی‌های دانشمندان را می‌خواند، دنیا و افراد را

به خصوص از دریچه چشم فردی هنرمند می‌دید. در درجه اول، شخصیت‌های زنده و ملموس توجه او را به خود جلب می‌کردند. نامه‌هایی که او از مردم شوروی دریافت می‌داشت در درجه اول یادآور هیجان میلیون‌ها شهروندی بود که جامعه نو را بنا می‌کردند و این گواهی‌های انسانی زنده به نحو غیرقابل مقایسه‌ای برای رولان عزیز بودند.

او قطعاً موفقیت‌های اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را با توجه دنبال می‌کرد. اما به خصوص یک موضوع او را به خود مشغول می‌داشت: چشم‌اندازهای پیشرفت اخلاقی و معنوی که به روی انسان گشوده می‌شدند — یا فراخوانده می‌شدند که گشوده شوند — در شرایط نظام سوسیالیستی چگونه بودند؟

این وجه از اندیشه‌های رولان در نامه‌ای به یک فیلسوف ایده‌آلیست سرشناس، یک مهاجر روس به نام نیکولای بردیایف^۱ که در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۳۲ نوشته شده، انعکاس پیدا می‌کند. نویسنده از بردیایف تشکر می‌کند که کتابش مسیحیت و مبارزه طبقاتی را برایش فرستاده است و می‌گوید: «اراده نویسنده بر اینکه پیش از آلوده شدن رود به سرچشمه‌های زنده مسیحیت برسد» او را فریفته است. پس از آن سطرهایی می‌آیند که جدل او را با نظرگاه‌های ضد انقلابی بردیایف آغاز می‌کنند.

«ولی شما فکر نمی‌کنید که این توده‌های ستم‌دیده کاری نکرده‌اند مگر سازمان بخشیدن به «طبقه‌ای» که ستمگران و استعمارگران آن‌ها را در آن جای داده بودند و این توده‌ها نیز ناگزیر به مبارزه برای دفاع از خود، در ورای مبارزه، امحاء «طبقه‌ها» و مطالبه جنبه انسانی برای همگان را در نظر گرفته‌اند؟ من خیلی با بهترین آن‌ها — کارگران جوان و روشنفکران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی — در این باره بحث کرده‌ام — و همواره در آنان این شناخت آگاهانه را یافته‌ام که آنان نه تنها برای بنای دنیایی نو، جامعه‌ای اجتماعی، بلکه برای ایجاد ایده‌آلیسمی نو، شخصیتی انسانی، گسترده‌تر و شامل بهترین پیروزی‌های فکر در خلال اعصار، کار می‌کنند. اگرچه زمان حاضر دشوار از این آرمان دور باشد، باز هم این آرمان در پایان راه آنان می‌درخشد.»*

روزنامه‌نگاران بورژوا — مرتجع‌ها و لیبرال‌های صلح‌طلب — رولان را نکوهش می‌کردند که مانند آرمان‌جویی بریده از زندگی، به داوری می‌پردازد، به مانورهای «بلشویکی» تن در داده است. او را به جدل برمی‌انگیختند: رولان، با شایستگی آمیخته به آرامش و علم به اینکه در راه درست قدم برمی‌دارد، مبارزه‌ها را می‌پذیرفت. مقاله او، *اروپا گسترش یاب، یا بمیر!* (پاسخ به گاستون ریو)^۱ که در اوایل ۱۹۳۱ در نوول روو موندیال چاپ شد بازتاب‌های گسترده‌ای داشت.

در آن هنگام اندیشه نوعی پان — اروپا — نوعی بلوک از کشورهای اروپای غربی — در بین روشنفکران فرانسوی به شدت باب روز شده بود. رولان که بارها «اروپایی بزرگ» لقب گرفته بود، در قبال حیرت شدید برخی از ستایشگرانش با این فکر به مخالفت پرداخت. به نظر او، فکر پان — اروپا بازی امپریالیسم و کوششی در راه حل مسائل اروپایی به زیان شرق استعمارزده و به خصوص به زیان اتحاد شوروی بود. رولان ضمن آنکه از موضع‌گیری‌های خود در دوران جنگ جهانی اول یاد می‌کرد، در رهگذر بی‌آنکه از این شاخ به شاخی دیگر بپرد اعلام می‌داشت:

«از آن ایام که خود را به‌کندی، با رنج و درد، از تمامی اوهامی که جوانی‌ام را در بند داشته بودند می‌رهاندم... به زحمت و بالرزش، اندک‌اندک پاسخ‌رهایی بخشی می‌شنیدم که از سوی ملت‌ها ادا می‌شد و خودم جرأت نمی‌کردم آن را به زبان برانم. اما امروز آن را می‌گویم. این همان پاسخ لنین در ۱۹۱۷ است: طغیان ارتش‌های اروپا بر ضد اربابان جنگ و برادری آن‌ها در میدان نبرد»^۲

اندکی پس از انتشار این مقاله، در ۱۲ مارس ۱۹۳۱، رولان به اشتفن تسوایگ چنین می‌نوشت:

«نیازی نیست به شما بگویم که در ماه‌های اخیر مسکو هم خیلی وقتم را گرفته است! مقداری نامه دریافت داشته‌ام و پاسخ‌شان را داده‌ام — این‌ها از طرف آن‌ها در آنجا در مطبوعات چاپ شده‌اند. مقاله‌ام در نوول روو موندیال، پانزده‌روز پیش با توجهات گورکی که دست‌نوشته‌اش را خوانده بود در اتحاد جماهیر شوروی چاپ شد

1. Gaston Riou

۲. رومن رولان: پانزده‌سال مبارزه (۱۹۱۹-۱۹۳۴) ص ۱۱۵. (ن)

و سیل نامه‌ها، تلگرام‌ها، مقاله‌ها، تیریک‌ها، بحث‌ها، به‌خصوص هیجان ناشی از حق‌شناسی را سرازیر کرد. سرانجام روزی سوییس مرا اخراج خواهد کرد»^{*} اشتفن تسوایگ در آن هنگام مضطرب بود: آیا جنگ تازه‌ای بین قدرت‌های امپریالیستی و اتحاد شوروی درمی‌گرفت؟ او رومن رولان را ندا درمی‌داد که به هر قیمتی هست صلح را نجات دهد! رولان در پاسخ او می‌نوشت:

«آنچه دربارهٔ جنگ می‌گویید شاید (تا حدودی) درست باشد: برای اتحاد شوروی پس از پشت سر گذاشتن آنچه در این چهارده سال تحمل کرده، پس از آن مداخله‌ها، توطئه‌ها، خیانت‌ها، تهدیدهای دائمی، و این کینهٔ جبران‌ناپذیر که این کشور در همه‌جای دنیای قدیم احساس می‌کند، در حال حاضر نه تنها هیچ جای ترسی وجود ندارد، بلکه می‌توان فکر کرد که شوروی وقتی قوی شود به‌هیچ‌وجه از یاد نخواهد برد که دست به اقدام بزند و بدا به حال دنیای کهن اگر سر راه آن قرار گیرد.

«اما موضوع «جنگ و صلح» گرچه در نخستین جایگاه مشغله‌های فکری‌ام قرار دارد، یگانه اشتغال خاطر من نیست؛ فکرم را فقط به آن محدود نمی‌کنم — مسئله‌ای دیگر و آن هم کاملاً اساسی (شاید هم عمقی‌تر) وجود دارد و آن هم این است که زندگی جهان به زحمت پشت سر گذاشتنش می‌ارزد — و نباید بگذارد در شریان‌های گرفتار تعصب تصلب جامعهٔ قدیمی ببندد و دچار انجماد شود. صلحی که کپک‌زدگی حاضر اروپای ما و امریکا را به زیان جوانه‌های تازهٔ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تضمین کند ارزش این را که از آن دفاع شود ندارد. به هر حال، دفاع از آن از طرف من صورت نخواهد گرفت. من دیگر نمی‌توانم در رکود گنبدیدهٔ نه‌تنها سیاست، بلکه فکر و هنر غرب‌مان زندگی کنم. ده سال (و بیشتر) است که بیزاری از گلویم بالا می‌زند. به هر کاری از من برمی‌آمده دست زده‌ام تا عادت کنم، تا بردبار باشم. دیگر بیش از این نمی‌توانم. حتی آنچه آن‌ها گل سرسبدشان می‌خوانند دلم را به هم می‌زند. کرمی در ریشه است و اطمینان داشته باشید که هزاران تن از افراد غرب همین دلبه‌هم‌خوردگی را دارند — ولی جرأت نمی‌کنند بیانش کنند — به‌هیچ‌وجه تعجب نمی‌کنم که هنگام فتح قسطنطنیه به دست ترکان، ارتش عثمانی نسبت به ارتش بیزانس، متحدان مسیحی بیشتری داشته است.»^{*}

رولان همواره بیش از پیش به تضاد موجود بین دنیای کهنه — امپریالیستی — و

دنیای تازه‌ای که در اتحاد شوروی بنا می‌شد، پی می‌برد. این موضوعی است که او در ششم ژوئن ۱۹۳۱ در نامه‌ای دیگر به اشتفن تسوایگ به میان می‌کشد.

اشتن تسوایگ با استناد به گفته‌های یکی از دوستان روسش از دشواری‌هایی که نسل مسن‌تر طبقه روشنفکر شوروی از آن‌ها رنجه بود، می‌نالد. رولان در پاسخ او چنین می‌گفت:

«در مورد آنچه دوست‌تان، نویسنده بزرگ روس، برای‌تان می‌نویسد خوب است آن را با مقاله‌ها و نامه‌های ماکسیم گورکی که امسال با او روابط مستمر داشته‌ام کنترل کنید! — خیلی امکان دارد که طبقه‌ای از روشنفکران — آن‌هایی که از لحاظ اجتماعی بیش از همه به ما نزدیکند — در فکرشان خود را معذب ببینند. ولی چیزی که درباره‌اش می‌توانم به شما پاسخ بدهم وجود و تظاهر پرسروصدا و ابتدایی طبقه‌ای روشنفکر پروتاریایی است که نیروی زندگی و شور و شوقی خارق‌العاده از خود بروز می‌دهد — دیگر چه می‌خواهید؟ نسل‌های پیر همیشه خطاکارند و عقل هم حکم می‌کند که آن‌ها در اشتباه باشند. صحبت از چیزی نیست که آن‌ها از آن خوششان بیاید. صحبت از این است که گل‌های پیر جای خود را به بهارهای جوان بدهند. این قانون زندگی است. قانونی روشن است. در مورد خودم آن را می‌پذیرم. پیشتر هم وقتی که کریستف را به پایان می‌رساندم آن را می‌پذیرفتم: «مردان جوان، از پیکرهای ما پلکانی بسازید!» اما به حساب خودمان به آن افزوده‌ام: «بمیریم، کریستف، — برای آنکه از نو زنده شویم!»

این دو نامه به تسوایگ که در بهار و تابستان ۱۹۳۱ نوشته شده‌اند به ما اجازه می‌دهند که حالت روحی رولان را به‌هنگام نوشتن بدرود با گذشته مشهورش (که در ژوئن ۱۹۳۱ در مجله اروپ به چاپ رسید) بهتر درک کنیم.

این مقاله همچون مقدمه‌ای بر نوشته‌های جنگی رومن رولان در نظر گرفته شده بود (و عملاً هم سرآغاز مجموعه‌ای است که پس از مرگ رولان با عنوان *جان آزاد* انتشار یافته) ولی در حقیقت بررسی شرح حال گونه‌ای است. نوعی اعتراف است.

بدرود با گذشته به هیچ‌وجه به معنای قطع رابطه با گذشته نیست. هیچ‌گونه دلیلی وجود نداشت که رولان بابت اقدام شجاعانه‌اش در دوران جنگ جهانی اول احساس شرم کند. او ارتباط بین تحول گذشته و مرحله کنونی‌اش را به‌روشنی می‌دید — و

نشان هم می‌داد. ولی «بمیریم کریستف برای آنکه از نو زنده شویم!» او، همانند Stirb und Werde! (بمیرید و از نو زنده شوید) کوتاه، هرگز برای او گفته‌ای تو خالی نبود. او اعتقاد قلبی یافته بود که تحول فرد — درست مانند پیشرفت‌های جامعه — به‌نحوی مشروع از پیچ‌وخم‌ها، قطع رابطه‌ها، بحران‌ها می‌گذرد. در آن هنگام چنین چیزی از فکرش می‌گذشت.

در آخرین صفحه‌های بدرود با گذشته، رولان بدون عفو و اغماض وضع روحی و رفتاری را که در اواخر جنگ نسبت به روسیه انقلابی داشته است مورد داوری قرار می‌دهد:

«در آن برهه از تحول روحی‌ام در آنچه به‌خطا معركة حزب‌های سیاسی می‌دانستم به‌هیچ‌وجه نمی‌خواستم وظیفه خودم را که عبارت از دیدبانی و مراقب روشنفکر «بر فراز تمام معركة‌ها» بود به‌خطر بیندازم. امروز دیگر آن‌گونه قضاوت نمی‌کنم.» رولان وعده می‌دهد که در اثری دیگر بگوید چگونه سیر رویدادها «به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر» او را به‌جایی کشاند که از گودال بگذرد و در کنار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جای بگیرد». او می‌افزاید: «این راهپیمایی بی‌خستگی و بی‌عذاب نبود و سفر نیز به‌پایان خود نرسیده است.»^۱

۱۹۲۶ تا ۱۹۳۱ مرحله تغییر، جست‌وجوهای به‌خصوص تنش‌آلود، فعالیت‌های خلاق و اجتماعی شدید است — سال‌هایی که خود رولان آن‌ها را چون مرحله جهش، سال‌های رنج و شادی، احساس می‌کرده است. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۹ شخصاً به پیر آبراهام^۲ می‌گوید:

«اما هرچه پیرتر می‌شوم، جوان‌تر می‌شوم، روح و قلبم غرق در سیلاب‌های فراوانی می‌شوند که چون به‌رغم همه‌چیز، نیروهای جسمانی‌ام نسبت به سال‌های زندگی‌ام افزایش نمی‌یابند، باید زحمت زیادی بکشم که سرم را بیرون آب نگه دارم و نگذارم بدون خواسته خودم جریان مرا به‌سویی بکشاند.»^{*}

تغییرهایی که نه‌تنها از لحاظ تحول بینش و جهت‌گیری رولان، بلکه از نظر زندگی شخصی‌اش هم مهم بودند آن سال‌ها را متمایز می‌کردند.

۱. رومن رولان: جان آزاد، صص ۵۱-۵۲. (ن)

رولان در ۱۹۲۳ از یک زن روس که ازجمله خوانندگان آثارش بود و ماریا پاولوونا کوداشوا^۱ خوانده می‌شد نامه‌ای دریافت داشت. این زن جوان که پدرش روس ولی مادرش فرانسوی بود، احساس‌های خود را پس از خواندن نخستین جلد‌های ژان کریستف با رولان در میان می‌گذاشت؛ دربارهٔ برخی مسائل مهم زندگی‌اش از نویسنده راهنمایی می‌خواست؛ پس از آن هم شعرهایی را که خودش به‌زبان فرانسوی سروده بود برای او فرستاد.

این نامه‌نگاری برای مدتی قطع و سپس از سر گرفته شد و هر زمان حالتی بازتر و دوستانه‌تر به خود گرفت. شخصیت و سرنوشت طرف مکاتبه برای رولان جالب بود. ماریا کوداشوا — آن‌چنان که نزدیکانش می‌گفتند: مائیا — حاصل رابطه‌ای بدون ازدواج بود. کودکی دشواری را پشت سر گذاشته بود، از چهارده‌سالگی ناگزیر شده بود برای تأمین معاش کار کند. خیلی زود به محفل‌های ادبی مسکو راه پیدا کرده بود و با مارینا تسوه‌تائوا^۲ روابط دوستانه‌ای یافته بود و نیز ویاجسلاو ایوانوف، آندره‌بلی، ماکسیمیلیان وولاوشین، بوریس پاسترناک^۳ را به‌خوبی می‌شناخت. خیلی زود هم با جوانی از ایل و تبار شاهزادگان، یعنی سرژ کوداشف^۴ ازدواج کرد؛ این مرد در سال‌های جنگ داخلی به ارتش سپید پیوست و بر اثر ابتلا به تیفوس درگذشت و برای همسرش پسری، سرژ کوچک، باقی گذاشت.

ماریا کوداشوا چند سال به‌عنوان منشی رییس، یعنی پروفیسور پیوتر کوگان در آکادمی علوم کار کرد. در ساعت‌های فراغت به ترجمه می‌پرداخت — مجموعه‌ای با عنوان شعر انقلابی غرب امروز، شامل آثاری از سراینده‌گان فرانسوی آشنای رولان، نظیر ژرژ دوآمل، شارل ویلدراک، مارسل مارتینه، ترجمه کرده بود. هنگام دیدار ژرژ دوآمل و لوک دورتن از شوروی سوسیالیستی راهنمایی آن دو را به‌عهده گرفته بود و خیلی هم به آن‌ها کمک کرده بود و این دو نیز دربارهٔ او با رولان صحبت کرده بودند.

در اواخر دههٔ بیست، انتشارات وره‌میا^۵ در لنینگراد اقدام به تدارک مجموعه‌ای

1. Maria Pavlovna Koudacheva

2. Marina Tsvetaeva

3. Viatcheslav Ivanov/ A. Bely/ Maximilian Volochine/ B. Pasrernak

4. S. Koudachev

5. Piotr Kogan/ Vremia

از آثار رومن رولان در بیست جلد کرد. هیچ چاپی از این نوع تا آن زمان هرگز به هیچ زبانی عرضه نشده بود و رولان از این بابت بسیار شاد شد. (اما قاطعانه با این امر که پولی به او پرداخته شود مخالفت کرد و ترتیبی داد که وجوه مورد نظر ناشر به مثابه بورس دانشجویی در اختیار دانشگاه مسکو گذاشته شود).

حروف چینی جلد‌های بعدی، انتخاب و ترتیب متن‌ها، همه به شدت توجه نویسنده را جلب می‌کرد. البته او خواهان این بود که تمام آثارش بدون حذف و اصلاح به چاپ برسند و این میل او هم محترم شمرده شد. رولان همچنین تقاضا کرد که ماریا پاولوونا کوداشوا در تدارک چاپ سهمی داشته باشد و در سال ۱۹۲۹ هم او را به ویلنوو دعوت کرد.

ماریا کوداشوا دو بار مهمان رولان بود و بار سوم نیز در ۱۹۳۱ به آنجا رفت تا دیگر بازنگردد.

در نسخه‌ای از مهاتما گاندی که به ماریا کوداشوا تقدیم شده، رولان این تقدیم‌نامه را رقم زده بود:

«به هر حال خوب است زندگی در عصر مسیح‌ها و حواریون، ایمان‌های نو، گاندی و لنین!

«و گفتن اینکه از ماتریالیسم روزگارمان سخن می‌گوییم!

«آنها چشم دارند و نمی‌بینند!

«مائای من، ببین!

«ر. ر. تو.»^۱

ماریا کوداشوا خیلی زود به آب‌وهوای ویلنوو عادت کرد و دیری نگذشت که شریک علاقه‌های رولان شد. اندک‌اندک برای او حکم وجودی ضروری را پیدا کرد. رولان این شادی را داشت که می‌دید ماریا شریک فکرها و طرح‌های اوست، مراقبت‌های روزانه را از او به عمل می‌آورد، در اطراف میز چای در تکاپو است، یا قیچی باغبانی به دست در انبوه گل‌ها سرگرم کار است. رولان می‌توانست ساعت‌ها به مطالبی درباره اتحاد شوروی گوش دهد: از اینکه می‌دید بیوه یک پرنس — افسر

۱. نقل‌شده از روی فتوکپی موجود در انستیتوی ادبیات جهان در مسکو. (ن)

ارتش سپید — آن‌قدر به نظام تازه اظهار دلبستگی می‌کند تحت تأثیر قرار می‌گرفت. مارینا روزنامه‌های شوروی و آثار نویسندگان معاصر روس را به‌صورت ترجمه مستقیم برای رولان می‌خواند. خلاصه، مارینا خیلی کارها کرد که رولان روسیه نو را درک کند و دوست بدارد.

مادلن رولان حاضر نشد که بلافاصله و به‌آسانی وظیفه بانوی خانه را به زنی دیگر که ضمناً روس هم بود، واگذار کند. این را می‌توان درک کرد، او عادت کرده بود که به برادرش بپردازد، در تمام کارهایش به او کمک کند و به‌نظرش چنین می‌رسید که تا زنده است این کار به‌عهده‌اش است. رومن رولان نیز خود برای ازخودگذشتگی خواهرش ارزش قائل بود و رعایت احساس‌های او را می‌کرد و تا حدودی به همین علت بود که — بی‌آنکه در بند گفته‌های ساکنان ویلنوو باشد — برای اینکه به پیوندش با ماریا جنبه رسمی بدهد شتاب نمی‌ورزید: صبورانه انتظار می‌کشید آن دو زن که برایش عزیز بودند به یکدیگر عادت کنند.

در آوریل ۱۹۳۴ رومن رولان و ماریا کوداشوا رسماً زن و شوهر شدند. رولان به شماری از دوستانش نامه نوشت تا آنان را از ماجرا آگاه کند. مثلاً به کریستین سنه‌شال ناقد:

«فقط یک کلمه برای اینکه شما و نیز خانم کریسین سنه‌شال را از ازدواج خود با خانم ماریا کوداشوا آگاه کنم. این واقعه دیروز در شهرداری ویلنوو و به‌طور کاملاً خصوصی روی داد.

«خوشوقتم که شما توانسته‌اید با «یاور مهربانم» نامه‌نگاری داشته باشید. می‌دانید که او چقدر ساده و فعال است. امیدوارم این موفقیت نصیبم بشود که او را به خانم سنه‌شال معرفی کنم.»*

تقدیم‌نامه‌ی منظومی که رولان با آن به رمان جان شیفته پایان می‌داد خطاب به ماریا — همسر و دوستش — است: او به‌شدت در تدوین آخرین جلد‌های اثر مشارکت داشت.

فصل پنجم

تصمیم

۱

رومن رولان معمولاً طرح آثارش را گاه طی ده‌ها سال می‌پروراند. در مورد جان شیفته وضع از همین قرار بود. در سال ۱۹۱۲ ژان کریستف تازه به پایان رسیده بود که او به فکر نوشتن کتابی افتاد که چهرهٔ مرکزی آن باید زنی امروزی و مستقل می‌بود.

رولان در کنفرانس‌هایش در سوربون دیده بود که در جلسه‌های او شمار دختران جوان بیش از پیش افزایش می‌یابد: دختران فرانسوی — حتی متعلق به خانواده‌های مرفه — بر آن بودند که تحصیل کنند، کار کنند، نه آنکه به ادارهٔ خانواده یا درخشش در سالن‌ها ادامه دهند. این کشش به دانش، به زندگی اجتماعی، مادلن رولان و دوستانش را هم برمی‌انگیخت. زنان روشنفکر کتاب‌خوان که جاذبهٔ ژان کریستف تسخیرشان کرده بود، به نویسنده‌اش نامه می‌نوشتند تا نگرانی‌ها و فکرایشان را با او در میان بگذارند. در دوران جنگ، رولان بارها نامه‌هایی از زن‌ها دریافت داشته بود که در آن‌ها گفته می‌شد نویسندگان‌شان در مورد موضع‌گیری ضد میلیتاریستی رولان با او همبستگی دارند. (رولان مقاله‌های به آنتیگون ابدی و ندای زن‌ها در مصرکه را به همراهان جنگی خود اختصاص می‌داد). او رفته‌رفته می‌دید که طرح قهرمانی از نوع جدید، زنی اهل تفکر، فعال، تأثیرپذیر در قبال اندیشه‌های زندهٔ قرن، ریخته می‌شود. نگارش این رمان جدید در تابستان ۱۹۲۱، اندکی پس از استقرار رولان در ویلنوو آغاز شد. بار دیگر — درست مثل زمانی که برای نوشتن ژان کریستف کار می‌کرد — شخصیت زاده‌شده از تخیل نویسنده، شروع به پشت سر

گذاشتن زندگی خودش کرد، گاه به گونه‌ای چنان غیرمنتظره رفتار می‌کرد که خواننده را نیز مانند نویسنده به حیرت می‌افکند.

رولان در دسامبر ۱۹۲۱ به پل سایپل می‌نوشت:

«... تابستان را غرق در رمانی تازه، رها از هرگونه اشتغال خاطر اجتماعی گذراندم. (رها، دست کم به‌طور موقت: زیرا در دنباله داستان واقعیت اجتماعی، خواه و ناخواه، باید به‌یاد فرزندانم آورده شود که: در این همه فشار چه کسی می‌تواند خود را از واقعیت به‌در ببرد؟)»*

هرکس در میان همسانان خود به‌سر می‌برد. هر یک از لحظه‌های او به جامعه پیوسته است. هر رمان‌نویسی اگر بخواهد واقعی باشد، نمی‌تواند خود را از لحاظ فکری از تکان‌های اجتماعی جدا کند. هرچند خودش نیز، ولو به‌طور موقت، بخواهد این‌چنین کند. این حقیقتی بود که به‌تدریج که طرح اثر رولان ریخته می‌شد، برای او اهمیت بیشتری می‌یافت. اندکی بیش از یک سال بعد فرستادن این نامه به سایپل، رولان در یادداشت‌هایش پاسخ خود به پرسش یک مجله پاریسی راجع به رمان تازه‌اش را می‌گنجاند:

«جان شیفته، مانند ژان کریستف، برای من چیزی بیش از یک اثر است. مانند هنگام نوشتن ژان کریستف، فقط هنگامی نوشتن نخستین صفحه آن را آغاز کرده‌ام که سراسر زندگی آنت، از بدو تولد تا دم مرگ، کاملاً در من بوده (...). تمام قهرمان‌هایم، کم‌وبیش، جان‌هایی مستقل هستند که به‌نحوی مقدر خود را در برخورد با پیشداوری‌ها و قراردادهای استبدادی اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند، می‌یابند، و نیرو و ایمان‌شان، نیرویی درونی و ایمانی قوی است — ایمان از هر نوع که باشد: عشق، نبوغ هنری، سودای حقیقت، یا آن‌چنان که در کولا برونیز می‌بینیم، میل پابرجای زندگی و شک آمیخته به گستاخی — زیرا شک متهورانه ارزش ایمان را دارد — دختر جدید من آنت، به همان تبار تعلق دارد. زندگی‌اش پربار از شادی و اندوه، سرشار از اشتباه، دارای تناقض، با صداقت و محنت‌آلود است. سهمش سبک نخواهد بود. ولی فرانسوی قوی‌ای است. قادر است سهمش را به دوش بکشد.»*

آنت ریویر^۱ از همان نخستین جلد رمان با اجتماع برخورد پیدا می‌کند. با نامزدش

روژه بریسو^۱ که مورد علاقه‌اش است ولی به نظر آنت جاه‌طلبی خوش‌شانس و حریص است قطع رابطه می‌کند: آنت، چشم‌انداز همسر وزیر و بانویی متنفذ بودن در جمهوری سوم را نمی‌پذیرد و در قبال تحقیری که از دیگران متوجهش می‌شود تصمیم می‌گیرد فرزندش را که حاصل پیوند بی‌ازدواجش است شخصاً بزرگ کند. به این ترتیب، گره معضل‌های اخلاقی و اجتماعی بسته می‌شود: روابط آنت و دنیای بورژوا چه خواهد بود؟

اما رولان به هیچ‌وجه قصد نداشت رمان مبارزه زن برای رهانیدن خودش را بنویسد. بلکه خواهان چیزی بود گسترده‌تر که به فراسوی موضوع «برابری زن» راه می‌برد: جست‌وجوی معنای وجود بشری. همان‌گونه که در ژان کریستف دیده می‌شود، اینجا نیز اصل برای نویسنده، ظاهر رویدادها نبود، بلکه زندگی درونی قهرمانانش بود و جست‌وجوی روحی «من» خویش که در برابر نگاه‌های جهان بسته بود.

رولان هنگامی که برای خلق جان شیفته کار می‌کرد، آثار زیگموند فروید را نو خواند و با او به مکاتبه پرداخت. در اوایل قرن به تحقیق‌های او علاقه‌مند شده بود. در نامه‌ای به تاریخ ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ به فروید از این موضوع یاد می‌کند:

«... من یکی از نخستین فرانسویانی بوده‌ام که آثار شما را شناخته‌اند و خوانده‌اند. در حدود بیست‌سالی می‌شود که در یکی از کتاب‌فروشی‌های زوریخ برخی از کتاب‌های شما (از جمله رؤیا) را یافتم و بینش‌های نیمه‌خودآگاه شما که پاسخگوی برخی مکاشفه‌های‌تان بود خیره‌ام کرد. شما کریستف کلمب تازه قاره جدید روح بوده‌اید. همان‌طور که در مورد امریکای دیگر هم پیش آمده است، برخی از دریانوردان هنر و اندیشه، که بر اثر حادثه بادهای پیش رانده شده بودند، به آن نزدیک شده بودند. ولی شما نخستین کسی بوده‌اید که آن را شناخته‌اید و راهش را به‌روی تمام کاشفان گشوده‌اید.»^۲

خود رولان نیز با کار خلاقه‌اش به دنیای ناخودآگاه نزدیک شده بود. پیش‌تر، در ژان کریستف هم، علاقه‌مند شده بود که دقیق‌ترین جنبش‌های گاه مرموز روح

۱. Roger Brissot

۲. نامه‌های رومن رولان به زیگموند فروید و شارل بودوئن، نقل‌شده از رساله دکتر کولت کورنوبر: فروید و رومن رولان، دانشکده پزشکی پاریس، ۱۹۶۶، صص ۱۲، ۲۷-۳۸، ۴۸-۵۲. (ن)

قهرمانش را بنمایاند. کارهای فروید برایش پشتیبانی به شمار می‌رفت. کارهای فروید در او این عقیده را راسخ‌تر می‌کردند که زندگی درونی انسان، با تمام تغییرهای خود، پویایی خود، برای شناخت قابل دست‌یابی است و برای هنرمند ارزشی اساسی دارد. احساس همدلی متقابلی رولان و فروید را به یکدیگر پیوند می‌داد که تا زمان مرگ فروید در ۱۹۳۹ ادامه یافت. ولی این امر مانع از آن نشد که از همان آغاز نامه‌نگاری، عدم توافقی جدی بین آن دو پدید بیاید. رولان پس از دریافت نامه مورخ مارس ۱۹۲۳ فروید در یادداشت‌هایش قید می‌کرد: «او در مورد آینده بشریت خیلی بدبین است.»

ادامه‌دهندگان راه روان‌شناس وینی، برای میل‌های جنسی اولیه اهمیت قطعی قائل بودند. این‌گونه در نظر گرفتن انسان، نمی‌توانست کمترین ارتباطی با رولان بیابد. نامه‌ای به تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۲۲ به شارل بودوئن^۱، نویسنده و روان‌شناس، از این لحاظ جالب است. رولان ضمن اینکه از او تشکر می‌کرد که کتابی راجع به زندگی عاطفی کودکان برایش فرستاده، تردیدهایش را هم آشکار می‌کرد: «اینجا، مقداری طغیان و حتی لحظه‌ای، اعتراضی با علاقه بسیار شدیدم درمی‌آمیزد. روان‌شناسی دوران کودکی‌ام از طرف خودم و تمام ملاحظه‌ها و مشاهده‌هایم، بسیاری از توضیح‌های شما درباره روان‌شناسی کودکان را نمی‌پذیرند.» خطای روان‌کاوان شاگرد فروید در نظر رولان، مبتنی بر این بود که آن‌ها تمایل به این داشتند که از پدیده‌های پیچیده زندگی روانی، طرحی از پیش تعیین‌شده بیابند: «دوست عزیز، من با تمام صراحت محبت‌آمیزم با شما سخن می‌گویم — به‌نظرم هیچ‌چیز غلط‌تر و دل‌به‌هم‌زن‌تر از وسوسه امور جنسی — که در کودک نیست ولی به او نسبت داده می‌شود — وجود ندارد.»

رولان آیین فرویدی «عقدة اودیپ»، کشش ناخودآگاه و ناسالم نسبت به مادر و مخاصمت نسبت به پدر را که به اصطلاح مخصوص مردان از بدو کودکی است و با رویاهای کودکان بیان می‌شود، رد می‌کند. او از تجربه‌های شخصی خود استمداد می‌جوید.

«مادرم که از آن هنگام به گونه‌ای که در مورد هیچ کس دیگری نظیر نداشته است و نظیر هم نخواهد داشت دوستش داشته‌ام، تا جایی که به خوبی به خاطر می‌آورم، در فکرهای کودکانه‌ام جایی بسیار کوچک داشته است. کودکان هم‌سالم، خودم، به خصوص خودم، تمام فکر و خیال‌های بیهوده‌ام (به شدت دستخوش فکر و خیال‌های بیهوده بوده‌ام) تمام وجودم را پر می‌کردند و گمان می‌کنم که در خواب‌ها و خیال‌هایم، مادر و پدرم حتی یک‌بار ظاهر نمی‌شدند. لابد — طبعاً! — به من خواهید گفت که حتی ظاهر نشدن آن‌ها، نوعی واپس‌زدگی را ثابت می‌کند! روان‌کاوهای خنده‌دار! انسان چه به سپید فکر کند و چه به سیاه، یا اینکه نه به سیاه فکر کند و نه به سپید، روان‌کاوان به او ثابت خواهند کرد که لائیوس را خواهد کشت و با ژوکاست^۱ هم‌بستر خواهد شد!»

رولان این اراده فروید و ادامه‌دهندگان راه او را که می‌خواستند چیز بیمارگونه‌ای را که در انسان یافت می‌شد بر هر چیز دیگر مقدم بدانند و زندگی درونی افراد سالم را با تکیه بر تحلیل روانی بیماران تعبیر کنند، نمی‌توانست بپذیرد.

«وقتی می‌گویید که «آسیب‌شناسی عبارت از تزاید امر عادی است» — به تأیید چیزی می‌پردازید که دقیقاً هنوز باید آن را ثابت کنید و من انکارش می‌کنم — یا اینکه خواهید گفت بیماری عبارت از «تزاید سلامتی است؟» — وقتی میکروب‌های بیماری‌زا به نظامی هجوم می‌آورند، آن را به فساد می‌کشانند، عفونی‌اش می‌کنند، بافت‌ها را خراب می‌کنند. آیا درباره‌ی اندام سالم براساس این میدان نبرد به داوری می‌پردازید؟»

رفتار متضاد رولان در قبال فروید و فرویدیسم در دو نامه‌ی او به ژان ریشار بلوک آشکار می‌شود.

۱. در اسطوره‌های یونان، لائیوس Laios، شاه نب (تبا) و پدر اودیپ است. چون هنگام زاده‌شدن اودیپ پیشگویی می‌شود که او پدرش را خواهد کشت و با مادرش ژوکاست Jocaste ازدواج خواهد کرد تصمیم به نابود کردن نوزاد گرفته می‌شود. ولی مأمور قتل کودک از سر ترحم او را سر راه می‌گذارد و اودیپ که نزد بیگانه‌ای بزرگ شده، بی‌آنکه خود بداند پدرش را می‌کشد و با مادرش ازدواج می‌کند. (م)

در تابستان ۱۹۲۴، رولان پس از بازگشت از اتریش، از دیدارهایش در وین و زالسبورگ و گفت‌وگوهایش با فروید به بلوک چنین می‌نوشت:

«این اعتراف‌نیوش بزرگ جان‌ها — صدها جان — در حافظه روشن خود مخوف‌ترین پرونده‌های مستند انسانی را دارد. گفت‌وگویی بسیار غنی با هم داشته‌ایم. ازجمله درباره‌ی داستایفسکی و فلوبر و به اصطلاح صرع آن‌ها؛ — او خیلی می‌خواند؛ و من برای تأیید بدون ملاحظه‌کاری او از جان شیفته خیلی ارزش قائل شده‌ام. تجربه‌ی علمی او تجربه‌ی مرا به‌طور کامل تأیید می‌کند.»*

دو سال بعد، در ژوئیه ۱۹۲۶، رولان اندیشه‌های خود در باب هنر کلاسیک و رمانتیک را با بلوک در میان می‌گذاشت:

«درباره‌ی آنچه راجع به کلاسیک می‌گویید کاملاً نظر شما را دارم. اگر کلاسیک به معنای کمال سالم، تعادل، هماهنگی بین نیروهای زندگی کامل ولی دارای سلسله‌مراتب باشد هنری بزرگ‌تر و زندگی‌ای بزرگ‌تر از کلاسیک‌ها وجود ندارد. ولی من امروز کلاسیک را در برابر رمانتیسم قرار نمی‌دهم. رمانتیسم واقعی، بحران رشدی نیرومند و تشنج‌آلود بود. رمانتیسم ۱۸۴۰ تقلیدی بود (خریداری‌شده از طریق شیرۀ جوانی شاعران خوش‌پوش و زیبا) ولی رمانتیسم امروز را اسنویسم پرزحمتی که برای بی‌نظمی‌های ارادی و پرت‌وپلاگویی‌های کاذبش نظریه سرهم می‌کند، لکه‌دار کرده است. این مکتب به‌هیچ‌وجه از طبیعت یا جهش درونی آغاز نمی‌کند، بلکه نقطه‌ی آغازش اندیشه‌ها یا خرده‌جنون‌های مد روز، شبه‌علمی یا شبه‌فلسفی است (مانند دنیای ناخودآگاه فروید) که در ضمن به‌نحوی آشکار ملال‌آور و خالی از لطف از آن‌ها استفاده می‌شود و بهانه این است که در روح سردابه‌هایی وجود دارد (که کاش از آن‌ها شراب خوبی بیرون می‌آمد). اسنویسم آفتاب را تحقیر می‌کند — و نیز باران را، باران لطیف را — که تن زیبای دشت‌ها را در خود غرق می‌کند.»

رولان در وجود فروید برای «اعتراف‌نیوش جان‌ها»، شناسنده‌ی تیزبین روان‌شناسی انسانی، که در خلال گفت‌وگو با صدها بیمار، ماده‌ی ملموس عظیمی گرد آورده بود ارزش قائل بود. ولی در قبال تزه‌های نظری فرویدی که خیلی مد روز شده بودند و به بسیاری تخصص‌ها در زمینه‌ی ادبیات «اسنویسم» مدرن میدان می‌دادند، اگر حالت خصومت‌آمیز نداشت دست کم با احتیاط رفتار می‌کرد.

رولان، فرد اندیشمند و هنرور، به‌سوی آفتاب، به‌سوی طبیعت‌های انسانی سرشار از زندگی و ساده کشیده می‌شد: به‌سوی ژان کریستف، کولا برونیون و نیز آنت که طرحش ریخته می‌شد.

اما در همان حال، تجربه تلخی که از سال‌های جنگ داشت و گذشته از این، تجربه تلخی که از ایتالیای فاشیست می‌رسید، گاهی او را به شک‌هایی دردناک هدایت می‌کردند. شاید به‌راستی مردم برای غریزه‌های اندوه‌بار و ملال‌انگیز، ویرانی و قتل‌آبادی قبلی داشتند؟ از چه رو خود را به آسانی در اختیار غریزه‌های ابتدایی غیراخلاقی و انواع فسادها می‌گذاشتند؟ آیا طبیعت بشری از آنچه استادان هنر کلاسیک می‌دیدند دارای اصالت کمتر و تضادهای بیشتر بود؟ آیا به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر، آمیخته‌ای از بیماری و فساد را در خود حفظ می‌کرد؟

رولان نه می‌خواست و نه می‌توانست نظر بدبینانه در مورد انسان را که در کارهای فروید و تابعانش مطرح می‌شد، بپذیرد. مثلاً با نظریه فروید که جستار در باب روز درباره جنگ و مرگ^۱ عنوان می‌شد: «جنگ نمی‌تواند منسوخ شود» هرگز نمی‌توانست موافقت داشته باشد. با این‌همه به داورهای روان‌کاوان گوش می‌سپرد: در این داورها نه حقیقتی تزلزل‌ناپذیر، بلکه نوعی اصلاح ضروری برداشت کلاسیک از انسان را که خیلی دارای هماهنگی بود می‌یافت.

فروید در سال ۱۹۳۱ کتاب خود بیماری در فرهنگ را با تقدیم‌نامه‌ای مطایبه‌آمیز برای رولان فرستاد. خود را Landtlers (جانور خاکی) می‌خواند و گیرنده کتاب را «دوست اقیانوسی»؛ و این اشاره‌ای بود به نامه‌های رولان که او در آنها از احساس اقیانوسی (یعنی احساس مشارکت افراد بشری در مجموعه دنیا) یاد می‌کرد.

رولان در سوم مه ۱۹۳۱ پاسخ داد:

«تقدیم‌نامه‌ی محبت‌آمیزتان با تمسخر محبت‌آلود «جانور خاکی» به «دوست اقیانوسی» در تعارض است و این تعارض فقط در میان دو فرد پیدا نمی‌شود، بلکه در یک فرد — در من — تحقق می‌یابد. من نیز «جانوری خاکی» از روستای فرانسه، از مرکز فرانسه کهن هستم که به‌نظر می‌رسد از آن در برابر نسیم دریایی به‌خوبی

۱. این اثر با عنوان اندیشه‌هایی درخور ایام جنگ و مرگ به پارسی ترجمه شده. (م)

محافظت می‌شود! و نیز فرانسوی پیری هستم که در نگاهش توهمی نیست و از اینکه می‌تواند از آن بگذرد دیگر احساس ناراحتی نمی‌کند.»

رولان نمی‌خواست تسلیم نوازش‌های توهم‌ها شود یا اینکه قهرمان‌هایش را بیش از حد زیبا کند. در جان شیفته نیز کوشید که شخصیت‌های جامعه مدرن را با تمام وجودش توصیف کند و در این میان «سردابه‌ها»ی دنیای درون آنان را از یاد نبرد.

در ژان کریستف سایه‌ها و روشنایی‌ها به شدت نامحدود بودند. در قسمت مقدم صحنه، قهرمان موسیقیدان و گروهی اندک از شخصیت‌هایی که از لحاظ فکری به او نزدیک بودند جای می‌گرفتند: اولیویه، گراتسیا، شولتس پیر و برخی دیگر. تصویرهای دنیایی بورژوا و حقیر، ابتذال پرستان آلمانی، اسنوب‌های پاریسی، پرده‌انتهای صحنه تاریک را که چهره‌های درخشانش آشکار بودند، پدید می‌آوردند. تیپ‌های منفی، اغلب، به اختصار و به سرعت طرح‌ریزی شده بودند و جزئیاتی از آن‌ها مشخص نبود.

رولان هنگامی به جان شیفته روی آورد که یک تجربه بزرگ زندگی تقویتش می‌کرد. نمایش جامعه در این اثر خیلی ملموس‌تر و رنگارنگ‌تر از ژان کریستف است. زمان ماجرا به دقت تعیین شده است.

ماجرا در ۱۹۰۰ آغاز می‌شود تا سه دهه بعد به پایان برسد. در رمان، گذشته از آنت ریویر، خواهرش سیلوی و پسرش مارک، سایه‌های بسیار متنوع درجه دوم و سومی هم آشکار می‌شوند: مردان سیاسی فرانسوی، بورژواها، روشنفکران متعلق به نسل‌های مختلف. برخی از این چهره‌ها، فشرده و سرشار از زندگی هستند. در آن‌ها به نحوی پیچیده، تاریکی و روشنایی، خوبی و بدی، با هم درمی‌آمیزند. تحول سرنوشت‌های آن‌ها گاهی عجیب و برخلاف اصول است. دکتر فیلیپ دی‌یار، مردی با استعداد که از هیچ آغاز کرده است تا به افتخار دست یابد و بر اثر اصالت روحش آنت را مجذوب خود می‌کند و ویژگی اخلاقی نیرومندش در خلال سال‌ها حالت مرد گستاخ و حریصی را به خود می‌گیرد؛ او به سرعت به ارتجاع و تقریباً به فاشیسم می‌گراید. تیمون^۱، مرد صاحب مقام در وزارت دارایی که از راه‌های پرفایده ثروت

اندوخته است و زندگی‌اش بر اثر بسیاری معامله‌های مشکوک لکه‌دار شده، در پایان، با گذشت سالیان به جایی می‌رسد که دربارهٔ دنیای نو به‌طور سالم می‌اندیشد و جسورانه با محفل‌های حاکمه به مخالفت می‌پردازد و درصدد برمی‌آید که آنان را از ماجراهای امپریالیستی و میلیتاریستی منصرف کند. واقعیت اجتماعی پرتلاطم قرن بیستم به شکل‌های گوناگون بر سرنوشت افراد اثر می‌گذارد: سرنوشت بعضی‌ها را درهم می‌شکند، دیگرگون می‌کند و درهم می‌شکند و برخی دیگر را برمی‌افرازد و رفعت می‌بخشد. خوانندگان جان‌شسته با نمونه‌های متعدد اقناع می‌شوند.

مرگ یک دنیا، عنوان یکی از کتاب‌های رمان است: ماجرایش پس از جنگ جهانی اول روی می‌دهد. نویسنده از این نکته غافل نمی‌ماند که به خواننده یادآور شود جامعه‌ای که او از آن سخن می‌گوید، کهنه است و تاریخ محکومش کرده است. رولان با تداعی رسم‌ها و عادت‌های اروپای سرمایه‌داری بعد از جنگ، غالباً از استعاره‌های جنگل و بیشه بهره می‌گیرد، شخصیت‌های خود را با جانوران وحشی مقایسه می‌کند. بسیاری از ماجراهای اندوه‌بار، حتی زننده، سقوط اخلاقی دنیای بورژوازی — تفریح‌های وحشیانهٔ ثروتمندان، خلاصه «نسل از دست‌رفته» جوان — را نشان می‌دهند. اما اصل این است که رولان، ضمن اینکه سهم بزرگی برای توجه به حالت طبیعی پستی حاکم بر انسان‌ها قائل است، آن را چون امری اجتناب‌ناپذیر و یا شرط لازم طبیعت انسانی در نظر نمی‌گیرد. شدت اتهام‌های او متوجه خود انسان نمی‌شود، بلکه متوجه شرایط تاریخی و اجتماعی‌ای می‌شود که غریزه‌ها و سوداهای فاسد را در انسان برمی‌انگیزند. توان جنگل سرمایه‌داری است که از سیلوی، خرده‌بورژوازی از خودراضی می‌سازد و از مردی آرام و متعلق به روستا، یعنی سیمون بوشار^۱، فردی جنایتکار.

طرح ویژگی اخلاقی آنت و سرنوشت او، بدون شک روشن‌ترین تظاهر تمایل رولان به «روانشناسی اعماق» فروید و درعین حال، جدایی او از آن است. گهگاه بر نیروی اروس^۲ تأکید ورزیده شده است. آنت باهوش و شجاع، گاهی

۱. Silvie/ Simon Bouchard

۲. Eros، در اسطوره‌های یونان خدای عشق، که شکل سنتی‌اش پسر بچه‌ای کمان‌دار است که با پیکان خود قلب‌ها را مجروح می‌کند — یعنی عاشق‌شان می‌کند. (م)

در برابر این نیروهای زیرزمینی که در او می‌جوشند خلع سلاح شده است. اما درعین‌حال رابطه‌هایش با تمام کسانی که به او نزدیک هستند، حتی با پسر یگانه و بسیار محبوبش، با خواهرش سیلوی، نیز شکلی آشکارا اندوه‌بار به خود می‌گیرند و برخوردهای ناگهانی نظرگاه‌ها و عزت نفس‌ها، از توهم به‌درآمدن‌ها، نزاع‌ها و عهد گسستن‌های غم‌انگیز، این رابطه‌ها را پیچیده می‌کنند. می‌توان دریافت که فروید در نخستین کتاب‌های این رمان چیزی نزدیک به برداشت‌های خود، از جمله اندیشهٔ دووجهی‌بودن احساس‌ها را می‌یافت و این اندیشه، حاکی از آن است که هرگونه وابستگی انسانی به انسانی دیگر — بر اثر قرابت یا عشق — واجد عامل طرد و مخاصمت است.

اما رولان در معرفی قهرمان خود، در درجهٔ اول از فلان یا بهمان برداشت پیشاپیش، یا از تقدیری ابتدایی آغاز نمی‌کند، بلکه نقطهٔ آغاز را منطق عینی ویژگی‌های اخلاقی قرار می‌دهد. به‌هیچ‌وجه میل ندارد پدیده‌های زندگی را همسطح و ساده کند. آنت همچون طبیعتی تأثیرناپذیر و خوب در نظر گرفته شده است. با ریاضت‌کشی فاصلهٔ زیادی دارد، کمتر از هرکس به عالمی متصنع شبیه است. ویژگی اخلاقی‌اش او را به‌سوی نیاز شدید به عشق سوق می‌دهد: ویژگی زنانه، دوستانه، پدران، مادرانه دارد — توانایی شدید بر وفادارماندن و از خود مایه‌گذاشتن، به او جان می‌دهد. در این حال، تشنهٔ آزادی و استقلال است. نسبت به خود و نیز کسانی که دوست‌شان دارد بی‌نهایت پرتوقع است. آمادگی دارد که خیلی چیزها را فدا کند، ولی نمی‌خواهد مطیع کسی باشد برخوردهای گوناگونی که زندگی او را پر می‌کنند، در رمان دقیقاً ناشی از ویژگی‌های طبیعت روحی و شرایط زمانه و محیطی که او در آن زندگی می‌کند، هستند.

رولان خوشوقت بود که می‌دید نخستین کتاب *جان شیفته* — که ناقدان بورژوا به سردی از آن استقبال کرده بودند — با تأیید نویسندگان روبه‌رو شده که از لحاظ فکری به او نزدیک هستند.

گورکی پس از خواندن نخستین کتاب — *آنت و سیلوی* — در ششم اوت ۱۹۲۳ به رولان چنین نوشت:

«جان شیفته را خواندم. از طرح شما هنوز چیزی درک نمی‌کنم، ولی احساسم

این است که خیلی دامن‌دار است. سیلوی به گونه‌ای بسیار مادی توصیف شده و خواهرش هنوز خیلی روشن در نظرم آشکار نشده، اما عمق روحش را درک می‌کنم.» در نامه‌ای دیگر به تاریخ ۲۰ مه ۱۹۲۴، گورکی در تجلیل از کتاب دوم رمان، یعنی *تابستان*، خست به خرج نمی‌دهد:

«فکر می‌کنم شما یکی از کتاب‌های نادر و عاقلانه‌ای را نوشته‌اید که از خواننده توقع جدی‌بودن و اندیشیدن دارد و دیری خواهد زیست... آنت بزرگ است. در هر صفحه زندگی می‌کند. شما به این شخصیت، قابلیت لمس فیزیکی‌اش را داده‌اید. انسان این زن را در کنار خود حس می‌کند. نمی‌دانم، به خاطر نمی‌آورم در کتابی توانسته باشند این ستیز کامل اندوه‌بار هوش و ادراک با غریزه را و ماجرای اندوه‌بار باز هم بی‌رحمانه مادر و پسری را نقل کنند. آن‌طور که من حس می‌کنم، شما در این کار به‌طور کامل موفق شده‌اید.»^۱

فشرده‌گی رآلیستی شخصیت آنت را روزه مارتن دوگار به‌خوبی احساس کرده بود. او در ۱۵ ژانویه ۱۹۲۳ به رولان می‌نوشت:

«خواندن آنت و سیلوی را به پایان رسانده‌ام و هنوز به‌طور کامل سرشار از هیجان آخرین صفحه‌ها هستم (...). عموماً نسبت به این کتاب دور از عدالت بوده‌اند. این اثر بالاتر از آن است که موفق باشد، لرزان است، چون موجودی زنده است، آهنگ زندگی دارد، گاه اندکی کند، گاه شتاب‌آلود، نفس‌نفس‌زنان، ولی همواره توانا، عمیق، سرشار از انرژی، چون تپش قلب. در قسمت اول، اعجازی از طراوت و جوانی به‌بار آورده‌اید؛ و در قسمت دوم، به قله‌هایی رسیده‌اید که پیش از شما هرگز کسی آن‌ها را به این راحتی کامل و این موهبت سحرانگیز تداعی، کشف نکرده است. گمان نکنم نامزدی آنت و گفت‌وگوی او با نامزدش را هرگز از یاد ببرم. پس از چنین صفحه‌هایی، بعضی کندی‌ها که واقعی به‌نظر نمی‌رسند و اینجا و آنجا وجود دارند چه وزنه کمی دارند! ولی این چیز مهمی نیست. آنچه به حساب می‌آید هیجانی حیاتی است که به تمامی اثر آدمی چون تولستوی جان می‌بخشد و این هم در کتاب شما وجود دارد.»*

۱. مکاتبات ماکسیم گورکی، با ادبیان خارجی، انتشارات آکادمی علوم مسکو ۱۹۷۰، صص ۳۲۷ و ۳۴۱ (ن).

طرح گسترده‌ی جان شیفته نمی‌توانست به‌طور کامل در دو کتاب اول جای بگیرد. بیهوده نبود که ماکسیم گورکی با احتیاط اعلام می‌داشت که قصد و اندیشه‌ی دو رمان بزرگ کاملاً برایش روشن نیست. گذشته از این، رولان نه بدون قصد و نیت نهانی، به این اثر بزرگ عنوانی اندکی معمایی داده بود.

آنت ریویر در تمام طول زندگی می‌بایست از رؤیایی به رؤیایی دیگر برسد، در خلال شکست‌ها و ناکامی‌ها پیش برود و پیوسته افق‌های تازه‌ای مد نظر بگیرد. رولان در نامه‌ای به تاریخ سوم مارس ۱۹۲۴ در این باره با اشتفن تسوایگ سخن می‌گفت:

«از من نخواهید که ژان کریستف دومی، با بسیاری زندگی‌های بیرونی، با شخصیت‌های متعدد، نمایشی با هزار دکور از دنیای معاصر بسازم! قصد من، اراده‌ی من کاملاً جز این است. می‌خواهم که در دنیای درونی جان شیفته‌ای متمرکز شوم که حجاب‌های مایا^۱ را یکی پس از دیگری کنار می‌زند — و پیوسته حجاب‌های دیگری می‌یابد، از وهمی به در می‌آید تا به درون وهمی دیگر بغلتد، (مانند برخی خواب‌ها که در آن‌ها انسان از رؤیایی به رؤیای دیگری فرومی‌رود، — تا وقتی که از سراب‌های زندگی بیدار شود و خود را برهنه بیابد.) معنای واقعی باید فقط در آخر آشکار شود — نظیر گفته‌ی عامیانه‌ای که در مقدمه‌ی آنت و سیلوی تداعی می‌کنم: شب، روز را می‌ستاید. روشنایی خورشید غروب، تمام آسمان را روشن می‌کند. بنابراین، برای من نمی‌تواند موضوع انصراف خاطر خواننده از تمرکز در یک جان مطرح باشد، زیرا این تمرکز هدف من است — اگر ایجاد ملال یا خستگی کنم، خطا از من است. من درصدم این نیستم که از طرح خودم دفاع کنم. بر خواننده است که در این مورد به داوری بپردازد. ولی طرح من مصممانه استقرار پذیرفته است؛ و اگر زنده بمانم — به مرحله‌ی اجرا درخواهد آمد.»*

کمتر از سه هفته بعد، رولان در ۲۲ مارس ۱۹۲۴ باز هم به اشتفن تسوایگ می‌نویسد:

۱. Maya، اشاره به دو تابلوی معروف فرانسیسکو گویا نقاش اسپانیایی، با نام‌های مایای پوشیده و مایای برهنه است. (م)

«هرچه پیشتر می‌روم زمانه را جالب و سرشار از زندگی، سرشار از نیرو — نیروهای جدید و قدیم می‌یابم. شلوغی و هرج و مرج هم نمی‌تواند بیمی برانگیزد. من چون کریستف چشم‌های جغد پیر را دارم، چشم‌هایی که می‌توانند در شب ببینند.»*

رولان به کار خود ادامه می‌داد و در این حال از وضع بد جسمانی، از بی‌خوابی دائمی که مانع از این می‌شدند که تمام انرژی خود را صرف کار کند، شکوه داشت: اما بسا کارها مانده بود که باید انجام می‌گرفت:

«در قبال غناهای آینده، گذشته چیزی نیست (...). دنیای کنونی، شبی توفانی است که برق‌ها بر آن شیار می‌اندازند؛ و انسان نه قادر به دیدن فضاهاست که روشنایی شدید برق‌ها روشن‌شان می‌کند و نه توانایی این را دارد که در رخنه‌های توفان، سیاره‌های تازه را ببیند.»*

این نامه که باز به تسوایگ نوشته شده به ما اجازه می‌دهد دریابیم به چه علت رولان بعدها به شدت از طرح اولیه‌اش دور شد، یا به عبارت درست‌تر، آن را گسترش داد. روزگار نو، نویسنده بشر دوست را شیفته خود می‌کرد، ناگزیرش می‌کرد که به شدت بیان‌دیشد: رمان آنت ریویر حاصل اندیشه‌هایش بود؛ پر از شخصیت‌های تازه می‌شد، تابلوی عظیم روزگار، بیش از آنچه در ژان کریستف می‌توانست باشد، ملموس‌تر و فشرده‌تر می‌شد. رولان نتوانست به‌طور کامل در مورد ماجرای یک جان واحد به خود تمرکز ببخشد: ولی آیا خودش این را می‌خواست؟ حقیقت این است که خط اصلی موضوع — که در ابتدا تعریف شد — محفوظ مانده است: ماجرای زنی صادق، اهل محبت، اندیشمند، که در ورای مرارت‌ها و از توهم به‌درآمدن‌ها، پیش می‌رود. ولی به تدریج که اثر شکل می‌گیرد، اصل جست‌وجوی آنت ریویر به‌نحو قابل ملاحظه‌ای فنی می‌شود.

در تابستان، آنت نوعی تجربه اجتماعی کسب می‌کند که برایش تازگی دارد. عامل بالقوه طغیان در طول سال‌هایی که او در پاریس به دنبال کار می‌گردد و تحقیرهایی متحمل می‌شود و گاه به رنجبران روشنفکری چون خود برمی‌خورد، به تدریج در او جمع می‌شود. در اوایل جنگ، آنت که بر اثر آزمون‌های زندگی آبدیده شده، آمادگی مبارزه و اقدام را دارد. ولی نمی‌داند در چه زمینه‌ای.

رولان به هیچ‌وجه میل ندارد مسیر قهرمانش را اصلاح کند. آنت و پسر جوانش

مارک نخست آماده‌اند که جنگ را چون نوعی تکان جان‌بخش، نشانه‌ای برای بیداری نیروهای تا آن زمان در بند، بپذیرند. ولی بیداری واقعی بعدها برای هر کدام به گونه‌ای خاص از راه می‌رسد. مارک احساس می‌کند که به سوی کارگران انقلابی کشیده می‌شود، هرچند برقرار کردن تماس فکری با آنان برایش دشوار است. آنت برای احساس‌های ضد میلیتاریستی طبیعی و خودجوش خودش در تلاش‌های فردی نیکوکاری، به طور کامل مطابق روحیه روشن‌فکران بشردوست کشورهای مختلف که در آن هنگام در صلیب سرخ بین‌المللی کار می‌کنند، مفری می‌جوید. اما نویسنده از طریق منطق عمل درباره قهرمانش به پرسش از خود می‌پردازد: آیا این کم نیست؟ آنت در اندیشه انقلاب بشری رها از قید خون و در اندیشه بیداری احساس‌های خوب در مردمان است. می‌خواهد مادر تمام کسانی باشد که رنج می‌برند، مادر تمام ناقص‌العضوها و معلولان جنگی باشد، ولی خودش هم ساده‌لوحانه بودن رؤیاهایش را حس می‌کند.

رولان غالباً در خلال مقاله‌هایش، به خصوص نامه‌هایش، بازگو می‌کرد که خط سیرهای آنت و مارک تا چه حد به تجربه زندگی خودش پیوند خورده است. این موضوع به وضوح بسیار در دو کتاب آخر، یعنی مرگ یک دنیا و ایجاد، دیده می‌شود. گسترش موضوع خیلی طبیعی، به آشکار شدن بسیاری از ویژگی‌های معاصر نویسنده منجر می‌شود؛ نخستین بازتاب‌های خوب در قبال انقلاب روسیه، پیروزی فاشیسم در ایتالیا، موضع‌گیری‌های روشن‌فکران پیش‌تاز اروپا، جنبش گاندی در هند و واکنش‌هایی که این جنبش در کشورهای اروپایی برانگیخت، نیت ضد شوروی سوسیالیستی، و تأثیر آن‌ها بر اندیشه پیشرو غربی... این دو جلد، در گوشه و کنار خود از شور و شوق نویسنده به نوشتن در قلمرو سیاسی نشان دارند: رولان، قهرمان‌های خود را ناگزیر می‌کند که فکر کنند و به بحث بپردازند، چون خطیبی خود را وارد این تفکرها می‌کند، و حتی جانب شخصیت فعال را می‌گیرد، با مارک ریویر و سپس با آنت وارد بحث می‌شود، حمایت معنوی خود از آنان را آشکار می‌کند.

به نظر می‌رسد که دو قهرمان جان‌شسته، تکه‌های اصلی و بزرگ خط سیر خود نویسنده را طی می‌کنند. آن‌ها «صحرای فردگرایی» را ترک می‌کنند، موضع‌گیری

«استقلال فکری» را کنار می‌گذارند تا وارد نبرد فعالانه برای بنای مجدد اجتماع جهانی بشوند. در آخرین کتاب — زایش — مارک ریویر که به‌مثابه ضد فاشیستی فعال شهرت یافته، اندیشه‌های دردناک خود دربارهٔ خشونت انقلابی را دنبال می‌کند. او به‌نحوی پرشور آرزو می‌کند در موضعی که در نبرد دارد، ناگزیر نشود که خون کسی را بریزد، مگر خون خودش را.

آنت، مارک و همسرش آسیا، برای گذراندن ایام تعطیل به ایتالیا می‌روند. آن‌ها به این اعتقاد دست یافته‌اند که در کشور موسولینی نظم و قانون ابتدایی محترم شمرده می‌شود و هیچ خطری آنان را تهدید نمی‌کند. چند روز می‌گذرد: مارک که در خیابان به دخالت پرداخته تا از نوجوانی که پیراهن‌سیاه‌ها کتکش زده‌اند دفاع کند، کشته می‌شود. او خون کسی را نریخته، ولی خون خودش را داده است. قاتلان هم بی‌کیفر می‌مانند.

مرگ مارک، برای آنت آموزش اندوه‌بار نهایی است: به درون صف‌ها برمی‌گردد تا کار پسرش را دنبال کند.

رولان برای پایان جان‌شسته ارزش بسیار قائل شده است. در سال ۱۹۲۷ به سوفیا برتولینی می‌نوشت که این کتاب می‌تواند نوعی «ویژگی وصیت‌نامه‌ای» باشد، «زیرا در آن... عمق اندیشه‌ام و داوری بدون تخفیف نسل‌های حاضر را خواهم گفت.» (۱۱، ۳۱۳). و در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۳ به گورکی می‌نوشت:

«دوره رمان طولانی‌ام را به‌پایان رسانده‌ام: جان‌شسته. دو جلد آخر اخیراً در پاریس منتشر شده‌اند (...). بازار سر میدان تازه‌ای است که نوشته‌ام، اما بی‌رحمانه‌تر است و خیلی در ورای یک ملت یا سراسر دنیا گسترش می‌یابد. از دو قهرمانم، یکی پسر خونین ولی رهاشده، در طول راه از پای درآمده. دیگری، مادر، راه را پی می‌گیرد و به فراسو می‌رود، گویی پسر مرده‌اش را دربردارد — ولی روحاً خود به‌دست او، با فکر او، حمل می‌شود. (زایش، عنوان آخرین قسمت، تنها نه به تولد دنیایی نو، بلکه به این «نو-زایش» مرموز مادر در سوگ و از طریق فرزند مرده اطلاق می‌شود...)»*

رولان می‌خواست که قصدش را خوب درک کنند — و تا آخر هم درک کنند. پس از انتشار دو جلد آخر *جان شیفته* بارها در نامه‌هایی به اشخاص گوناگون، به تفسیر اثر پرداخت.

در ۲۳ ژوئیه ۱۹۳۴ به یک پژوهشگر امریکایی به نام دبلیو. اچ. بک‌ویت^۱ می‌نوشت:

«تصمیم بر تناقض موجود بین فردگرایی و کمونیسم، دقیقاً موضوع دو جلد آخر *جان شیفته* است و فتح پرزحمتی که مارک و آنت به قیمت جان و درد روحی شدیدشان به دست می‌آورند، روی‌گردانی از فردگرایی ناتوان و عقیم است که دلیل وجودی و آرمان طبقهٔ نخبهٔ بورژوازی دیروزی است. فردگرایی دیگر بخت از نو زیستن را ندارد مگر آنکه دوباره کسب نیرو کند و به این منظور از نو در دنیای اجتماعی در حال حرکت و نبرد، به عبارت درست‌تر در حزب‌های پیکر اجتماعی که در اوج رشد هستند، تجسم یابد — زیرا اورگانیزم اجتماعی که تحول می‌پذیرد، هم شاخه‌هایی مرده یا در حال مرگ دارد و هم شاخه‌هایی که شکوفا می‌شوند: بین مرگ و زندگی باید دست به گزینش زد — شعرهای پایان کتاب، معما نیستند. درک این شعرها برای کسانی آسان است یا آسان خواهد بود که می‌دانند یا خواهند دانست من (مانند مارک، ولی در سن‌وسالی دیگر، و با تجربه‌ای بسیار گسترده‌تر) با خودم، با اعتقادهايم، با آنچه می‌خواستم ولی دیگر نمی‌توانستم به آن اعتقاد داشته باشم، با توهم‌ها و خطاهایم — از زمان پایان جنگ — چه نبردهای فکری‌ای که داشته‌ام. سراسر زندگی من پیکاری بوده است برای به‌در بردن خودم از دام‌های دروغ‌هایی که از طریق آموزش و اجتماع بالای سرمان توده می‌شد.»^۲

ایدئولوگ‌های بورژوا به کرات تأکید ورزیده‌اند که کمونیسم فرد را از میان برمی‌دارد، خواهان تسلیم خاموش و انحلال آن در جمع است. رولان بارها این‌گونه

۱. W.H. Beckwith

۲. نامه‌های رولان به دبلیو. اچ. بک‌ویت و لوین پرایس از *Knjizevni pogledi Romena Rolana* (بلغراد، ۱۹۶۶، صص ۴۲۵-۴۲۷) اثر رادوسلاو یوزی مویچ پژوهشگر اهل یوگوسلاوی نقل شده است. (این رساله دکتری دربارهٔ استیک ادبی رومن رولان به زبان صرب - کروات نوشته شده است ولی نوشته‌های رولان در آن به زبان فرانسوی آورده شده‌اند.) (ن)

استدلال را — آن هم نه فقط از حریفان مستقیم کمونیسم، بلکه از زبان تابعان متعصب و جزم‌گرایان چپ افراطی، مانند گیلبو، برنیه یا مارتینه — شنیده بود. در اواخر دهه بیست، این افراد یکی پس از دیگری، از جنبش کمونیستی گسستند و حق سخن گفتن به نمایندگی از آن را از دست دادند.

تماس فکری مستقیم با گورکی، نامه‌نگاری با خوانندگان و دوستان روس، سبب تقویت این اعتقاد شد که «تضاد بین فردگرایی و کمونیسم» آن‌چنان که پیش‌تر می‌اندیشیده، زایل‌نشده نیست. شخصیت ویران نمی‌شود و از بین نمی‌رود، به عکس در مبارزه مشترک در راه بازسازی عادلانه دنیا تقویت می‌شود. قهرمان‌های جان شیفته در آخرین کتاب‌های رمان به همین نتیجه می‌رسند.

رولان در ۲۲ دسامبر ۱۹۳۴ به لوسین پرایس روزنامه‌نگار امریکایی، یکی از کسانی که با او نامه‌نگاری داشتند، درباره این دو جلد چنین می‌نوشت:

«وقتی فکر می‌کنم که این‌ها (و نیز درخت آتشین)، کتاب‌هایی هستند که عمیق‌ترین بخش وجودم را در آن‌ها گذاشته‌ام، گمان نکنم که اشتباه کرده باشم؛ مطمئناً دردهای بسیاری، عذاب‌های فراوانی، تجربه جریحه‌دارشده تمامی زندگی، با ایمانی که سمندروار پیوسته از آتش زاده می‌شود در آن‌هاست. (به نوشته‌ای که در سرلوحه درخت آتشین نهاده شده نگاه کنید) — قابل توجه است که سکوتی تقریباً نفوذناپذیر در مورد این کتاب صورت گرفته است — حال آنکه کتاب‌های قبلی که خیلی هم در درجه‌های پایین‌تر قرار داشتند مقداری سروصدا راه انداخته بودند — علت هم این است که در کتاب‌های قبلی فقط «دنیایی را که رو به مرگ است» به سختی محاکمه کرده بودم. اما محکومیت وضع اجتماعی موجود بیش از یاد از نظام نو انقلابی تحمل می‌شود. این را که رومن رولان بتواند با این نظام متحد شود و خود را قهرمان آن کند، موضوع خطرناکی است که بی‌خبر گذاشتن دیگران از آن سیاسی‌تر تشخیص داده می‌شود.»

به این ترتیب، «تأیید نظام نو انقلابی» برای رولان یکی از اندیشه‌های مرکزی جان شیفته بود، اما این اندیشه چگونه بیان می‌شد؟

رمان به موضوع عظمت انقلاب اکبر، تأثیر اتحاد شوروی بر پیشرفته‌ترین

روشنفکران غربی، نزدیک می‌شود؛ و اصولاً با لحن روزنامه‌نگار عمومی. رولان با اعتقادی صادقانه و عمیق از آن سخن می‌گوید.

از کتاب سوم، یعنی مادر و پسر، شاهد آشکارشدن فرعی پیتان^۱، کارگر سوسیالیست فرانسوی و نماینده اقلیت انقلابی که در راه مخالفت با جنگ مبارزه می‌کند، می‌مانیم. آیا این اقلیت عبارت از کسانی دارای این خمیره نبودند که آن زمان به نویسندۀ بر فراز معرکه نامه‌های تشویق‌آمیز می‌نوشتند و در نامه‌های‌شان او را «رفیق» می‌نامیدند؟ پیتان طرحی بیش نیست، ولی تمام همدلی نویسنده متوجه او است. پیتان هیجان‌های بشردوستانه آنت را به‌طور کامل درک می‌کند، در مورد آرمان‌های خوب به پشتیبانی از او برمی‌خیزد، هرچند که فعالیت‌های خودش گسترده‌تر و درخور ملاحظه‌تر باشد.

برای رولان وظیفه پیچیده‌تری وجود داشت: نمایش جامعه شوروی در خلال شخصیت‌های زنده. برای این کار باید شناختی از موضوع می‌داشت که در صورت زندگی در سوئیس، نمی‌توانست به آن دست یابد.

از سوی دیگر، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در جان شیفته چنان جایگاه بااهمیتی دارد — زیرا در آن واحد مسئله‌ای است، نیرو و واقعیتی پیروزمندانه است — که نویسنده از کسانی که مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم به کشور شوراها پیوند خورده‌اند، نمی‌تواند چشم‌پوشد.

در دو کتاب آخر، وزنه ماجرا — گذشته از آنت و مارک — در طرف آسیا ولکوا^۲، زن جوان روس که از آزمون‌های آتش و خون جنگ داخلی و راه‌های خوارکننده مهاجرت و بینوایی خانه‌های پست پاریس گذر کرده، سنگینی می‌کند. بیوه نویسنده طی گفت‌وگویی به من می‌گوید: «گاهی از من پرسیده می‌شود که آیا من نمونه و الگوی آسیا نیستم — و من همواره پاسخ می‌دهم که بین من و آسیا هیچ وجه اشتراکی وجود ندارد.»

به‌راستی هم بین ماریا پاولوونا و آسیا هیچ شباهتی وجود ندارد — چه از نظر شرح حال و چه از لحاظ ویژگی‌های اخلاقی و به‌راستی هم ما می‌دانیم که رولان

دوست نداشت از روی شخصیت‌های واقعی الگوبرداری کند. ولی برای مارک ریویر — همچنان که برای رومن رولان — همسرش که دارای ملیت روس است، واسطه‌ای بین او و دنیای سوسیالیسم می‌شود.

جست‌وجوی ایدئولوژیک مارک و آسیا با شخصیتی واجد جنبه‌های غیربومی، یگانه شهروند اهل شوروی این رمان بزرگ، روبه‌رو می‌شود و این فرد دیتو جانلیدزه^۱، پسر قصابی اهل باکو است که در گذشته انقلابی حرفه‌ای بسیار باشهامت و درعین حال فردی گستاخ و خودرأی بوده است. این شخصیت چرا وجود دارد؟ آیا می‌توان عقیده یافت که رمان‌نویس در اینجا برای آخرین بار به پیشداوری‌های ضد کمونیستی خود میدان داده است؟

آشکار است که موضوع به این سادگی نیست. همان‌طور که می‌دانیم رولان بارها با جزم‌گرایان، تابعان متعصب و حتی با ماجراجویان سیاسی که تحریف‌های ناهنجار را جایگزین اندیشه‌های مارکس و لنین می‌کردند، برخورد پیدا کرده بود. جانلیدزه دقیقاً دارای چنین وضعی است: اخلاق برای او حکم خرافات را دارد و انسان، حکم یک پر کاه را.

او از جمله کسانی است که بی‌سروصدا، بی‌نام، تار عنکبوت مراقبتی سری را در جهان می‌گسترانند. مگس‌ها را از تار عنکبوت دیگری می‌ربایند: «ایتلیجنس سرویس» امپراتوری انگلستان.

رولان به این داوری دست نمی‌زند که آیا دولت شوروی به‌راستی — حتی هنگامی که خطری وجود داشته — نیازمند چنین رزمندگانی بوده یا نه و یا اصولاً اینان در کشور از نفوذی بهره می‌برده‌اند یا نه. ولی برای رولان مسلم است که کسانی چون جانلیدزه در حرکت مردان با حسن نیت خارجی به‌سوی اندیشه و کار انقلابی، مانع‌هایی ایجاد می‌کنند و اگر مارک و آسیا به‌دنیای سوسیالیسم نزدیک می‌شوند علتش مطلقاً این نیست که آن قفقازی خشن وارد زندگی‌شان شده است، بلکه برای تحقیر این راهیابی است.

آسیا از خیلی جهت‌ها باهوش‌تر و اصیل‌تر از جانلیدزه است. او با صداقت تمام

احساس می‌کند به‌سوی کشوری که او ترکش کرده، کشیده می‌شود. او برای انرژی بارور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و برای کسانی که عمل می‌کنند ارزش بسیار قائل است، ولی دست‌کم هنگامی که برای نخستین بار در رمان روی می‌نماید، تمایل به این دارد که مفهوم «جان» (و بدون شک مفهوم‌هایی چون «خوبی» و «موقع‌شناسی» را نیز) در مقام آرمان‌جویی قدیمی مورد ملاحظه قرار دهد؛ گاهی در رفتار خود نسبت به دیگران خودش را خشک و خشن نشان می‌دهد، هنر را دوست ندارد...

در گفت‌وگوهای مارک و آسیا، آنت و آسیا، پیچیدگی وابستگی دوجانبه شخصیت‌ها و برداشت‌های آن‌ها از جهان، آشکار می‌شود. آسیا به آنت و مارک کمک می‌کند که ایده‌آل «استقلال فکری» را با نگاهی انتقادی مورد ملاحظه قرار دهند. ولی خودش وقتی سخنان آن دو را می‌شنود، نظرگاهی دامنه‌دارتر و انسانی‌تر درباره کارها و مسائل پیدا می‌کند.

یک ماجرا مهم است: نزاع آسیا با زارا^۱ بانکدار فاشیست، همسفری اتفاقی در ایتالیا، اندکی پیش از مرگ مارک. در قبال زارا که ملت را چون گله‌ای پیرو طبیعت‌های با اراده، «آنیماتوری^۲»، در نظر می‌گیرد، آسیا از محتوای اخلاقی انقلاب پرولتاریایی دفاع می‌کند:

«... من به «نیروی محرک» نیاز ندارم... مبارزه‌ای که ما در اتحاد شوروی می‌کنیم برای این نیست که پیکره قایدی را بسازیم، بلکه برای انسان‌ها، برای آینده‌ای بهتر، مبارزه می‌کنیم.»

پس از مرگ مارک، به دنبال بسیاری تحول‌ها، آسیا به قصد رفتن به اتحاد شوروی، فرانسه را ترک می‌کند. از این ماجرا به سرعت و بدون تصریح یاد می‌شود. نویسنده به آنت ربویر که در میان کسانی که برای زندگی تازه‌ای مبارزه می‌کنند مقام خود را باز می‌یابد – و برای خوانندگان نیز همان‌قدر جالب است – خیلی بیشتر علاقه نشان می‌دهد.

آنت، اندیشه‌های کمونیستی را به هیچ‌وجه چون حقیقتی فطری و مادرزاد، یا

۱. Zara

۲. Animatori، در اصل به ایتالیایی، به معنای جان‌بخش، نیروی محرک. (م)

چون به اصطلاح ایمانی نو نمی‌پذیرد: سعی خود را برای مشارکت در ادراک و تأیید این حقیقت به کار می‌برد.

(در اوایل سال‌های دههٔ سی، معنای اقدام رولان و باربوس چنین بود، یعنی اینکه اساس جبههٔ واحد کارگران بر ضد جنگ امپریالیستی و فاشیسم را بریزند.)
بیماری و مرگ به کار آنت پایان می‌دهند. بسیاری از کارهایی که او مجال انجام‌شان را نیافته، به‌عهدهٔ دوستان جوان و شاگردان او می‌افتد. تابلوی مرگ آنت، در خلال سلسله تصویرهایی پیچیده، همان فکر مورد علاقهٔ رولان، یعنی فکر دوام و نوشتن ابدی، وجود خود را بیان می‌کند. انسان حرکت خود را از مجموعهٔ بزرگ آغاز کرده است، اقدامش بیهوده محو نمی‌شود. دیگران آن را پی خواهند گرفت. امری اتفاقی نیست که رولان به قهرمان خود نام «ریویر» را بخشیده است^۱ — این نام نماد جنبش ابدی است.

اندکی پس از چاپ آخرین کتاب‌های رمان، در دسامبر ۱۹۳۳، رولان به کریستین سنه‌شال نوشت:

«آبروتسی‌ها^۲ ضرب‌المثلی دارند که از جمله اعتقادهای من است: «کسی که شک می‌کند، نابود نمی‌شود.» قطعاً معنای عمیق آن از نظر تقریباً تمام اندیشمندان مذهبی شرق و حتی اکثر اندیشمندان غرب می‌گریزد، اما به شیوهٔ خود جنبهٔ مذهبی دارد و به‌هرحال برای سلامت و صراحت اندیشه ضروری است. شما در صفحه‌های پس از مرگ مارک و در طغیان «چه می‌دانم؟» کریشنا، تصویر اندوه‌باری از آن می‌یابید. به راه ایمان برو! ولی برای شک جایی قائل شو! کار بسیار آسانی است که انسان دربارهٔ چیزی که نمی‌داند، اطمینان داشته باشد! این قهرمانی، ایمان خوانده می‌شود. ولی بزرگ‌ترین قهرمانی، قهرمان بودن در ایمان است و من می‌خواهم که مؤمن‌ترین فرد به قدری فروتن باشد (و چنین فردی مسیحی واقعی است) که به خدای خود بگوید — خدای من، من نمی‌دانم... آیا شما هستید... این را شما خود می‌دانید. فیات وولونتاس^۳»

۱. در زبان فرانسوی، ریویر Riviere به معنای رودخانه است. (م)

۲. Abruzzes، ساکنان منطقه‌ای کوهستانی در ایتالیا. (م)

۳. در اصل به لاتین: Fiat voluntas، ارادهٔ شما انجام گیرد. (م)

این مدح شک — که در نظر اول غیرمنتظره است — چیزی را که رولان در پایان جان شیفته بر آن تأکید می‌ورزد به هیچ‌وجه محو نمی‌کند: خود او در نتیجه‌گیری از نامه‌اش می‌افزاید:

«کولا برونیون، سیلوی، آنت، همین پیوند شک و ایمان را بیان می‌کنند — اما هر یک از این سه تن، به شیوه خود...»*

رمان آنت، این رود پیوسته در جنبش، به پایان رسیده بود.

اما رولان به جست‌وجوی خود ادامه می‌داد.

۲

لنین و گاندی. بیشتر وقت‌ها این دو نام در مقاله‌ها، یادداشت‌ها و نامه‌های رولان با هم می‌آیند.^۱ او در آنان، دو «نجات‌بخش و حواری» انسانیت معاصر را تشخیص می‌داد. هنگامی که دست‌اندرکار به پایان رساندن جان شیفته بود — و به تدریج که به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک می‌شد و اندیشه‌های لنین در او نفوذ می‌کرد — از گاندی انصراف نیافت؛ ولی در صدد بود درک کند که گاندیسم برای مبارزه ملت‌ها در راه صلح و عدالت اجتماعی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد. او در نامه ۵ مه ۱۹۳۱ خود به ادمون پریوا، روزنامه‌نگار سویسی — و ستایشگر گاندی — اندیشه‌های خود در این باره را با او در میان می‌گذاشت.^۲ آیین گاندی، تأثیرگذاری خود در هند را نشان داده است: این آیین در آنجا به «شرایط خاص اندیشه مذهبی و زندگی اجتماعی هزارساله پیوند می‌خورد.» ولی باز ادامه می‌داد: «آنچه می‌ماند این است که چنین آیینی آیا پاسخگوی توقع‌های حاضر در اروپا نیز هست». رولان

۱. مثلاً رولان در ۱۹۳۲/۱/۳۱ درباره رویدادهای هند به اریش شرام می‌نوشت: «مقاومت غیرنظامی به گونه‌ای قهرمان‌وار تجربه بزرگی برای دنیاست! در مورد راه‌های اقدام، آینده تصمیم خواهد گرفت. یا گاندی، یا لنین! انتخاب دیگری وجود ندارد. و هر دو راه مختلف به یک نتیجه منتهی می‌شوند: واژگون کردن نظام نحس کهن و استقرار عدالت اجتماعی.» (دفترچه‌های رومن رولان، دفترچه نوزدهم، گاندی و رومن رولان. پاریس، آلبن میشل، ۱۹۶۹، ص ۳۰۴. همچنین نگاه کنید در همین دفترچه به صفحه‌های ۱۳۷، ۳۰۲، ۳۲۰، ۳۳۶، ۳۷۱). (ن)

2. Edmond Privat

۳. رومن رولان: صلح از راه انقلاب. پاریس، انتشارات سوسیال انترناسیونال. ۱۹۳۵، صص ۷۳-۷۶. (ن)

می‌نوشت که گاندی به رسم‌ها و عادت‌های پدرسالاری که نوعی لطف و مهربانی در رابطه‌های طبقه‌ها را طرد نمی‌کند خو کرده است «او با قدرت نو، پول فاقد سیما و قلب، سروکار ندارد...» آیا به یاری عدم خشونت گاندیسم می‌توان از پس قدرت بی‌نام دولت سرمایه‌داری مدرن برآمد؟ یا از پس پیراهن‌سیاهان ایتالیایی؟ رولان، لنین — روسیهٔ ۱۹۱۷ را به‌خاطر می‌آورد، به «کتاب زیبای جان رید» استناد می‌جوید: تصمیمی که از سوی لنین اتخاذ شد از لحاظ تاریخی درست بود، زیرا «دست به‌کارنشدن» در آن هنگام «باز هم عمل‌کردن بود»... زیرا اجازه‌دادن به بدترین بود که دست به اقدام بزند.

رولان و گاندی از مدت‌ها پیش میل دیدن یکدیگر را آشکار کرده بودند: این دیدار در دسامبر ۱۹۳۱ صورت گرفت — گاندی مهمان ویلنوو بود. رولان گفت‌وگوهای خود با او را به تفصیل در یادداشت‌هایش نقل کرده است. دو طرف گفت‌وگو نظرگاه‌های خود را به تفصیل و بدون شتاب برای هم خلاصه کردند. گاندی به انگلیسی می‌گفت و مادلن رولان ترجمه می‌کرد. دو منشی گاندی و نیز ماریا کوداشوا تمام گفت‌وگوها را می‌نوشتند. رولان پرسید:

«پرولتاریای کارگری از ۱۹۱۷ در دل شدیدترین رنج‌ها، دنیایی نو و به‌شدت مسلح بنا کرده است. این جوشن ضرورتی بوده که از جانب دنیای کهنه تحمیل می‌شده است. مداخله‌های مسلحانه چهار یا پنج قدرت بزرگ در روسیه، توطئه‌های دائمی، حیل‌های جهنمی قدرت‌های پولی که می‌خواهند اتحاد شوروی را ورشکست کنند — اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هم از خود دفاع می‌کند — ما مردم غرب چه می‌توانیم بکنیم؟ بین دو اردوگاه دست روی دست بگذاریم؟ به اتحاد شوروی توصیه کنیم که دست روی دست بگذارد؟ احساس ما این است که ویرانی آن، انهدام امیدهای جهان خواهد بود — در زمینه نیروهای کارگری اقدام به اعتصاب کنیم تا با هرگونه اقدام بر ضد روسیه به مخالفت بپردازیم؟ — آری، در این صورت (باید به‌خوبی متوجه بود) شورش و جنگ داخلی صورت خواهد گرفت.»^۱

۱. بریده‌های مهمی از یادداشت‌های رومن رولان که به توصیف دیدار گاندی از ویلنوو و گفت‌وگوهایی که در آنجا صورت گرفته اختصاص دارد در کتاب: رومن رولان: برگزیدهٔ متن‌های سیاسی، اجتماعی و فلسفی، آورده شده. نک. صص ۲۶۷ و ۲۷۲ اثر مذکور. (ن)

در روز اول گفت‌وگو، که طبق رژیم گاندی برایش یک «روز سکوت» بود، او به آرامی گوش کرد، یادداشت برداشت و روز بعد پاسخ داد. او تأکید ورزید که برای اصل‌های «عدم خشونت» ارزشی جهانی قائل است و فقط عدم خشونت می‌تواند اروپا را نجات دهد.

«آنچه در روسیه می‌گذرد، معمایی است. من از روسیه کم حرف زده‌ام، ولی نسبت به موفقیت نهایی تجربه‌اش عمیقاً بی‌اعتمادم.»

موضوع دیگر بحث، ایتالیا و فاشیسم بود. رولان که مهمان خود را از سفر به رم برحذر می‌داشت به‌خاطر او آورد که چگونه مقام‌های ایتالیایی — پنج‌سال پیش — تاگور را گمراه کرده بودند.

ولی گاندی در برنامه خود هیچ تغییری نداد. پس از آنکه دوستانه از رولان و خواهرش خداحافظی کرد به اتفاق همراهانش نخست به میلان و بعد به رم رفت. چند روز بعد، رولان نامه‌ها و روزنامه‌هایی از ایتالیا دریافت داشت که از طریق آن‌ها آگاه می‌شد که گاندی با موسولینی ملاقات کرده و با او گفت‌وگو داشته است. پس از آن خود گاندی طی نامه‌ای که در راه بازگشت نوشت از دیدارش با دیکتاتور ایتالیا سخن گفت:

«موسولینی برای من معماست. بسیاری از اصلاح‌هایی که به‌عمل آورده نظر مرا جلب می‌کنند. به‌نظر می‌رسد که او برای طبقه دهقان خیلی کارها کرده است. در حقیقت مشت آهنین همین‌جاست. اما چون زور (خشونت) اساس جامعه غرب است، اصلاح‌های موسولینی شایستگی این را دارند که بی‌طرفانه بررسی شوند. هم‌وغم او در مورد فقیران و مخالفتش با شهرنشینی زیاده از حد و کوشش او برای ایجاد رابطه بین سرمایه و کار، به‌نظر من بذل توجه خاصی ایجاب می‌کنند. دوست دارم در این موردها ذهنم را روشن کنید.» (۱۱، ۱۲۱).

به این ترتیب، گاندی نیز پس از تاگور، گفته‌های دوچه عوام‌فریب را باور کرده بود: رولان به‌لرزه درآمد و خواست نامه‌ای طولانی حاوی تجزیه و تحلیلی مشروح از جوهر و روش‌های فاشیسم ایتالیایی به گاندی بنویسد — اما از خبر بازداشت گاندی در هند آگاه شد. دیگر موضوع بحث درباره «حکومت صنفی» موسولینی

مطرح نبود: باید از دوستان هندی در مبارزه‌شان پشتیبانی می‌شد. رولان به طرفداری از مبارزان راه استقلال هند، پشت سر هم در اروپا مقاله چاپ کرد.

و در خلال این مدت — به‌رغم گرفتاری‌های متعددش — سیر رویدادها در هند را به‌دقت دنبال می‌کرد؛ روزنامه‌هایی را که از آنجا می‌رسید می‌خواند؛ نامه‌های بی‌شماری دریافت می‌داشت. هر زمان به‌نحوی روشن‌تر به‌نظرش چنین می‌رسید که گاندی اندیشمند و مرد سیاسی، از بسیاری جهت‌ها آسیب‌پذیر است، از مسائل اروپا خیلی سر در نمی‌آورد، تمام داوریه‌ایش در مورد مسائل خاص کشورش را نمی‌توان چون حقیقت مطلق در نظر گرفت.

نامهٔ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۳ رولان به میس گریوز^۱ از این لحاظ درخور ملاحظه است:

«قطعاً گاندی قدیسی است و دست به این اقدام قهرمانی زده که قداست (در اخلاق) را با سیاست آشتی دهد. ولی موفق نشده. با تمام احترامی که برای او قائلم، باید بپذیرم که جنبش سیاسی هند، برای اینکه زندگی کند و فاتح شود، قهرماً باید از روی او بگذرد و این دقیقاً همان کاری است که اکنون تمام حزب‌های جوان عمل‌گرا می‌کنند. گاندی بیش از پیش خود را به وظیفهٔ مذهبی و نیکوکاری، فارغ از حدود هر سیاستی، محدود خواهد کرد.»*

در همان حال، رولان ملاحظه می‌کرد که نفع ملت هند ایجاب می‌کند که اقتدار معنوی گاندی در قبال هرگونه حملهٔ به دور از تعمق جناح چپ، حفظ شود.

در نوامبر ۱۹۳۳ رولان از یک کمونیست جوان هندی به‌نام سومیاندرانات تاگور^۲، برادرزادهٔ نویسندهٔ نامدار، که در فرانسه می‌زیست نامه‌ای دریافت داشت: این جوان با تندترین لحن و با مصالحه‌ناپذیری متعصبانه، گاندی و اندیشه‌های او را محکوم می‌کرد و رولان را به موضع‌گیری در برابر او فرا می‌خواند.

رولان به آرامی، اما محکم، پاسخ داد. اعلام می‌داشت که برای گاندی، در مقام فرد، احترام عمیق و تغییرناپذیر قائل است. به سومیاندرانات تاگور توصیه می‌کرد که به هند برگردد و — نه از راه دور، بلکه از نزدیک — گسترش مبارزهٔ آزادی‌خواهانه

را ملاحظه کند، شخصاً به دیدار گاندی برود، با او بحث کند؛ ولی به هیچ وجه به مبارزه با او دست نزنند تا به جنبش ملی هند لطمه وارد نکند.

«نقشی که من در ستیز امروز به عهده گرفته‌ام، و سازش‌ناپذیری ناشی از جوانی شما نمی‌تواند در کش کند، این است که من خط رابطی بین دو انقلاب باشم: انقلاب گاندی و انقلاب لنین، برای اینکه در لحظه کنونی هردوی آنها برای واژگون کردن دنیای کهن و دنیای جهانی نو با هم متحد شوند.

«این نقش را آشکارا در غرب و در روسیه مطالبه کرده‌ام. در کنگره بین‌المللی جنگ امپریالیستی آمستردام که در سال ۱۹۳۲ ترتیب یافت و من در کنار باربوس یکی از دو برگزارکننده‌اش بودم، از تمام نیروهای شریک عدم خشونت (بیدارکنندگان وجدان و هواداران گاندی) و خشونت انقلابی سازمان‌یافته — تمام حزب‌هایی که مصمم بودند این نبرد را تا پایان ادامه دهند، دعوت کردم که با جنگ امپریالیستی به مخالفت برخیزند و برای هر کدام هم تاکتیک خودشان را باقی گذاشتم. من موفق شده‌ام این نظرگاه را، این نقشه جنگی را، از طریق کنگره به رسمیت بشناسانم. در حالت بحران کنونی اروپا که مقاومت (از هر قماش که باشد) در برابر جنگ امپریالیستی و فاشیسم (چه مقاومت همراه با خشونت و چه مقاومت از راه عدم خشونت) به شکلی مطلقاً نابسنده سازمان یافته است، به راستی وقت مناسبی نیست که ارتش‌های آنها به کشتن یکدیگر دست بزنند! آنها، دست کم به طور موقت و گذرا، باید در قبال تهدید افراطی دشمن مشترک، با هم متحد شوند.»^۱

کنگره آمستردام که رولان اینجا از آن یاد می‌کند، رویدادی جالب توجه — و قطعاً قابل ملاحظه — در زندگی سیاسی بین‌المللی سال‌های اول دهه سی بود. رولان و باربوس، وقت و انرژی خود را صرف سازمان‌بخشیدن به آن کرده بودند. کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، صلح‌دوستان دارای هرگونه گرایش، مارکسیست‌ها، هواداران گاندی، مؤمنان و بی‌ایمانان، افرادی با هرگونه ملیت، در هر سنی، دارای هر حرفه‌ای، جمعاً هزار و دویست نماینده از بیست کشور (اروپایی، ایالات متحده، هند، اندونزی، چین و ژاپن) در اوت ۱۹۳۲ در آمستردام گرد آمدند. انگیزه تمام آنها یکی بود: اجازه

۱. رومن رولان: هند. پاریس، لوزان، بال. انتشارات وینت، ۱۹۶۰، ص ۴۳۴. (ن)

داده نشود که آدم‌کشی جهانی تازه‌ای صورت بگیرد، کاری کنند که جنگ‌های همراه با غارت که اینجا و آنجا در منطقه‌های گوناگون دنیا روی می‌داد قطع شود. کنگره، بیانیه‌ای را که رولان نوشته بود پذیرفت. هیأت نمایندگی شوروی حضور نداشت، زیرا دولت هلند به اعضای آن ویزای ورود نداده بود. ولی نمایندگان حاضر در کنگره، پیامی را که گورکی فرستاده بود شنیدند. بیانیه کنگره از جمله بر این نکته پای می‌فشرد که وظیفه کارگران و استثمارشدگان تمام کشورها این است که از «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در قبال تمام تهدیدهای امپریالیست‌های متحد، حراست شود.» افراد، صرف‌نظر از اعتقادهای‌شان و بی‌آنکه به اعتقادهای‌شان خیانت کنند، می‌توانستند و وظیفه داشتند، به نام هدف‌های مشترک اصلی همه، متحد شوند. چنین بود اصلی که رولان پیشنهاد می‌کرد. حزب‌های کمونیست کشورهای مختلف که نمایندگان‌شان در کنگره آمستردام شرکت داشتند، و نیز نمایندگان سوسیال‌دموکرات‌های مبارز که به‌رغم خواسته رهبران انترناسیونال دوم به آنجا رفته بودند، این اصل وحدت عمل را پذیرفتند.

به این ترتیب بود که یک جنبش نو آغاز شد: جنبشی که افرادی از کشورهای مختلف، با عقیده‌های متفاوت و آیین‌های گوناگون را گرد هم می‌آورد که همه در برابر خطرهایی که بشریت را تهدید می‌کرد دارای نگرانی مشترکی بودند. این جنبش، نوعی مقدمه و سرمشق برای جنبش بین‌المللی صلح بود که امروزه خیلی نیرومندتر و فشرده‌تر است.

به دنبال کنگره آمستردام، یک سلسله اجتماع‌های بزرگ دیگر، آن‌ها نیز در یک سطح گسترده بین‌المللی، برپا شدند: کنگره ضد فاشیستی که در تابستان ۱۹۳۳ در تالار پلی‌یه در پاریس برگزار شد؛ کنگره جوانان مخالف جنگ امپریالیستی و فاشیسم در پاییز ۱۹۳۳؛ کنگره جهانی زنان در تابستان ۱۹۳۴، به اضافه اجتماع‌های ملی و منطقه‌ای متعدد، یک کمیته جهانی مخالف جنگ امپریالیستی و فاشیسم هم ایجاد شد که مقرش پاریس بود.

هانری باربوس خستگی‌ناپذیر، همراه با همکار از خود گذشته‌اش آنت ویدال،

کشور به کشور می‌رفت و می‌کوشید قانع کند، متحد کند، سازمان‌دهی کند: در برابر هزاران تن سخنرانی می‌کرد. رومن رولان که انجام سفرهای دور و دراز و شرکت در اجتماع‌های بزرگ در توان و قدرتش نبود، در خانه خود در ویلنوو می‌ماند. اما باربوس برای مشورت با او درباره همه چیز و تکیه بر اقتدار نام او به آنجا می‌رفت. هردوی آن‌ها عاملان محرک ایدئولوگ و سرشناس تمام این جنبش‌ها بودند.

در چهاردهم ژوئیه ۱۹۳۵ موقعیتی پیش آمد که تظاهراتی با گسترش بی‌سابقه در پاریس برپا شود: رهبران حزب کمونیست، شانه به شانه رهبران سیاسی — لئون بلوم، دالادیه — که تا اندکی پیش با کمونیست‌ها سر مخالفت داشتند، در تظاهرات حضور یافته بودند. پانصد هزار تن با پرچم‌های سرخ و سهرنگ، پرچم‌های پرولتاریا و جمهوری، به خیابان‌ها ریخته بودند و سرودهای انترناسیونال و مارس‌یز را می‌خواندند و اراده خود را مبنی بر بستن راه بر فاشیسم، بیان می‌داشتند: تشکیل جبهه متحد خلق تحقق یافته بود.

دو هفته بعد، در ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۵ در هفتمین کنگره بین‌المللی کمونیستی که در تالارخانه سندیکاها در مسکو ترتیب یافت و در آن نمایندگان و مهمانان حضور داشتند، مارسل کاشن^۱ رشته کلام را به دست گرفت:

«بگذارید به طور ساده دو تاریخ را برای‌تان تکرار کنم: تاریخ آغاز، تاریخی که ما به طور اساسی به فکر ایجاد جبهه واحد، به فکر ایجاد جبهه خلق افتادیم؛ پس از کنگره آمستردام در اوت ۱۹۳۲ بود و خوشوقتم که اینجا از سازمان‌دهی صورت گرفته به همت دو تن که نشانه‌های عمیق‌ترین همدلی با اتحاد شوروی را از خود بروز داده‌اند، تجلیل کنم: رومن رولان و هانری باربوس که اینجا حضور دارد...»^۲

تالار بر اثر کف‌زدن به لرزه درآمد. کمونیست‌های کشورها و قاره‌های مختلف نسبت به باربوس و رولان، مبتکران وحدت عمل در برابر جنگ و فاشیسم ادای احترام کردند. همچنین از اعضای هیأت‌ریسه: ارکولی (پالمیرو تولیاتی)^۳، ویلهلم

۱. M. Cachin، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۸۶۹-۱۹۵۸، مدیر روزنامه اومانیتیه، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست فرانسه. (م)

۲. مارسل کاشن، موریس تورز: دو نطق؛ درباره جبهه متحد خلق؛ پاریس، ۱۹۳۲ ص ۷. (ن)

۳. Togliatti، رجل سیاسی ایتالیایی، ۱۸۹۳-۱۹۶۴، رهبر حزب کمونیست ایتالیا. (م)

پیک^۱، موریس تورز^۲، گئورگ دیمیتروف^۳ تجلیل کردند؛ به‌خاطر می‌آوردند که رولان چگونه در گذشته، در جریان محاکمه آتش‌سوزی رایشتاگ، از دیمیتروف جانبداری کرده است.^۴

سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ برای رولان سال‌های فعالیت‌های بسیار شدید ادبی و اجتماعی بود. نامه مورخ ۲۵ دسامبر ۱۹۳۳ او به پاول آمان^۵، زبان‌شناس اتریشی، گواهی بر این امر است:

«اما دوست من، به‌دلیل اینکه دیگر نمی‌توانم دست‌نوشته‌ای را بخوانم مرا (حتی به‌صورت پوشیده) هدف بی‌رحمی خود قرار می‌دهید، همان‌طور که من هم در چهل‌سالگی چنین بوده‌ام — چون مانند شما تجربه این واقعیت را نداشته‌ام. وقتی رودن پیر، با آنکه میکلائزم را خیلی دوست داشت به من گفت که وقت ندارد ژان کریستف را بخواند، چنین حالتی داشتم... شما بی‌خبر از زندگی مرد پیری چون من هستید که وظیفه‌هایی به عهده دارد (و گذشته از این به‌شدت بیمار است، از نفس افتاده است، و شب‌ها — تازه شب‌هایی که خوب بخوابد — بیش از سه یا چهار ساعت نمی‌خوابد) — مردی که هر روز صبح ده دوازده نامه دریافت می‌دارد و دست‌کم نیمی از آن‌ها فریادهای بلند استمداد، تضرع‌آلود، آمرانه، دشنام‌آلود، (دشنام‌آلود اگر در دادن حق تأخیر شود، زیرا هرکس به‌حق که در مورد من دارد استناد می‌کند) — و در این میان یک، دو، سه دست‌نوشته هست که باید بخوانم (به‌ندرت روزی می‌گذرد که چنین هدیه‌ای نرسد) و بیشتر وقت‌ها هم نسخه تایپ‌شده‌ای نیست، بلکه نوشته کثیف و شتاب‌زده‌ای است («برای چشم‌های تو خوب است.») (...) زمانی که ژان کریستف را می‌نوشتم و به‌سختی معاشم را تأمین می‌کردم، روزی یک ساعت وقت داشتم که به‌کار خودم برسم — این زمان که به موفقیت و

۱. Pieck، رجل سیاسی آلمانی، ۱۸۷۶-۱۹۶۰، از بانیان حزب کمونیست آلمان. (م)

۲. Thorez، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۹۰۰-۱۹۶۴ رهبر حزب کمونیست آن کشور. (م)

۳. Dimitrov، کمونیست بلغاری، ۱۸۸۲-۱۹۴۹، نخستین رئیس حکومت کمونیستی بلغارستان. (م)

۴. راجع به فعالیت رولان در دفاع از دیمیتروف نگاه کنید به: رومن رولان و بلغارستان، نوشته د. ت. براتانوف — س. د. براتانوف، صوفیه، ۱۹۷۰. (ن)

شهرت دست یافته‌ام هرگز نتوانسته‌ام روزی بیش از یک ساعت و نیم وقت داشته باشم که خودم را وقف جان شیفته‌ام بکنم — به‌خصوص پنج شش سال است که وضع از این قرار است — تصورش را بکنید که باید چقدر فشار مغزی تحمل کنم تا بتوانم زیردریایی‌ام را در برابر توفان حفظ کنم — اثرم را لطمه‌نندیده نگه دارم و هرگز جهت را ترک نکنم. هرگز سکان را رها نکرده‌ام، ولی به چه قیمتی؟*

این‌ها همه به شکوه و زاری می‌مانست، ولی رولان شکوه نمی‌کرد. درمی‌یافت که به‌گونه‌ای دیگر نمی‌تواند زندگی کند. در پایان‌نامه‌اش همین را می‌گوید: «هنگام استراحت روزنامه می‌خوانم (و در این دوران مبارزه این از همه بدتر است!) اما چه موقع دیگری می‌توانم آن‌ها را بخوانم؟ نمی‌توانم خودم را از مبارزه دربرم.»

رولان نمی‌توانست شانه از زیر بار مبارزه خالی کند. تصمیم‌های مربوط به جان شیفته یا دست‌نوشته بررسی‌اش راجع به بتهوون را به حال خود گذاشت. به نامه‌های فوری پاسخ می‌داد، دعوت‌نامه می‌نوشت، نسبت به جنایت‌های فاشیسم و امپریالیسم اعتراض می‌کرد. برای صلح‌دوستان و طرفداران عدم خشونت، به تشریح موضع‌گیری‌های خود می‌پرداخت. کسانی را که رنج می‌بردند دلگرم می‌کرد، می‌کوشید به افراد مردد شهادت بدهد.

این آثار مربوط به زمینه روزنامه‌نگاری را — که اصولاً موضع‌گیری در قبال جنگ و فاشیسم بودند — در دو مجموعه گرد آورد که در سال ۱۹۳۵ در پاریس با عنوان‌های «پانزده سال مبارزه» و «صلح از راه انقلاب» به چاپ رسیدند.

یکی از مقاله‌های پانزده سال مبارزه، این عنوان را داشت: «نامه به یک دوست آلمانی مخالف کناره‌گیری از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان» این مقاله خیلی بامعنا است و به همین جهت نقل آن به تفصیل، کار بیهوده‌ای نخواهد بود.

«آنچه متأثرم می‌کند، بیشتر کناره‌گیری تقریباً تمام حزب‌های مخالف فاشیسم است تا پیروزی شدید فاشیسم‌ها. شما به من می‌نویسید که سوسیالیسم دست به عمل نمی‌زند، زیرا وقوف فراوان دارد که اقدامش به چه شکستی می‌انجامد. اما دقیقاً شکست شکست‌ها، پژمردگی زوال‌ناپذیر برای حزب بزرگ اهل عمل، این است که جرأت آزمودن شکست را نداشته باشد! باید جرأت مغلوب‌شدن را داشت، ولی

سلاح در کف، در حال مبارزه، بدون زینهارخواهی، بدون قبول عهدنامه. این قانون ابتدایی است برای کسانی که می‌خواهند دنیای تازه‌ای مستقر کنند. تمام تاریخ برای تصدیق این امر حاضر است. هیچ پیروزی اقتدارآلود اجتماعی کسب نشده که چند شکست خونین را پشت سر گذاشته باشد. بدون شکست کمون ۱۸۷۱ و انقلاب درهم‌شکسته ۱۹۰۵، هرگز اکتبر ۱۹۱۷ تحقق نمی‌یافت. اگر انسان مانند سوسیالیست‌های فاسد امروزی توقع داشته باشد که جان خودش را نجات دهد و تا وقتی اطمینان خاطر نداشته باشد خودش را به خطر نیندازد — بهتر که خودش را از میان بردارد! زیرا در این صورت فقط به درد این می‌خورد که در کتابخانه مشغول تهیه فیش شود. هیچ‌یک از رهبران انترناسیونال دوم حق نداشتند طلب رهبری کنند. آن‌ها به انتظارهای توده‌هایی که خود را به آن‌ها سپرده بودند خیانت کرده‌اند. گاندی نیز مانند لنین می‌تواند آنان را محکوم کند. زیرا نکته اساسی «خشونت یا عدم خشونت» نیست، بلکه «عمل» است. در لحظه محتمل نباید کناره‌گیری کرد و خود را به در برد. بدترین شکست، یگانه شکست چاره‌ناپذیر، شکستی است که نه از جانب دشمن، بلکه از سوی خویشان می‌رسد.^۱

این دوست آلمانی و به عبارت درست‌تر اتریشی، که این نامه مورخ ۳۱ مارس ۱۹۳۳ خطاب به اوست کسی جز اشتفن تسوایگ نبود. (متن کامل این نامه در بایگانی رومن رولان محفوظ است.) جهت‌گیری آن تنها در مسیر محکوم کردن اولیگارش‌های سوسیال‌دموکرات آلمان که در برابر فاشیسم دست از مبارزه برمی‌داشت نبود، بلکه در انتقاد از مردانی با فرهنگ بود که دست کم در اوایل دیکتاتوری هیتلر از موضع‌گیری در قبال او خودداری کرده بودند.

فرد روشنفکر اهل هنر، هنگام پیکار شدید سیاسی، چگونه باید رفتار می‌کرد؟ دست به عمل می‌زد یا خود را کنار می‌کشید؟ این موضوع بحثی بین رومن رولان و اشتفن تسوایگ بود.

اشتن تسوایگ، صادقانه مخالف فاشیسم بود ولی به هیچ شکل نمی‌خواست با آن مبارزه کند. به کنگره آمستردام نرفته بود و در نامه اول سپتامبر ۱۹۳۲ خود به

۱. رومن رولان: پانزده سال مبارزه، صص ۲۰۰-۲۰۱. (ن)

رولان به این بهانه متوسل شده بود که از خبر تشکیل کنگره به قدر کافی از پیش آگاه نشده بوده. تسوایگ عقیده داشت که دست به اقدام زدن در کنار مبارزان جنبش کارگری — از جمله کمونیست‌ها — برایش قابل قبول نیست. زیرا نسبت به آن‌ها مخاصمت و بی‌اعتمادی فزاینده‌ای احساس می‌کرد. در حقیقت در موضع‌گیری سیاسی طبقه روشنفکر، در کنگره‌هایش، دعوت‌هایش، بیانیه‌ها و تظاهراتش هیچ معنایی نمی‌یافت. این‌ها به چه کار می‌آمدند؟ به هر حال، تاریخ جریان خودش را دنبال می‌کرد.

اشتفن تسوایگ در کتاب *اراسم، عظمت و انحطاط یک فکر*^۱ که در سال ۱۹۳۳ چاپ شد، تجسم‌بخش موضع‌گیری‌اش در تصویر انسان‌دوست بزرگ عصر رنسانس بود. این فرد، مخالفت با علم و دانش را تحقیر می‌کند، حماقت بشری را مسخره می‌کند، ولی در برخوردی که لوتر را در برابر پاپ قرار می‌دهد جانب هیچ‌کدام را نمی‌گیرد. از وارد شدن به هرگونه نزاع سیاسی ابا می‌ورزد، استقلال شخصی‌اش را بر فراز همه قرار می‌دهد.

این رفتار تسوایگ، در یک لحظه تاریخی بسیار مهم، برای رولان دردناک بود، آن هم دقیقاً از این‌رو که او از سال‌ها پیش با همکار اتریشی‌اش دوستی داشت. موضوع برای رولان بیشتر از آن‌رو دردناک بود که تسوایگ تنها نبود، و در نفی سیاست و تأکید بر حفظ بی‌طرفی به مثابه قاعده رفتاری که تسوایگ مطرح می‌کرد، بسیاری از روشنفکران اروپایی عقیده او را داشتند.

رولان در آخرین جلد‌های *جان شیفته*، در بسیاری صفحه‌ها — وقتی از اندیشه‌های اضطراب‌آلود مارک ریویر خبر می‌دهد — مرارت خود را بابت این افراد فرهنگی که مانند تسوایگ حالت انفعالی اجتماعی را به صورت نوعی قاعده زندگی علم کرده بودند بیان می‌داشت.

«برای این افراد متهور، آزادی اندیشه‌ای جز همان آزادی فکر سترون: «ایمانی که مطلقاً دست به عمل نمی‌زند...» وجود ندارد — آن‌ها قطعاً از قید زندگی رها هستند، چون مرده‌اند...»

«... اقدام اجتماعی سنگین از زنجیرهایی بود که آن‌ها همان قدر که در بند

۱. عنوان فرانسوی چنین است. اما به آلمانی: پیروزی و جنبه غم‌انگیز *اراسموس روتردامی* (م)

حمل‌شان نبودند، فکر این را هم که دیگران را به بردن آن‌ها ناگزیر کنند نداشتند. این آزاداندیشان، اجبارهای اولیه کار روی زمین را از یاد برده بودند. برای رویاندن گندم، نخست باید زمین را قابل کشت کرد، سنگ‌ها را برچید، علف‌ها را سوزاند، سپس باید به سختی بر خیش فشار وارد کرد و دو شیار راست و طولانی و عمیق به وجود آورد. تنها ژست باشکوه فرد بذرافشان کافی نیست... باید زور به کار برد، در برابر زمین که مقاومت می‌کند، باید زور به کار برد، در برابر گاوها که در زیر یوغ رنج می‌برند، به عضله‌های خود، به قلب خود فشار آورد!...

لحن هیجان‌زده این سطرها به قدر کافی حکایت از این دارد که صحبت از مسائلی است که رولان در خود حس می‌کرده. او هنگامی که از وظیفه طبقه روشنفکر سخن می‌راند به نحوی غریب به تصویرهایی روی می‌آورد که به‌طور کلی با او بیگانه‌اند: کشاورزی. این امر ناشی از تصادف محض نیست. آنچه آن زمان رولان را در برابر تهدید رو به رشد فاشیسم برمی‌انگیخت، میل سوزان به پیوند دادن و متحد کردن مردان اهل اندیشه و مردان اهل عمل بود، و کمک به اندیشه‌های خلاق برای شناخت حاصل‌کردن از وجه اشتراک آنان با کارگران ساده، با اخلاف کولا برونوین که در قرن بیستم به‌سادگی تمام تصمیم گرفته بودند سکان و پارو را خودشان به دست بگیرند.

رولان مقاله پشت مقاله می‌نوشت، می‌کوشید «شوالیه‌های فکری» را از حالت انفعالی‌شان بیرون بیاورد. او نیز در حد و حدود گورکی اعتقاد یافته بود: استادان فرهنگ می‌توانستند و می‌بایست در مبارزه‌های اجتماعی دنیای معاصر، سهمی به‌عهده بگیرند و ولو از طریق کلام با اقتدار نمونه شخصی‌شان. در قبال مرزبندی ناگهانی نیروهای اجتماعی بین‌المللی، از روشنفکران به‌گونه آمرانه‌ای انتظار می‌رفت که چه در مسائل سیاسی و چه در رفتار شخصی‌شان، سرمشق پایداری و سرسختی قرار گیرند.

رولان درمی‌یافت که برای دیکتاتورهای ارتجاعی به‌هیچ‌وجه بی‌تفاوت نیست که بدانند دانشمندان بزرگ، اندیشمندان و هنرمندان در مورد آن‌ها چه رفتاری در پیش می‌گیرند. به‌هیچ‌وجه از یاد نمی‌برد که دوجه و قبیح به چه طریق موفق می‌شد آدمی چون تاگور و سپس کسی چون گاندی را به راه خطا بکشاند. رولان، پس از

کودتای فاشیستی، رویدادهای مربوط به زندگی فرهنگی آلمان را خیلی به دقت دنبال می‌کرد. هیتلری‌ها که جنگی صلیبی بر ضد روشنفکران متمدنی راه انداخته بودند، باز هم دست به کارهایی می‌زدند، می‌کوشیدند افراد صاحب‌نامی را که در دنیا شناخته شده بودند، کسانی چون ماکس پلانک^۱ فیزیکدان بزرگ، گرهارد هوپتمان نمایشنامه‌نویس پیر یا دوست ریشارد اشتراوس آهنگساز دیرین رولان را به‌سوی خود بکشند، یا دست‌کم بی‌طرفی آنان را به‌دست آورند و آنان را در کشور نگه دارند.

حکومت رایش سوم حتی بدون شرم کوشیده بود که نویسنده ژان کریستف را که در محفل‌های ادبی و موسیقایی گفته می‌شد از دیرزمان یکی از دوستان آلمان است، به قیمت بزرگداشتی نمایشی بخرد. در آوریل ۱۹۳۳ کنسول این کشور در ژنو به رولان خبر داد که به‌موجب فرمان هیندنبورگ رئیس‌جمهور، وظیفه دارد «مدال گوته» را که هر سال به استادان بزرگ هنر آلمانی و خارجی داده می‌شد، تسلیم او کند. رولان پاسخ رد قطعی داد و به همین مناسبت یادآوری می‌کرد که برای فرهنگ آلمان، سرزمین بتهوون، گوته، کانت، شوپنهاور و کارل مارکس، همواره ارزش قائل بوده است.

«ولی آنچه اکنون در این آلمان روی می‌دهد — درهم شکستن آزادی‌ها، تعقیب و آزار حزب‌های مخالف دولت، تبعید وحشیانهٔ رسوایی‌آور یهودیان — طغیان جهان و من را برمی‌انگیزد. امکان ندارد خبر نداشته باشید که من این طغیان را پیش از این نیز در اعتراض‌نامه‌های همگانی ابراز کرده‌ام. من عقیده دارم که چنین سیاستی باعث ورشکستگی آلمان در افکار عمومی میلیون‌ها تن از مردم در سراسر کشورهای جهان می‌شود: این جنایتی بر ضد بشریت است.» (۱۷، ۳۲۴-۳۲۵).

رولان به‌مناسبت شخصی‌تری هم موضع‌گیری مخاصمت‌آلود خود نسبت به فاشیسم هیتلری را آشکار کرد.

گروهی از نویسندگان جوان مهاجر آلمان، طرح انتشار مجله‌ای موسوم به ساملونگ^۲ (اجتماع) در آمستردام را ریخته بودند: این یکی از نخستین کوشش‌هایی بود که به‌عمل می‌آمد تا نویسندگان آلمانی مقیم خارج گرد هم بیایند و به دنیا نشان

داده شود که ادبیات آلمان با حقیرشمردن وحشی‌های هیتلری، در جلای وطن به زندگی ادامه می‌دهد.

رولان وقتی از خبر انتشار این مجله آگاه شد پیام دوستانه‌ای برای مدیر آن، یعنی کلاوس مان^۱، پسر بزرگ توماس مان، فرستاد که با اجازه نویسنده در شماره سوم آن مجله چاپ شد.

کیفر این کار بدون معطلی صورت گرفت: رولان از طریق ناشر آلمانی خود در اشتوتگارت آگاه شد که چاپ آلمانی *جان شیفته* متوقف شده است. آثار نویسندگانی که با مطبوعات آلمانی‌های مهاجر همکاری داشتند از برنامه‌های انتشاراتی حذف شد، از کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها بیرون برده شد: چنین بود نحوه فشار ایدئولوژیک بر نویسندگان آلمانی و خارجی.

گروه جوان ساملونگ، به‌خصوص بابت پشتیبانی رولان احساس حق‌شناسی می‌کرد، زیرا مجله آن زمان در شرایط دشواری به‌سر می‌برد. برخی از نویسندگان بزرگ آلمانی (آلفرد دوبلین^۲، رنه شیکله^۳، و حتی توماس مان^۴) پس از آنکه با تهدید به تحریم ناشر آلمانی‌شان مواجه شدند، از همکاری با آن مجله سر باز زدند. در قبال اندوه شدید رولان، اشتفن تسوایگ هم از بذل یاری خودداری کرد.

رولان در هشتم نوامبر نامه‌ای به دوستش نوشت و طی آن از او خواست که از تصمیم خود بازگردد و سرانجام خود را از آن بی‌طرفی لجوجانه که متضمن خطر انزوای روحی و فقر فکری و از دست رفتن نیرو بود، برهاند.

«اگر هیچ‌یک از اردوگاه‌های مخاصم، اردوگاه خودتان نیست — حتی به فرض اینکه زیر آتش‌های متقاطع هردو اردوگاه قرار بگیرید — اردوگاهی خاص خود ترتیب دهید! زیرا بدترین کار این است که انسان بی‌آنکه اردوگاهی داشته باشد زیر آتش قرار گیرد.»*

۱. Klaus Mann، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس آلمانی، ۱۹۰۶-۱۹۴۹. فرزند توماس مان، نویسنده

آلمانی، ۱۸۷۵-۱۹۵۵، برنده نوبل ادبی ۱۹۲۹. (م)

۲. Doblin، رمان‌نویس و پزشک آلمانی، ۱۸۷۸-۱۹۵۷، که از آلمان گریخت و تابعیت فرانسه را پذیرفت. (م)

۳. Schicle، شاعر و نویسنده آلمانی زبان آزرسی، ۱۸۸۰-۱۹۴۰. (م)

۴. می‌دانیم که توماس مان بعدها در مبارزه با فاشیسم هیتلری نقش فعالی ایفا کرد. (ن)

«انتخاب کنید، تصمیم بگیرید، اردوگاه‌تان را انتخاب کنید» این اندیشه در نامه‌های متعددی از رولان دیده می‌شود.

پیش از برگزاری کنگره آمستردام، رولان در دوم ژوئن ۱۹۳۲ به ژان ریشار بلوک می‌نوشت:

«در دوران اقدام، بیرون کشیدن فکر خود از اقدام به معنای «اعتمادورزیدن به فکر انسانی» نیست و اگر فکر عمل کند باید به انتخابی دست بزند. این گزینش در قبال مطلق، می‌تواند نسبی باشد، ولی از لحاظ امر نسبی که زندگی هرروزه است، باید مطلق باشد: این گزینش نمی‌تواند آری و نه باشد — یا: نه آری و نه خیر. این گونه انتخاب در حکم کنار کشیدن است.

«تمام پرچم‌ها آغشته به خون هستند، همه عامل بدکاری‌اند، ولی اقدام نیز چنین است و «عمل نکردن» بیش از این. زندگی عبارت از غصب کردن است و زندگی نکردن، عبارت از کشتن.

«وقتی می‌گوییم که به عنوان وطن اتحاد شوروی را برمی‌گزینیم یک ملت خاص دیگر را بر نمی‌گزینیم. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی عبارت از یک ملت خاص نیست، عبارت از تمام ملت‌هاست، تمام ملت‌های حاضر و آتی، که می‌خواهند خود را برهانند و متحد شوند. این یگانه آرمان جامعه بشری است که خود را به امیدهای قابل تحقق ذهن بشری امروزی عرضه می‌دارد و حمایت از آن، عبارت است از «اعتماد به فکر بشری».

«امکان دارد که انسان دچار یأس و سرخوردگی شود، ولی اگر پیشاپیش مأیوس باشد یعنی اینکه می‌خواهد مغلوب شود. من مغلوبی هستم که نمی‌خواهد این چنین باشد و مانند قهرمانم در آخرین صفحه پیروزی عقل، می‌گویم:

«من بر پیروزی سبقت گرفته‌ام. ولی فاتح خواهم شد.»*

رومن رولان به شدت اعتقاد حاصل کرده بود که اتحاد شوروی یگانه نیرویی است که به راستی با فاشیسم، با نیروهای ارتجاع امپریالیستی و جنگ مخالفت می‌کند. همچنین عقیده داشت که آینده بشریت به نظام سوسیالیستی پیوسته است. برای کشور شوراهای که برای نخستین بار در تاریخ و به گونه‌ای قهرمان‌وار کوشیده بود

به سوسیالیسم تحقق ببخشد، احترام بی‌پایانی قائل بود. درمی‌یافت که مردم شوروی بر چه دشواری‌هایی باید چیره شوند و چون تمام جوانب را می‌سنجید فعالانه از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پشتیبانی می‌کرد و به‌طور کامل از مسئولیت تاریخی این امر آگاه بود. در مقاله‌ها و نامه‌هایش به تشریح موضع‌گیری خود می‌پرداخت.

رولان متخصص امور اقتصادی نبود و چنین ادعایی هم نداشت. در خلال برنامه پنج‌ساله اول و سپس برنامه پنج‌ساله دوم، هنگامی که ناظران و متخصصان غربی هر یک در رقابت با دیگری در مورد تحقق برنامه‌های اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، زیروهم اشتراکی کردن، موفقیت‌ها و شکست‌های صنعتی‌شدن به داوری می‌پرداختند، هنگامی که ارقام، پیش‌بینی‌ها، تحلیل‌های اطلاعات چاپ‌شده در مطبوعات راجع به کارهای بزرگ ردیف می‌شدند، رولان به موضوع دیگری توجه یافته بود. نه در مقام جامعه‌شناس یا متخصص آمار، بلکه به‌مثابه هنرمند و حکیم اخلاقی، برای جامعه شوروی و تحول‌هایش ارزش قائل می‌شد. اصل برای او پدیده‌هایی بودند که بر انسان‌ها، رفتار و جان آن‌ها اثر می‌گذاشتند. جاذب‌ترین امر در زندگی شوروی، به عقیده او، نه نیروی محرک پیچ‌وخم‌ها بر نمودارهای اقتصادی، بلکه از خودگذشتگی و پایمردی کارگران، کولخوزی‌ها و روشنفکرانی بود که در عین نیاز و محرومیت، برای آینده کار می‌کردند.

با چنین روحیه‌ای بود که او به دوستانش — آزادی‌خواهان، صلح‌دوستان، مؤمنان، حتی آن‌هایی که غیرسیاسی بودند — کسانی که از او درباره آنچه در اتحاد شوروی می‌گذشت سؤال می‌کردند، پاسخ می‌داد. مثلاً به کریستین سنه‌شال در دوم ژانویه ۱۹۳۳:

«درباره وضعیت دقیق من در قبال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سؤال می‌کنید؟ وضعیت آشکاری است. من با آن همراه هستم و مخالف هر که تهدیدش کند! به‌کندی اعتقاد یافته‌ام که این کشور یگانه امید پابرجای اجتماعی است که در دنیای قدیمی ما در حال عمل است؛ و با تمام نیرویی که برایم مانده، با آن یکی می‌شوم. وارد «حزب» نشده‌ام — چون هرگز وارد هیچ حزبی نمی‌شوم. ولی همچون فردی مستقل که ارزش ده عضو ثبت‌نام‌کرده را داشته باشد، در راه همان آرمان مبارزه می‌کنم و مبارزه خواهم کرد. آن‌چنان که خود آن‌ها می‌گویند، راهنمای انسان‌ها هستم. این امر به من اجازه می‌دهد که بحث کنم — (این کار را در روزنامه‌های آن‌ها می‌کنم، آن‌ها حرف‌هایم را چاپ می‌کنند، به آن‌ها توجه می‌کنند) — و

در عین حال به سوی همان هدف پیش می‌روم وقتی که از نزدیک این نسل جوان «ماتریالیست دیالکتیک» را می‌بینم که با شادی موقرانه‌ای خود را فدای خوشبختی و صلاح بشریت آینده می‌کند. تنها در یکی از ده انگشت آن‌ها آرمان‌جویی بیشتری می‌یابم تا در مشک‌های تهی ایده‌آلیسم لفظی غربی.*

همین اندیشه در آخرین کتاب *جان شیفته*، یعنی هنگامی که آسیا اندیشه‌هایش را با ما در میان می‌گذارد، یافته می‌شود:

«این نسل جوان رنجبر، مارکسیست، ماتریالیست، ملحد، که با شادی جدی خود را فدای خوشبختی و صلاح اجتماعی می‌کند که پس از خود او هم وجود خواهد داشت، در داس و چکش خود بیش از تمامی دعا‌های کلیسایی و غیرکلیسایی آن‌ها، یعنی در شبه‌پارسایان غرب دروغگو واجد مذهب خواهد بود. تنها عمل و اقدام است که دروغ نمی‌گوید. در مورد مردم آنجا باید براساس عمل آنان داوری شود.»*

رولان در گذشته، ضمن بحث با گیلبو یا با جوانان «خشمگین» گروه کلارته، تعبیرهای ساخته و پرداخته از مارکسیسم را چون سکه رایج می‌پنداشت و می‌ترسید که جنبه اشتراکی جامعه نو آن را به اختناق شخصیت بکشانند و از این جامعه نوعی لانه مورچه که دارای مکانیسم منظم‌تری باشد بسازد. ولی هرچه بیشتر — نه تنها از طریق کتاب‌ها و روزنامه‌ها، بلکه نامه‌هایی که به او می‌رسید — در زندگی واقعی، هم‌وغم‌ها و حالت روحی مردم شوروی رخنه می‌کرد، بیشتر برایش مسلم می‌شد که آن هنگام اشتباه می‌کرده است. نه، سازندگان جوان دنی پروسستروی، مانیستروی — انسان‌های حفره‌ای گمگشته دیروز — و اینک بیدار شده بر اثر آتش‌های کوره‌های بلند و سوت ماشین‌های بخار، که به تحصیل و دانش دست می‌یافتند و همراه با تخصص‌های کارگری با احساس جدید ارزش انسانی‌شان آشنا می‌شدند — کمتر از هرچیز به مورچه‌هایی مطیع و فاقد چهره شباهت داشتند! و رولان به کسانی که به او نامه می‌نوشتند و بی‌صبر بودند، به کسانی که بحث می‌کردند، پاسخ می‌داد و اینجا و آنجا مقداری از تعصب‌های خود را باقی می‌گذاشت.

به پی‌یر بوژو^۱ی روزنامه‌نگار می‌نوشت:

«... برای اینکه به شما نشان بدهم که نوشته‌تان را خوانده‌ام، اجازه بدهید راجع

به موضوع مقاله‌تان کمونیسم و لانه مورچه اظهارنظر مختصری بکنم — من هم گرفتار فکر و خیال طی طریق بشریت به‌سوی لانه مورچه بوده‌ام — و هنوز هم هستم، ولی این اقدامی ناشی از یک نظام خاص نیست. همسطح‌شدن شخصیت‌ها و اختلاط آن‌ها یا محو شدن آن‌ها در توده بی‌نام و بی‌شکل، در دموکراسی‌های غربی و امریکا همان‌قدر محسوس است که در فاشیسم ایتالیا و آلمان در حال حاضر؛ و این امر در آنجا بیشتر است تا در کمونیسم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. نباید گذاشت که برجسب، موجب فریب شود. کمونیسم بیش از دموکراسی فرانسوی ما در بند آن است که فردیت انتقادی و خلاق کارگران خود را بیدار کند. شما را به خواندن بروشوری کوچک (از میان بسیاری گواهی‌ها) که تازه ال. موسینیاک^۱ منتشر کرده است، ملزم می‌کنم: کارگران در کارخانه خود، (بورو ددیسون، شماره ۱۳۲، فوبور سن‌دنی^۲، پاریس ناحیه دهم).

فردگرایی واقعی مجال و محیط مناسب‌تری برای تجلی در گروه‌های توانای روسیه شوروی می‌یابد تا در حمام ولرم و راکد بورژوازی‌های غرب.*
گواهی‌هایی که رولان اینجا به آن‌ها استناد می‌جوید، گذشته از اطلاعات مستند، عبارتند از آثار نویسندگان و روزنامه‌نگاران پیشرو که در اتحاد شوروی زندگی کرده‌اند. آثار نویسندگان شوروی، روایت‌های آنان، مقاله‌های‌شان، رمان‌های‌شان که تم‌شان زندگی معاصر است. رولان این آثار را که به‌زبان فرانسوی منتشر می‌شدند حریصانه می‌خواند و گاهی هم به یاری ترجمه‌ها و روایت‌های همسرش از آن‌ها آگاهی می‌یافت.

کتاب‌های نویسندگان شوروی، ویژگی قابل‌لمس‌تر و قابل‌رویت‌تری از سیمای جامعه نو ارائه می‌کردند. این آثار اجازه می‌دادند که برای پرسش‌هایی که هنوز هم برای رولان سنگ سر راه به‌شمار می‌رفتند، پاسخی پیدا شود.

به‌خاطر داریم که رولان در نیمه دوم دهه بیست گاهی نگران می‌نمود: صنعتی شدن در شوروی آیا به نوعی «پرستش ماشین» به شیوه امریکایی نمی‌انجامید؟ او در مارس ۱۹۳۲ در نامه‌ای به آرتم خالاتوف^۳، مدیر انتشارات دولتی، کتاب داستان یک

1. P. Moussinac

2. Bureau d'Édition, Faubourg Saint-Denis

3. Artem Khalatov

طرح، نوشته‌ام. ایلین^۱ را می‌ستود: تأکید می‌ورزید که این کتاب اجازه می‌دهد بینیم صنعتی‌شدن شوروی از چه جهت از صنعتی‌شدن امریکا متمایز می‌شود؛ این اثر به‌طور کامل انسان در عصر مکانیسم را روشن می‌کند و رهایی اجتماعی به یاری ماشین را نشان می‌دهد.

رولان پس از خواندن نخستین شماره‌های مجله ادبیات بین‌المللی که به‌زبان فرانسوی در شوروی چاپ می‌شد، احساس‌های خود را با لئون موسینیاک نویسنده کمونیست فرانسوی که آن زمان در شوروی بود در میان گذاشت (در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۳).

«در مجموع احساس من خیلی خوب است. بدون شک ارزش مقاله‌ها یا بریده‌های مقاله‌ها، خیلی نابرابر است. ولی کل آن‌ها دارای اساسی زنده است و برخی قسمت‌ها قابل ملاحظه‌اند.

نیازی نمی‌بینم که بگویم همکاری گورکی و همکاری — پس از مرگ — مایاکوفسکی چه اهمیتی دارد. ترجمه اثر توانای به صدای بلند، خود را می‌قبولاند؛ به آراگون هم که می‌بینم با آن همکاری می‌کند شادباش می‌گویم.

رمان‌های کار (کارخانه‌ها و کشاورزی) همیشه موفق نیستند. معمولاً در آن‌ها دو چیز کم است (که یکی‌شان هم می‌تواند کافی باشد) یا شدت بیان ذهنی — یا غرابت عینی و نفوذ ویژگی‌های دیگر و اشتراک آن‌ها نه بدون برخورد — مقاله گسترده کارا- بوگاز^۲ اثر پائوستوفسکی^۳ که عنوان اصلی‌اش «زمین یا گوشه‌ای از زمین که در خلال زمان توسعه می‌یابد» است، خیلی مورد توجهم قرار گرفت. در آن چیزی وجود دارد که می‌تواند بعدها به نوعی حماسه بدل شود.»

رولان بر این امر تأکید می‌ورزید که پائوستوفسکی و نیز ایلینا ارنبورگ به «... روابط انسان‌های اهل تفکر (دانشمندان و غیره) با انقلاب نزدیک می‌شوند... و تنهاترین آنان ناگزیرند از تنهایی و علم محض خود خارج شوند و به خدمت ارتش بزرگ درآیند.» نظر رولان این بود که چنین امری، موضوعی اساسی است.

رولان این میل خود را آشکار کرد که بپند در مجله، یادداشت‌های خصوصی، «نامه-اعتراف‌ها»، خلاصه، مدارک انسانی، چاپ شود. می‌گفت که در صفحه‌های ادبیات بین‌المللی، نویسندگان غربی قادرند با دنیای سوسیالیستی و با مردم ساده‌شوروی که می‌توانند از تجربه زندگی خود گزارش دهند، افکار خود را بازگو کنند تماس شخصی برقرار کنند؛ رولان می‌نوشت که همکاران مجله باید «هیجان‌ها، امیدها، انرژی‌ها، موج‌های زندگی تازه‌ای را برانگیزند که بارورترین و پرشورترین جوانان رنجبر به پا می‌دارند»^۱

مطالعه آثار نویسندگان معاصر روس، برای رولان با اندیشه درباره اجتماع جدید شوروی و مردمش در پیوند بود. در چهارم اوت ۱۹۳۴ رولان در نامه‌ای به مارسل مارتینه از سرژ کوداشف، پسر ماریا پاولوونا که سه ماه نزد مادر و پدر ناتنی‌اش به سر برده بود یاد می‌کرد. سرژ مانند بسیاری از جوانان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مجذوب علوم پایه شده بود:

«او می‌گوید: «کمونیسم از نظر اصول و هدف‌های خود منطبق با عقل است» — و باز، آرام، به سراغ معادله‌های خودش می‌رود».*

به دنبال این سطرها، داوری رولان درباره یک کتاب روسی که او تازه خوانده است و خیلی تحت تأثیرش قرار گرفته، می‌آید و این تداعی برای او امری طبیعی است:

«آیا پیش از عزیمت از پاریس، ترجمه رمان زمین نوآباد شولوخوف را خوانده‌اید؟ این نخستین رمان روسیه نو است که به نظر من اندکی در خط بزرگ روان‌شناسی تولستوی می‌یابم. (در حال حاضر، از نو جنگ و صلح را می‌خوانم. این اثر، غذایی است... جوانان، سالخورده‌گان، بیماران، تندرستان، همواره می‌توانند در آن همزاد خود یا بهتر بگویم اصل اساسی‌تری را که آن‌ها همزاد آن هستند بیابند)».*

رولان زمانی که هنوز جوان و دانشجو بود، عادت کرده بود که احساس‌های ادبی

۱. این نامه (همراه نامه‌های دیگری از رولان) در مجموعه لیترا تئورنویه ناسلدستوف یعنی «میراث ادبی»، جلد اول، مسکو، ۱۹۶۹، صص ۲۹۳-۲۹۴ چاپ شده است. (ن)

خود را با عظمت تولستوی بسنجد. اینجا هم به همان معیار بازمی‌گشت. کتاب‌های نویسندگان شوروی را چون دوستی گره به ابروان افکنده، می‌خواند و درباره‌شان داوری می‌کرد. می‌خواست که ادبیات جامعه شوروی، خود را شایسته بزرگ‌ترین مدل‌های کلاسیک قرار دهد: از این رو گاهی در نامه‌ها و گفت‌وگوهایش، همکاران شوروی خود را به سبب بی‌توجهی به برخی قلمروهای پیچیده زندگی درونی، سرزنش می‌کرد. در همان حال، چیزهای نو و اساسی‌ای را که در بهترین آثار نویسندگان شوروی می‌یافت، چیزهایی که این آثار را از کلاسیک‌های روس و ادبیات مدرن غرب متمایز می‌کرد، می‌دید. در نامه‌ای به همکاران روس خود که در اوت ۱۹۳۴ در آستانه تشکیل نخستین کنگره نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فرستاد، در این باره به داوری می‌پرداخت.

در اینجا نیز مانند نامه‌ای که به مارتینه نوشته است، از سویی به شولوخوف و از سوی دیگر به جنگ و صلح که — به تازگی از نو خوانده بود — استناد می‌جست. مسلم است که بهترین رمان‌های شوروی «به سنت بزرگ رآلیستی عصر پیش پیوند می‌خورند» ولی کلاسیک‌های گذشته، حتی نابغه‌ای چون تولستوی نتوانسته‌اند مسیرهای تاریخ را ببینند. ادبیات شوروی، با آهنگ تغییرها زندگی می‌کند. جامعه در جهش خود به سمت جلو، پرشور و غم‌انگیز آشکار می‌شود. «... اثر، پیوسته دنیایی در حرکت به سوی یک هدف، دور یا نزدیک — است که فکر برای خود تعیین کرده است»^۱

رولان برای صداقتی که نویسندگان شوروی به کار می‌بردند تا دشواری‌ها، تضادها و نارسایی‌ها را نشان دهند، ارزش بسیار قائل بود و تأکید می‌ورزید که دقیقاً به یاری این انتقاد از خود سازش‌ناپذیر است که ادبیات شوروی برای خوانندگان خود یک «مکتب شناخت مردانه» است.

مطالعه آثار شوروی، در رولان این میل را برانگیخت که سرزمینی را که این آثار در آن نوشته شده بودند، به چشم ببیند.

۱. رومن رولان: صلح از راه انقلاب، پاریس انتشارات سوسیال انترناسیونال، ۱۹۳۵، صص ۱۶۵-۱۶۶. (ن)

روز ۲۳ ژوئن ۱۹۳۵ رولان به اتفاق همسرش به اتحاد شوروی رسید و نزدیک به یک ماه در آنجا به سر برد.

نویسندگان و روزنامه‌نگاران خارجی که میل به شناختن اتحاد شوروی داشتند در برنامه سفر خود — گذشته از مسکو و لنینگراد — شهرهای کیف، گاهی تفلیس، و ایستگاه‌های آب معدنی قفقاز و حتی گاهی آسیای مرکزی را هم می‌گنجاندند؛ آن‌ها از کارگاه‌های بزرگ، کارخانه‌ها، مرکزهای برق، کولخوزها، سوخوزها، مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها، دیدن می‌کردند. این برنامه برای رولان دور از دسترس بود؛ او ناگزیر بود رژیم خود را حفظ کند، پرهیز شدید را رعایت می‌کرد، تحت نظر پزشکان به سر می‌برد. چند روز را در مسکو گذراند و بعد در خانه ییلاقی گورکی مهمان او بود و عملاً آنجا را ترک نکرد.

رولان حتی پیش از آنکه راهی مسکو شود می‌دانست شناختی که از کشور شوراه‌ها خواهد یافت محدود و حتی ناقص خواهد بود. با این‌همه امیدوار بود که خیلی، حتی شاید بیش از آنچه مسافران بیگانه می‌دیدند و درمی‌یافتند، ببیند و درک کند. در مسکو انبوهی دوست، آشنا و طرف مکاتبه داشت. برخی افراد فرهنگی (نظیر کنستانتین فدین، یا آلکساندر آروسیف^۱ نویسنده و دیپلمات) در ویلنو و مهمان او شده بودند؛ عده‌ای دیگر (چون اوگنی کبیریک^۲ نقاش که تصویرهای کولا برونوین را کشیده بود) با او مکاتبه بسیار داشتند.

طبیعی است که رولان از دیدار با گورکی که تقریباً بیست سال پیش از طریق مکاتبه با او دارای تماس نزدیک بود خیلی انتظارات داشت. خلاصه، او در اتحاد شوروی کسانی را داشت که بتواند با آن‌ها بحث و گفت‌وگو کند. وفور تماس‌های شخصی رولان می‌توانست جانشین نقص مشاهدات خارجی او شود.

به‌خصوص — و این موضوع مهمی بود — رولان را در سفر همسرش همراهی می‌کرد؛ همسرش در روسیه زاده شده بود، بستگانش در آنجا زندگی می‌کردند و

آشنایانی هم داشت. در مسکو، سرژ کوداشف — جوانی باهوش و جذاب، که رولان توانسته بود روابط ناشی از اعتماد و اظهار دوستی با او پیدا کند — در انتظارش بود. رولان یک سال پیش از سفرش به اتحاد شوروی، در مورد سرنوشت سرژ که آن زمان شرایط ورود به دانشگاه را داشت، ناگزیر به مداخله شد. در ۲۶ آوریل ۱۹۳۴ نامه‌ای به نام میخائیل آپله‌تین^۱ به مسکو برای انجمن روابط فرهنگی با کشورهای خارجی فرستاد:

«پسر ناتنیام (پسر همسر خانم کوداشف که اکنون خانم رولان است) موسوم به سرژ کوداشف، هفده‌ساله، در این بهار کلاس آمادگی دانشگاه را به پایان می‌رساند. قرار است مدرک‌های خود را به دانشگاه مسکو، جایی که میل دارم در آن ریاضیات بخواند، بدهد. (او استعداد بسیار در علوم دارد و می‌تواند خود را وقف آن کند.)

«از جمله مدرک‌هایی که باید تسلیم کند، سندهایی مربوط به «منشأ اجتماعی» اش است — بدبختانه از جانب پدرش مقداری دشواری وجود دارد. پدرش شاهزاده بوده، ولی در بیست و سه سالگی، هنگامی که پسرش سه سال هم نداشته، در گذشته است — ولی مادرش دارای «تبار پرولتاریایی» است؛ از چهارده سالگی تا زمان ازدواج کار کرده و دو سال بعد از نو به کار پرداخته. اما چون اکنون با من در ویلنوو زندگی می‌کند، متشکر خواهم شد که از سر لطف گواهی «کارآموزی» اش را تنظیم کنید. به پیوست فهرست کارهایی را که از ۱۹۲۱ کرده است می‌فرستم. فکر می‌کنم که کنترل آن برای تان آسان خواهد بود — و به هر حال به ما اعتماد خواهید کرد. به علاوه، چون سرژ کوداشف اکنون پسر ناتنیام است، امیدوارم این امر تضمین در مورد او به کار رفته شود. بنابراین از شما تقاضا می‌کنم که لطف کنید و آن را، شاید در همان مدرک مربوط به کارآموزی مادرش بگنجانید.»*

رولان نامه‌ی مشابهی نیز به کمیسر خلق آموزش یعنی بوبنوف^۲ نوشت.

سرژ کوداشف در دانشگاه مسکو پذیرفته شد. خیلی امکان دارد که عامل قطعی در این میان استعداد درخشان او در ریاضیات بوده باشد نه خوشاوندی اش با نویسنده

بزرگ فرانسوی. هرچه که باشد، رولان این واقعه را به خاطر آورد: آیا درست است که تقدیر مرد جوانی که پا به زندگی می‌گذارد به نحوی از نحوها بستگی به این دارد که پدر و مادرش چه کسانی هستند؟ این مورد خاص که رولان به آن برخورده بود برایش مایه اندیشه در باب مسائل حل‌نشده اجتماع شوروی شد.

رولان در مسکو در هتل ساووا^۱ (هتل برلین کنونی) رحل اقامت گزید. اندک‌اندک با مسکو آشنا شد. در نخستین روزها از موزه نقاشی‌های غربی دیدن کرد و از اینکه می‌دید پرده‌های استادانی که از آنان خوشش می‌آید در آنجا یافت می‌شود احساس خوشوقتی کرد: مونه، رنوار، سزان و در دفتر اظهارنظر بازدیدکنندگان، یادداشتی هیجان‌آلود به‌جا گذاشت. در روزهای بعد، در آستانه بازگشت، از گالری تره‌تیاکوف^۲ بازدید کرد و نقاشی‌های قدیمی روس، از جمله آثار آندره روبلف^۳، به شوقش آورد. در گذشته، رولان طی سفرهای خود به خارج آثار معماری و نقاشی را نظاره می‌کرد و در یادداشت‌ها و نامه‌هایش به تحلیل هرچه دیده بود می‌پرداخت، اما آنجا، در اتحاد شوروی، در درجه اول بیش از غرایب هنری و تاریخی، به خود مردم و زندگی آن‌ها توجه داشت.

مثلاً مطلقاً می‌خواست نمایش ورزشی میدان سرخ را که برای یکشنبه ۳۰ ژوئن پیش‌بینی شده بود، ببیند.

آلکساندر ایسباخ^۴ نویسنده که صبح روز ۳۰ ژوئن به اتفاق دو نویسنده دیگر شوروی از رولان در هتلش دیدن می‌کرد، از آن روز چنین یاد کرده است:

«آن روز قرار بود رژه سنتی ژیمناستیک در میدان سرخ صورت بگیرد. رولان به جایگاه مخصوص دعوت شده بود. ولی چنان نزد ما شکوه سرداد که پزشکان خروج او از هتل را قدغن کردند. رولان خیلی اندوهگین شد. با استفاده از یک لحظه غیبت ماریا پاولوونا لبخند زنان از ما خواست:

— کمک کنید که فرار کنم...

1. Savoy

2. Tretiakov Boublev

۳. Roublev، نقاش و کشیش روسی، ۱۳۷۰-۱۴۳۰. (م)

4. A. Isbakh

به گرمی از رولان خداحافظی کردیم و پس از چند ساعت راهی میدان سرخ شدیم. چقدر مایه حیرت‌مان شد که رولان را در پایین، نزدیک جایگاه حکومتی دیدیم. روی صندلی‌ای که مخصوص او آورده شده بود نشسته بود و شلی هم او را می‌پوشاند. یک طرف ماکسیم ماکسیموویچ لیتوینف^۱ قرار گرفته بود و از سوی دیگر صورت درشت آلکسی ماکسیموویچ گورکی به‌طرفش برگشته بود. آن‌طور که بعداً شنیدیم، رولان اصرار ورزیده بود و موفق شده بود پزشکان را قانع کند که اجازه دهند برای نیم ساعت برود.

اما نیم ساعت، بعد یک ساعت و سپس دو ساعت سپری شد و رولان باز هم میدان را ترک نمی‌کرد. ما کاملاً در نزدیکی آنجا بودیم و گهگاه او را می‌دیدیم که هیجان‌زده برمی‌خاست، با دست اشاره‌ای به ورزشکاران می‌کرد و آن‌ها هم که نویسنده عزیز را بجا می‌آوردند به او و نیز به گورکی با شور و شوق سلام می‌دادند....»

زوج رولان در نخستین روزهای اقامت‌شان در مسکو، نزد استالین دعوت شدند. در طول برنامه‌های پنج‌ساله، رفتار رولان نسبت به استالین رفته‌رفته تغییر کرده بود: بدگمانی پیشین او جای خود را به نوعی احترام می‌سپرد. موفقیت‌های اتحاد شوروی، پرتو خود را روی کسی که در صدر مملکت قرار داشت می‌افکند. می‌توان تصور کرد که رولان برای ارج‌گذاری‌هایی که در مقاله‌های گورکی می‌یافت یا از باربوس شنیده بود، اعتبار قائل می‌شد.

از سوی دیگر، رولان از حمله‌های حریصانه آن‌دسته از روزنامه‌نگاران غربی که خود را کمونیست‌های مخالف می‌خواندند بی‌خبر نبود. برخی از آنان را از آغاز کار کلارته می‌شناخت؛ مدت‌ها بود که دیگر نمی‌توانست آنان را تحمل کند و در آن اواخر دلیل‌های جدیدی برای این کار داشت. گروه‌های تروتسکیست و گروه‌های متمایل به آن‌ها در کشورهای مختلف با سیاست جبهه واحد مخالفت می‌کردند و در مورد جلسه‌های بحث‌های بین‌المللی هیاهوی بسیار راه می‌انداختند. پیش از تشکیل کنگره جوانان مخالف جنگ امپریالیستی و فاشیسم در سپتامبر ۱۹۳۳ در پاریس، روزنامه تروتسکیست وریته^۲ مقاله‌ای با عنوان بر ضد باربوس و استالینسیسم

1. Maxim Maximovitch Litvinev

2. Verite

چاپ کرد. این گونه مداخله‌های تحریک‌آمیز، رولان را به شدت به خشم می‌آورد: تلاش این افراد انشعابی به شکست کشاندن وحدت ضد فاشیستی بود که او پس از بسیاری دشواری توانسته بود هماهنگ کند.

رولان وقتی به کرملین می‌رفت به هیچ وجه قصد نداشت خود را به تعارف‌ها محدود کند. بلکه می‌خواست دربارهٔ مسائلی که برایش دردناک بودند منظور و اندیشه‌های خود را بیان کند و همین کار را هم کرد.

در درجهٔ اول چند پرسشی را که دارای ویژگی بین‌المللی بودند پیش کشید. این آرزو را به زبان آورد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و حزب‌های کمونیست کشورهای دیگر به شرایط خاص کشورهای خود توجه کنند. هر ملت، دارای رسم‌ها و آداب خاص خودش است. از چه رو باید در نظر گرفت که نمونهٔ اتحاد شوروی به طور کل برای تمام کشورها الگوی اجباری باشد؟ تکیه بر این گفته‌ها، متضمن این خطر است که نیروهای تقویتی و سالمی که برای جنبش انقلابی می‌توانند مفید باشند، پس زده شوند.

رولان به حادثه‌ای که به تازگی روی داده بود استناد می‌جست: دیدار استالین با رئیس دولت فرانسه، لاوال^۱ و بیانیهٔ مطبوعاتی که پس از آن انتشار یافت. دولت شوروی دلیل‌های جدی داشت که خواهان نزدیکی به فرانسه باشد، ولی طبقهٔ کارگر فرانسه مخالف کابینهٔ لاوال بود و اندیشه به این امر ضرورت داشت.

در گفت‌وگوی رولان و استالین، برخی مسائل مربوط به زندگی داخلی اتحاد شوروی جای مهمی را اشغال می‌کردند.

رولان که آن زمان بدرود با گذشته، چشم‌انداز و آخرین جلدهای جان شیفته را منتشر کرده بود، اعتقاد قلبی یافته بود که خشونت نسبت به رقیبان انقلاب، در زمینهٔ تاریخی معین، ضرورتی گریزناپذیر می‌نماید. او عقیده داشت که دولت شوروی کاملاً حق و حتی وظیفه دارد در قبال نیروهایی که با آن سر مخالفت دارند، به دفاع بپردازد و در گفت‌وگوهایش با گاندی هم از این نظر جانبداری کرده بود. با

۱. Laval، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۸۸۳-۱۹۴۵، که چند بار به وزارت و نخست‌وزیری رسید و سرانجام به سبب همکاری با آلمان نازی در دوران اشغال فرانسه، محاکمه و به مرگ محکوم شد. (م)

این همه، به شدت اظهار نگرانی می کرد: تدبیرهایی که برای تضمین امنیت شوروی اتخاذ کرده بودند آیا بیش از حد سخت نبودند و از حدود دفاع از خود فراتر نمی رفتند؟ آن چنان که ماریا پاولوونا گواهی می دهد، استالین با ملاطفت و احترام بسزایی با رولان مواجه شده بود. کوشیده بود به مهمان فرانسوی اطمینان خاطر بدهد: در پاسخ به پرسش های رولان، طرح خود در مورد تشدید مبارزه طبقاتی در داخل، همراه با موفقیت های جامعه سوسیالیستی را تشریح کرده بود.^۱ به گفته استالین، رقیبان نظام شوروی، مکارانه ترین وسیله ها را به کار می بردند، تا جایی که نوجوانان را در ماجراهای شان به دنبال خود می کشاندند.

«اگر در مبارزه با این دشمنان خطاهایی صورت گرفته بود، اگر از چارچوب های مجاز فراتر می رفتند، دلیل این کارها، به عقیده استالین، بی فرهنگی برخی کارکنان بی مهارت و خیلی پرشور بود.

این دلیل و برهان ها، احساس های متضادی در رولان برمی انگیزتند. او برای آنچه شنیده بود نمی توانست اعتبار قائل شود، با این همه نمی توانست بر شک های خود سرپوش بگذارد. به هر حال، اندیشه های خود را به صراحت بیان کرده بود و امید داشت که گفته هایش را بشنوند.

زندگی در خانه گورکی، از جمله مطبوع ترین زندگی ها بود. سکوتی که رولان به آن خیلی نیاز داشت، بر آنجا حکم می راند. او در دل طبیعت اطراف مسکو که لطافتش را خیلی دوست داشت، به سر می برد. امکان اینکه تنها بماند، فکر کند، مهمان هایی کاملاً متنوع را بپذیرد برایش وجود داشت. بیشتر روزنامه نگاران، نویسندگان و هنرمندان، برایش مخاطبان جالبی بودند.

رولان پس از نخستین گفت و گویش با گورکی، در یادداشت هایش می نوشت: «گفت و گو به موضوع های گوناگونی مربوط می شود — به موضوع هایی که دیروز با استالین درباره شان بحث شد — در مورد روسیه کهن وحشی که هنوز اثری از آن وجود دارد، گورکی معتقد است که باید زخم را آشکارا نشان داد... ظاهراً به نظرش چنین می رسد که رفیقان پیشین بیشتر وقت ها دستخوش سستی می شوند.

۱. می دانیم که بعد، حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی این فکر را رها کرده است. (ن)

وقتی به او می‌گویم که من تقریباً تمام دوستانم را در طول راه جا گذاشته‌ام، با اندوه می‌گوید: «من هم. ولی چه می‌توان کرد؟...» او تمام اعتقادش را متوجه کودکان و ذهنیت قابل تحسین نو می‌کند.»

خود رولان میل داشت نسل جوان شوروی را بهتر بشناسد. دیداری را که روز دهم ژوویه در خانه گورکی صورت گرفت با لذت و به تفصیل توصیف کرده است: «در ساعت چهار و نیم هیأت‌هایی که برای دیدن گورکی و نیز من آمده‌اند: در حدود چهل مهمان دور میزی دراز برای صرف چای. انتخابی از متهورترین زنان چترباز. هیأتی از زنان کارگر مترو. هیأتی از کومسومول (اتحادیه جوانان کمونیست). گروهی کوچک از پیشتازان ارمنی، پسر و دختر، که به مسکو سفر کرده‌اند. یکی از زن‌های چترباز، یک زن چاق و فربه و قدکوتاه، دارای رفتار روستاییان، که هرچند خپله است صورت ظریفی دارد، به دعوت گورکی، با تعادلی شدید، احساس‌های خود را از سقوط از بلندی‌ها تعریف می‌کند...»

رولان پس از نقل توصیف زن چترباز، ادامه می‌دهد:

«سپس یکی از زنان کارگر مترو، زنی جوان و باریک‌اندام، با همان نوع ته‌ور و با همان زبان و نگاه، (چه تمام آن‌ها راست به چشم انسان نگاه می‌کنند!) با شادی و غرور از کارهای سخت، آب‌های زیرزمینی که به آن‌ها برخورده، از خطرهای خونسردی آن زن‌های جوان که خود را به مدیریت کارها قبولانده‌اند، (زیرا ابتدا آنان را نمی‌خواسته‌اند) تعریف می‌کند؛ مهندس‌های امریکایی و انگلیسی را که می‌گفتند زن‌ها نمی‌توانند از پس کارها برآیند و ماشین‌ها را به حرکت درآورند، تحقیر می‌کند؛ این زن‌ها، نه فقط کارکردن با ماشین‌ها، بلکه ساختن آن‌ها را هم یاد گرفته‌اند...»

این سطرها و سایر یادداشت‌های منقول بالا از مجله اروپ (شماره مخصوص ماکسیم گورکی) گرفته شده که در آن بیوه رومن رولان در سال ۱۹۶۰ بریده‌هایی از یادداشت‌های او را چاپ کرده است. متن کامل این یادداشت‌ها، دست‌نوشته‌ای نسبتاً حجیم، از نظر خوانندگان پنهان مانده است. رولان ترتیب خاصی داده بوده که براساس آن این یادداشت‌ها تنها پنجاه سال پس از مرگش می‌توانند چاپ شوند.

رولان پیش از عزیمت از مسکو، در ایستگاه راه‌آهن نطق کوتاهی ایراد کرد که

ضبط شده است. پس از بازگشت به ویلنوو، مقاله کوتاهی راجع به سفرش در کمون^۱ به چاپ رساند.^۲

رولان از آن در چند نامه خصوصی نیز یاد کرده است. او احساس‌های خود را با کمال میل، نه تنها با کسانی که با او هم‌عقیده بودند، (مثلاً ژان ریشار بلوک کمونیست قدیمی و دوست معتقد شوروی) بلکه با آن‌دسته از طرف‌های مکاتبه‌اش که به عقیده او ممکن بود رفتاری متناقض و تا حدودی شک‌آلود نسبت به اتحاد شوروی داشته باشند (نظیر اشتفن تسوایگ، مارسل مارتینه، و نیز همسر اولش کلوتیلد بره‌آل) در میان می‌گذاشت.

نامه‌ای را که رولان هنگام اقامت در اتحاد شوروی برای کریستین سنه‌شال فرستاده نقل می‌کنیم:

«اصلاً نمی‌خواهم از فرستادن سلامی محبت‌آمیز برای شما از سرزمین بزرگی که از جوانی در رؤیایش بوده‌ام و سرانجام، اما نه بدون خستگی، به آن رسیده‌ام غافل بمانم. اگر به اینجا نمی‌آمدم هرگز نمی‌توانستم تصور کنم که چه توده محبت و دوستی‌ای در آنجا می‌یابم؛ زیرا مطبوعات فرانسه نیستند که از این امر آگاه می‌کنند. اگر سد حمایت‌گری که احاطه‌ام می‌کند نبود (اکنون در خانه گورکی به سر می‌برم) از بس مرا در آغوش می‌فشرده خفه می‌شدم. چه بسیار ژان کریستف‌ها و آنت‌هایی از سرتاسر اتحاد شوروی به من نامه می‌نویسند! و آنچه بر من اثر می‌گذارد این است که در این دوستی گسترده، کمونیست‌ها و کسانی که به رؤیاهای دیگری دلبستگی دارند، دارای توافق هستند.

... به نظر می‌رسد که شرایط اقتصادی خوبند. از یک سال پیش وضع بی‌نهایت بهتر شده. این شهر عظیم که اکنون چهار میلیون جمعیت دارد، سیلابی است از زندگی پرتوان، گرم و بسیار منظم. در این توده سالم، چابک و خوب تغذیه کرده، ما چنان می‌نماییم که از سرزمین گرسنگی آمده‌ایم.

1. Commune

۲. نامه طولانی و پرشوری را که رومن رولان به کلوتیلد بره‌آل کورتو نوشته، ژوفیا کارچوسکا مارکیه ویچ، پژوهشگر لهستانی در کتاب خود موسوم به رومن رولان، ورشو، ویدوا پوورژفسکا، ۱۹۶۴، صص ۲۶۷-۲۶۸ آورده است. (ن)

امیدوارم پیش از پایان این ماه به ویلنوو برگردم. پس از آن باید هفته‌ها استراحت کنم. این سفر طولانی برای نفس پیر و فرسوده هفتادساله‌ام چیز کمی نبوده.»*

رولان پس از بازگشت، بار دیگر در نامه پنجم اوت خود به سنه‌شال شرح سفرش را می‌داد. از دیدارهای خود با کسانی که در خانه گورکی به دیدنش رفته بودند خرسند و راضی بود. «توده‌ای از نامه‌هایی را که هنوز گشودن‌شان را به پایان نرسانده‌ام و از تمام نقاط اتحاد شوروی برایم فرستاده شده، به این‌ها اضافه کنید. مؤثرترین، فروتنانه‌ترین و ساده‌ترین نامه‌ها: از روستاها، از کارخانه‌ها، از ارتش... باورنکردنی است که اینجا چقدر می‌خوانند و با چه شور و حرارتی هم! ژان کریستف، کولا برونوین، جان شیفته، دوستان هزاران تن هستند. نه تنها در شهرها، بلکه در میان دهقانان و کارگران. ژان کریستف از همان نخستین دوران جنگ‌های داخلی و هنگامی که یار و همراه جوانانی بود که می‌جنگیدند. کولا، آنت و مارک در سال‌های اخیر...»

در چند سطر بعد، رولان به بیان اندیشه‌ای می‌پرداخت که اندک زمانی بعد در مقدمه بسیار مشهورش بر کتاب پولاد آبدیده شد، اثر نیکولای اوستروفسکی به گسترش آن می‌پرداخت؛ بزرگ‌ترین فتح انقلاب اکبر، کسانی هستند که آنان را این انقلاب آفریده است. «انقلاب در خاک اتحاد شوروی، در این ملت عظیم کارگر که می‌داند همه چیز را مدیون آن است، ریشه‌هایی بسیار محکم دارد...» رولان تأکید می‌ورزید که در توده‌های ملت شوروی شخصیت‌هایی وجود دارند که قادرند در آینده هدایت کشور را به عهده بگیرند. «نمونه‌هایی از آن‌ها را دیده‌ام — که برآمده از میان خلق، از آخرین قشرهای کارگری هستند — و از آتش جنگ داخلی گذر کرده‌اند و به یاری کوشش خاص خود از رفیع‌ترین منطقه‌های هوش و عقل، جایی که عنان در عنان عمل پیش می‌رود، صعود کرده‌اند. مردانی کامل، تباری نو.»*

می‌توان دریافت که رولان هیچ مطلب مهمی درباره سفر خود به اتحاد شوروی در مطبوعات به چاپ نرساند. متوجه بود که شناختش از زندگی شوروی، به رغم شور و حرارتی که در استقبال از او به کار برده شده بود، نه کامل است و نه عمیق؛ یک ماه مدت بسیار ناچیزی بود و شرایط زندگی او در خانه گورکی خیلی به شرایط زندگی بیشتر مردم شوروی شباهت نداشت.

رولان می‌کوشید تمام دیده‌ها و شنیده‌هایش را بدون پیشداوری و نیز بدون ساده‌لوحی کورکورانه درک کند. متوجه بود که ملت شوروی در برابر بسیاری معضله‌های پیچیده و حل‌نشده قرار دارد؛ روشنایی و تاریکی را می‌دید و تصور نمی‌کرد که آگاه کردن جماعتی عظیم از داوری‌هایش در این مورد سودی داشته باشد. در یادداشت‌هایش — وقتی به تنظیم ترازنامه دیدارش می‌پرداخت — تصدیق می‌کرد که یک «عامل فعال» و «یک عامل انفعالی» وجود دارد، ولی غلبه با عامل فعال است. به هر حال، از سفرش احساس‌ها و تأثیرهای مثبت و دلگرم‌کننده‌ای به همراه می‌آورد. گواهی متعددی در این باب را در نامه‌هایش می‌یابیم.

رولان اندکی پیش از سفر به اتحاد شوروی — و پس از آن — در مقاله‌ها و نامه‌هایش در قبال انواع حمله‌ها، از اتحاد شوروی دفاع می‌کرد و به پرسش‌های تردیدآمیز پاسخ می‌داد و می‌کوشید شک‌هایی را که برخی از طرف‌های مکاتبه‌اش ابراز می‌داشتند برطرف کند.

مثلاً پیش از سفرش، در هفتم ژانویه ۱۹۳۵، به کلارا ژنیو^۱ که این فرض را پیش می‌کشید که صنعتی‌شدن اتحاد شوروی ممکن است به فرهنگ زیان وارد آورد پاسخ می‌داد:

«اما نگرانی‌های شما مبنی بر اینکه شکوفایی ماشین‌یس‌م بر شکوفایی فکر لطمه وارد آورد، فقط در غرب که این ناسازگاری پرورش یافته است مصداق می‌یابد. در جمهوری واقعی کارگران، ماشین بخش فکر و ذهن است، به آن‌ها فشار نمی‌آورد و نیز در هیچ موردی جایگزین آن‌ها نمی‌شود. من در دوران کودکی‌ام که در شهرستان سپری می‌شد، بورژواهای خوبی می‌شناختم که به‌طور جدی می‌گفتند: «برای کارگر در صورتی که ناگزیرش نکنند کار کند، چه باقی می‌ماند؟ — کاباره!» اما امروز در شوروی، هر یک از این کندوهای سرشار از سروصدای ماشین‌ها، درعین حال یک مرکز فرهنگی هم هست که دانشگاه یا دانشگاه‌های خود، کتابخانه‌ها، تئاترها، سالن‌های کنسرت مخصوص خود را دارد و نیمی از روز که به یاری ماشین‌ها صرفه‌جویی شده، به تغذیه روح و ذهن اختصاص یافته است.»*

رولان در ۲۳ مه ۱۹۳۵، در آستانه سفر نامه‌ای مفصل به مارسل تتو^۱، دانشجوی زبان‌شناسی، نوشت. در این نامه به مسائل بزرگ سیاست بین‌المللی، فلسفه و اخلاق نزدیک می‌شد.

تتو که در مورد دیدار استالین و لاوال ابراز شک می‌کرد، خود را با این پاسخ روبه‌رو می‌دید که هر کشور سوسیالیست، زیر فشار برخی شرایط، به حکم ضرورت باید با کشور بورژوا وارد مذاکره شود. حتی گاهی هم لازم است امتیازهای سنگینی داده شود. رولان، از موضع‌گیری لنین در مورد صلح برست-لیتووسک^۲ یاد می‌کرد:

«انتخاب چنین بود — یا پاسخ رد و مشاهده درهم شکسته شدن انقلاب روسیه که بر اثر اشغال از طرف آلمان و بی‌هیچ‌گونه شانس مقاومت (چون هیچ‌چیز آماده نبود) — یا گرفتن جلوی این اشغال به یاری امضای فوری قرارداد باج‌گیری و ننگ — برای یافتن مجال به‌منظور استقراربخشیدن به انقلاب و ایجاد ارتش و ملزومات آن — و موکول کردن امر تسویه حساب به آینده.

«واقعیت‌ها خیلی زودتر از آنچه لنین امید داشت نشان دادند که استدلال او درست بوده است.»

رولان ضمن تفسیر بیانیه شوروی — فرانسه درباره دیدار استالین — لاوال، بر این نکته تأکید می‌ورزید که شوروی کار مفیدی انجام داده است و دست کم برای مدتی طرح‌های دیپلماسی هیتلری را به هم ریخته است. با این‌همه، گفته‌های اطمینان‌بخش استالین به لاوال — که در پرتو کوشش‌های سیاست خارجی اتحاد شوروی توجیه شده‌اند — «انترناسیونال کمونیست و در نتیجه حزب کمونیست فرانسه را، به‌هیچ‌وجه متعهد نمی‌کنند».*

اندکی بعد، رولان مانند کاری که بیشتر وقت‌ها می‌کرد، نه تنها به طرف مکاتبه‌اش، بلکه به خودش پاسخ می‌داد — و به خطری که در غافل‌ماندن از فرصت مناسب انقلابی به نام ایده‌آلی تجربیدی وجود داشت، می‌اندیشید:

۱. M. Tetu

۲. Berst-Litvosk، شهری در شوروی و در اصل متعلق به لهستان، که در مارس ۱۹۱۸ در آن قراردادی ننگین برای شوروی منعقد شد که براساس آن لهستان، کشورهای بالتیک، فنلاند، اوکراین، باطوم، تارس، اردهان از شوروی جدا می‌شدند. (م)

«موارد ناراحتی وجدانی شدیدتری وجود داشته‌اند و وجود خواهند داشت که برای شوروی مطرح شده‌اند و مطرح خواهند شد. وقتی انقلابی پرولتاریایی – در چین، در آلمان، در اتریش، در اسپانیا – (بعد نوبت کجاست؟) در هم شکسته شده، این بینوایان به‌خشم آمده‌اند که چرا اتحاد شوروی برای نجات آن‌ها به دنیا اعلام جنگ نکرده است؟

این‌ها رؤیاهایی رمانتیک هستند که فقط می‌توانند به تیره‌روزی بیانجامند. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در قبال خود و دنیا این وظیفه را دارد که خود را شکست‌ناپذیر کند تا آرمانی را (که از آن ماست) بتواند به پیروزی برساند. لحظه مناسب فرا خواهد رسید؛ نزدیک می‌شود. ولی باید دارای این شهامت بود که با شتاب بخشیدن به آن پیش از رسیدن زمان مناسب، آن را به خطر نیانداخت.

«من در پانزده سال مبارزه، در مورد ستیزهایی که ما روشنفکران باید بکنیم تا خود را از بت‌های مان برهانیم، از ایدئولوژی‌ای که دست و پای مان را می‌بندد برهانیم، طرح‌هایی از مبارزه ریخته‌ام. اصل را نگفته‌ام. بین رهاکردن فکر و اقدام توده‌ها غرقابی وجود دارد... هملت و فورتینبرا^۱...»

رولان می‌گوید که در فکر، چیرگی بر هر مانعی آسان است. در عمل، در اقدام، همه چیز خیلی پیچیده‌تر است. رولان به خاطرات یک نویسنده مهاجر مجار به نام اروین شینکو^۲ دربارهٔ انقلاب ۱۹۱۹ مجارستان استناد می‌جوید. برای روشنفکران جوان صاحب قدرت در یک شهر کوچک، داوری و فرستادن به نام انقلاب به پای چوبه دار، کاری آسان نبود؛ در مرحلهٔ مبارزهٔ شدید، چنین مسائلی گریزناپذیرند:

«آیا همان امر خوب و درست که این ضرورت‌های اقدام فوری و مولد نظام بهتر آینده ایجاب می‌کنند، بیشتر وقت‌ها با خوب و درست مطلق و مجرد تطابق دارد؟ آیا مرد اهل عمل که گرفتار این بدبختی است که به‌طور هم‌زمان باید هم عقل داشته باشد و هم احساس، غالباً ناگزیر نیست روی قلب و احساسش پا بگذارد؟»

رولان اینجا از گاندی یاد می‌کند: «این «مرد بزرگ اهل عمل» که می‌کوشد

۱. Fortinbras، یکی از شخصیت‌های هملت اثر شکسپیر. (م)

ایجاب‌های نبرد را با قانون‌های خوبی مطلق آشتی دهد، آیا در هند به پیروزی دست می‌یابد؟ هیچ‌کس نمی‌داند. در اروپا، شرایط متفاوتند. در واقع، نبردی بی‌وقفه وجود دارد و تصمیم‌هایی که رهبران اتحاد جماهیر شوروی باید اتخاذ کنند کمتر از نبردهای بُنپارت دشوار نیستند.

«دربارهٔ آنان باید از این دیدگاه داوری کرد نه براساس ضابطه‌های یک مطلق. آیا به‌راستی می‌خواهیم که دنیای نو — همان دنیای جدیدی که در اتحاد شوروی بنا می‌شود و نمونه‌هایش در بقیهٔ دنیا تکثیر خواهند یافت — تحقق یابد؟ در این صورت لازم است که این دنیای نو در نبرد پیروز شود!»*

نامهٔ رولان به مارسل تتو خیلی بامعناست. رولان دربارهٔ حادترین مسائل زمان با همان شدت می‌اندیشید. اندیشه‌هایی که در مقاله‌هایش، از جمله در پانزده سال مبارزه بر آن‌ها تأکید می‌ورزید، ثمرهٔ بارداری طولانی و دشواری بودند. این بارداری، قطعاً، پس از سفر به شوروی ادامه یافت. رولان همواره در صدد بود که — در پرتو رویدادهای جدید زندگی بین‌المللی — نتیجه‌هایی را که به آن‌ها رسیده بود بیازماید. ولی موضوع درخور ملاحظه: رولان دو سال پس از سفرش — هنگامی که شرایط خیلی پیچیده‌تر شده بودند — همچنان آماده بود که در مقاله‌ها و نامه‌هایش جانب اتحاد شوروی و سوسیالیسم را بگیرد.

نامه‌ای که در سال ۱۹۳۷ به آلفرد لوازی^۱ نویسنده نوشت (و در یادداشت‌هایش هم نقل کرده) گواهی بر این امر است.

رولان از لوازی بابت کتابش *بحران اخلاقی دوران حاضر و آموزش انسانی*، تشکر می‌کند و تأسف خود را از اینکه نویسنده به‌قدر کافی دربارهٔ زندگی در اتحاد شوروی کسب آگاهی نکرده، ابراز می‌دارد.

«از این کلمهٔ ماتریالیسم که نوعی پرچم است — و در آیین واقعی‌اش معنای بی‌اعتبار کردن که به آن نسبت می‌دهند به‌هیچ‌وجه وجود ندارد — نباید سوءاستفاده کرد؛ در قلب این میلیون‌ها نفر آدمی که در روشنائی صعود می‌کنند (منظورم اتحاد

شوروی است) ایده‌آلیسمی عظیم وجود دارد و شادی تسخیر دنیایی جدید، شادی‌ای که بی‌شک جوان و ساده‌دلانه است، ولی به‌طور قطع گشاده‌دست نیز هست، زیرا هرگز خود را به خوشبختی فردی و شخصی محدود نکرده، بلکه پیوسته خوشبختی تمام ملت‌ها و رهایی آنان از قید تمام بینوایی‌های مادی و معنوی را در نظر دارد — (صد نامه‌ای که از مردان و زنان جوان آنجا دریافت داشته‌ام این را تأیید می‌کنند) — تصور نکنید که برای آن‌ها کاهش ساعت کار، دعوت به بیکاری است، بلکه این امر شرط کار آموزش و فراگیری انفرادی اضافه‌ای است که این نسل جوان حریص در فراگیری و بلع کتاب را به شوق می‌آورد (هرچند که میلیون‌ها نسخه — از تمام ادبیات‌ها و با انواع موضوع‌ها — چاپ می‌شود، باز هم بی‌فایده است، زیرا آن‌ها بلافاصله نایاب می‌شوند، کافی نیستند.) و اضافه می‌کنم که ایراد اتهام از بین بردن خانواده به این دنیای نو که خود را پیرو مارکس و لنین می‌داند، در حکم دشنامی نارواست. مارکس و لنین که خودشان نمونه وفاداری در زندگی زناشویی و شأن و مقام خانواده بوده‌اند، در مورد بی‌رویه‌هایی که خواسته‌اند خود را در زیر شل انقلاب بپوشانند، همواره و با سخت‌گیری اظهارنظر کرده‌اند و من اطلاعی ندارم که امروزه در اتحاد شوروی نسبت به فرانسه خانواده کمتر دارای استحکام و احترام باشد.*

رولان این نامه و نامه‌های مشابه آن را تحت تأثیر هیجان ناشی از اعتقاد عمیق نوشته است. او به‌یاری تماس‌های متنوع و فراوان با مردم شوروی و اکنون قوت گرفته از احساس‌ها و تأثیرهای سفرش — بیش از «خبره»‌هایی که در داوری تهور داشتند، درباره کشور شوراها دارای آگاهی بود. با این‌همه درمی‌یافت که فقط از رئوس زندگی در اتحاد شوروی دارای شناخت است. ولی می‌خواست درباره آن آگاهی‌های بیشتری داشته باشد، آن را عمیق‌تر درک کند.

... رولان پیش از ترک مسکو، نطق خود در ایستگاه راه‌آهن را چنین به پایان رساند: «به شما بدرود نمی‌گویم، بلکه می‌گویم: به امید دیدار.» اعتقاد قلبی داشت که به آنجا بازمی‌گردد و به محض بازگشت به خانه شروع به یادگرفتن زبان روسی کرد. (در سپتامبر ۱۹۳۶ در نامه‌ای به پیشاهنگان ایگارکا^۱ به خود می‌بالید که می‌تواند

قصه تنزار سالتان^۱ اثر پوشکین را به زبان اصلی بخواند و اطمینان می‌داد که به‌زودی سرگذشت یک طرح بزرگ اثر ام. ایلین را خواهد خواند.

ولی رولان دیگر اتحاد شوروی را ندید. آن هم نه فقط به سبب بیماری‌هایی که آزارش می‌دادند، بلکه به این دلیل که به محض بازگشت انبوهی گرفتاری ادبی و به خصوص اجتماعی او را در خود غرق کرد.

در سیام اوت هانری باربوس درگذشت. مرگ او زمانی صورت می‌گرفت که جنبش ضد فاشیستی به خصوص به قلمی تند نیاز داشت. فرانسه و اروپا صحنه نبرد سیاسی شدیدی بودند. فاشیسم غوغا می‌کرد، برای تحریک‌های جدید و غول‌آسایی آماده می‌شد. نیروهای جبهه خلق گرد هم می‌آمدند تا به آن پاسخ دهند. این‌ها بر رولان تأثیر می‌گذاشت.

۴

نخستین کاری که رولان پس از بازگشت از شوروی در پاییز ۱۹۳۵ به آن پرداخت، نوشتن مقدمه‌ای بر مجموعه یاران راه بود. او در این مجموعه داوری‌های ادبی تدوین‌یافته در طول سال‌ها را گرد آورده بود: مقاله‌ای هجوآمیز و یادگار دوران جوانی با عنوان زهر ایده‌آلیستی که ضد ادبیات منحنی جهت گرفته بود، مقدمه‌ای بر اثری از شارل دو کوسته، خاطرات دیدار با رنان و خاطرات دیگر از دوستی قدیمی یعنی اشیپتیر شاعر سوئیسی، مقاله‌های شکسپیر، ویکتور هوگو و تولستوی. مجموعه با مقاله لنین، هنر و اقدام، که برای نخستین بار در ۱۹۳۴ به چاپ رسیده بود پایان می‌یافت.

مقدمه یاران راه، نوعی اعتراف است. رولان هرچه را در بدرود ننوشته و در چشم‌انداز ناگفته گذاشته، اینجا دنبال و تکمیل می‌کند و به تحلیل تحول روانی خود از جوانی تا پیری می‌پردازد.

می‌بینیم که بر پرده‌ای گسترده که دارای زمینه‌ای فلسفی است، نام‌های قهرمان‌های ادبی‌ای که رولان در نامه خود به مارسل تتو ذکر کرده بود، یعنی نام‌های هملت و فورتینبرا، قد برمی‌افرازند.

رولان در سنین هجده سالگی خیلی به تضاد این دو شخصیت اندیشیده بود: این نکته را اکنون از خاطرات جوانی او درک می‌کنیم. دو نیمه روح طغیان زده‌اش را در آن‌ها می‌یافت. «حقیقت این است که در آن‌ها خودم را گویی که در آینده‌ای بزرگ‌نما می‌یافتم. خودم را به گونه‌ای مضاعف در آن‌ها بجا می‌آوردیم: هملت و فورتینبرا»^۱

هملت نیروی فکری بسیاری دارد، ولی خیلی برای مبارزه آفریده نشده. فورتینبرا آماده است که در نبرد جان بسپارد، حتی اگر بداند چرا آن دو بی‌نهایت با هم فرق دارند. با این همه، هردو یکدیگر را جذب می‌کنند. هملت هنگامی که جان می‌سپارد این آرزوی خود را بیان می‌کند که فورتینبرا به شاهی برگزیده شود. فورتینبرا هم فرمان می‌دهد که فرمانروای دانمارکی را با احترام‌های نظامی به خاک بسپارند.

رولان در دوران جوانی که نسبت به هملت احساس همدلی می‌کرد، تمایل به آن داشت که آینده را دقیقاً متعلق به کسانی چون فورتینبرا بداند. تجربه طولانی او را قانع می‌کرد که اقدام دور از عقل نیز چون اندیشه انفعالی، سترون است. تنها کسانی که با مقداری آگاهی دست به اقدام بزنند برای آینده بهتر انسانیت می‌توانند مبارزه کنند. یعنی کسانی که بتوانند تصمیم‌هایی از سر پختگی بگیرند، با آرمان‌آشنایی داشته باشند و دستاوردهای ذهن بشری را به سود مصلحت‌ها به کار بگیرند.

چنین بود انسان اهل عمل آرمانی که رولان او را در وجود لنین می‌دید. او در مقدمه *یاران راه*، فشرده‌ای از پیشرفت‌های فکری انسانی در مدتی اندکی بیش از یک صد سال، از گوته و هگل تا مارکس و لنین به دست می‌دهد.

«این پیوند برون‌ذات و درون‌ذات، که گوته و هگل در گسترشی دیالکتیک می‌جویند، فقط در فعالیت عملی و بر اثر آن تحقق می‌یابد. موضوع تعیین اقدام اجتماعی که امر واقعی را دیگرگون می‌کند به اندیشه اختصاص یافته است — و به این ترتیب است که گوته بی‌آنکه خودش هم تصویری از این امر داشته باشد، به لنین می‌رسد. رؤیا و عمل دست به دست هم می‌دهند»^۲

«گوته به لنین می‌رسد.» اینجا رولان نزدیک به اندیشه‌ای بود که لنین در کنگره

۱. رومن رولان: خاطرات، ص ۲۹. (ن)

۲. رومن رولان: یاران راه، ص ۱۶. (ن)

سوم کومسومول بیان کرده بود^۱: فرهنگ پرولتاریایی، گسترش مشروع شناخت‌ها، غناهای روحی‌ای است که بشریت در طول قرن‌ها روی هم جمع کرده است. از این لحاظ، امری طبیعی است که در کتاب رولان، لنین پایان سلسله‌ای از نابغه‌های بزرگ فرهنگی، چون شکسپیر، گوته، هوگو و تولستوی باشد.

رولان بر اثر خواندن آثار لنین و نیز سندها و مدرک‌ها و خاطراتی که به او مربوط می‌شد، طی سال‌ها توانست فرا بگیرد که او را نه تنها همچون رجلی سیاسی، بلکه چون شخصیتی زنده و دارای ذهنیتی جهانی بشناسد. نحوه عمل لنین برای آنکه در سپیده دم قرن، انقلابی‌های روسیه را برانگیزد، بر رولان تأثیر گذاشته بود: «باید اندیشید.» تحلیل لنینی تولستوی که با فراست بسیار چون «آینه انقلاب روس» تصویر شده بود، همان‌قدر تأثیرگذار است. رولان گفته‌های لنین در حمایت از هجو مایاکوفسکی و عشق خود به موسیقی بتهوون را که گورکی برایش نقل کرده بود، به‌خاطر می‌آورد...

«تمام نیروهای ذهن: هنر، ادبیات، علم، همه‌چیز را برای اقدام بسیج می‌کند — همه‌چیز، حتی جریان‌های ابتدایی. حتی اعماق ناخودآگاه هستی — حتی رؤیا را...»^۲

رولان در پرتو اندیشه‌های لنین به همان مسئله‌ای بازگشت که در دوران جوانی فکرش را به خود مشغول داشته بود: هنرمند و اجتماع، هنر و مردم:

«... هنر همواره به پیکار روزگارش پیوند خورده است.»^۳ رولان از این اندیشه در *یاران راه* و نیز در مقاله‌ای زودرس‌تر یعنی: *درباره نقش نویسنده در اجتماع امروز* دفاع کرده بود.

در نامه ۲۷ مه ۱۹۳۶ خود به فرانس مازهرل این مسئله را از زاویه‌ای کاملاً دیگر در نظر می‌گیرد. هنر، در صورتی که در میان خوانندگان و تماشاگران پژواکی بیابد می‌تواند در پیکارهای روزگار شرکت کند. هنرمند باید به چه کس روی بیاورد؟ به طبقه‌ای برگزیده از خبرگان که بتوانند به ارزش قریحه او پی ببرند، یا به توده‌ای که آمادگی نیافته است؟ این موضوع برای رولان برهان قاطع کاذبی بود. هنر

۱. رولان در نامه خود به فابر کشیش به این نطق لنین استناد می‌جوید. (۱۷، ۱۳۲۹-۱۳۳۰). (ن)

۲. رومن رولان: *یاران راه*، ص ۲۲۵. (ن)

۳. رومن رولان: *یاران راه*، ص ۲۲۱. (ن)

بزرگ، هنر راستین در نهایت می‌توانست — می‌بایست — برای بیشترین افراد قابل درک باشد. مهم این بود که هنرمند از آرمان بزرگ بشردوستانه‌ای جان بگیرد و از «تکنیک» هدف فی‌نفسه نسازد:

«موضوع قوی‌ترین هنر باید این باشد که درعین‌حال هم با نخبگان و هم با توده‌ها سخن بگوید: گمان می‌کنم که کلیساها و نقش‌های دیواری و نیز کم‌موفق نبوده‌اند! همچنین تابلوهای بزرگ روبنس... و نیز پیروزی ساموتراس!^۱ و بخش اعظم آثار یونان دوران کهن.

و به شما می‌گویم که پرتره بزرگ طرح‌ریزی‌شده سه فارنز اثر تی‌سین، که در موزه ناپل نگهداری می‌شود، در نظر مردم کوچه و بازار همان جلوه‌ای را دارد که در نظر انسان فرهنگی می‌تواند داشته باشد.

نه، تحقق‌بخشیدن به این آرمان، به‌هیچ‌وجه ممکن نیست و در هنرهای تجسمی، به همان اندازه ادبیات می‌توان برایش نمونه یافت — مسائل تکنیکی هنر روزگار ما را مسموم کرده‌اند (ادبیات را نیز مانند نقاشی): این مرحله‌ای ضروری بوده است؛ اما اینک دوران بزرگی است که باید این مرحله را پشت سر گذاشت، و در میان انسان‌ها، همراه با انسان‌ها، نقاشی کرد و نوشت: — انسان‌ها یعنی من، یعنی تو — بزرگ‌تر، گسترده‌تر و کامل‌تر.*

رولان در این معنا بارها به اثر خودش اندیشیده بود. آری، او در میان روشنفکران و هنرمندان، دوستان و ستایشگران بسیاری داشت، ولی آیا ملت فرانسه، در وجود او، مرد خود، نویسنده خود را می‌یافت؟

هفتادمین سال تولدش — ۲۹ ژانویه ۱۹۳۶ — شادی‌های بزرگی برای نویسنده فراهم آورد. رولان، تولدش را در ویلنو و در میان نزدیکانش جشن گرفت و پیام‌ها و شادباش‌های بسیار از تمام کشورها دریافت داشت.

در نامه یازدهم فوریه ۱۹۳۶ خود به گورکی از این موضوع یاد می‌کند:

«همان‌طور که می‌توانید تصورش را بکنید، بیشترین «عشق» (به‌خوبی می‌توانم این

۱. Samothrace، مجسمه‌ای متعلق به قرن سوم یا دوم پیش از میلاد که در جزیره یونانی ساموتراس به‌دست آمده و پیکری بالدار را نشان می‌دهد. (م)

کلمه را به کار ببرم) از اتحاد جماهیر شوروی نصیب شده. نفحه‌اش چنان گرم بود که می‌توانست برف‌ها را آب کند.

چه بسیار نامه‌هایی از مردم ساده، که آنان را هرگز ندیده‌ام و هرگز هم نخواهم دید، ولی از خویشاوندان‌مان به ما نزدیک‌ترند! بسیاری از آنان ساده‌دلانه از من می‌پرسند: «رومن رولان، چرا اصلاً پیش ما زندگی نمی‌کنید؟» (چیزی نمانده که به جای اتحاد جماهیر شوروی همان جایی را بگویند که خودشان در آن زندگی می‌کنند...) «شما جزو ما هستید. شما مال ما هستید...»

«ولی آنچه بیشتر متحیرم می‌کند این است که کشوری دیگر مرا می‌خواهد و می‌گوید: «نه، تو مال منی!...» و آن هم کشوری است که در آن زاده شده‌ام! نخستین باری است که آنجا با چنان لحنی من را طلب می‌کند! جشن مردم در پاریس، در ۳۱ ژانویه به افتخار من چنان هیجانی یافت که حتی کسانی که آن را ترتیب داده بودند نخستین کسانی بودند که از این بابت دچار حیرت شدند. به گونه بی‌سابقه‌ای در کشور ما (و دومین بار پس از تشییع جنازه باربوس) مردم پاریس اتحاد قلبی و فکری خود با نویسندگان را آشکار می‌کردند. سدهای طبقاتی شکسته شده است و این امر به‌راستی رویدادی تازه است! در اینجا هم من فقط بهانه‌ای هستم برای رویداد نیرومندی که از دو سال پیش — از هنگامی که روشنفکران فرانسه سرانجام تصمیم گرفتند وارد اقدام توده‌ها شوند و جبهه مشترک ضد دشمن تشکیل شده — صورت گرفته است. به هر حال، در آن شب (که فقط خبرش را از راه دور شنیده‌ام) حاصل امید به مردمی را که سی سال پیش چهاردهم ژوویه را تقدیم‌شان کرده بودم، برداشت کردم و این امر بیش از آرای همکاران فرانسوی‌ام — به من شادی می‌بخشد...»*

بهار ۱۹۳۶ نه تنها برای رولان، بلکه برای تمام مردم ضد فاشیست جهان شادکامانه بود. انتخابات فوریه در اسپانیا، و سپس رأی‌گیری در فرانسه، در آوریل — مه، جبهه‌های خلق را به پیروزی رساند. اروپا نفحه آزادی را احساس کرده بود.

تآثرها، رادیو و حتی سینمای کشورهای مختلف نسبت به نمایشنامه‌های انقلابی رولان اظهار دل‌بستگی کرده بودند. «الحمرا»، نخستین نمایش چهاردهم ژوویه را برای ۱۴ ژوویه در نظر گرفته بود. رولان به‌رغم تمام ممنوعیت‌هایی که از سوی پزشکان صورت می‌گرفت، برای دیدن این نمایش به پاریس رفت. این کارگردانی جدید را

کمتر از کارگردانی فیومن در سی سال پیش متهورانه یافت. ولی موضوع اصلی این بود که اثر به صحنه‌های پاریس باز می‌گشت. رولان، بازیگران را ستود، موسیقی را تأیید کرد، با کنجکاوی به پرده صحنه که از روی طرح اصلی پیکاسو تهیه شده بود نگاه کرد.

در هفدهم ژوئیه رولان به اشتفن تسوایگ نامه‌ای نوشت. او نه تنها می‌خواست درباره موفقیتش با او گفت‌وگو کند، بلکه میل داشت اندیشه‌های خودش درباره زمان و خودش در آن هنگام را با او در میان بگذارد:

«نه، آن‌طور که شما می‌نویسید، به هیچ وجه تنها یا منزوی نیستم. به عکس احساس می‌کنم دوستی میلیون‌ها تن متعلق به کشورهای گوناگون، در میانم گرفته است و من نیز پاسخ این دوستی و محبت را به آن‌ها می‌دهم. روزی نیست که این دوستی با نفحه‌های گرم محبت و اعتماد به سرانجام نیاید. نسبت به این نسل جوان که بابت فداکاری و از خود گذشتگی‌اش در راه آرمان‌های بزرگ عدالت و انسانیت، هر روز می‌توانم ارزش قائل شوم، ابراز همبستگی می‌کنم... دوران کلرانبو سپری شده است. کلرانبوها یگانه دستاویزهای ذهن در ضدیت با دنیای کهنه بی‌امیدی بودند. ولی از آن پس، امید از راه رسیده است و همراه با آن، ایمان و نیروهای دنیای جوان نیز رسیده‌اند. دیگر نیازی ندارم که برای حفظ آزادی‌ام، خودم را در اتاقم زندانی کنم. گفته فاست تحق می‌پذیرد: «آزادی، هر روز در میدان نبرد زمین تازه‌ای به چنگ می‌آید.»*

اندکی بعد رولان به انتقاد از مردان اهل ادب پاریس که شمار بسیاری از آنان فقط به «دکان خاص» خود کار دارند می‌پردازد و می‌افزاید:

«از این روست که مرگ گورکی برایم این قدر بی‌رحمانه است، زیرا خود را با این هنرمند بزرگ بدون تصنع که تمامی آرزویش در چشمان روشن، در قلب قوی و صادقش بود، به شدت دارای پیوند احساس می‌کردم و این رویداد برای اتحاد شوروی و تمام جهان، فقدان بزرگ به شمار می‌آید.»*

تنها مرگ گورکی نبود که این مرحله سعادت‌بار را برای رولان اندوه‌بار می‌کرد. جنبش ضد فاشیستی اروپا در نقطه اوج خود بود و با موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای روبه‌رو شده بود. ولی وضع سیاسی همچنان نگران‌کننده می‌ماند.

در بهار ۱۹۳۶، آلمان با نادیده گرفتن موافقت‌نامه‌های بین‌المللی، نیروهای خود را وارد منطقهٔ راین کرده بود. در ماه اوت، فرانکو بر ضد حکومت جمهوری که مردم اسپانیا به‌طور قانونی برگزیده بودند طغیانی راه انداخته بود.

سرنوشت اسپانیا، رولان را خیلی هیجان‌زده کرده بود. اعتقادش بر این بود که فرانسه باید از لحاظ خوراک، پول و سلاح به همسایه‌اش کمک کند. کولا برونوین حق داشت بگوید: «بهترین راه حفظ خانهٔ خود، دفاع از خانهٔ دیگران است.» این سیاست بزدلانهٔ «عدم دخالت» که از سوی قدرت‌های غربی اعمال می‌شد، رولان را از پا درمی‌آورد. کابینهٔ لئون بلوم به امیدهای رأی‌دهندگان فرانسوی که به هواداری از جبههٔ خلق رأی داده بودند، تحقق نبخشیده بود.

رولان مقاله - دعوت‌نامه‌هایی، اخطارهای پرشوری می‌نوشت: «دموکراسی در خطر! صلح فرانسه در معرض خطر!» در میان سندها و مدرک‌های او یک دیپلم افتخاری دیده می‌شود: «به نیکوکاری‌کننده در حق مردم اسپانیای جمهوری»، که دولورس ایباروری^۱ و آلبارس دل پائو^۲ امضایش کرده‌اند: رزمندگان راه آزادی اسپانیا برای حمایت او ارزش قائل شده بودند. اما کوشش‌های شدید ضد فاشیست‌های کشورهای گوناگون، از جمله نویسندگان، نتوانسته بود ماجرای غم‌انگیزی را که تدارک دیده می‌شد، چاره کند.

نگرانی‌های رولان اساس دیگری هم داشتند:

پس از مرگ گورکی، رابطهٔ رومن رولان با نویسندگان و دیگر سازمان‌های اجتماعی شوروی سستی گرفت. حتی گاهی پاسخ نامه‌ها و تقاضاهایش را هم دریافت نمی‌داشت. در اکتبر ۱۹۳۶ با تلخی در یادداشت‌هایش قید می‌کرد که نداشتن آگاهی مانع از این می‌شود که با اطمینان خاطر از شوروی «در قبال اقدام‌های حرص‌آلود دشمنانش در غرب»، دفاع کند و این امر لازم بود.

در پاییز ۱۹۳۶، مطبوعات جهان سروصدای بسیاری در اطراف کتاب بازگشت از شوروی آندره ژید راه انداخته بودند. آندره ژید، نویسندهٔ بزرگ، هوادار سرشناس فردگرایی اشرافی، برای مدتی در کنار ضد فاشیست‌ها جای گرفته بود. در میتینگ‌ها

شرکت می‌جست و خود را دوست شوروی اعلام کرده بود. پس از اقامتی کوتاه در اتحاد شوروی، شتاب ورزیده بود که برداشت‌ها و احساس‌های خودش را چاپ کند. این احساس‌ها منفی بودند و مطبوعات ارتجاعی چنین فرصتی را مغتنم شمرده بودند: باز هم یکی دیگر که از بلشویک‌ها روی برمی‌گرفت!

آندره ژید همراه مترجمی، سفری توریستی در مسیر مرسوم مسکو - قفقاز کرده بود. تمام چیزهایی را که به او نشان داده بودند چون هنرپیشه‌ای در حال گشت و اجرای برنامه، با تحقیر پذیرفته بود. چه پیش از رسیدن به شوروی و چه در طول سفرش، با مردم شوروی تماس مستقیم نداشت: آن‌ها توجهش را جلب نکرده بودند. آن‌ها را ابتدایی و همه را شبیه هم یافته بود. چیزی را دیده بود که در نظر اول هر بیگانه‌ای می‌توانست ببیند: سطح زندگی پایین از نظر انسان غربی، شعارها و نوشته‌های یکنواخت با عکس‌های استالین. ولی آنچه رولان را به‌سوی خود می‌کشید: شور و شوق آمیخته به وارستگی مردم شوروی، اشتیاق به دانش، وفاداری به آرمان سوسیالیستی، کار سرشار از فداکاری و از خودگذشتگی و سیمای کشور در بحبوحه پیشرفت ممتد بود - و تمام این‌ها را آندره ژید نتوانسته بود درک کند و نخواسته بود ببیند.

رولان با مقاله‌ای جدلی که در ژانویه ۱۹۳۷ در اومانیته به‌چاپ رساند در برابر کتاب آندره ژید واکنش نشان داد. اندکی پیش از آن در دسامبر ۱۹۳۶ به اشتفن تسوایگ می‌نوشت:

«شریک رضایت خاطری که بابت جزوه آندره ژید دارید نیستم. من آن را تأثیربار می‌یابم. به‌خصوص برای خودش. اصل قضیه این نیست که اقدام او در زمان حاضر کار بدی است که خود او بهتر از هرکس دیگری می‌داند که تمام سگ‌های‌هار فاشیسم و ارتجاع از آن بهره‌گیری می‌کنند، ولی اصل این است: چنگ و نوازش به‌طور کل سطحی است - چنان سطحی که خنده می‌آورد - از نوع احساس‌ها و برداشت‌های اهل ادب - مگر فکر او هرگز جز این بوده؟ - او چیزی ندیده؛ به‌هیچ‌وجه درصدد برنیامده چیزی را عمیقاً ببیند و خیلی خوب هم در شیطنت‌های کوچکش، انتقام کوچک اهل ادبی احساس می‌شود که خودپسندی ناچیزش بر اثر استقبال نه‌چندان گرم رهبران، آزرده شده است - آن‌ها اشتباه هم نکرده‌اند!»*

اندکی بعد رولان در مورد مسئله‌ای که به‌نحو قابل ملاحظه‌ای پیچیده‌تر بود در پاسخ تسوایگ می‌گفت:

«در مورد محاکمه مسکو که ژید از آن صحبتی نمی‌کند ولی خیلی مهم‌تر از تمام چیزهایی است که او در موردشان با خوانندگان حرف می‌زند، شما یک‌جانبه‌داری می‌کنید. تأملاتی را که در این باره داشته‌ام در نامه نمی‌توانم بازگو کنم.»
و کمی بعد: «فعلاً در این باره چیزی از من نپرسید!»*

جمله آخر بازگوکننده ناراحتی رولان است. او آن زمان می‌خواست فکر کند که توضیح‌هایی دریافت خواهد کرد و چیزی را که خودش نمی‌تواند کشف کند، بهتر درک خواهد کرد و برای دیگران هم توضیح خواهد داد. این احساس ناراحتی طی دو سال آتی شدت یافت.

ماجرای اندوه‌بار زندگی داخلی اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ باعث ایجاد تشنگی ناگهانی در عقاید و افکار محیط‌های هنری غرب شد. افراد ناپایدار با شتاب به اتحاد شوروی پشت کرده بودند و با پیوستن به اردوگاه ضد کمونیستی در جناح راست جای گرفته بودند. هنرمندان بزرگ پیشرو، در عین حال که دوست اتحاد شوروی باقی مانده بودند، در افکار دردناکی فرو رفته بودند و می‌کوشیدند که درک کنند: در این کشور چه می‌گذرد؟

رولان نیز چنین وضعی داشت. حق نظام شوروی در دفاع از خود را رد نمی‌کرد، ولی خیلی نگران چرخ‌دنده‌های سرکوب و نتیجه‌های آن‌ها بود: فضای بی‌اعتمادی و سوءظن. چند بار کوشیده بود به سود کسانی که می‌شناخت به وساطت بپردازد، ولی نتیجه‌ای نداشت. او در نوامبر ۱۹۳۷ با تلخی به مازهرل می‌نوشت: «از زمانی که گورکی در گذشته، به نامه‌هایی که نوشته‌ام حتی یک پاسخ هم از طرف مقام‌های «رسمی» شوروی داده نشده — و من جز به خاطر مصلحت‌های آرمان نامه‌ای ننوشته‌ام و این مایه دلگرمی نیست. خوشبختانه، آرمان از ما جلوتر است — از آن‌ها هم! من به آن وفادارم.»*

و رولان به‌رغم اشتغال‌های فکری که این مرحله از زندگی‌اش را مسموم کرده بودند، به این آرمان وفادار مانده بود. رفتار او در قبال فلان یا بهمان شخص می‌توانست تغییر کند، ولی احساس‌هایش نسبت به مردم شوروی دست‌نخورده می‌ماند.

در اواخر سال ۱۹۳۷ در یادداشت‌هایش قید می‌کرد:

«از استالین دفاع نمی‌کنم. از اتحاد شوروی دفاع می‌کنم...» موضع‌گیری‌اش در قبال اتحاد شوروی را به‌گونه‌ای که می‌آید تعیین کرده بود: «در ژرفنای وجود مدافع وفادار آن هستم و خواهم ماند. نیروی محرک شکست‌ناپذیر، پرشور، رشد‌پرتوان و ممتدش را دوست دارم و تحسین می‌کنم. پابرجاترین امید به پیشرفت اجتماعی بشریت را در آن می‌بینم. بنابراین پیوسته در برابر دشمنانی که تهدیدش می‌کنند در کنار آن خواهم ماند...»^۱ رولان به‌مناسبت بیستمین و بیست‌ویکمین سال انقلاب پیام‌های شادباش کوتاهی فرستاده بود؛ از سوی دیگر، در این مدت به نامه‌نگاری با دوستان روسش، مثلاً با ایوان آنیسیاموف^۲، مدیر انتشار آثارش به‌زبان روسی، و دیمیتری کابلفسکی^۳، آهنگساز و مصنف اپرای کولا برونین، ادامه داده بود.

رولان در نیمهٔ دوم دههٔ سی با کمونیست‌های فرانسه پیوندهای محکم‌تری برقرار کرده بود؛ با مارسل کاشن، بنوا فراشون^۴ و ژرژ کونیو^۵ دیدار داشت و با آن‌ها بحث می‌کرد. به کنفرانس‌های حزب کمونیست در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۹ پیام‌های دوستانه‌ای فرستاده بود تا پشتیبانی و همبستگی خود را اعلام دارد. یکی از وجوه مهم زندگی‌اش در آن دوران، دوستی‌اش با موريس تورز و گفت‌وگوهای صریح و طولانی با او بود که تورز بعدها در کتاب فرزند مردم از آن‌ها یاد می‌کرد.

تصمیم به ترک سوییس، رفته‌رفته در رولان به مرحلهٔ پختگی می‌رسید. زندگی در ویلنوو برایش ناگوار می‌شد. مقام‌های محلی به فعالیت‌های ضد فاشیستی نویسنده با نظر بد نگاه می‌کردند، مطبوعات خارجی که برای کارش لازم بودند به‌طور نامنظم به‌دستش می‌رسیدند و رولان گمان می‌برد که مکاتباتش را کنترل می‌کنند. در همان حال احساس می‌کرد که کشورش، به‌خصوص آن زمان، به او نیاز دارد. در سال ۱۹۳۷ به یک ژاپنی که با او مکاتبه داشت اعلام می‌کرد: «نه بدون ناراحتی تصمیم گرفته‌ام سوییس را ترک کنم، زیرا در اینجا دیگر هوای آزاد استنشاق نمی‌کنم.

۱. نگاه کنید به: رومن رولان و ماکسیم گورکی، ادیتور رتونی فرانسه، پاریس، ۱۹۶۸، صص ۳۳۵-۳۳۶. (ن)

2. I. Anissiamov

3. Dimitri Kablevski

4. Benoit Frachon

5. G. Cogniot

بیماری واگیردار «طاعون قهوه‌ای» یا «سیاه» به این دیار هم سرایت کرده است. جای من در فرانسه جبهه خلق است — به‌خصوص از این نظر که مورد تهدید هم قرار گرفته است.» (۱۷، ۳۵۴).

رولان اشتیاق بازگشت به زادگاهش یعنی بورگونی را داشت. انتخابش معطوف به وزوله می‌شد، به شهری کوچک واقع در نزدیکی کلامسی و گسترده بر جایی گشوده به روی تمام باده‌ها، و گم‌گشته در میان مزرعه‌ها و تاکستان‌ها. آنجا بهتر نفس می‌کشید و می‌پنداشت که بدون مانع و مزاحمت به‌خوبی کار خواهد کرد. در نامه ۲۴ ژوئن ۱۹۳۸ خود به اشتفن تسوایگ با مقداری طنز ماجرای نقل مکانش را برای او نقل می‌کرد.

«نقل مکان — نه بدون زحمت، ولی بی‌وقفه — از پانزده روز پیش صورت گرفته، ولی استقرار هفته‌های دیگری وقت می‌برد.

»جابه‌جا کردن هشتاد صندوق کتاب و کاغذ، بدون درنظرگرفتن اشیاء دیگر، آدم‌ها، پنج گربه و یک سگ گنده، از فراز ژورا کار آسانی نیست!...

خانه موجب سرخوردگی‌مان نشده است. یگانه نقص آن این است که خیلی کوچک‌تر از آن است که دوستان‌مان را در خود جای دهد. ولی کاملاً در نزدیکی آن هتل خیلی خوبی وجود دارد. به‌خصوص باغش زیباست. برای روزهای خیلی گرم، سایه‌ای خنک، خیابانی زیبا با داربست‌های قدیمی دارد و گلزاری است؛ و دورتادورش، افق‌های گسترده.

تمامی سرزمین برای من سرشار از خاطره است. برای دیدن کلامسی کوچکم (با اتومبیل بیست دقیقه راه است) رفتم و نیز نزدیک‌تر از آن، روستای بره‌و را دیدم، یعنی همان جایی را که بستگان پیر پدری‌ام (بونیار، حواری آزادی) در آن آرمیده‌اند و پیوسته شب کولا برونئون در آن می‌گردد. او با مردم محل آشناست. خیلی‌ها از او با من صحبت کرده‌اند.*

رولان آهسته با اقامتگاه تازه‌اش آشنا می‌شد. وزوله از برخی لحاظ موزه‌ای است، تاریخش به جنگ‌های صلیبی پیوند خورده است و کلیسای مادر آن، بنای درخور ملاحظه‌ای از معماری رومی و گوتیک، مروارید آن به‌شمار می‌رود. هر

یکشنبه، توریست‌ها شهر را به اشغال خود درمی‌آوردند. اتومبیل‌هایشان را در میدان مقابل هتل نگه می‌داشتند و خودشان در کوچه‌های باریک پراکنده می‌شدند تا به کلیسا روی بیاورند، از برج بالا بروند، چشم‌انداز را نظاره کنند، رستوران کوچک «استراحت جنگجوی صلیبی» تمام روز پر بود؛ دکان‌ها به فروش یادگاری‌های جاندار اشتغال داشتند: نشانه‌ها، کارت‌پستال‌ها، مجسمه‌های کوچک قدیس‌ها، ظرف‌های سرامیک پوشیده از لعاب سبز تند و سرخ طلایی... روزهای دیگر هفته، سکوت بود. رولان می‌نوشت، در باغ استراحت می‌کرد، در «جاده مدور»، حصار شهر، می‌گشت، با دوستانی که گاهی به دیدنش می‌رفتند بحث می‌کرد: طی دویست و بیست کیلومتر از پاریس، سفر درازی نبود.

شرایط بین‌المللی به وخامت می‌گرایید. در آخرین روزهای سپتامبر ۱۹۳۸، اندکی پیش از انعقاد معاهده معروف مونیخ، گروهی از آموزگاران به رولان روی آورده بودند تا بیانیه‌ای در مخالفت با جنگ را امضا کند. آن سند دارای ابهام بود. با این‌همه رولان نخواست به پاسخ منفی بدهد. این بیانیه زمانی انتشار یافت که موافقت‌نامه مونیخ به صورت واقعیتی درآمده بود. امضای رولان به شایعه‌های دروغی دامن زد: آیا نویسنده بزرگ ضد فاشیست معامله ننگبار قدرت‌های غرب با هیتلر را تأیید می‌کرد؟

اتحادیه سندیکاهاى استان لوار (که جزو کنفدراسیون عمومی کار بود) چون حیران مانده بود نامه‌ای به وزوله فرستاد و رولان به آن چنین پاسخ داد:

«رفقای عزیز،

«بیانیه‌ای ضد جنگ را که با عبارت‌های کلی طرح‌ریزی شده بود و حاوی هیچ حمله‌ای نسبت به هیچ حزبی نبود امضا کرده‌ام، زیرا احساس تمام فرانسوی‌ها، چون احساس خود من، ضد جنگ است.

«ولی بهره‌برداری از امضای من از طرف رقیبان کنفدراسیون عمومی کار و حزب کمونیست، دروغی بیش نیست. من به کنفدراسیون عمومی کار و حزب کمونیست فرانسه که همواره با شور و حرارت با جنگ مبارزه کرده‌اند وفادار می‌مانم.

«ولی همگی گرچه صلح می‌خواهیم و آن را دوست داریم، معتقدیم که صلح مونیخ فقط تسلیمی خوارکننده است که سلاح‌های تازه‌ای ضد فرانسه تدارک می‌بیند.»*

در ۲۳ سپتامبر، پیش از امضای موافقت‌نامه مونیخ، رولان با فرانسوا ووگاد^۱ خبرنگار کوریه دو لانیور^۲ که در کلامسی چاپ می‌شد مصاحبه‌ای کرده بود. این مصاحبه در شماره دهم اکتبر چاپ شد:

«من کمونیسم را چون منطقی‌ترین، تواناترین و مؤثرترین حالت سوسیالیسم فعال می‌بینم و گمان می‌کنم که فرا خوانده شده تا در تمام کشورها گسترش یابد»، و «مهم‌ترین امر و چیزی که به حساب می‌آید، همان تحول اقتصادی و اجتماعی ملت بزرگ جمهوری‌های شوروی است. پیشرفت‌ها ادامه یافته‌اند. به همین جهت اتحاد شوروی فقط آرزوی صلحی را دارد که برای نیروی محرکه‌اش مساعد است، ولی برای جنگ احتمالی هم آمادگی دارد. نیروهای نظامی عظیم و ایمان پرشوری که به نسل‌های تازه‌اش جان می‌بخشد، آن را قادر می‌کند که در برابر هر ائتلافی پایداری نشان دهد.»

رولان، با دعوتی به سود دقت و مراقبت در برابر فاشیسم بین‌المللی به مصاحبه‌اش پایان می‌داد.

پس از آنچه در مونیخ گذشت، رولان با نگرانی روزافزون ماجراهایی را که بر چکسلواکی می‌گذشت دنبال می‌کرد. در نامه هفتم اکتبر ۱۹۳۸ خود به ادوارد بنش رییس‌جمهور، احساس‌های دوستانه خود نسبت به ملت چکسلواکی را بیان می‌کرد. خیانت «رهبران بی‌شهامت و بی‌ایمان دموکراسی‌های غرب» را محکوم شمرده بود. خیلی پس از به نتیجه رسیدن موافقت‌نامه مونیخ، «اقدام زنان برای بازسازی اقتصادی چکسلواکی» از رولان کمک خواست. خبر رسیده بود که دولت فرانسه قصد دارد واردات خود از کشور چکسلواکی را محدود کند؛ نویسندگان نامه خواهان این بودند که رولان از دولت بخواهد از این تصمیم که به ورشکستگی آن کشور شتاب می‌بخشید بازگردد.

پاسخ رولان به زنان چکسلواکی بیانگر دردی صادقانه بود:
«خانم‌ها،

«من از شمار گروه بزرگی از فرانسویانی هستم که ماجرای مونیخ برای‌شان سوگ

و ننگی بوده است. من همواره دوست وفادار چکسلواکی بوده‌ام (...). بنابراین شما نمی‌توانید در مورد احساس‌های عمیق من نسبت به خود شکی داشته باشید؛ نامه شما را هم به آقای اریو^۱ تسلیم خواهم کرد. ولی بدبختانه در دولت فرانسه هیچ نفوذی ندارم. گذشته از این، اجازه دهید جنبه اندوه‌بار دشواری وضع کنونی را به آگاهی‌تان برسانم. چکسلواکی استقلال خود را از دست داده است. این امر برای تمام فرانسویان ندامتی به‌شمار می‌رود. اما در عین حال، برای فرانسه هم خطری است؛ رجال کشوری ما همواره می‌توانند این بیم را داشته باشند که هرگونه کمک به چکسلواکی روزی به زیان فرانسه به کار گرفته شود. از این مشکل چگونه می‌توان به‌درآمد؛ دولت فرانسه چه کنترلی می‌تواند داشته باشد؟»

پس از آنکه چکسلواکی در مارس ۱۹۳۹ به اشغال هیتلر درآمد، رولان در مجله اروپ مقاله سوگ در اروپا را که سرشار از درد و خشم بود به چاپ رساند. او حتی در آن دوران دشوار هم به نوشتن ادامه می‌داد. در همان حال با نویسندگان جوانی که خواهان یاری او بودند نامه‌نگاری پرشوری داشت. مارسل تتو که در دبیرستان مولن^۲ مشغول کار شده بود، نخستین کوشش‌هایش را در زمینه ادبیات به کار می‌برد. به رولان روی آورده بود تا در مورد سازمان‌بخشیدن به کار خلاق از او اندرز بگیرد.

رولان در نهم ژانویه ۱۹۳۹ به او پاسخ می‌داد:

«برای اینکه در کار نوشتن بر خود مسلط شوید از من قاعده‌هایی می‌خواهید. آنچه را صبح نوشته‌اید، شب از نو بخوانید و صبح روز بعد بی‌آنکه جهش سرگذشت را قطع کنید، بلکه هر بار ضمن حفظ وحدت و لحن، آن را باقی نگه می‌دارید، به نوشتن ادامه دهید. وقتی اثر (قسمتی نامحدود از اثر) به پایان رسید، بگذارید از شما جدا شود، به نحوی که دیگر پیوندی با شما نداشته باشد. هنگامی که وقتش شد، با چشمان دیگری نگاهش کنید، آن را سرتاسر از نو بخوانید. اما در این مرحله از سخت‌گیری بیش از حد بر حذر باشید! این غریزه واکنش نشان دادن، نسبتاً طبیعی

۱. Herriot، رجل سیاسی فرانسوی، که مشاغل مهم بسیاری گرفت و آن زمان رئیس مجلس نمایندگان بود. (م)

است. اگر آن را احساس کردید، بگذارید که آن هم کمی استراحت کند! فقط بعد از آن، آخرین بررسی، دارای این بخت مساعد است که منصف و واقع‌بین باشد.

«اگر در آثار من مقداری تعادل در سوداها می‌بینید، این تعادل پس از آنکه سودا مدت‌ها روی سندان کوبیده شده، به‌دست آمده است. در تمام طول زندگی آن را کوبیده‌ام و زمانی که چنین کاری نکرده‌ام (در بسیاری مقاله‌ها که خیلی با شتاب از قلمم گریخته‌اند) — این تعادل را دیگر بجا نمی‌آورم و بسیاری وقت‌ها خودم را از این بابت به‌شدت متهم می‌کنم.

«هنر، مکتبی درخور تحسین است برای تسلط‌یافتن بر خود. به‌دست‌آوردن همین تسلط بر نیروهای درونی، برای خودش یکی از زیباترین غنیمت‌هایی است که می‌توان از زندگی برگرفت. کسانی که آن را به‌چنگ می‌آورند کم و قابل شمارش هستند.»*

رولان در وزوله نمایشنامهٔ روبسپیر را که فکرش دیرزمانی پیش از آن، در اوایل قرن زاده شده بود، به‌پایان رساند. این اثر در ۱۹۳۹ به‌مناسبت صدوپنجاهمین‌سال انقلاب فرانسه انتشار یافت.

مطبوعات پیشرو فرانسه آن روز را به‌شدت جشن گرفته بودند. در ضمیر فرانسوی‌ها خاطرهٔ انقلاب کبیر به سنت‌های ملی قهرمانی که در مبارزه با بربریت فاشیستی می‌توانستند چون تکیه‌گاهی در نظر گرفته شوند، پیوند خورده بود. رولان به‌مناسبت آن سالگرد متن تاریخی کوتاهی هم نوشته بود: *والمی*^۱.

نمایشنامهٔ روبسپیر، اندیشه‌های طولانی رولان دربارهٔ مسئله‌های اساسی گذشته و حال را منعکس می‌کرد. او خواسته بود قانون‌های درونی را که نیروی محرک تغییرهای بزرگ اجتماعی بودند بررسی و درک کند. به‌طور قطع می‌توانست برای برخی از رویدادهای تاریخی باز هم تجلیلی صحنه‌ای چون چهاردهم ژوئیه بنویسد که سرشار از شادی باشد. ولی نمایشنامه‌نویس راه دشواری در پیش گرفته بود: نه روزهای پیروزی، بلکه ایام شکست انقلاب را نشان داده بود.

۱. Valmy، بخشی در فرانسه که در سال ۱۷۹۲ ارتش پروس در آنجا از فرانسه شکست خورد. این رویداد، نخستین پیروزی جمهوری، انقلاب را نجات داد و اشغال فرانسه در حقیقت از همان‌جا پایان خود را آغاز کرد. (م)

روبسیپیر به هیچ وجه نوسازی گذشته نبود، به عکس در این تراژدی عظیم، رولان بیش از سایر درام‌های قبل‌اش به حقیقت تاریخی وفادار می‌ماند. تصویر انقلاب که شعری با عظمت و جدی از آن می‌تراود، با رنگ‌های تیره رامبراند و در سایه روشن ترسیم شده است. انقلاب فرانسه نه همچون برق اجتناب‌ناپذیر «سوداهای جمعی» بلکه با تمام پیچیدگی جوهر خویش آشکار می‌شود: یک جنبش انقلابی بورژوازی که با توجه به شرایط عینی زمانه، نتوانسته بود به شعارهای انسانی خود تحقق ببخشد.

سن ژوست^۱ تصدیق می‌کند: «انقلاب فقط صاحب امتیازهای مادرزاد را سرنگون کرده تا صاحب امتیازهای اتفاقی را مستقر کند.» رولان، رهبران دیکتاتوری ژاکوبین را چون کسانی که صادقانه نسبت به مردم دارای از خودگذشتگی هستند و خواسته‌اند رفاه موعود را به آنان بدهند عرضه می‌کند. اما روبسیپیر که آماده است خواسته سن ژوست را مبنی بر مصادره ثروت‌های غارت‌شده بورژواها بپذیرد ناگزیر است نیروی واقعی بورژواها را که سر رشته‌های تجارت و اعتبار را در اختیار دارند و از ارتش نگهداری می‌کنند، به حساب بیاورد. در روستا، پیرزن دهاتی روبسیپیر را به تلخی نکوهش می‌کند: «ثروتمندهای تازه‌ای درست شده‌اند. اما کسانی که فقیر بوده‌اند فقیر مانده‌اند.» «فسادناپذیر» منفعل باقی می‌ماند، پاسخی برای گفتن ندارد...

انقلاب حق دارد در برابر دشمنانش از خود دفاع کند، باید نیرومند باشد و زمانی که ضرورت ایجاب می‌کند بی‌رحمی در پیش بگیرد. رولان در نمایشنامه‌های قبل‌اش این فکر را به گونه‌ای مبهم پیش می‌کشید، و حتی منطق موضوع آن را طرد می‌کرد. اما در روبسیپیر مجموعه رویدادها این حقیقت را به نحوی ملموس آشکار می‌کرد و نمایشنامه‌نویس این وضع بحرانی را که روبسیپیر و یاران همفکرش در آن کار می‌کردند، نشان می‌داد. روبسیپیر جوان همواره در معرض خطر بود. هستی‌اش را بازمانده اشرافیت و قدرت‌های سلطنتی تهدید می‌کردند. در چنین فضایی، سیاست بخشش همگانی معادل مرگ بود. با این همه رولان موضوعی برای اندیشه به دست می‌داد: آیا سرکوب و فشاری که از طرف ژاکوبین‌ها اعمال می‌شد پیوسته در مجرای

۱. Saint-Just، رجل سیاسی فرانسوی، ۱۷۶۷-۱۷۹۴، که به روبسیپیر وفادار ماند و در کنار او جان

درست بود؟ به خصوص صحنه پاله روایال^۱ و بازداشت ناموجه لازار اوش^۲ بامعنا است. به عقیده رولان، زیاده‌روی‌های وحشت، عمیقاً به مصلحت‌های انقلاب لطمه وارد کرده.

رولان ضمن آنکه تحلیلی سختگیرانه از فعالیت ژاکوبین‌ها به عمل می‌آورد، به هیچ‌وجه به عظمت و جاودانگی انقلاب شک نمی‌برد و اجازه هم نمی‌داد که خواننده چنین کاری بکند. روبسپیر و سن ژوست درست هنگامی به‌سوی مرگ رفته بودند که به‌خوبی به‌درستی تاریخی‌شان پی برده بودند. پیکار بشریت در راه آینده سعادت‌بار در میان بحران‌های شدید، تحقق می‌یابد و دشواری‌ها و فداکاری‌های بی‌شمار به‌دنبال دارد. ولی این پیکار ادامه می‌یابد. قانون تاریخ چنین است.

در مارس ۱۹۳۹ رولان در قبال بازتاب‌های نمایشنامه جدیدش احساس خوشبختی کرد و این بازتاب عبارت از نامه اشتفن تسوایگ بود. نویسنده اتریشی که با احساس همدلی نسبت به اندیشه‌های انقلابی خیلی فاصله داشت، توانسته بود برای ویژگی اندوه‌بار روبسپیر ارزش قائل شود.

«چیز تازه‌ای که شما به تأثر مدرن داده‌اید، پایان است. من همواره فکر کرده‌ام که اقدام تاریخی، اگر انسان موفق نشود که با فکر به آن جان ببخشد، چیزی مرده دربردارد. در دو صحنه آخر، چارچوب تنگ درهم شکسته شده: انسان هوای زمان‌مان و جریان بزرگ زندگی‌مان را حس می‌کند. شما در این کار به‌نحو عجیبی موفق بوده‌اید و این احساس را که صحبت از شکست انقلاب است از آن گرفته‌اید. انسان باید حس کند، و حس هم می‌کند که این مرد یکی از قربانیانی است که در راه هستند، ولی راه بسته نیست.»

رولان پیش از انتشار روبسپیر آن را در خانه رنه آرکوی نویسنده، برای نویسندگان و اهل تأثر خوانده بود؛ بنا به روایت خاطرات آرکو، رولان مدت سه ساعت، بدون مکث، بی‌آنکه لیوان آبی بنوشد، اثر را با شور و شوق می‌خوانده. نمایشنامه برای اجرای رادیویی مورد تأیید قرار گرفته بود.

۱. Palais Royal، مجموعه بناها و باغچه‌هایی در پاریس که در دوران انقلاب مرکز آشوب بود. (م)

۲. Lazar Hoche، ژنرال فرانسوی، ۱۷۶۸-۱۷۹۷، که بعد از دوران روبسپیر وزیر جنگ هم شد. (م)

رولان از این اثر جدید راضی بود. به آ. سشه می‌نوشت: «وقتی می‌گویم که این مهم‌ترین اثر از میان سلسله نمایشنامه‌های مربوط به انقلاب است که نوشته‌ام، گمان نمی‌کنم که اشتباه کرده باشم. این اثر در برابر خود چیزی جز ابعاد خود ندارد. اما آن‌چنان که به‌نظرم می‌رسد از لحاظ نمایشی و انسانی خیلی دلخراش است.» (۱۳)، (۱۵۱). برای اجرای صحنه‌ای آن، رولان که معمولاً حاضر به گذشت درباره‌ی کمترین حذفی نبود، آمادگی این را داشت که چند گفت‌وگوی خیلی طولانی را خلاصه کند. در پنجم ژوئیه ۱۹۳۱، کمدی فرانسز نخستین نمایش درام بازی عشق و مرگ را ارائه کرد که آن هم با موفقیت همراه بود. رولان با تمسخری اندوه‌بار رؤیای جوانی‌اش را به‌یاد می‌آورد: این رؤیا را که شاهد اجرای یکی از نمایشنامه‌هایش بر صحنه قدیمی‌ترین تئاتر ملی باشد و پس از پنجاه‌سال اکنون رؤیایش به تحقق می‌پیوست. و این زمان می‌خواست روبسپیر خود را در پاریس به‌روی صحنه ببرد. ولی توفیق یارش نشد.

ابره‌ای جنگ تازه‌ای آسمان فرانسه و سراسر جهان را تیره می‌کرد.

فصل ششم

مقاومت

۱

رولان در آغاز اقامت در وزوله، با وجود پرت بودن ولایت، به هیچ وجه از زندگی کشور و جهان جدا نبود. هر روز صبح، نامه‌رسان بسته حجیمی از نامه‌ها، روزنامه‌ها و مجله‌هایی که به زبان‌های مختلف بودند برایش می‌آورد. رولان از تلفن خوش نمی‌آمد، ولی بنا به عادت که در ویلنوو پیدا کرده بود غالباً رادیو گوش می‌کرد. گاهی هم به اتفاق همسر جوانش به پاریس می‌رفت. موريس تورز، ژرژ کونیو، لویی آراگون، السا تریوله، ژرژ سادول، ژان ریشار بلوک، از جمله مهمان‌هایش در وزوله بودند.

ولی زمانی رسید که این مهمانی‌ها قطع شدند. رولان احساس می‌کرد که نیاز دارد با دوستانش درباره سیاست حرف بزند و نظرهایش را با صراحت بیان کند تا شک‌های خود را از بین ببرد، ولی اکنون دیگر سکوت بود.

روز ۲۴ آوریل، رادیو خبر امضای پیمان عدم تعرض بین آلمان و شوروی در مسکو را پخش کرد. مفسرها، لعن و نفرین‌ها نثار بلشویک‌ها می‌کردند و پیش‌بینی‌شان این بود که جنگ در اروپا آغاز می‌شود. شهر کوچک دستخوش پریشانی بود.

رومن رولان نیز آشفته شده بود. در مطبوعات بورژوازی، ناظران سیاسی تمام مسئولیت‌های مربوط به متوقف شدن مذاکرات نظامی بین فرانسه، انگلستان و شوروی را متوجه مسکو می‌کردند و در مورد جزئیات دیدارهای دیپلماتیک مولوتف و رین تروپ به نیش و کنایه متوسل می‌شدند.

رولان نامه‌ای از ژان کاسو^۱ نویسنده بسیار سرشناس و سردبیر مجله اروپ دریافت داشت. کاسو از تضادهایی که در هیأت تحریریه مجله ایجاد دوپارگی کرده بود یاد می‌کرد. لوک دورتن و رنه لانو^۲ خواسته بودند که مجله به شدت به پیمان آلمان - شوروی اعتراض کند. ژان ریشار بلوک و لوئی آراگون به عکس آن را بدون قید و شرط تأیید می‌کردند. ژان کاسو عقیده داشت که در چنان وضعی، عاقلانه‌ترین کار این است که اروپا به آنکه چیزی در این باره چاپ کند به فعالیت‌های خود خاتمه دهد. رولان تأیید کرد. بحث آشکار بین ادیبانی که در دوران جبهه خلق با هم کار کرده بودند، اکنون فقط می‌توانست آبی به آسیای محفل‌های ارتجاعی بریزد. زمانی می‌رسید که اروپا زندگی از سر بگیرد و روشنفکران دموکرات اتحاد خود را در آن باز یابند.

رولان، شرایط را از هر جهت بررسی کرد. به این نتیجه رسید که اتحاد شوروی به طور قطع دارای انگیزه‌های جدی بوده که با آلمان پیمان منعقد کرده است؛ و در صدد بود به این انگیزه‌ها پی ببرد و توجیه‌هایی بیابد. با این همه، حس اخلاقی‌اش سر به طغیان بر می‌داشت و هرگونه توجیه را رد می‌کرد. این امید نهان را در دل می‌پرورد که همه چیز به نظم باز خواهد گشت و آنچه امروز تاریک است، فردا روشن خواهد شد.

سرژ کوداشف بیش از دیگران خونسردی‌اش را حفظ می‌کرد. او که فصل تعطیلی را در وزوله گذرانده بود در پایان اوت و پیش از موعد مقرر از راه سوییس و فنلاند راهی مسکو شد تا پیش از آغاز مخاصمت‌های نظامی در اروپا، به مقصد برسد. برای او شکی وجود نداشت که دیر یا زود باید در صف‌های ارتش سرخ با هیتلری‌ها بجنگد. او با آرامش به مادر و پدرخوانده‌اش اعلام داشت که شاید این خدا حافظی همیشگی باشد. سرژ ریاضی‌دان بود و به طور قطع در توپخانه کار می‌کرد و بنا بر آمار نظامی، میزان کشته‌شدگان در آن بسیار بالاست... ماریا پاولوونا بابت سرژ آشفته‌خاطر بود: آیا او سالم به مسکو می‌رسید؟ رولان شریک نگرانی‌های او بود.

۱. J. Cassou، شاعر و نویسنده فرانسوی، ۱۸۹۷-۱۹۸۶ متخصص ادبیات اسپانیا. (م)
 ۲. R. Lalou، نویسنده دانشگاهی فرانسوی، ۱۸۸۹-۱۹۶۰، متخصص شعر انگلستان. (م)

هرگونه اطمینان خاطر در برابر رویدادها، خشمگینش می‌کرد. گذشته از این، پست هم دیگر چیزی برایش نمی‌آورد. احساس می‌کرد کاملاً جدا افتاده است. کمترین شکی نبود که جنگ بین فرانسه و آلمان هیتلری به‌زودی آغاز می‌شود. وظیفهٔ فرانسویان باشرف در این نبرد، پیکار بود نه آنکه خود را «بر فراز معرکه» نگه دارند. او بارها در مقاله‌هایش اعلام داشته بود: «فاشیسم دشمنی است که باید نابود شود». این موضع‌گیری تزلزل‌ناپذیر رولان بود و او علاقه داشت این را به صدای بلند بگوید. روز سوم سپتامبر، یعنی روز اعلام جنگ، رولان نامه‌ای به دالادیه^۱ نوشت و در آن وفاداری کامل خود به آرمان‌های دموکراسی، فرانسه و سراسر جهان را که آن زمان در معرض خطر قرار گرفته بودند بیان داشت...

همان روز، اومانیته بسته شد، دستگیری کمونیست‌ها و ضد فاشیست‌ها سرگرفت.^۲ رولان به‌حق می‌توانست بابت زودباوری ساده‌لوحانه‌اش نسبت به حکومت دالادیه احساس تأسف کند. بیش از پیش آشکار می‌شد که این دولت در درجهٔ اول نه با آلمان هیتلری، بلکه با نیروهای مترقی کشور خود می‌جنگد. در دوران «جنگ عجیب» رولان سکوت دردناکی برگزید. نسبت به اهل ادب فرانسه که آن زمان موضع‌گیری رسمی و «تطابق‌گرا» داشتند به‌خشم آمده بود. در نامهٔ ۱۸ دسامبر ۱۹۳۹ خود به اشتفن تسوایگ می‌نوشت: «از من انتظار مقاله نداشته باشید! به من اجازه داده نخواهد شد که چیزی منتشر کنم یا بنویسم (حتی به دوستانم) — مگر اینکه فقط نیمی یا ثلثی از حقیقت باشد. نیم یا ثلث حقیقت، دروغی است سودمند در جنگ و من این نان را نمی‌خورم یا باید همه‌چیز را بگویم — یا هیچ نگویم».

۱. Daladier، رجل سیاسی فرانسوی ۱۸۸۴-۱۹۷۰ که سمت‌های گوناگون داشت و آن زمان نخست‌وزیر بود. (م)

۲. این اقدام دولت فرانسه واکنشی در قبال موضع‌گیری حزب کمونیست بود که آشکارا از فرانسویان خواست از رفتن به جبهه‌ها و نبرد با آلمان (به‌دلیل هم‌پیمان بودن این کشور با شوروی) سر باززنند. دولت فرانسه در قبال چنین اقدامی که در حکم پیوستن به دشمن در حال جنگ با فرانسه بود حزب کمونیست را غیرقانونی خواند و از آن‌دسته از نمایندگان مجلس که عضو آن حزب بودند سلب مصونیت کرد. رهبران کشور به‌حق می‌گفتند: «زمانی که صلح داشتیم این آقایان ما را به جنگ وامی‌داشتند، حال که جنگ آغاز شده، به اردوگاه دشمن پیوسته‌اند.» (م)

«آری، برای نابود کردن هیتلر و هیتلریسم، توافق داریم، توافق کامل — و تا آخر. ما ضد هیتلری‌های نخستین بوده‌ایم. ضد هیتلری‌های آخر هم خواهیم بود. «اما در مورد بقیه موضوع‌ها، خیلی چیزها داریم که بگوییم، ولی مجاز به گفتن‌شان نیستیم. حتی در سویس و در کشورهای بی‌طرف، فقط حقیقت بسیار تخفیف‌یافته‌ای در دسترس است (...). ولی حقیقت کامل چقدر می‌تواند غنی، جالب و آموزنده باشد، آری، گفتنش برای رجال کشوری واقعی و تاریخ‌نگاران بزرگ که باید مشاوران آنان باشند می‌تواند بسیار مفید باشد! (...)

«من برای تسکین خاطر خودم، خاطرات دوران جوانی‌ام را می‌نویسم. پس از سال‌های دانشسرا و رُم، به سال‌های ازدواج و سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۴ رسیده‌ام، یعنی دورانی که ژان کریستفی سازش‌ناپذیر، طغیان‌زده بودم و به چپ و راست می‌خوردم و می‌زدَم.

«این جنگ، به‌خصوص برای ما نویسندگان ویرانگر است. منبع‌های ما مطلقاً خشک شده‌اند و وظیفه‌های‌مان شدت یافته — تنها «تطابق‌گرایان»، کسانی چون ژیرودو، ژول رومن، دوآمل، به‌نحوی شگفت به آن خو می‌کنند. کنفرانس رومن در ژنو، نمونه‌ای از کارهایی است که من هرگز نمی‌کنم. ساعت مچی این آقایان دقیقاً مطابق ساعت «مرکز اطلاعات» است...»*

از نخستین روز جنگ، خانه رولان زیر نظر قرار گرفت، از پنجره‌های ژاندارمری که درست روبه‌روی آن بود، درِ کوچک، تراس و پنجره‌های ویلای رولان به‌خوبی دیده می‌شد. رولان (به روایت همسرش)، از نظر پلیس دالادیه و به‌خصوص پلیس پتن «مردی خطرناک» بود، گاهی مهمان‌هایی که به خانه او می‌رفتند ناگزیر می‌شدند اوراق هویت‌شان را به ژاندارم‌ها نشان بدهند. نامه‌هایش به‌گونه‌ای که در دوران سانسور می‌توان انتظار داشت خیلی دیر به دیر می‌رسید. هرگونه امکان تماس با دوستانش تقریباً به صفر رسیده بود. رولان قطعاً می‌دانست که کمونیست‌ها، از جمله کسانی که او می‌شناخت، تحت تعقیب قرار گرفته‌اند ولی موضع‌گیری و تاکتیک آن‌ها را خیلی خوب نمی‌توانست در نظر مجسم کند. او در ۲۶ ژانویه ۱۹۴۰ به تلخی به مازهرل می‌نوشت: «از کسانی که به آن‌ها دهان‌بند زده‌اند چیزی نمی‌دانم.

اعتراف می‌کنم که به‌منظور آنان پی نمی‌برم. منتظرم که آن‌ها بتوانند حرف بزنند تا درباره‌شان داوری کنم».*

رولان و همسرش کوشیدند که ولو به‌طور موقت از این تحت نظر بودن بگریزند. آن‌ها پیش از آغاز جنگ، آپارتمان کوچکی در پاریس در ساختمان شماره ۸۹ بولوار مونپارناس اجاره کرده بودند که نوعی پناهگاه در سفرهای کوتاه‌شان به پاریس به‌شمار می‌رفت. آن دو در ماه مه حتی توانستند به سویس بروند. (رولان ویلا اولگا را در این کشور حفظ کرده بود و خواهرش در آن زندگی می‌کرد). ولی تازه به آنجا رسیده بودند که کنسول فرانسه به آن‌ها توصیه کرد بلافاصله به وزوله برگردند: هر لحظه انتظار حمله ارتش هیتلر می‌رفت و بیم اشغال‌شدن سویس هم وجود داشت.

فرانس مازهرل که به واحد دفاع ضد هوایی فرستاده شده بود به رولان نامه می‌نوشت و از او خواهش می‌کرد که دستنوشته‌ها و طرح‌های او را در جای امنی بگذارد. رولان در دوم ژوئن به او پاسخ داد که مسلماً حاضر است آثار او را در خانه‌اش نگه دارد، ولی نمی‌تواند امنیت کامل آن‌ها را تضمین کند. «استان ایورن اکنون منطقه ارتش‌ها است و اگر بدبختی بخواهد که دشمنان ما پیش بیایند قطعاً احترام خانه من رعایت نخواهد شد. می‌دانید که نام من در لیست سیاه هیتلری‌ها است».*

روز اول ماه ژوئن، خانه کوچک رولان در وزوله لبریز از آدم بود: همه‌جا، در تمام اتاق‌ها، روی تشک‌هایی که روی زمین لخت انداخته شده بودند، کسانی خوابیده بودند. خانواده رولان به دوستان و حتی آشنایان دورشان که پیش از تهاجم اجتناب‌ناپذیر هیتلر از پاریس گریخته بودند، پناه می‌دادند.

رولان که پیش‌بینی می‌کرد خانه‌اش را تفتیش خواهند کرد، هزاران نامه را سوزاند، زیرا نمی‌خواست افراد بسیاری را که با او مکاتبه داشتند به خطر بیندازد. ماریا پاولوونا شوهرش را قانع کرد که راه عزیمت در پیش بگیرند: خانواده‌ای از آشنایان‌شان که اتومبیل بزرگی داشت آماده بود آن‌ها را ببرد. کاغذی که رولان پیش از عزیمت روی کتابخانه می‌گذاشت محفوظ نگه داشته شده. یادداشتی با حروف درشت: «کتابخانه رومن رولان. آن را تحت مراقبت ملت و تمام افراد درستکاری که برای فرهنگ احترام قائلند قرار می‌دهم» و تاریخ: ۱۶ ژوئن ۱۹۴۰.

همه چیز برای حرکتش آماده بود. ولی در بامداد ۱۶ ژوئن موتورسیکلت سواری با اونیفورم افراد اس.اس در میدان مرکزی وزوله آشکار شد. سپس یک تانک و بعد یکی دیگر و نیز اتومبیل‌های زره پوش.

چند روز گذشت. کسی برای رولان ایجاد مزاحمت نکرد. نویسنده به اتفاق همسرش سرگرم مرتب کردن کاغذهایش بود، نامه‌هایی را می‌سوزاند. یک سرباز آلمانی در خیابان جلوی خدمتکار جوان خانواده را گرفت و به زبان فرانسوی شکسته بسته به او گفت: «به خانم بگو کاغذ نسوزاند، دودش دیده می‌شود.»

نام رومن رولان که در جهان شناخته شده بود تا حدودی از او در قبال خودسری‌های مقام‌های نظامی محلی حفاظت می‌کرد. درواقع او برای هیتلری‌ها خطرناک نبود؛ او پیر، بیمار، زندانی در شهری کوچک، که نمی‌توانست قدمی بردارد بی‌آنکه از نظر دور بماند، در دست آن‌ها بود. در برلین این وهم را در سر می‌پروردند که شاید نویسنده بزرگ را که ادبیات و موسیقی آلمان را می‌شناخت، بتوان «دست‌آموز» کرد. یک افسر ارتش آلمان به خانه رولان رفت و پیشنهاد ناشری را درباره چاپ تازه‌ای از ترجمه آلمانی ژان کریستف را، ولی «اندکی خلاصه شده» و مورد تجدید نظر قرار گرفته، با او در میان گذاشت. رولان به صراحت رد کرد. بعدها دریافت که دولت پتن چاپ درسی ژان کریستف را در فهرست سیاه گنجانده است. پس از استقرار آلمانی‌ها در وزوله، رولان به قیمت کوشش بزرگ اراده، از نو به کار پرداخت.

او از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ خاطراتش را نوشت که مرحله گسترده‌ای از زندگی او را از هنگام رفتن به دانشسرای عالی تا آغاز قرن بیستم دربرمی‌گرفت. آخرین صفحه اثر این تاریخ را دارد: «وزوله، ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰، (در دوران اشغال به دست آلمان)».

همچنین در همان ایام نوشتن اثری درباره شرح حال خودش، یعنی سفر درونی، را که در سال‌های دهه بیست در ویلنوو آغاز کرده بود از سر گرفت. این اثر را با صفحه‌های تازه‌ای از جمله با فصل موسوم به پیش‌درآمد، کامل کرد و این فصل تاریخ دوم اوت ۱۹۴۰ را داشت.

«... در آن شب‌های بی‌خوابی که هزاران غول موتوریزه که در مسابقه به سوی غرقاب هجوم می‌بردند، مدام گوش هذیان‌زده را زیر ضربه‌های خود می‌گرفتند (...)

روح که میدان حاضرش کاملاً اشغال شده بود، کورمال‌کنان در جهت آینده یا گذشته، به دنبال مفری می‌گشت.

«ولی زبان هنوز دربارهٔ آینده نیز بسته است: زیرا اربابان زمان حاضر قصد دارند آینده را در اختیار داشته باشند: (این پیوسته خیال باطل قدرت یک‌روزه بود)...
«من این دوران اسارت بزرگ را نه به تضرع برای ویرانه‌ها و استغاثهٔ آمرانه کمک‌های آسمانی، بلکه به گردآوری و شمارش دستاویزهای روی هم جمع‌شده‌مان — همان‌هایی که هیچ فاتحی نمی‌تواند از ما برباید — یعنی خاطرات‌مان، اختصاص داده‌ام.»^۱

در این سطرهای سرشار از تلخی و مرارت، مقداری غرور دیده می‌شود. رولان به‌رغم همه‌چیز نخواستہ تسلیم شود. به عقیدهٔ او، اشغالگران آلمانی فقط «اربابانی یک‌روزه» بودند و کشش او به‌سوی ارزش‌های معنوی گذشته وسیله‌ای بود برای مقاومت در برابر این اشغالگران. او می‌نوشت و علتش هم فقط این نبود که در کار، تکیه‌گاهی معنوی و نیز تسکینی می‌یافت، بلکه در درجهٔ اول علتش این بود که در آن دوران دشوار می‌خواست به «مقدرات جدید میهن — میهن دوگانه‌اش: فرانسه و دنیا» خدمت کند.

این روحیهٔ برجستهٔ مقاومت به‌طور مضمّر در لای سطرهای نامه‌هایی که رولان در سال اول جنگ به‌الی والاش^۲ کارگر جوان کمونیست نوشته، وجود دارد.^۳ رولان در بهار ۱۹۳۹ با او آشنا شده بود. والاش آن زمان هفده‌سال داشت. مرید پرشور نویسندهٔ ژان کریستف بود. برای دیدن او به وزوله رفته بود. (در دوران جنگ، به یک واحد پارتیزانی که سرهنگ فابین^۴ پرافتخار فرماندهی‌اش را داشت پیوست و در سال ۱۹۴۲ به‌دست فاشیست‌ها تیرباران شد.)
رولان در اول مارس ۱۹۴۰ به این جوان می‌نوشت:

۱. رومن رولان: سفر درونی، صص ۱۱-۱۲. (ن)

2. Elie Valach

۳. چاپ‌شده در جزوهٔ «نامه‌های رومن رولان به یک رزمندهٔ مقاومت»، با مقدمهٔ ماری رومن رولان، پاریس، رودستن، ۱۹۴۷. (ن)

4. Fabien

«بهترین پزشک، همان‌طور که در تمام طول زندگی‌ام سابقه دارد، کار است. من برای ایام بهتری می‌نویسم. برای مردم این زمان کلام قادر به انجام کار چندانی نیست، فقط باید با شهامت و بردبار بود و نبرد با هیتلریسم را به‌طور مشترک دنبال کرد تا آنکه مغلوب شود.»

در ۱۲ فوریه ۱۹۴۱، پس از هشت ماه از آغاز اشغال فرانسه، به والاش می‌نوشت:

«ما شخصاً خیلی رنج نمی‌بریم. ولی در محاصره قرار گرفته‌ایم و باید بدانیم که آن را چگونه تحمل کنیم. دستاویز من در کارم است که هرگز قطع نشده. چند جلد خاطرات جوانی نوشته‌ام. اکنون دنباله بررسی‌هایی دربارهٔ بتهوون را می‌نویسم. برای من موضوع انتشار چیزی تا زمانی که زندگی عادی از نو به کشور بازنگشته، در میان نیست. از طرفی، در مهمانان اشغالگر غالباً نسبت به ژان کریستف و کولا، همدلی و درکی می‌یابم که در شهرهای آب معدنی که خودتان می‌دانید^۱، نظیرش را نمی‌بینم.

«بهتر همان که از آمدن خودداری کنید و در نامه‌نگاری هم خویشتن‌دار باشید. فقط باید بردبار بود و به آینده اعتماد داشت. شما دارای این بخت مساعد هستید که آینده‌ای طولانی داشته باشید. من فقط قلبی جوان دارم و آینده من آیندهٔ دیگران است. من به همین می‌سازم. عادت کرده‌ام که در ده‌ها سال آینده، حتی در قرن‌های آینده، زندگی کنم. لازم نیست خودم را خسته کنم: بشریت حلزون‌وار پیش می‌رود (بهتر آن است که خرچنگ‌وار باشد!) E pur si mouve! (با این‌همه پیش می‌رود!...)».

این گفتهٔ رولان مبنی بر اینکه «مهمانان اشغالگر» را بر «ساکنان شهرهای آب معدنی» (به عبارت دیگر: خائنان ویشی) ترجیح می‌دهد باید موجب حیرت‌مان شود. آن‌دسته از سربازان آلمانی و گاه افسران، که به‌سراغ نویسندهٔ بزرگ ضد فاشیسم می‌آمدند تا نسبت به او ادای احترام کنند یا از او امضا بگیرند، مطمئناً نازی نبودند، بلکه بیشتر مردانی خسته از وضع خود بودند. یکی از همین مهمانان رولان (به گفتهٔ رنه شوال^۲) بعدها از ارتش هیتلری گریخت. قابل درک است که رومن رولان رابطه

۱. اشارهٔ رولان به دولت پتن است که در ویشی (یکی از شهرهای آب معدنی فرانسه) مستقر شده بود. (م)

با آلمانی‌ها را با رغبت بیشتری می‌پذیرفت تا با فرانسوی‌هایی که احساس شایستگی و شأن فرانسوی را از دست داده بودند.

دیدار رولان با دوست قدیمی‌اش آلفونس دو شاتوبریان برای او خیلی دشوار بود. چند سال پیش از جنگ، راه‌های ایدئولوژیک آن دو از هم جدا شده بود. ولی رولان معتقد بود که حتی در صورت داشتن عقیده‌های متفاوت نیز می‌توان روابط خوبی داشت. او در اول ژانویه ۱۹۳۵ با مقداری شوخی به شاتوبریان می‌نوشت: «نیاکان تو، یعنی مهاجران و نیاکان من یعنی «بی‌شلوارک‌ها»، ضمن اینکه از دو سوی رن به‌طرف یکدیگر گلوله پرتاب می‌کردند، صمیمانه یکدیگر را مورد خطاب هم قرار می‌دادند...» (۱۷، ۳۳۷). اما مدتی بعد، در دسامبر ۱۹۳۶ در نامه‌ای به کلارا ژنیو^۲، آشنای مشترک‌شان، به تلخی از «پوچی جنایتکارانه»^{*} شاتوبریان که ضد کمونیست و هوادار هیتلر شده بود یاد می‌کرد. در نخستین دوران بعد از اشغال، شاتوبریان به وزوله رفت، ولی پس از آغاز جنگ هیتلر با اتحاد شوروی، دیدارهایش را قطع کرد. در اوایل جنگ، رولان تصمیم جدی گرفته بود که به قول خودش تا وقتی زندگی عادی به کشور بازنگشته چیزی منتشر نکند. ولی در سال ۱۹۴۲ زیر فشار گرفتاری‌های مالی تصمیم گرفت که سفر درونی را (به‌صورت خلاصه‌شده، بدون آستانه و آخرین فصل کتاب موسوم به سفر دورانی) از طریق ناشر قدیمی‌اش آلبن میشل چاپ کند. در ۱۹۴۳ انتشارات سابلیه که اداره‌کننده‌اش رنه آرکو بود دو جلد از اثر بزرگ رولان راجع به بتهوون را منتشر کرد. رولان سایر دستنوشته‌ها را «برای زمان بهتری» نگه داشت.

دشواری‌های مرحله جنگی در وزوله، این نقطه دور از مرکز، به‌نحوی مشخص‌تر از شهرهای بزرگ احساس می‌شد. مواد خوراکی کم بود، خیلی وقت‌ها آب و برق نبود. رولان و همسرش با ناراحتی و عدم امنیت روزگار می‌گذراندند.

۱. مردم عادی فرانسوی برخلاف اصیل‌زادگان و اشراف که شلوار کوتاه به‌پا می‌کردند، شلوار معمولی به‌کار می‌بردند. عنوان «بی‌شلوارک» متمایزکننده هواداران انقلاب کبیر فرانسه از مخالفان انقلاب بود. منظور از مهاجران هم که رولان به‌کار برده، آن‌دسته از فرانسوی‌هایی است که از انقلاب گریختند و بسیاری از آن‌ها با نیروهای بیگانه به کشور خود تاختند. (م)

ماری رومن رولان در مقدمه خود بر جزوه نامه‌هایی به والاش از این موضوع یاد کرده است: «هر روز منتظر بازداشت یا قتل رومن بودم. همچنین می‌بایست به فکر تغذیه او هم باشم و این کار آسانی نبود. روزها را صرف زیرورو کردن باغچه‌مان یا زیر پا گذاشتن روستاهای مجاور می‌کردم تا مقداری سیب‌زمینی یا یک لیتر شیر پیدا کنم و دزدانه به خانه بیاورم.»

رومن رولان، وقتی وضع جسمانی‌اش اجازه می‌داد دنباله کار عادی‌اش را می‌گرفت. هر روز صبح چند صفحه می‌نوشت و در ساعت‌های فراغت‌ش هم خیلی می‌خواند. نامه‌هایی که برای رنه آرکو به پاریس می‌فرستاد (و در کتاب او موسوم به رومن رولان گنجانده شدند) گواهی‌های گویایی هستند بر نحوه زندگی روحی و پیوسته پرحدت او:

«کتاب هرودوت را از نو می‌خوانم. مزه‌مزهاش می‌کنم، عالی است. در او نشانی از مونتینی و حتی آنا تول فرانس به صورت نهفته وجود دارد. اما پیشگویی‌ها و خواب‌هایش که از آن‌ها مجموعه‌ای آمیخته به دقت فراهم می‌آورد — در نهایت می‌تواند عهد عتیقی متعلق به مردم ایونی بسازد که ارزش همان عهد عتیق دیگر را هم دارد.»

«کتاب‌های علمی بسیاری می‌خوانم. نمی‌گویم که در آن‌ها بیشتر به جبر بر نمی‌خورم. به رغم همه چیز به جویدن می‌پردازم؛ و به مرکز دنیا می‌رسم. شگفت است. دنیا می‌تواند همان‌طور که می‌خواهد بچرخد. ولی علم راه خودش را دارد و با چه چکمه‌های غول‌آسایی هم پیش می‌رود؛ و در آنجاست که انسان طعم روح آزادی را که به صورت دست‌نخورده و بدون پیشداوری حفظ شده است به بهترین نحو می‌چشد. آنجا نه از ملت‌ها خبری است و نه از نژادها نشانی. اینشتین، پرنس دو بروگلی^۱، آلمانی‌های بزرگ و آنگلوساکسون‌ها دست به دست هم می‌دهند. در هنر از حسابگری به دوریم. خانه‌های روحی ما چقدر تنگ‌ترند...»

رومن رولان در کتابخانه شهرداری وزوله یک دوره روو دو دو موند^۲ یافته بود.

۱. Prince de Broglie، فیزیکدان فرانسوی، ۱۸۹۲-۱۹۸۷ برنده نوبل در رشته فیزیک در سال ۱۹۲۱. (م)
 ۲. Revue de Deux Mondes، مجله قدیمی فرانسوی که از سال ۱۸۲۹ انتشارش آغاز شد و بسیاری از نویسندگان و شاعران بزرگ فرانسوی، از جمله: بالزاک، آلفرد دو وینیی، ژرژ ساند، آلفرد دو موسه، مریمه، استاندال، ژرار دو نروال، و... آثاری از خود را در آن به چاپ رساندند. (م)

او از مجله‌هایی با گرایش‌هایی نظیر تمام چیزهایی که در پاریس ادبی و اشرافی و بورژوا از نفوذی برخوردار بودند نفرت داشت. اما اکنون با خواندن آن دوره مجله فکر می‌کرد که برای مردان اهل ادب پیشرو ضرورت دارد که رقیبان خود را بهتر بشناسند و در تجربه‌های آنان هرچه را ارزشمند است برگزینند. در ژانویه ۱۹۴۲ در این باره به رنه آرکو همکار پیشینش در مجله اروپ می‌نوشت:

«خیلی مقاله‌های جالب درباره تمام موضوع‌ها می‌یابم: تاریخ ادبیات، خاطرات چاپ‌نشده، علوم، سفر، سیاست و روح آن‌ها هم خیلی نفرت‌آور نیست. برای واقع‌بین بودن باید کوشش به کار برد. آنچه به من ضربه وارد می‌آورد کهنتری مجله‌های چپی ماست. هرگز نتوانسته‌ایم آن‌ها را جالب و متنوع کنیم. چون علاقه آن‌ها به گروه‌های ادبی یا سیاسی — که دارای اشتغال‌های فکری خاص و بسته هستند محدود می‌شود. عامل بسیار انسانی در بخش نقد و تاریخی و نیز رمان وجود ندارد. من به علت اینکه اکنون می‌خوانم، مقداری موضوع‌های جالب مربوط به زمان حالی را که از آن محروم بوده‌ام می‌بینم و اگر سرزنش اصلی که می‌توان متوجه روو دو دو موند این باشد که موضوع‌های مذکور را با درخششی سطحی — برای مردم سطح بالا — مطرح می‌کند، در عوض آنچه درباره آن‌ها می‌گوید ذهن را درباره بسیاری مسیرها که مجله‌های ما توجهی به آن‌ها ندارند، روشن می‌کند. بگذریم از فایده‌ای که بهتر شناختن روی دیگر نظریه‌هایی که از آن‌ها دفاع می‌کنیم می‌تواند برای ما به بار بیاورد. ما از لحاظ فکری خیلی مرتکب گناه شده‌ایم. وظیفه بزرگ روشنفکر (حتی اگر خلق خوش او را به حزبی متعلق کند) همواره این است که از فراز حزب‌ها — یا در تمام حزب‌ها به طور هم‌زمان — ببیند (خود را ناگزیر به دیدن کند)...

انسان حق دارد گواهی آرکو راجع به حالت روحی دوستش در دوران جنگ را درک کند: «اما باید به خوبی دانست که رولان اعتقادهای همیشگی و ایمان سماجت‌آلود خود به سرنوشت بشریت را دست‌نخورده در قلب و روح خود حفظ می‌کرد.» آرکو از نامه ششم مارس ۱۹۴۲ یاد می‌کند که در آن از خودکشی اشتفن تسوایگ سخن به میان می‌آید: «بیچاره اشتفن تسوایگ. برای مردی اروپایی چون او، این پایانی نومیدانه بود. ما باید پایداری کنیم. بدترین شرایط هم حدی دارد.»^۱

۱. رنه آرکو: رومن رولان، پاریس، مرکور دو فرانس، ۱۹۵۰، صص ۱۱۹-۱۲۱. (ن)

تاب آوردن، به عقیده رولان، پیش از هر چیز به معنای اندیشیدن و نوشتن بود. کار خلاق، نوعی مقاومت بود در برابر اشغالگران که در دسترسش بودند.^۱

۲

طی ده‌ها سال، واریسی ضمیر یکی از جنبه‌های قوی و اصلی فعالیت‌های خلاق رولان بود. آثار مربوط به شرح حال خودش نظیر *رؤیای یک زندگی*، *چشم‌انداز*، *خاطرات*، *سفر درونی*، که در زمان‌های مختلف نوشته شده بودند، به‌نحو درخور ملاحظه‌ای وسیله غنای خواننده را فراهم می‌آوردند. در آن‌ها شاهد تحول مردی قرار می‌گیریم که به‌شدت به دنیای محیط پیوسته است. روی هم‌رفته آن‌ها را می‌توان با آثار کلاسیک ادبیات جهانی چون *شعر و حقیقت* اثر گوته، *گذشته و اندیشه* اثر هرتسن مقایسه کرد.

این «من» درونی که رولان به بررسی‌اش می‌پردازد «من» اندیشمندی است در جست‌وجوی ضمیری که خیلی به همگان تعلق نمی‌گیرد. موجودی است در جسم خود، در اندیشه مقدرات جهان و ملت خود و نیز سایر ملت‌ها. مردی است که نمی‌تواند خود را در منافع خودپرستانه‌اش در بند بدارد و هنگامی که این نویسنده - قهرمان در ژرفای روح خود «سفر می‌کند» هرگز از یاد نمی‌برد که در دوران آشوب‌های بزرگ، دورانی که هر فردی، خواه‌وناخواه، به‌دنبال توفان اجتماعی کشیده می‌شود، زندگی می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند - هیچ‌کس نباید - از آن بگریزد: این نفس زندگی است.

۱. همچنین ذکر کنیم گواهی‌های رومن رولان را درباره زندگی‌اش در دوران جنگ که در مکاتباتش با هایتس ابرلین رجل سیاسی سوییسی آمده است. در ۱۹۴۰/۶/۱ رولان به او می‌نوشت: «می‌گویم کار کنم - ولی با خودم فکر می‌کنم برای کدام بشریت فردا. امیدوار باشیم که نیروهای عقل و آزادی چیره شوند!» و چند هفته بعد در ۱۹۴۰/۷/۲۲: «ما وزوله را که از ۱۶ ژوئن اشغال شده است ترک نکرده‌ایم (... من در معیت گوته که در گذشته توانسته است کشتی نوح خود را بسازد زندگی می‌کنم. ولی کشتی نوح ما خیلی کار می‌برد. من آماده کار کردنم، ولی فقط متأسفم که نیروی جوان‌تری ندارم که خدمت به کشورم و تمام انسان‌ها ارائه کنم.» (رومن رولان، نوشته پی‌یر آبراهام، ژ. ب. بارر، ژانین بوئنزود و دیگران، انتشارات باکونیر، نوشاتل، ۱۹۵۱، ص ۱۸۱.) (ن)

در پاییز ۱۹۴۰، نویسنده پس از آنکه دستنوشته سفر درونی را مورد تجدید نظر قرار داد، آخرین فصل آن را که عنوانش سفر دورانی بود تکمیل کرد. او کوشیده بود که ترازنامه‌ای عرضه کند.

از این صفحه‌ها اندوهی عمیق احساس می‌شود. رولان بابت شکست فرانسه و در همان حال بابت پیرایش خیلی رنج می‌برد: دیگر نیرویی برای مبارزه ندارد، خسته است، سرخورده‌گی‌ها و شکست‌ها او را درهم شکسته‌اند. خودش می‌گوید: «از جرگه عمل به‌در آمده‌ام».

با این‌همه، نویسنده مبارز پیر، میدان را خالی نمی‌کند. به آرمان‌های بشردوستانه که در تمام طول زندگی طولانی‌اش در راه آن‌ها مبارزه کرده، وفادار است و به پیروزی این آرمان‌ها نیز اعتقاد دارد.

«شکست!... آه! آن را خوب می‌شناسم، من شناسنده دیرین طعم تلخ و جان‌بخش آن هستم! تمام زندگی‌ام به‌ظاهر، یک سلسله نبردهای به شکست انجامیده بوده است...»

آری، اما کولا و کریستف که در من جای دارند به من می‌گویند: «در پایان کار، پیروزی از آن من است!...»

پیروزی از کجا خواهد آمد؟ رولان اینجا از صحبت‌های مبهمی بهره می‌گیرد، از دست مقتدر اعلای سرنوشت، از «پیشوا»یی کاملاً جز پیشوای روی زمین سخن می‌گوید. یادآوری می‌کند که تاریخ بشری به‌نحوی گریزنایذیر «در میان صلح‌ها و جنگ‌ها، جانشینی متناوب ضدها، انقلاب‌ها و ضد انقلاب‌ها، برتری‌های زودگذر نژادها و طبقه‌ها» گسترش می‌پذیرد: چه باید کرد؟ گاه به‌نظر می‌رسد که پدر کریستف و کولا، خوانندگان و نیز خودش را فرا می‌خواند که از نیروی مرموز تقدیر فرمان ببرند، زیرا دیگر هیچ‌چیز باقی نمی‌ماند. اما در همین صفحه‌ها خواننده می‌شود: «اکنون، من همانند پیرزن روستایی در روبسپیر، سبد خود را به جوانان می‌دهم و برای‌شان بخت بلند آرزو می‌کنم، به‌هیچ‌وجه از آنان شکوه نمی‌کنم. آنان بار زحمت بسیار به دوش خواهند داشت، زحمت خوبی که در ورای رنج به‌ثمر خواهد رسید. آنان نباید به‌سبب ظاهر شکست منقلب شوند! برای تباری نیرومند چنین آزمونی باید نجات‌بخش باشد و از اعماق شکست، فرانسه‌ای می‌بینیم که

سالم‌تر و جوان‌تر سر برمی‌آورد — البته به شرط آنکه خودش بخواهد. من به آینده کشورم و دنیا ایمان دارم.^۱

رولان در دوران جوانی مقدمه رساله‌اش راجع به نقاشی ایتالیایی را چنین به پایان رسانده بود: «ملت‌ها تاریخ خود را می‌سازند، بازیچه آن نیستند». رولان پیر که تجربه دشوار زندگی فرزانه‌اش کرده بود، نمی‌خواست در وجود انسان، بازیچه ساده تقدیر کور را ببیند، حتی در آن مرحله دشوار هجوم نیز چنین نمی‌خواست. در پس این سخنان جبری که اشغال کشور از طرف آلمانی‌ها الهام‌بخش آن‌هاست، ایمانی تزلزل‌ناپذیر به ملت فرانسه و سایر ملت‌ها و نیز به نیرو و پایداری نسل‌های جوان مشاهده می‌شود.

«آنان نباید به سبب ظاهر شکست منقلب شوند!»

رولان این ندا را تا حدودی خطاب به خود سر می‌داد و بی‌آنکه غرق نومیدی شود به اثری که به نابغه بزرگ رنج صاحب «سرود شادی» اختصاص یافته، باز می‌گشت. بتهوون او، دوران‌های بزرگ خلاق، که پانزده سال، یعنی از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۳، وقت برده بود به سبب درستی کامل برداشت، خود را متمایز می‌کرد. رولان در آن تصویری زنده از شخص بتهوون و نیز تحلیلی موسیقی‌شناسانه و مبسوط از تمام آثار بزرگ او به دست می‌داد. به این ترتیب، رولان در آن هم هنرمند و هم عالم می‌ماند. در دوران‌های بزرگ خلاق، شخصیت بتهوون پیچیده‌تر و عمیق‌تر است تا در کتاب کوچک شرح حال‌گونه‌ای که رولان در اوایل قرن نوشته است. اما در این اثر اساسی نیز پیوسته همان بتهوون طغیان‌زده و دارای ویژگی رام‌نشدنی، فرزند دوران قهرمانی خودش را باز می‌یابیم. او «ستایشگر حماسی عقل فصیح و مسلح بوده است. به نوعی نقش اساسی او در تاریخ بوده است. انقلاب فرانسه و امپراتوری در او انعکاس می‌یابند.»^۲ (۴۹۰).

رولان این طغیان را نه تنها در آپاسیوناتا می‌بیند — و با تحلیل خود آن را بر ما نیز آشکار می‌کند — بلکه آن را در کمپوزیسیون‌هایی هم که دارای ویژگی کاملاً

۱. رومن رولان: سفر درونی، صص ۲۹۵ تا ۲۹۷. (ن)

۲. نوشته رومن رولان درباره بتهوون از روی متن نهایی نقل شده است. رومن رولان: بتهوون، دوران‌های بزرگ خلاق، پاریس آلبن میشل، ۱۹۶۶، شماره صفحه‌ها در پرانتز جای گرفته. (ن)

متفاوتی هستند می‌بینند. یک جلد کامل به میسا سولمینیس^۱ اختصاص یافته است. رولان نشان می‌دهد که این اثر چقدر با کلیسای رسمی بیگانه است. «گرچه بتهوون در آغاز صادقانه خواسته که آن را برای کلیسا بنویسد، ناگزیر شده که از این توهم چشم‌پوشد. اثر به سبب روح خود از حد کلیسا فراتر می‌رفت...» (۶۷۷). این سرود مذهبی «به هیچ وجه اعتقاد آیینی نیست. بلکه اعتقاد یک فرد و یک عصر است.» (۷۱۵).

رولان، توصیف اطرافیان بتهوون و فضای حاکم بر خانه او را وجه عمل قرار می‌دهد. دوستان او با نظام مترنخ مخالفت کرده بودند، گفت‌وگوهایی که روح جمهوری‌خواهی در آن‌ها راه یافته بود با هم داشتند. «ولی خلق این سرود مذهبی در چنان فضایی چه امر تناقض‌آلودی است! و این امر آیا پرتو غربی بر استقلال روحی رام‌نشدنی سازنده اعتقاد نمی‌افکنده؟» (۸۵۴).

رولان جوهر موسیقی بتهوون را به حالت هیجان‌انگیز طغیان‌زده و جنبه هیجان‌بار زندگی درونی‌اش که دارای احساس‌های غیرمذهبی است محدود نمی‌کند. زندگی هر استاد بزرگی همواره بسیاری شکل‌های سرشار از هیجان‌های پنهانی دارد. طبیعی است که رولان که به تحلیل موسیقی بتهوونی پرداخته، به تعمیم‌هایی درباره طبیعت آفرینش و روان‌شناسی آن دست بزند. «آفریننده موزیکال در فضای ناخودآگاهی در تکاپو است که در آن نبوغ به پنهانی‌ترین و عمیق‌ترین جنبش‌های اندیشه راه می‌برد و آن را هدایت می‌کند، بی‌آنکه بتواند آن‌ها را به صورت کلمه برای خود ترجمه کند...» به زعم رولان، وظیفه ذهن علمی و تحلیلی مبتنی بر «تسخیر گنجینه‌های پنهان در ناخودآگاه» است. (۵۰۸).

نشان‌دادن وحدت متضاد امر مدنی و درونی در بتهوون، نمایاندن سوداهای او، جست‌وجوی او، برخوردهای درونی دائمی او، برداشت کلی رولان است که در دوران‌های بزرگ خلاق عرضه شده است و رولان تا پایان نیز به آن وفادار می‌ماند. سه کتاب اول این بررسی: *از اروئیک تا آپاسیوناتا*، *گوته و بتهوون*، *آواز رستاخیز* را رولان در سال‌های پیش از جنگ شخصاً منتشر کرد. او در سال‌های اشغال فرانسه، کلیسای ناتمام (شامل سنفونی نهم و آخرین کواتورها) و سپس *فینیتیا کم‌دیا* را که به آخرین مرحله زندگی آهنگساز اختصاص داشت نوشت.

آیا رولان در کتاب‌های خود روح زندگی‌بخش بتهوون را منتقل کرده است؟ آری، همان‌طور که برخی صفحه‌ها نشانه‌هایی از رنج‌های دوران جنگ را دارند. این امر به‌خصوص در تقدیم‌نامه‌ی مورخ اکتبر ۱۹۴۱ کتاب به‌عنوان پل کلودل، آشکار است.

رولان یکی از یاران دوران جوانی پل کلودل بود: آن دو با هم در دبیرستان لویی لوگران درس خوانده بودند. رولان در نامه‌ی مورخ ۱۵ ژانویه ۱۹۱۳ به پل سایپل می‌نوشت: «ما هردو رمانتیک‌هایی واگنری و کم‌وبیش طغیان‌زده بودیم. پس از آن زندگی از هم جدا مان کرد. او بیش از من تغییر کرده. به یکی از پرشورترین پشتیبانان تخت و محراب بدل شده. ولی هنرش به‌حدی زیباست که من حتی به اینکه او کاتولیک و سلطنت‌طلب است فکر هم نمی‌کنم»^{*} در سال‌های جنگ، این دو نویسنده در پاریس یکدیگر را دیدند؛ هردوی آن‌ها که به‌خاطر فرانسه رنج می‌بردند به هم نزدیک شدند، هرچند اختلاف‌های ایدئولوژیک بین‌شان وجود داشت.

تقدیم‌نامه‌ی که به‌نام کلودل است و اثر مربوط به سنفونی نهم با آن آغاز می‌شود نشانی از روح تسلیم و رضا دارد. در اینجا رولان همان فرمول لاتین را که در نامه‌هایش هم دیده می‌شود و در سفر دورانی هم گنجانده، تکرار می‌کند: «اراده‌ی تو صورت گیرد!»

رولان در مقدمه‌ی کتاب راجع به سنفونی نهم رفتار مختلفی را که در قبال زندگی در پیش گرفته بوده تداعی می‌کند. در دوران جوانی از سنفونی‌های بتهوون «آتش قهرمانی‌زای پرحدت...» را برمی‌کشید (۸۶۷). «سپس زمان گذشت و من در او وارستگی آخرین آثارش، روح تنها در برابر خداوند را که با شکل‌های گذرا به بازی می‌پردازد و در قلب هستی مستتر می‌شود، یافته‌ام» (۷۶۸). پس از آن رولان بیش از پیش برای تقدس بتهوون اهمیت قائل می‌شود — ولی «روح مذهبی» موسیقیدان بزرگ را با معنایی که با عرفان مسیحی فاصله بسیار دارد تفسیر می‌کند. بتهوون «اجتماع انسانی را که با استحکام در زمین استقرار پذیرفته و امیدهای گسترده را که وقف برادری تمام ملت‌های متحد در خداوند شده» می‌ستاید؛ زیرا چنین است معنای سنفونی نهم، قوی‌ترین اثر در میان آخرین آثارش پس از میسا سولمنیس که این نیز یکی دیگر از فریضه‌های آن، پرده‌ی دوم فداکاری — مراسم دینی بزرگ بشریت است...» (۸۷۹).

در آخرین جلد‌های بررسی رولان، تصویر بتهوون غنا می‌پذیرد و زندگی درونی آهنگساز با تمام پیچیدگی دراماتیکش آشکار می‌شود: ولی قهرمان تمام ویژگی‌های خود را از دست نمی‌دهد: شهامت و قهرمانی، که چیرگی می‌پذیرند. تحلیل آخرین کواتورهای بتهوون که برای برخی موسیقی‌شناسان سرشار از بدبینی و احساس مرگ است، نه تنها این اندوه عمیق، بلکه پایداری عظیم را نشان می‌دهد.

بتهوون به قلم رولان، بیشتر به دوران معاصر نزدیک بود تا به دوران خودش، زیرا نبوغ او آینده‌خیزی دور را می‌دید. او «گواهی فناپذیر رؤیای بزرگ (همواره نهفته در قلب آدمیان) درباره قلمرو خدایی بر زمین را که بر اثر برادری انسان‌ها در عقل و شادی استقرار پذیرفته»، برای بازماندگان باقی می‌گذاشت (۹۷۸).

رولان هنگامی که اثر بزرگش را به پایان می‌برد، اندیشه‌ها و ترجیع‌بندهای پیشین (کتاب کوچک زندگی بتهوون، متعلق به ۱۹۰۳) را از سر می‌گیرد. اصول خلاق آهنگساز بزرگ را تداعی می‌کند. به‌زعم بتهوون، موسیقی «هنری بس نجات‌بخش برای خوشبختی ملت‌هاست.» او با چشم پوشیدن از هنری که اصولاً آموزشی و پیرو خواسته‌های سودجویانه است، به‌گفته خود شوق عظیم خدمت به «بشریت بینوای گرفتار رنج»، «بشریت آینده» را رها نکرده است (۱۳۸۱).

«کسانی که در انجیل موزیکال بتهوون از آن سرشار شده‌اند دیگر نمی‌توانند دروغ در هنر و در زندگی را برتابند. بتهوون استاد درستی و صداقت است.» (۱۳۹۱). این اثر عظیم رولان درباره بتهوون سرشار از روح دموکراتیک و بشردوستانه است. از نخستین تا آخرین سطر، در تقابل با بربریت فاشیستی است، ولی سانسورگرانی که در سال ۱۹۴۳ اجازه انتشار کلیسای ناتمام را داده بودند، به این نکته پی نبرده بودند.

با این‌همه رولان دستخوش این میل قرار گرفته بود که اثری بیافریند که بیش از بررسی‌اش راجع به بتهوون به دوران معاصر و مسائل آن نزدیک باشد. به این ترتیب بود که فکر نوشتن شرح حال شارل پگی زاده شد.

فکر او نتیجه کارش بر سر خاطرات بود که او همواره ادامه‌اش می‌داد. رولان هنگامی که به خاطرات ۱۹۰۰ رسیده بود بی‌آنکه خود پی ببرد ناگزیر شده بود برای زنده کردن فضای ابتدای قرن، مدرک‌ها، نامه‌ها و مجله‌های آن زمان را ورق بزند و

یک بار دیگر دریافته بود که این مرحله بزرگ زندگی‌اش، یعنی از نخستین کارگردانی نمایشنامه گرگ‌ها تا پایان کار راجع به ژان کریستف، چگونه به نحوی بطلان‌ناپذیر به دفترچه‌های پانزده روزه، به شارل پگی و به اطرافیان او پیوند خورده است.

نام پگی، میراث او، در سال‌های جنگ از نو کشف شده بود. در فرانسه تحت اشغال از او یاد می‌شد، درباره‌اش می‌نوشتند و راجع به او بحث می‌شد. پارسایی پگی، کشیده شدن او به سنت‌ها، حمله‌های مستقیمش به دموکراسی بورژوایی، تمام این‌ها موضوع معامله گری‌های ادیبان طرفدار همکاری با آلمان قرار می‌گرفت. حتی کسانی بودند که پگی را نظریه پرداز «تبعیض نژادی مسیحی» و پیشکسوت خائنان ویشی اعلام کرده بودند.

در دوران اشغال، وطن پرستان فرانسوی، مبارزان نهضت مقاومت، نمی‌توانستند در مطبوعات قانونی عقیده خود در مورد پگی را بیان کنند (پس از رهایی فرانسه، جزوهای با عنوان دو فرانسوی - شارل پگی و گابریل پری^۱ انتشار یافت که در آن ستایشگر ژاندارک و یک مبارز کمونیست بسیار سرشناس و قهرمان مقاومت، در کنار هم جایگاه خود را باز می‌یافتند؛ و رولان در یادداشت‌های مربوط به خود به این بروشور استناد می‌جست) با این همه در نخستین سال‌های جنگ، وطن پرستی پگی و شخصیت او توجه ادیبان پیشرو را که در گذشته او را تأیید نمی‌کردند یا نادیده‌اش می‌گرفتند، برانگیخته بود. پگی بانگ دعوت به انجام کار درخشان در راه وطن را سرمی‌داد، در راه فرانسه جنگیده بود و به خاک افتاده بود. از این لحاظ برای فرانسویانی که آماده بودند در راه رهایی میهن‌شان از یوغ هیتلری زندگی‌شان را فدا کنند، خاطره‌اش گرامی بود.

رولان این کلمه‌های پگی را با علاقه ذکر می‌کرد: «کسی که در دوران جنگ تسلیم نشود، هر که باشد، از هر جا که بیاید، به هر حزبی که وابسته باشد، مرد من است. او به هیچ وجه تسلیم نمی‌شود. تمام انتظاری که از او می‌رود همین است.»^۲ تصویر نویسنده وطن پرست در زیر قلم رولان معنای بیرقی را پیدا می‌کند که تمام

۱. G. Peri، یکی از سران حزب کمونیست فرانسه، ۱۹۰۲-۱۹۴۱ که پس از یورش آلمان به روسیه، به نهضت مقاومت پیوست و سرانجام تیرباران شد. (م)

۲. رومن رولان: پگی، پاریس، آلبن میشل، ۱۹۴۴، جلد دوم، ص ۸۲. (ن)

نیروهای سالم کشور، تمام فرانسوی‌ها را صرف‌نظر از برداشت‌های‌شان، اعم از مؤمن و بی‌ایمان، به‌نام مبارزه مشترک بر ضد اشغالگران فاشیست گرد هم می‌آورد.

رولان به‌هیچ‌وجه قصد نداشت راجع به پگی تذکره‌ای بنویسد. همچنین نمی‌خواست در مورد اختلاف نظرهای خود با پگی که از همان ابتدای همکاری‌شان آشکار شده بود خاموشی پیشه کند — و چنین هم نکرد. او به‌خاطر می‌آورد: «ما متحدان صادقی بودیم، به یک واحد تعلق نداشتیم» و درعین‌حال ادامه می‌داد: «ما همان نیاز شدید به عدالت، حقیقت و پاکی را داشتیم»^۱

کار رولان در مورد پگی بررسی‌ای است اساسی و متکی به واقعیت‌ها: صفحه‌های اختصاص‌یافته به خاطرات شخصی که به‌گونه روایت‌های زنده نوشته شده‌اند جانشین قسمت‌های تاریخی این اثر می‌شوند. این ویژگی مستند و علمی بودن کتاب، برداشت ذهنی و آرمانی نویسنده از شخصیت مورد نظرش را دور می‌کند.

رولان به‌هیچ‌وجه میل نداشت که تمام کارها و اندیشه‌های پگی را توجیه کند؛ مثلاً پگی را به‌سبب حمله‌های شدیدش به ژورس محکوم می‌کرد. تصویر اخلاقی پگی، ویژگی پایدار و مصممانه او را به قسمت مقدم و اصلی صحنه می‌کشاند. به‌عقیده رولان، فرد دارای روح پاک و بی‌نقص نمی‌تواند به اردوگاه ارتجاع تعلق داشته باشد، حتی اگر تا حدودی هم به آن نزدیک باشد. به این ترتیب خطاها و اشتباه‌های پگی هرچه که بوده باشد امکان ندارد که بتوان او را به جهل‌پرستان معاصر وانهاد.

اساس تحلیل رولان از برداشت‌ها و آثار پگی چنین است. آری، پگی معتقد بود، ولی ایمانش با جزم‌گرایی آیین کاتولیک کمتر وجه مشترکی داشت. به‌علاوه اینکه او بیشتر وقت‌ها کلیسای مسیحی را از انتقاد خود مصون نمی‌داشت. آری عشق پگی به فرانسه در واپسین سال‌های زندگی‌اش، وجهی به‌شدت ناسیونالیستی به خود گرفته بود که الهام‌بخش رفتار پرتفرعن متعصبانه‌اش نسبت به ملت‌های دیگر می‌شد. با این‌همه رولان قانع شده بود که این‌گونه محبت صادقانه نسبت به میهن، یگانه صدایی است که طی آن سال‌ها بر روح پگی غلبه داشته؛ او در همان حال تهاجم آلمان را پیش‌بینی می‌کرده و در آتش تمایل به مقاومت در برابر آن می‌سوخته است.

۱. رومن رولان: پگی، جلد اول، ص ۴۵. (ن)

این گفته آیا به معنای آن است که رومن رولان به رغم تمام چیزهایی که قبلاً نوشته بود جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ را که امپریالیسم فرانسوی هدایت می کرد به مثابه نبردی عادلانه و به حق در نظر گرفته است؟ نه، او آشکارا می گفت که در خلال جنگ جهانی اول «پاک ترین ایدئولوژی ها در بستر کثیف ترین منافع قرار گرفته اند» و حدس می زد: «پگی اگر می توانست پیش بینی کند که حاصل فداکاری های او و هزاران نفر تن به رضا داده دیگر، همه از جمله اصیل ترین جوانان فرانسوی، چه پیروزی ناسالمی خواهد بود - به خصوص اگر انحطاط زشتی را که به دنبال پیروزی می رسید و فحشای مست از لذت و پول و عدم تعادل روحی ملت بر او آشکار شده بود تاب و تبش چه می توانست باشد!»^۱

بنا بر گواهی رولان، پگی پیش از جنگ حس کرده بود که راه او همان راه ارتجاعی های جنگ طلب فرانسه، سنت طلبان آکادمی، «آکسیون فرانسز» نیست؛ و پس از جدا شدن از دوستان و متحدان خود، سوسیالیست ها و جمهوری خواهان رادیکال، تنها مانده است. رولان فکر می کند که پگی اگر در جنگ جهانی اول به خاک نیفتاده بود، شاید به چپ گرایش می یافت و به سوی اندیشه های سوسیالیستی بازمی گشت. حتی شاید به انقلاب و سنگربندی ها می رسید. پگی به محروم ترین قشرها مربوط می شد و از دوران جوانی خود را به بینوایان نزدیک احساس می کرد. رولان از پگی نقل قول می کند: «نخستین وظیفه اجتماعی عبارت از بیرون کشیدن بینوایان از بینوایی^۲ است».

امروزه، گمان اینکه پگی اگر زنده مانده بود چه راهی برمی گزید معنا ندارد. مهم این است که رولان در غروب زندگی اش هنگام سخن گفتن از جست و جوها و برداشت های پگی، رؤیای خاص خود از تجدید حیات اجتماعی، آزادی و خوشبختی انسان های کارگر را با خواننده در میان می گذارد.

به یاری نامه هایی که رولان به دوست دیرینش لوئی ژیه نوشته است می توانیم بدانیم که او در مورد شرح احوال پگی چه ها کرده است و تا حدودی هم از جزئیات زندگی او در طول آخرین سال های جنگ هم آگاه شویم.

۱. رومن رولان: پگی، ص ۱۸۳. (ن)

۲. رومن رولان: پگی، جلد دوم، ص ۲۳۰. (ن)

زمانی، در سال‌های جنگ جهانی اول که ژیه از رولان روی گردانده بود، نویسنده نسبت به او سردی نشان داده بود. اما خاطره ژیه در رولان عبارت بود از ژیه دانشجوی وفادار که با پشتکار درس‌های او در دانشسرای عالی را دنبال می‌کرد، در نمایش دانشجویی نقش دانتون او را به‌عهده گرفته بود و کار ادبی‌اش را در دفترچه‌های پانزده‌روزه زیر نظر او انجام داده بود. ژیه ناقد و مورخ ادبی شده بود، در مونپلیه زندگی می‌کرد، سالخورده و بیمار بود. پل کلودل به‌عهده گرفته بود که رولان و ژیه را آشتی دهد و این دو نامه‌نگاری‌شان را که بیست‌سال پیش قطع شده بود از سر گرفتند.

رولان در اوت ۱۹۴۲ می‌نوشت:

«لوئی عزیز من — اگر انسان در پایان راه دوست گذشته‌اش را بازباید زندگی به زحمت زیستنش می‌ارزد. غالباً چقدر کمبود دوست داشته‌ام! کدام دوست دیگری کلید آن‌همه تجربه‌های گذشته را می‌توانست در اختیار داشته باشد؟ و از آن پس چه بسیار تجربه‌های غیرمشترکی... خیلی چیزها باید عوض شود — اما کجا می‌توان؟ من هیچ وسیله‌ای برای آمدن نزد شما ندارم، امکان بیرون آمدن از منطقه خودم برایم وجود ندارد. صخره‌ام مرا در محاصره خود گرفته است. حداکثر چند ضربه بال برای رسیدن به پاریس که در آن آپارتمانی در ساختمان شماره ۸۹ بولوار مونپارناس درست در کنار نوتردام ده شان دارم. همین کار هم به سبب مانع‌هایی که در سفر وجود دارد و رنجی که از سفر می‌برم، بیش از پیش برایم دشوار می‌شود. آیا شما می‌توانید به وزوله بیایید؟ دیدن شما باعث خوشوقتی من و همسرم می‌شود (آخر من اکنون یار و یاور باشه‌امی دارم که شریک سرنوشت من است. به‌خوبی از من محافظت می‌کند و به مقابله با کار دشوار باغچه‌مان — کمکی هم ندارد — و گرفتاری‌های فکری می‌شتابد (...)) من برایش آثار پگی را که سرگرم نوشتن کتابی درباره‌اش هستم می‌خوانم.» (۲، ۳۲۱-۳۲۲).

در هشتم ژانویه ۱۹۴۳ رولان بار دیگر از زندگی‌اش یاد می‌کرد:

«به‌جای پسری از خون خودم، پسرخوانده‌ای دارم (آیا هنوز هم دارم؟) بسیار وفادار، باهوش و صادق، که خیلی دوستش دارم و سه سال است که به‌طور کامل از او بی‌خبرم. او دارای این بخت مساعد — مورد غبطه من — بود که شادی خود را در

ریاضیات بیابد همان‌طور که من شادی خود را در ریاضیات می‌یابم. (...) بخش بزرگ کارم در مورد پگی را به‌پایان می‌رسانم. دو جلدی می‌شود. هنوز به سه ماه وقت دیگر نیاز دارد تا تمام و هماهنگش کنم. پاک‌نویس‌کردنش هم کار آسانی نیست. دست‌نوشته‌هایم به‌سبب اصلاح‌ها و اضافه‌ها غیرقابل خواندن می‌شوند؛ و بینایی‌ام، افسوس! بینایی خوب و وفادارم دست از مقاومت برمی‌دارد و تهدید می‌کند و سفر هم به‌سبب بدی فصل برایم غیرممکن می‌شود.» (۲، ۳۲۸).

رولان در بهار ۱۹۴۳ پس از جان به‌در بردن از ذات‌الریه‌ای خطرناک، می‌نوشت: «دوست عزیز من،

«این نشانه بازگشت من به زندگی است که سرانجام به من اجازه داده شده از نو قلم به‌دست بگیرم. دوران نقاهت به‌کندی و با احتیاط سپری می‌شود. اکنون بخشی از روز را در صندلی راحتی‌ام می‌گذرانم؛ ولی هنوز از اتاق بیرون نرفته‌ام. با هر حرکت، اندکی به نفس‌نفس می‌افتم؛ برای آنکه وضع قلبم دوباره مرتب شود به گذشت زمان نیاز است — البته اگر به‌طور کامل مرتب شود (...) به‌زودی دوباره به نوشتن پگی خواهم پرداخت. اما فقط خدا می‌داند چه موقع زاده خواهد شد!» (۲، ۳۴۰-۳۴۱).

روز دوم ژوئن، رولان بار دیگر به ژیه می‌نوشت: «تفسیر بزرگ پگی را — که بیماری به‌نحوی ناگوار مانع کارم شده بود — به‌پایان می‌رسانم و اکنون آن را می‌نویسم. اما در حال حاضر انتشار آن به‌هرحال غیرممکن است.» (۲، ۴۵۲).
لویی ژیه در تابستان ۱۹۴۳ درگذشت و کتاب رولان درباره پگی پس از رهایی فرانسه زیر چاپ رفت.

۳

در اوایل سال ۱۹۴۴، روز اول فوریه، رولان به سسیلیا کاره^۱ که او را از دوران دفترچه‌های پانزده‌روزه می‌شناخت، چنین می‌نوشت:
«... از پنج سال پیش، جدا از دیگران، به اتفاق زن مهربانم که سال گذشته مرا از

مرگ (که درست یک سال پیش در آستانه‌اش بودم) رهاوند، روی صخره‌ام زندگی می‌کنم. ارتباط با بیرون تقریباً قطع شده است. برای کار، وقت و سکوت در اختیار دارم. سه جلد از بررسی‌ام دربارهٔ بتهوون را به‌پایان رسانده‌ام... و نیز کتاب قطوری دربارهٔ پگی نوشته‌ام که به ناشر سپرده شده ولی تا صلح نرسد امکان چاپش وجود ندارد. چند جلد از خاطراتم را (نه به شیوهٔ استثنایی سفر درونی، بلکه به‌شکل تاریخ) نوشته‌ام. به مرحلهٔ بعد از ۱۹۰۰ رسیده‌ام — که ضمناً در پگی هم به آن پرداخته‌ام. به چند سال دیگر نیاز دارم تا بتوانم بسیاری از اسرار فکر را که تنها خودم مالک‌شان هستم نجات دهم. ولی در عدم اطمینان به فردا به‌سر می‌برم — این سرنوشت مشترک بخش اعظم بشریت است — هر لحظهٔ نجات داده‌شده، ارزش بیشتری دارد...»*

فردا چه روی خواهد داد؟ زندگی انزوآلود در وزوله، اجازهٔ پیش‌بینی رویدادها را نمی‌داد. اطلاعات مربوط به عملیات نظامی در جبهه‌ها خیلی کم بود و ناتوانی‌های ناشی از پیری هم که بیش از پیش آشکار می‌شد به رولان این احساس را می‌بخشید که از دنیا جدا افتاده است. او در ۲۳ مارس ۱۹۴۴ به رنه آرکو چنین می‌نوشت:

«در لحظه‌های نادر آزادی (آزاد از دردها و مراقبت‌های پزشکی و نگرانی‌ها) دنبالهٔ خاطراتم را می‌نویسم. برای که؟ برای چه؟ برای اینکه خودم را بهتر بشناسم. برای اینکه باز هم، حال که روشنایی داریم، ببینم.»^۱

نامه‌هایی که رولان در دوران اشغال فاشیستی می‌نوشت میل او را به اینکه آشنایانش را به حفظ و تقویت روحیهٔ خود تشویق کند، می‌نمایاند. رولان ضرب‌المثل قدیمی فرانسوی را که می‌گوید: «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود»^۲ به‌یاد ژان لاسمول^۳ می‌آورد. (۱۳، ۳۷۷) و به یکی از یاران قدیمی دوران دانشسرای عالی موسوم به روزه ژوکس^۴ می‌گفت: «خیلی خوب می‌دانستیم که «مردک هنوز زنده است»... او را دیدم. به‌هیچ‌وجه عوض نشده است. خوب است صبر کند...» (۱۷، ۳۷۳).

پدر کولا برونوون هم بلد بود صبر پیشه کند و پایداری نشان دهد. اطمینان نداشت که رهایی فرانسه را به چشم ببیند. ولی این خوشبختی را داشت.

۱. رنه آرکو: رومن رولان، ص ۱۲۱. (ن)

۲. در اصل: کسی که رنج می‌برد، پیروز می‌شود. (م)

پس از رهایی پاریس، رولان توانست تماس با دوستانش، از جمله با کسانی را که در سال‌های جنگ چیزی از آن‌ها نمی‌دانست، از سر بگیرد.

یکی از آنان شارل ویلدراک، در نهضت مقاومت شرکت جسته بود و شعرهایی ضد فاشیستی در مجموعه افتخار شاعران که در سال ۱۹۴۳ مخفیانه منتشر می‌شد به چاپ رسانده بود؛ او عضو کمیته نویسندگان بود. این کمیته و ارگان مخفی آن یعنی له لتر فرانسر^۱ اندک‌اندک توانستند تمام نیروهای میهن‌پرست دنیای ادب فرانسه را متحد کنند.

بلافاصله پس از رهایی پاریس — و هنگامی که اشغالگران هنوز به‌طور کامل از فرانسه رانده نشده بودند — ویلدراک نامه‌ای و متعاقب آن بیانیه کمیته ملی نویسندگان را برای رولان فرستاد و او را به امضای بیانیه فراخواند. رولان کاملاً منقلب و هیجان‌زده، پاسخ داد: روز هفتم سپتامبر ۱۹۴۴ به ویلدراک و همسرش نوشت:

«دوستان عزیز،

«چه شادی بزرگی برای ما که خبرهای خوش شما را دریافت می‌داریم و در خلال وجود شما این روزهای رهایی پاریس را می‌بینیم! بابت شما نگران بودیم. «اکنون بر ماست که از روزهای آزمون گذر کنیم. وزوله یکی از گذرگاه‌های ارتش‌هاست و ما تاکنون ضربه بدی خورده‌ایم — توپ‌ها، مسلسل‌ها، خانه‌های سوخته، همواره در حالت آماده‌باش به سر می‌بریم (هرچند در اصل رها شده باشیم). به نظر می‌رسد که آن‌ها در هجوم به‌سوی هلند و ماوراء آن، ما و فرانسه مرکزی را اندکی از یاد برده‌اند!

«بیانیه زیبای کمیته ملی نویسندگان را از صمیم قلب امضا می‌کنم. لطف کنید و موضوع عضویت مرا به آگاهی آن‌ها برسانید — آری، ما (ما و دنیا) از هنگامی که هستی فرانسه مطرح شده، بیشتر به ارزش آن پی برده‌ایم. آن‌که می‌گوید فرانسه،

۱. Les Lettres Francaises، این نشریه پس از رهایی فرانسه زیر نظر لوئی آراگون آشکارا انتشار یافت و تا سال ۱۹۶۸ هم منتشر می‌شد. اما در این سال چون در ماجرای تهاجم نیروهای پیمان ورشو به چکسلواکی برخلاف حزب کمونیست از اشغال آن کشور جانبداری نکرد، با تحریم شوروی (و لاجرم اقمار آن) مواجه شد و کارش به تعطیلی کشید. (م)

می‌گوید — و باید هم بگوید — آزادی و انسانیت. وظیفه آن دفاع از این‌هاست. بالاتر از این: جوهر آن، ذات فرانسه واقعی است. بکوشیم که شایسته آن باشیم! هیچ کاری نکنیم که سبب تنزل مقام آن شویم! حتی در نبرد به آن وفادار بمانیم!

«شما را برادرانه می‌بوسم و نیز آرکو را که شریک نگرانی‌هایش در مورد فیلیپ بوده‌ام. هرچند که خوشبختانه اکنون سالم و تندرست پیدا شده است.

دوست دیرین شما. ر. ر.»*

رولان و همسرش به‌خوبی به نگرانی‌های خانواده آرکو پی می‌بردند، خودشان هم کمترین خبری از سرژ نداشتند. آن‌ها هنوز نمی‌دانستند که ستوان سوم ارتش شوروی، سرژ کوداشف توپچی، درست در همان اوایل جنگ میهنی در نبردی با فاشیست‌های هیتلری از پای درآمده است...

وضع جسمانی رولان به وخامت می‌گرایید. هرگونه جابه‌جایی برایش دشوار بود. با این‌همه تصمیم گرفته بود به پاریس برود، زیرا به مراقبت‌های پزشکی نیاز داشت و نیز طبعاً می‌خواست «شهر گرمی» را در جوش و خروش سعادتمندانه نخستین هفته‌های رهایی ببیند.

در پاریس، زمان به‌سرعت می‌گذشت. دیدار با پزشکان، دوستان و ناشران... در اوایل نوامبر نامه‌ای از بوگومولف^۱، سفیر شوروی در فرانسه، دریافت داشت تا در ضیافتی به‌مناسبت مراسم سالگرد انقلاب اکتبر حضور یابد. حال رولان خیلی بد بود. گذشته از این حتی وقتی وضع سلامتش اجازه می‌داد از ضیافت‌ها خوشش نمی‌آمد. ولی این‌بار تصمیم گرفته بود به ضیافت برود. این موقعیتی بود تا یک‌بار دیگر نسبت به کشور بزرگی که با آن پیوند بسیار داشت — و برای مشارکتش در شکست دادن هیتلریسم ارزش بسیار قائل بود — و سالیان درازی از آن جدا مانده بود، بهترین احساس‌های خود را بیان کند.

ساختمان سفارت شوروی در خیابان گرنل^۲ نورباران بود، اتومبیل‌هایی که مرتباً می‌رسیدند راه خیابان باریک را بند می‌آوردند. خیلی‌ها بودند: افسرها و ژنرال‌های ارتش سرخ و متفقین، دیپلمات‌های کشورهای مختلف، رجال سیاسی فرانسه، گل‌های

1. Bougomlov

2. Grenelle

سرسبد جامعهٔ روشنفکری پاریس، اهل ادب، هنرمندان، دانشمندان... فضای پرهیاهوی جشن حکمفرما بود، هرچند که بر برخی چهره‌ها هنوز هم نشانه‌های رنج‌های اخیر خوانده می‌شد. مهمان‌ها جرگه‌هایی درست کرده بودند و حرف می‌زدند. آن‌چنان که معمول مهمانی‌های دیپلماتیک است ایستاده غذا می‌خوردند. رولان و ماریا پاولونا را نشاندهند، دیگران به آن دو نزدیک می‌شدند، سلام می‌کردند، آن حال‌وهوای جشن به رولان هم سرایت کرده بود. از اینکه به آنجا آمده راضی بود. ولی اندکی بعد احساس خستگی کرد و ناگزیر شد به خانه بازگردد.

روز بعد، هشتم نوامبر، به ژان ریشار بلوک که در آن هنگام در مسکو به سر می‌برد نامهٔ مفصلی نوشت. نامه‌اش با این عبارت به پایان می‌رسد: بعدالتحریر: «از طرف من به دوستان اهل اتحاد شوروی — این نسل جوان که برایم گرمی است — سلام برسانید.»^۱

پزشکان، رولان را در پاریس نگه می‌داشتند، حال آنکه او در اشتیاق آن بود که سکوت وزوله را بازیابد. درست پیش از عزیمتش از بازگشت موريس تورز به فرانسه آگاه شد.^۲ رولان در ۲۹ نوامبر این نامه را به او نوشت:

«به مناسبت بازگشت شما به فرانسه که آن قدر انتظارش را می‌کشیدید سلام محبت‌آمیزم را خطاب به شما سرمی‌دهم. جای صدای شما در پاریس خالی بود؛ پاریس تا وقتی که صدای شما را نمی‌شنید خود را به طور کامل آزاد احساس نمی‌کرد! اکنون کابوس هولناک این پنج سال آخر به پایان رسیده است. چنان عمل کنیم که دیگر هرگز بازنگردد و کار کنیم تا فرانسه از میان ویرانه‌هایش سر برآورد؛ باید از نو آشتی ملی پدید آورد و با اتحاد تمام ملت‌های آزاد جهان صلح جهانی به بار آورد!

۱. رومن رولان: برگزیدهٔ متن‌های سیاسی، اجتماعی و فلسفی، پاریس، انتشارات سوسیال، ۱۹۷۰، ص ۳۲۶. (ن)

۲. با آغاز جنگ فرانسه - آلمان، موريس تورز هم برای اعزام به جبهه بسیج شد. ولی او که از سران حزب کمونیست فرانسه و لاجرم گوش به فرمان مسکو بود، به سبب وجود پیمان عدم تعرض آلمان - شوروی نمی‌توانست با آلمان بجنگد. از این رو گریخت و از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ در شوروی زندگی کرد. او به سبب فرار از خدمت در دوران جنگ غیباً به مرگ محکوم شد ولی پس از رهایی فرانسه دوگل که در صدر دولت موقت قرار گرفته بود او را عفو کرد و حتی در کابینهٔ خود شرکت داد. (م)

«متأسفم که ناگزیرم همان روزی که شما به اینجا باز می‌گردید، راهی شهرستان شوم. دست‌تان را صمیمانه می‌فشارم...»^۱

دسامبر با سرما، باران و مه آغاز می‌شد. رولان همواره این هوا را بد تحمل می‌کرد. مراقبت‌های پزشکان پاریس نتیجه‌ای به‌بار نیاورده بود: نیرویش تحلیل می‌رفت. ولی فکر و ذهنش با شدت همیشگی کار می‌کرد.

رولان همین که احساس می‌کرد اندکی بهتر است باز به نوشتن روی می‌آورد. کسانی که با او مکاتبه داشتند، چه دور و چه نزدیک، در انتظار پاسخ او بودند. خود او نیز می‌خواست اندیشه‌هایش را با دیگران در میان بگذارد. روز هفتم دسامبر به آقا و خانم مرسیه^۲ می‌نوشت:

«دوستان عزیز، به‌خاطر محبت‌تان از شما متشکرم. کسالتی که از دو سال پیش با آن دست و پنجه نرم می‌کنم اجازه نمی‌دهد که به تفصیل برای‌تان بنویسم.

«فکر می‌کنم که قلهٔ «ایمان» گرفتار بسیاری ابهام‌ها می‌شود. ایمان (دست‌کم نزد ما، آدم‌های غیرکلیسایی، که می‌کوشیم ذهن خود را آزاد و روشن نگه داریم)، یقین به اینکه ما چرخ‌دنده‌های یک تحول مکانیک نیستیم، چیز کم‌اهمیتی نیست که نتوانیم بگوییم در آزادی آفرینشی که ادامه می‌یابد شرکت داریم.

«ایمان داشته باشید! زمانه به‌هیچ‌وجه معمولی و متوسط نیست — چه از لحاظ خوبی و چه از نظر بدی. از هر لحاظ دارای افراط و تفریط است. ممکن است که فرانسهٔ ما در اینکه بخواهد با دنیای نو همگام شود خود را رودرروی زحمت‌هایی بیابد. با این‌همه پیش می‌رود. آزمون و محنت سبب شده که شعله از فداکاری برخیزد. در ادبیات زیرزمینی و نیز در مطبوعات از بند رسته، تاکنون نداهای رسایی شنیده شده — که بیشتر هم جوان و هیجان‌انگیز هستند! — من اعتماد دارم.» (۱۷، ۳۸۱-۳۸۲).

این یکی از واپسین نامه‌های رولان بود.

شعلهٔ زندگی او در سی‌ام دسامبر ۱۹۴۴ به خاموشی گرایید.

همان روز کتاب پگی او در چاپخانهٔ پل دوین^۳ در پاریس از زیر چاپ بیرون آمد.

۱. اومانیت، ۸ ژانویهٔ ۱۹۴۵. (ن)

... در گذشته، رولان جوان روشنی گرفته از «آذرخش اسپینوزا»، برای همیشه این آموزش فیلسوف هلندی را به خاطر سپرده بود: «... کوشش برای تقسیم شادی خود با دیگران...»

چند سال بعد، رولان دانشجو، کاملاً هیجان زده، در نامه‌ای که از یاسنایا پولیانا برایش رسیده بود می‌خواند: «... هرچه که انسان‌ها را متحد کند خوب و زیباست.» رولان در سراسر عمر درازش هرگز از رؤیای خود مبنی بر همبستگی جهانی و برادری ملت‌ها انصراف نیافت. او آخرین کتابش را با شعر پگی به پایان رسانده بود:

«باشد که تمامی بشریت چون قلبی واحد بتهد.»

«... در لحظه‌های نادر آزادی... دنباله خاطراتم را می‌نویسم. برای که؟ برای چه؟ برای این که خودم را بهتر بشناسم... برای ایام بهتری می‌نویسم. برای مردم این زمان، کلام قادر به انجام کار چندانی نیست... دستاویز من در کارم است که هرگز قطع نشده. چند جلد خاطرات جوانی نوشته‌ام... برای من موضوع انتشار چیزی تا زمانی که زندگی عادی از نو به کشور بازنگشته، در میان نیست. از طرفی، در مهمانان اشغالگر غالباً نسبت به ژان کریستف و کولا، همدلی و درکی می‌یابم که در شهرهای آب معدنی... نظیرش را نمی‌بینم... از پنج سال پیش، جدا از دیگران... روی صخره‌ام زندگی می‌کنم. ارتباط با بیرون تقریباً قطع شده است. برای کار، وقت و سکوت در اختیار دارم... چند جلد از خاطراتم را (نه به شیوه استثنایی سفر درونی، بلکه به شکل تاریخ) نوشته‌ام. به مرحله بعد از ۱۹۰۰ رسیده‌ام... به چند سال دیگر نیاز دارم تا بتوانم بسیاری از اسرار فکر را که تنها خودم مالک‌شان هستم نجات دهم. ولی در عدم اطمینان به فردا به سر می‌برم. — این سرنوشت مشترک بخش اعظم بشریت است. — هر لحظه نجات داده شده، ارزش بیشتری دارد...»

خانم تامارا موتیلووا که با موافقت بیوه نویسنده جان‌شifte طی چند ماه در آرشیو او کندوکاو کرده، شرح‌حالی که به راحتی رمانی می‌توان خواند، اثری بسیار دقیق و سراسر متکی به سند و مدرک در باب زندگی و اندیشه‌های خالق کولا برونوین، عرضه کرده است که شیفتگان ره‌بردن به خلوت درونی رومن رولان را ارضاء می‌کند.



انتشارات دوستان

ISBN: 978-964-6207-06-6



9 789646 207066

۱۹۰۰۰ تومان